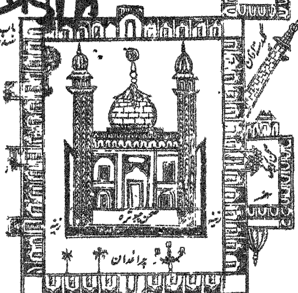
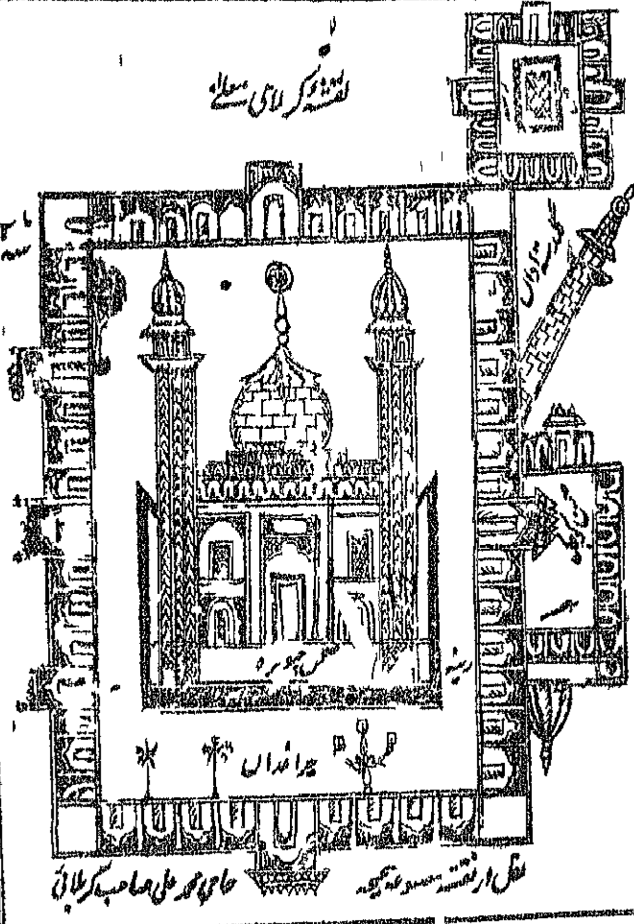
روضة الشهدا



در مطبع منشی نولکشور

روضة الشهدا



نقل از نقشه ... حاجی محمد علی صاحب کربلائی

در مطبع منشی نولکشور طبع مقبول اهل بین شد

اطلاع — اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ بسلسلہ فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکی معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے مطلع ہو سکتے ہیں قیمت بھی ارزاں ہے اس کتاب کے آخر میں بھی چھاپ دیے ہیں انمیں بعض کتب مطبوعہ و غیر مطبوعہ فارسی و اردو کی درج کیے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجود ہیں [illegible] عمدہ ہوں گے آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب [illegible] فارسی

تذکرۃ السعادۃ — اسمیں [illegible] کے بیان ہیں مصنفہ [illegible] شاہ اسد اللہ [illegible]

شرح الحرمین — سلسلہ میں [illegible] حرمین شریفین اور انکے مقامات متبرکہ کا ذکر حضرت [illegible] عبد القادر جیلانی قدس سرہ

تفسیر [illegible] الانوار — سلسلہ [illegible] ظاہریہ کا بیان مصنفہ شاہ محمود [illegible]

تکمیل الاسلام — مشہور بہ تطہیر الدارین — اسمیں [illegible] کا بیان [illegible] اہل [illegible] مصنفہ [illegible] —

تبیان فی احکام الختان — مسائل ختنہ اور [illegible] کا بیان [illegible]

[illegible]

اثبات [illegible] در مباحث فقہیہ —

شرح [illegible] کتاب [illegible] اور [illegible] الاولیاء [illegible] کی [illegible] اہل بیت [illegible] مذکور ہیں —

رسالہ [illegible] تقویۃ الیقین — از ملا محمد باقر مجلسی مذہب امامیہ کا

سفینۃ الاولیاء — تصنیف شاہزادہ دارا شکوہ —

انوار العارفین — در اذکار و تذکرہ صوفیہ مصنفہ محمد حسین مرادآبادی —

حج [illegible] مسمی بہ [illegible] الشعور تصنیف مولوی محمد شاہ —

ادعیہ زیارت — مدینہ منورہ [illegible] مولوی محمد حسن

میزان الفرقان — در احوال قرآن مصنفہ محمد عثمان [illegible] —

نقش نعلین شریفین [illegible] مقبول [illegible]

اذا اصابتهم چون برسد ایشان را مصیبتی آفتی و بلیتی و نکبتی و زلتی قالوا گویند از روی
اخلاص بطریق اختصاص که انا لله بدرستیکه ما ازان خداوندیم و بکمند بندگی او دربندیم پس
هرچه از خواجه بر بنده رسد و از مالک بر مملوک واقع گردد بحکم تسلیم و رضا و انقیاد حکم قضا چاره نباشد
وانا الیه و ما بسوی مجازات و مکافات او راجعون بازگردندگانیم یعنی رجوع ما بحضرت او
خواهد بود و او جزا و سزا فراخور کردار ما بما خواهد رسانید اگر بحکم او خورسند باشیم مستوجب
ثواب ابد گردیم و اگر از آنچه مراد اوست سر بپیچیم مستحق عذاب مخلد شویم فرد سر قبول بباید
نهاد و گردن طوع ، که هرچه حاکم عادل کند همه داد است ، مضمون این آیت وافی هدایت
مشعر است بآنکه بلا محک نقد عالمیان و معیار تجربه احوال آدمیان است تا هر که دعوی محبت کند
نقد حال او را در بوته بلا و کوره عنا بآتش امتحان و ابتلا بگدازند اگر از غش هوای نفس و [illegible]
دغل آن روی طبع خسیس پاک و پاکیزه است از اخلاص آن زبانش خالص بیرون می آید و ضراب عنایت
مهر که او را در دار الضرب هدایت سکه قبول بیاراید و اگر مغشوش و معیوب است در میزان فراق
سمت احتراق موسوم شده مردود ابد گردد و در یکی از کتب سماوی مذکور است من احب
ادعیت نصب علیه البلایا یعنی هر که دعوی دوستی خدا کند و بدست ارادت حلقه محبت ازند باید که
حق سبحانه و تعالی او را خلعت محبوبیت پوشاند یا خرقه مقبولیت پوشاند باران بلا از ابر محنت
و عنا بیابی بر فرق او ریزان گرداند تا دوستی او بمحبت و آسایش و راحت تمامی از وی گریزان شود
البلا للولا کاللهب للذهب ترجمه این کلام در مثنوی معنوی زین منوال آورده است دوستی
چون زر بلا چون آتش است ، زر خالص در دل آتش خوش است ، و از فحوای کلمات سابقه
چنان بحیطه فهم در می آید که بلا متوجه اهل ولایت و محنت متعلق بارباب محبت هر جا که بنای
محبت نهاده اند دری از محنت در وی گشاده اند و در هر میدان که لوای ولا برافراخته اند فوج بلا را ملازم آن
امی علم ساخته اند هر کرا حق سبحانه دوست دارد او را بابتلا مبتلا سازد و بمحن ممتحن گرداند مؤید این حدیث
حضرت رسالت پناهی ست صلوات الله و سلامه علیه آنجا که فرموده ان الله اذا احب قوما ابتلاهم
یعنی حق تعالی چون قومی را دوست دارد و شکر بلا و اندوه بر ایشان گمارد و ظاهر است که محنت باندازه
محبت بود و بلا بمقدار ولا نازل شود هر که در راه دوستی حق از همه رهروان در پیش بود هر آینه مشقت
بلیت او نیز از همه بیش بود بیت هر کرا ذوق محبت بیشتر ، سینه اش از زخم محنت ریش تر ، و از حضرت سید کائنات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سوال کردند که ای الناس اشد بلاء کدام طایفه از مردمان سخت ترند از روی بلا



بسم الله الرحمن الرحیم

ای شربت درد تو دوای دل ما · آشوب بلای تو عطای دل ما
از نامهٔ حمد تو شفای دل ما · وز نام حبیب تو صفای دل ما

حضرت صبور بی ملال - و شکور بی زوال عمت نعماؤه و تعالت آلاؤه در کتاب کریم - و کلام لازم
التکریم رهروان بادیهٔ بلا و سیاحان میدان محنت - و محنت کشیدگان معرکهٔ مشقت را بدین خطاب
دلنواز معزز و سرفراز ساخته که ولنبلونکم و هر آینه ما می آزمائیم شما را یعنی با شما معامله آزمایندگان
میکنیم اگرچه هیچ حال شما بر ما پوشیده نیست اما میخواهیم که عیار کار و بار هر کس بر محک امتحان
ظاهر گردد و عالمیان بدانند که کدام نقد اخلاص از جلاء ابتلا پاک و بیغش بیرون می آید فرد
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان * تا سیه روی شود هر که در او غش باشد * و آزمایش الهی بچند نوع
درین آیت واقع شده بشیء من الخوف بچیزی اندک از ترس که آن خوف الهی باشد یا بیم دشمنان والجوع و بگرسنگی که
آن قحط است و تنگی معاش یا روزه داشتن ونقص من الاموال و نقصان بعضی مالها یا تاراج حادثات
یا اخراج زکوة و صدقات والانفس و بنقصان نفسها که آن بیماری باشد و ضعف و عجز و یا احتیاج و بینوائی
والثمرات و بنقصان در میوه ها و تلف محصولات با آفات ارضی و سماوی یا مرگ فرزندان که میوهٔ باغ
دل اند و روشنی چراغ بصر و ثمرهٔ نهال نهاد ما در وجود وبشر الصابرین و بشارت ده صبر کنندگان را که
درین بلیات طریقهٔ شکیبائی پیش آرند و رسوم جزع و فزع و شکایت فروگذارند نظم بیا بهم محنت خوردند
و دم نزدند * جز براه وفا قدم نزدند * خوش بسوختند در بلا چون عود * که از ایشان بر نخاست
دود * الذین و آن صابران که استحقاق بشارت دارند آنانند که بحکم اصلی و فرمان پادشاهی

عالم کربلا که بحث کرده ... در این بحث و ... هر جا که نگاه
کنم در ره تو با دل خونین شده ... سوخته ... در ره هیچ نبی آن مقدار
جان ... نکرده ... هیچ مصیبت ... مقدار گریه
... سرور جهان ... که ... هیچ ...
رنج ندیده باشد ... سپاه ... اهل محبت هیچ ... جفا کرده
اهل بیت ... عالم ... واقعه شهدای کربلاست که هیچ ...
... ندیده و هیچ گوش ... نشنیده ... زمانی ...
... پیوسته ... هر ...
زمان ... قصه ... امام یافعی رحمة الله در کتاب ... آورده
آورده که ... عبید الله ... حسین ...
اهل بیت ... عبد الله ... رضی الله عنه ... مرکوران ...
... راشنیده ... رحمة الله علیه ...
اهل ... هرگاه که در کتاب ... خواند ... گفت علیهم ...
و سر ... حسین ... امام ... رضی الله عنه ...
گفتند ... آسمان خون ... آسمان ... خون گریسته ...
گفت ... قتل الحسین ... که قتل حسین رضی الله عنه ...
... عالم ... آخر الزمان ...
... سید ... آل عبا ... نور دیده فاطمه زهراست ... خدای که
جان ... که حسین ... آن روز که ... گروهی از فرشتگان
... گریه ... هرگز از گریه باز نه ایستند و در بهشت ...
... فرشته ... قرار ... طاعت خود
بار ... اهل آسمان ... المقتول ... فرشتگان ... الله ...
گویند فرشتگان در ... مظلوم ... گویند رباعی قتل حسین ...
... از عرش ... ماهی ... ورد ... هوا ...
شاه کربلا ... گریه ... در این ... موجب ... ربانی ... وصول ...

یعنی بلای کدام گروه از آدمیان سخت‌تر و دلسوزتر است. و محنت کدام زمره از اصناف انسان
صعب‌تر و مولم‌تر بود فرمود که الانبیاء یعنی پیغمبران که محرم حرم رسالت و محرم حریم جلالت اند
بلای ایشان سخت‌تر از بلای همه بشر است و محنتی که متوجه روزگار ایشان باشد از همه محنتها بیشتر
ثم الامثل یعنی پس از ایشان بلای جمعی که مانندتر باشند بدیشان در سلوک سبیل محبت و وقوف
بر اسرار معرفت نیز صعب باشد فالامثل یعنی پس آنها که اشبه باشند بدین جماعت و همچنین قیاس
میکن که هر که به پیشگاه قرب اقرب باشد بلا و عنای او اشد و اصعب باشد **نظم** هر که درین بزم
مقرب‌تر است ٭ جام بلا بیشترش میدهند ٭ و آنکه ز دل سر نظر خاص یافت ٭ داغ عنا بر جگرش
مینهند ٭ بلا شربتی است شیرین که اطفال طریقت را دهند بلکه قدح زهر بلاهلست که بر دست
بالغان راه نهند یکی از مشایخ طریقت میفرمود که **بیت** ز دست حکم خوردن باده عادت
هست ٭ رطلی گران‌تر است آن شربت بلاست ٭ و ازینجاست که هر بار بلا که گران‌تر است
بر دوشهای مبارک انبیا نهاده اند و هر تحفه محنتی که نفیس‌تر است برای اولیا و اصفیا فرستاده
در روح الارواح آورده که هر کرا جاه صدیقان و قدمگاه محبان میباید گو قدم مراد و هوا بر دنیا بگذر
و نگین آبرو سر دل بر دنیا آور **بیت** عاشق ما شیم تیرا بودن باید بود ٭ ورنه ز ره عشق برون
باید بود ٭ در راه ابتلای او هزار هزار دل کباب است. و از کشاکش محنت و بلای او هزار هزار
دیده پرآب. در هر بادیه او را کشته ایست بحسرت افتاده و در هر بادیه سوخته ایست از سطوت
کبریا جان داده. تن کدام ولی است که نه گداخته زبانه آتش بلای اوست و دل کدام نبی است
که نه نشانه تیر ابتلای اوست. آخر نظری کن بحسرت آدم صفی و نوحه نوح نجی و در آتش انداختن
خلیل جلیل و قربان ساختن اسمعیل بسمل و گریه یعقوب در بیت الاحزان و بلیه یوسف در چاه
و زندان و سرگردانی موسی کلیم و بیماری و تیماری ایوب مستقیم و اره شگافنده
بر فرق زکریا مظلوم و تیغ زهرآب داده بر حلق یحیی معصوم و الم لب و دندان سرور
انبیا صلی الله علیه و آله و سلم و جگر پاره پاره حمزه سید الشهدا رضی الله عنه و محنت اهل بیت
رسالت صلی الله علیه و سلم و مصیبت خانواده عصمت و طهارت و سرشک درد آلود بتول عذرا
رضی الله عنها و فرق خون آلود علی مرتضی کرم الله وجهه و لب زهر چشیده نور دیده زهرا
رضی الله عنها و رخساره بخون آغشته شهید کربلا رضی الله عنه و دیگر احوال پاکان اهل بیت
و محنت ستمکشان عالی همت که بجان غم اندوخته و در کانون غم و الم سرتاپا سوخته رباعی

درّهٔ ناصرهٔ سعادت و اقبال غرّهٔ ناصیهٔ سلطنت و نجابت سبب سرور و سکون دل سید الثقلین
قرة العین خواجهٔ کونین ... مرشد الدولة والملة والدین ... الاعظم
المشتهر بسید میرزا لا زالت ... کواکب العظمة والجلال مشرقة و آیات المعالی علی صفحات
الکائنات بالدولة والکمال مسطورة که با وجود علو نسب و سعادت حسب ...
مسطور ... سلطنت نیز آراسته است ع هم سیادت ...
درجهٔ شرف ... و ریاست که این فقیر حقیر حسین الکاشفی ایده الله بالطافه الخفیه
... احوال انبیا و اصفیا و شهدا و سائر ارباب ابتلا ...
... از اهل عربی ...
... از منظومات فارسی ... اهل زمان ... گشته
... اگرچه این ... استحقاق ... نداشت ...
... رسول ... دیگر ...
... الشهدا ...
... گردانیده ...
باب اول در ابتلای بعضی از انبیا علیهم الصلوة والسلام **باب دوم**
در جفای قریش با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و ... حمزه و جعفر رضی الله عنهما
باب سوم در وفات ... صلی الله علیه وسلم **باب چهارم**
در حالات حضرت فاطمه رضی الله عنها از ولادت تا وفات **باب پنجم** در بیان ... مرتضی
علی کرم الله وجهه ... **باب ششم** در بیان ... امام حسن رضی الله عنه
و بعضی از احوال ... از ولادت تا شهادت **باب هفتم** در مناقب امام حسین رضی الله عنه
از ولادت ... **باب هشتم** در شهادت مسلم بن عقیل ...
و قتل بعضی از فرزندان او **باب نهم** در رسیدن امام حسین رضی الله عنه به کربلا و محاربه
با اعدا و شهادت آن حضرت و اولاد و اقربا و سائر شهدا رضی الله عنهم **باب دهم**
در وقایعی که بعد از حرب کربلا بر اهل بیت واقع شده و عقوبات مخالفان که مباشر آن حرب بودند
خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلسلهٔ نسب بعضی از ایشان ... عنایت ربانی واثق است

ما و دانی ست چنانچه در آثار آمده که من بکی علی الحسین او تباکی وجبت له الجنة یعنی هر که بر حسین
بگرید یا خود را بتکلف بر گریه وا دارد سزاوار باشد که او را بهشت برند شیخ عماد الله علامه بشیر یابد
که هر که بر حسین علیه السلام بگرید بهشت مر او را واجب شود و هر که خود را گریان سازد نیز همچنانه بحکم من تشبه
بقوم فهو منهم در وعدهٔ وجبت له الجنة داخل ست امام رضی بخاری آورده که اسم غریب
خاک کربلا خاکیست که در آن خاک تخم شهادت کشته اند و آب دیده دوستان و هوا داران
سیراب ساخته اند که حسین بن علی الحسین بیش هر که از روی شمار دیده آب بخاک کربلا فرستد هر آئینه
تخم سعادتی که در مجمع اهل شهادت کاشته باشند در مزرعهٔ رضا آب دیدهٔ وی پرورش یابد
و چون از مزرع الدنیا مزرعة الآخرة مردن رود محصول آن نعیم جنت و نسیم بهشت خواهد بود که
وجبت له الجنة و بر این اساس که بعضی از محبان اهل بیت هر سال که ماه محرم در آید مصیبت
شهدا را تازه سازند و تعزیت اولاد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بر پا دارند و ابدا
از آتش حیرت بریان گردد و دیدها از غم حسرت گریان شود و بیت ارانده این ماتم
جهان گشته ؛ روان گردد از دیدها خون دل ؛؛ و اخبار مقتل شهدا که در کتب مسطور و مذکور است
تکرار نمایند و تا آب دیده غبار ملال از صفحهٔ سینه بردارند - و هر کتابی که درین باب نوشته اند
اگرچه بروایت حکایت شهدا حاوی ست اما از سمت جامعیت فضائل سبطین و تفاصیل احوال
ایشان خالی ست - و بدین جهت اشارت عالی از معالی حضرت سلطنت رتبت ایالت منقبت
ولایت مرتبت شاهزاده اعظم نقاوهٔ ملوک الامم آفتاب تابان فلک بختیاری ماه درخشان
سپهر شهریاری شرف العترة النبوية - عز الفرقة العلوية - المخصوص بالنسب الحسنی و المختص
بالحسب الحسینی دارای جمشید فر فریدون فر خورشید سطر خلاصهٔ اولاد سید المرسلین مدار نقاوهٔ
احفاد خواقین عالیمقدار شعر ؛ و مه سپهر مرتبهٔ اعلی ؛؛ و نور دیدهٔ انگشت و یا خیر
الرید ؛؛ شاه ملک شکوه فلک آستان ؛؛ گلبن روضهٔ میوستان ؛؛ سرو ریمه رآ
بهرام جاه ؛؛ صدر مهر آئینه گردون پناه ؛؛ داور عادل دل عالی نسب ؛؛ والی کامل
والا حسب ؛؛ رفیع قدر - که از رفعت شده مناقب و اعلای مراتبش در مرتبه
ایست که نه سیاح وهم زود اندیش پیرامن سرادقات شرح آن تواند گشت و نه سیاح عقل
روشن رای گرد ساحل دریای بیان ستمگاران تواند گذشت نظم پایهٔ قدر او ازان بیش است ؛
نتوانم ادای آن کردن ؛؛ ملکم نتوان بصد هزار زبان ؛؛ عشر اوصاف آن بیان کردن ؛

در پایهٔ ملازمت - بعد از اکل ثمرهٔ آن شجره فی الحال تاج شرف و افسر جلال از فرق ایشان
در افتاده - و حلل و حلی بهشت از بدن ایشان بریخت - برهنه مانده بحال خود فرو
نگریستند - و از غایت حسرت و نامرادی زار زار می گریستند - بجانب هر درخت که
می شتافتند از ایشان دور می شد - و از هیچ برگ نوائی نمی یافتند آدم از خجالت
برهنگی بهر طرف می گریخت و در پس هر درخت پنهان می شد خطاب الهی در رسید که
یا آدم از ما می گریزی ای آدم - در جواب گفت بل شرمسار از شرم گناه خود
سرگردان شده ام - و چگونه از تو گریزم که گریختن از حضرت تو ممکن نیست مصیبت
کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم ❊ جز آستانهٔ لطفت گریزگاه ندارم ❊ عاقبت برگ انجیر
خود را بپوشانیدند - و فرمان در رسید که از بهشت بیرون روید آدم دست حوا گرفته
از درون بهشت روی به بیرون نهادند - و هر دم آدم در عقب می نگریست که شاید نسیم را
فتحی و آن در بسته را مفتاحی پیدا آید - از هیچ جانب رائحهٔ مرادی بمشام امید
نرسید - و چون آدم خواست که از بهشت بیرون آید کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم بر زبانش
جاری شد جبرئیل گفت ای آدم کلمهٔ بزرگ گفتی زمانی باش شاید که از افق عنایت سبحانی
درخشان گردد و از مطلع کرم کوکب خلاصی طلوع کند - خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا برود
جبرئیل گفت الهی مرا با اسم رحمن و رحیم خوانده چه شود که بروی رحمت کنی - ملک تعالی
فرمود که مرا رحمت کم نیست - و از رحمت کردن ملال و ندامت نه - اما اگر امروز بروی رحمت کنم
بر یک تن رحمت کرده باشم - باش تا فردای قیامت آدم روی به بهشت نهد - و هزاران هزار
عاصی از فرزندان وی با وی - آنگاه بر ایشان رحمت کنم تا شفقت رحمت من آشکارا گردد
در بحر الحقائق آورده که آدم را بدان سبب از بهشت بیرون خواستند که تخم عشق در او بود
و عشق را دار الملام باید نه دار السلام عشق خواستگار اهل ملامت است - و عقل جویای
راحت و سلامت - بیت ای مرد ره عشق بکش بار ملامت ❊ یا درگذر از عشق و برو جوی
سلامت ❊ یکی از اکابر روی تاویل فرموده که آن شجره که آدم ممنوع شد
از نزدیک شدن بدان نهال محبت بود - و صاحب عرائس القرآن راهم از برای آدم
کاشته بودند که یحبهم و یحبونه و سبب نهی از آن یا عزت و دلال محبوب بود که حسن جمال
بدان کمال بیابد - یا تحریص و ترغیب طالب بدانکه الانسان حریص علی ما منع

که در اتمام این رساله مدد توفیق بارزانی دارد و به برکات این روایات و حکایات روزگار
دولت انجام حضرت شاهزاده عالیمقام - اسداللّٰه تعالی الی قیام الساعة و ساعة القیام در
گردانند و عامهٔ مسلمانان و کافهٔ اهل ایمان را از خواندن و شنیدن این کتاب مثوبت بحساب
کرامت کند بمنه وکرمه انه الکریم الوهاب **باب اول** در ابتلای جمعی از انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة
والسلام حکایت ابوالبشر آدم صفی علیه السلام **نظم** آن روز که آب و خاک سر بهم زده اند
بر طینت آدم رقم غم زده اند ٭ خالی نبود آدمی از درد و بلا ٭ کین حضرت الله سرا دم زده اند
بنوشته آدم صفی از کتم عدم اقتضائی وجود بنامه شهود که ملائکه زبان طعن بر آدمیان بگشادند و بفساد
و خون ریزی ایشان گواهی دادند و بعد از آن که عزرائیل بحکم ملک جلیل از همه اجزای زمین یک قبضه
خاک برداشته و در بطن نعمان بریخت حق سبحانه و تعالی سحاب پاک را بر بالای آن قبضه خاک بداشت
و چنین تعیین فرمود که چهل روز بر آن خاک ببارد و هیچ نوع سایه از سر آن بر ندارد و آن سحاب
بفرمان رب الارباب سی و نه صباح از دریای اندوه آب بر داشته بر خاک آدم می بارید
تا آن خاک با ستم و عنا گل شد **نظم** خاک آدم را بآب غم سرشته اند پس
در و چو رد و بلا را بنا بر سر ساختند در روز چهلم از بحر شادی آب بر گرفته قطره بر آن خاک
افشانید گوئیا کثرت هموم و غموم آدمیان و قلت شادمانیهای ایشان بدین سبب است
چنانچه فرموده اند **بیت** بیچارهٔ غریب و صد پی تعب نصیب است ٭ شادی یکی زمان و غم
جاودان ما ٭ و چون روح در قالب آدم دمیدند و از روی تعظیم سجود ملائکه گشت و حوا را از
پهلوی وی پیدا فرموده و مونس وی در کار وی ساختند فرمان در رسید که ای آدم اسکن انت و زوجک
الجنة ساکن شو تو و زوجه تو در بهشت - و بخورید از میوه های وی و خوردنی بسیار هر جا که خواهید از
هر گونه لباس بپوشید - و از هر لون طعام بخورید - و گرد درخت گندم یا انگور یا کافور یا شجرة العلم
مگردید - و شجرة العلم درختی بوده است در وسط فردوس جامع ثمرات لطیفه و مطعومات طیبه
و هر که از وی میوه بخوردی بیاسا و بدو نسبتی پس آدم و حوا در بهشت آرام گرفتند و ابلیس
بر حال ایشان رشک برده بوسیله طاؤس و مار به بهشت درآمد - و انواع حیله و وسوسه
پیش آورد - و بسوگند دروغ آدم و حوا را فریب داد تا از شجرهٔ منهیه تناول فرمودند
و شکر بلا روی بدیشان نهادند - آدم سلطان دار الملک بهشت بود - و متوج بتاج عزت
و ملبس بحلهٔ کرامت غلمان و ولدان پیش آدم در مقام خدمت رضوان و حوران پیش حوا

حکم شد که همه فرزندان وی از بهشت بدنیا و لادت محل آدم و حوا گرفته گفت
سفر وصلی رسید - محنت غریبی و بیکسی پیش آمد ربا سختی رسید که
امروز با محنت و درد اتفاق ست امروز ای دیده رنج و ملال دیدی
ست فراقست امروز باهمین که آدم و حوا با یکدیگر روان شدند - جبرئیل آمد
ست که دست از حوا بداری - و دامن وصالش از دست بگذاری که [illegible]
ت پس آدم دست حوا بگذاشت و هر یک به طرفی آوردند - آدم سنگ
دا فریاد میکرد و میگفت وا فرقتاه ملائکه [illegible] ایستاده گریستند
ب حوا میگریستند و ایشان یکدیگر را گم کردند - نه این را از آن خبر
ازین وقوف که کجا میرسد آدم به کوه سراندیب افتاد - و حوا به جبل
یکه آنرا جده گویند فرود آمد آدم دویست سال بر سر کوه سراندیب
س رضی الله عنه گفته که آدم هر گاه بهشت را یاد کردی مدهوش شدی - بدان
بهشت جبرئیل بیامدی و دست بر سر آدم فرود آوردی تا [illegible] رسیدی که
ی کن که غریب است و چون جبرئیل خواستی که برود - آدم گفتی که زمان دیگر
ت و رفته ام و [illegible] تو خواهم و چون جبرئیل عزم رفتن کردی - و از چشم
حیان نالیدی که در عالم [illegible] سرور هم آمده - و حیوان بگریستی که [illegible]
است فرد روزی که چشم یار بحالت [illegible] که چشم [illegible]
بر ساحل [illegible] میگریست [illegible] ناله و زاری میکرد روزی آدم از جبرئیل
پرسید گفت اگر بار دریا در فراق [illegible] که [illegible] تسبیح [illegible] ندارد
[illegible] روی بکنار [illegible] بود ناگاه در آن [illegible] می شد که حوا بر کناره
میگوید [illegible] ای دوست من آدم [illegible]
[illegible] الانس انت ام [illegible] یا [illegible] انا کلم
[illegible] بسیاری آدم خواست که حوا [illegible] ناگاه بهوش آمد
درگرفت جبرئیل گفت ای آدم ترا چه شد - آدم صورت واقعه
[illegible] و [illegible] شنید که جبرئیل شاد درآمد و مناجات کرد که الهی
[illegible] رحم کن خطاب رسید که آدم را بشارت ده که نزدیک است آن [illegible]

طبیعت آدمی تقاضای آن میکند که از هر چه او را نهی کنند حرص بر طلب آن بیشتر باید و نیکو
که اگر نهی بدان متعلق نشدی آدم را از استیفای مرادات نفس و استکمال لذات آن
[illegible] میوهٔ محبت نبودی - چه محبت غذای روحانی ست - و آنکه تربیت جسم
اشتغال کند و راحت و پرورش روح ندارد پس حکم شد که ای آدم اگر آسایش میطلبی - این
بهشت بخور و بیاشام - و گرد شجرهٔ محبت مگرد - تا با استخلاص محنت و محنت از جملهٔ ستمکاران
نباشی [illegible] زیرا که نوش محبت بی نیش ملامت نیست محنت و محنت [illegible]
[illegible] مشغولی عاشقان را از [illegible] راحت نیست [illegible] محنت است
[illegible] آنگاه چون [illegible]
[illegible] سلطان العارفین قدس سره [illegible]
[illegible] از وجود آدم عشق [illegible] و چون ملائکه را [illegible]
[illegible] در کنج خلوت و گوشهٔ [illegible] عبادت [illegible]
[illegible] افتاد عشق خواست تا دست [illegible] سلطان غیرت [illegible]
[illegible] عشق دیگر بار [illegible] و ملک [illegible]
[illegible] آدم [illegible] عشق را در صورت شجرهٔ منهیه آدم [illegible]
[illegible] وصال شد [illegible] این [illegible]
[illegible] محنت [illegible] و در [illegible] محنت [illegible]
[illegible] که [illegible] انسان را مستحق دنیا [illegible] آید
[illegible]
[illegible] چهره های زرد [illegible] آدم
[illegible] دنیا آمده - و از ساحل سلامت روی [illegible]
[illegible] گلشن [illegible] قیمت [illegible]
[illegible] در افتاد - از [illegible] روی به بادیهٔ غربت آورد - و در کات
[illegible] انس و الفت اختیار کرد - قدم از [illegible] بیرون نهاده
[illegible] - زیرا که عشق [illegible] راست [illegible]
[illegible] عاشقان [illegible] القصه چون [illegible]

آورده‌اند که اول دسته سنبله که منسوخ بود ... آخر رسیده چنین ... و دیگر حکم آدم
علیه السلام آن بود که قابیل هابیل را بکشت و صورت این قضیه بر سبیل اجمال آنست که
بعد از اتصال آدم با حوا مجالست ایشان با یکدیگر هر نوبت حامله گشت و هر بطنی پسری
و دختری می‌آورد. و چون بزرگ شدند آدم علیه السلام حکم کرد که بطن اول را با بطن دیگر
و دختری که با قابیل زاده بود اقلیما نام داشت و در نهایت حسن بود. روی درخشان داشت و موی
مشک افشان لطف ... روی چگونه روی چو آفتاب ... موی چگونه موی چو سر حلقه ...
توام هابیل را لیوذا می‌گفتند و او چندان جمالی نداشت. چون بحد بلوغ رسیدند آدم علیه السلام
لیوذا را با قابیل نامزد کرد و اقلیما را با هابیل اختصاص داد. قابیل از این حکم ابا نمود و گفت خواهر
اجمل است و با من در رحم بوده او بمن اولی است. آدم علیه السلام فرمود که حکم الهی بر این جمله صادر
یافته مرا درین هیچ اختیار نیست. مصراع: حاکم حکیم او ما محکوم فرمان و بیم. قابیل مسلم
نداشت. و گفت تو هابیل را از من دوست‌تر میداری. لاجرم آنچه خوبتر است بدو میگذاری
آدم علیه السلام فرمود که اگر سخن من باور نمیداری هر یک از شما قربان کنید آنچه مستوجب
قربان بر مقبول گردد اقلیما از آن او باشد. هابیل گوسفند دار بود بره فربه که بغایت دوست
میداشت بیاورد. بر سر کوهی نهاد و نیت کرد که اگر قربان من مقبول نگردد ترک اقلیما کنم
و قابیل صاحب زرع بود دسته گندم ضعیف کم دانه بیاورد و در همان موضع نهاد و با خود گفت
که اگر این قربانی مقبول شود یا نشود من دست از خواهر خود باز ندارم. پس آتشی سفید بی دود
از آسمان فرود آمد. و گوسفند را بخورد و از قربانی قابیل درگذشت و بردن آن اتفاق نیفتاد
قابیل را آتش خشم باشتعال درآمد و حسد دیده بصیرت او را تیره کرد. کمر قتل برادر بربست
و در کمینگاه انتقام نشست. همین که آدم عزیمت زیارت بیت المعمور فرمود قابیل فرصت
یافت. و ... آمد. هابیل آنجا در خواب بود سنگی برداشت و سر هابیل را فرو کوفت. چنانچه
مغز سرش پریشان شد. بیت: خود برادر با برادر این کند / کافرم گر هیچ کافر این کند
و چون هابیل کشته شد. قابیل ندانست که با وی چه کند. او را در جامه پیچیده و در پشت
روی به بیابان نهاد و چهل روز در پشت گرفته بهر طرف میگشت. و نمی‌دانست که چه چاره سازد
آخر الامر روزی دید که زاغی بمنقار و چنگال خود حفره کرد در خاک. و زاغ مرده بیاورد و در آن
حفره نهاد و خاک بر آن پاشید. آن زاغ پوشیده گشت قابیل نیز همان طریق هابیل را

گریستن با فراق بسر آید و ماه مراد از مشرق امید بر آید * بیت * نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد *
که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد * آنگه حق سبحانه توبهٔ آدم قبول کرد و علمای دین با مشایخ طریقت
یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبهٔ آدم سه چیز بود حیا و بکا و دعا اما حیا چنانکه بر آدم
غالب بود که شهر بن حوشب رحمه الله گفته که چون آدم علیه السلام بزمین آمد سیصد سال
سر بالا نکرد و به آسمان ننگریست از شرمساری اما بکای وی بمرتبه بود که در اخبار آمده که اگر
جمع کنند گریهٔ تمامی اهل دنیا را و نسبت نهند بگریهٔ داود پیغامبر علیه السلام هر آینه گریهٔ داود
بیشتر باشد و اگر بکاء اهل عالم و بکاء داود بنسبت گریهٔ نوح ننهند بکاء نوح از همه زیاده بود
و اگر گریهٔ مجموع عالمیان با گریهٔ نوح و داود علیهما السلام جمع کنند بکاء آدم علیه السلام از همه
بیش باشد. و در عیون الرضا آورده که آب دیدهٔ آدم علیه السلام چون سیل بزمین می آمد
از دیدهٔ راست او مانند آب روانه از چشمه جیحون و مثل آب فرات. و مروی است
که آدم علیه السلام در مدت دویست سال چندان باران حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت
بارید که در چهرهٔ مبارکش او دو جوی پدید آمد و از آب چشم وی چشمه ها روان شد مرغان هوا
از آب دیدهٔ آدم علیه السلام می خوردند. و با یکدیگر می گفتند این چه خوش آبست که ما خوشتر
از این آب نخورده ایم آدم علیه السلام چون بشنید که مرغان این سخن را از روی طلب و افسوس
می گویند آهی سرد از دل پر درد برآورد و زار زار بنالید و گفت بار خدایا حال من بر اینجا رسید
و کار من بدان مرتبه انجامید که مرغان هوا آب دیدهٔ من مسخره می کنند آخر آب چشم گناهکاران را
چه مزه خواهد بود. خطاب رسید که ای صفی دل مخراش و از که مرغان راست می گویند با هیچ گوهری
نفیس تر از آب دیدهٔ نیازمند نیافریده ایم * شعر * گوهری بس گران کیست ما
اشک است * سبب آبروی ما اشک است * گریه می کن گران ثمر یابی * اشک ریزی گهر
گهر یابی * ابر تا گریه بر چمن نکند * غنچه هم خنده بر چمن نکند * اما دعای او آن بود که تشفع
کرد بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و گفت یا رب بحق محمد و اهل بیت محمد که توبهٔ مرا بشرف
قبول برسان. حق سبحانه پرسید که ای آدم تو محمد را چگونه شناختی. گفت ای آفریدگار
بر ساق عرش نام پاکش را دیدم که با نام سامی تو قرین دیدم دانستم که گرامی ترین آفریدگان بحضرت تو
او خواهد بود. پس چون آدم علیه السلام بحضرت خاتم صلی الله علیه وسلم استشفاع نمود
توبهٔ او بمحل قبول رسید * شعر * چو آدم کرد روی دل بسویش * شفیع آدم آمد

تا مسرکن که مزد صابران بی نهایت است و ما حکم کردیم که نصفت عذاب
باشند- از بزرگی استماع افتاده که همه اهل اسلام متفق اند برآنکه حضرت
وسلم از آدم صفی افضل و اشرف است هرگاه قاتل فرزند آدم را این مقدار
تل فرزند مصطفی- و هرگاه گوشه سرور انبیا را صلی الله علیه وسلم چگونه خواهد بود
یشا آل مسند حضرت سلطان خراسان علی موسی الرضا رضی الله عنه است
رام عظام خود نقل فرموده مذکور است که قاتل حسین در تابوتی باشد از
ن سر دست و پای او بربسته- و از وی متعفن می آید که اهل دوزخ از وی بخدا
تن و چگونه چنین نباشد سزای بدبختی که تیغ آبداده بر حلق آن
الی که بوسه گاه مصطفی بود صلی الله علیه وسلم خنجر کین آزرده گرداند
ه که روزی کنیز فاطمه زهرا جهت شاهزادگان کرتها دوخته بود و پیش ایشان
ضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستاد- چون بخدمت رسیدند
دید که گریبان پیراهن حسین تنگ است- و گردن وی را خفه دارد
ید گردا گرد گردن وی پدید آمد- بر دل مبارک وی گران آمد فی الحال
سیدا بدین مقدار خط که بر گردن حسین دیدی دل مبارک تو ملال شد
جا خنجر ستم همین موضع را ببرند سر مبارکش از بدن جدا سازند- این
یه وسلم را در گریه آورد- و چگونه کس در این مصیبت نگرید و
نظم در جهان زین مصیبتی هرگز بلائی کس ندید ** دل کسی [illegible]
ندید ** تا ز آسیب گل باغ نبی پژمرده شد ** در گلستان دین
ابتلای انبیا و اولیا بسیار بود لیک در عالم ز بیان ابتلای
چون نگرید چونکه در دوران او ** چون بلای کربلا کرب و بلائی کس ندید
عالم آشکار ** هیچ دشت کربلا ماتم سرائی کس ندید ** بیان ابتلای
از جمله انبیا نوح را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بلاها
ه سال جفای قوم میکشید- و حضرت زهرا آلودها از عالم محنت
ره باغ عشق از ملازمت پیام ربانی نشان نیافت- و محفوظ از راه
افت در کلمه آورده که سه قرن خلق را بخدا میخواند- و اهل هر قرنی

در خاک کرد و باز به بیابان قوم آمد. اما چون آدم علیه السلام از زیارت حرم مراجعت فرمود فرزندان
همه باستقبال وی آمدند مگر هابیل. و آدم علیه السلام هابیل را بسیار دوست میداشت. چون
جوانی بود با روی چون ماه و دو گیسوی سیاه داشت و حق سبحانه او را صورتی خوش و سیرتی
دلکش ارزانی داشته بود و هیچ یک از اولاد آدم علیه السلام بجمال و کمال وی برابر نبود و نغزی گفته بیت
پیش روی تو همه صورتها بر دیوار اند ** نه چنین صورت و معنی که تو داری دارند ** و هنوز سید
علیه السلام متولد نشده بود. در خبر آمده که اجمل اولاد آدم علیه السلام شیث بوده. سید انبیا محمد
صلوات الله وسلامه علیه از بشره او املح و از حسن بهتر و او صبیح بود. القصه چون آدم علیه السلام
هابیل را ندید بجستجوی او اشتغال فرمود. از هر که خبر وی پرسیدی هیچ نشان ندادندی. و گفتندی
که چند روز شده که پیدا نیست. ندانیم کجا رفته و بچه کار مشغول است. آدم هفت شبانه روز کوه
بکوه اقدام طلب پیمود. و در تحقیق حال هابیل جدی تمام و جهدی لاکلام مینمود. و زبان حالش بدین
مقال مترنم بود بیت شد من غمدیده شد از غم تو بس کاهیده جانم ** شب دراز هجران
را ز دیده سحر نیست ** هشتم در واقعه دید که هابیل بجای ایستاده. و میگوید یا ابتاه الغیاث
... سیر گواره از فریاد من رس. آدم از آن هول از خواب درآمد. و حوش در گرفته بیهوش شده
... ناگاه جبرئیل را دید بر بالین وی نشسته. گفت ای برادر از حال هابیل هیچ خبری
داری که حال او را در خواب دیده ام چون مظلومان استغاثه میکرد. و چون بیچارگان فریادرس
میطلبید. جبرئیل گفت یا آدم علیه السلام حضرت عزت میفرماید که مظلوم ... بزرگ باد مزد تو
... مصیبتها. بدانکه قابیل هابیل را بکشت و او فریاد میکرد و الغیاث میگفت. و خون
... دا وی ... اکنون همان فریاد است که از زیر زمین ظاهر میشود. و فردا روز قیامت
... گناهان در سجده گاه در آید. آدم فریاد برآورد ... گریه آغاز کرد و گاه های برادر خاک او را
... جبرئیل آدم را بسر قبر هابیل برد. آدم علیه السلام خاک از روی وی دور کرد هابیل را دید
... تمام اعضای او بخون آغشته. روی مبارک در روی وی مالید. و میگفت وا حسرتاه
وا غربتاه و اکربتاه نظم آن شکل و آن شمایل زیبات ای دریغ ** در زیر خاک ...
... ای دریغ ** سیمای نازک و تر و لطیفت بوده ** زیر زمین نهفته سر و پاست ای دریغ
چندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان بگریه درآمدند. و گفتند بار خدایا آدم روزی
چند آسوده بود. اکنون باز گریان شد. ما را طاقت گریستن وی نیست ... ندا رسید

الم هلاک گشتند - و کشتی شش ماه بر روی آب بماند - و در مقام
آورده که کشتی نوح علیه السلام بر روی آب گرد عالم میگشت چون
کشتی از رفتار فرو مانده بهمانجا توقف نمود - نوح علیه السلام
ست - و حکمت در توقف چیست خطاب در رسید که این جاییست
اینجا در گرداب خون غرقه خواهند شد - در اخبار آمده که چون
آمد و عزیمت کوفه نمود - و را دختری بود هفت ساله - و مصلحت
دانست که با خود همراه برد - در خانه ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها
بود - و ام المؤمنین از تفحص حال او بیغمی نمود - اما در آن ساعت که شهزاده را
در دریا در نجات حسین رضی الله عنه تا سپیده پرواز کنان بهر قسمتی [illegible]
دختر حسین رضی الله عنه از خانه ما نیچه در آمد - و نظرش بر آن کلاغ
که عصمت از فرق مبارکش کشید و فریاد برآورد که وا شاها و حسیناه
همه جمع شدند - و گفتند ای دختر ترا چه افتاده - و سبب این
رضی الله عنه اشارت بدیوار کرد - و گفت بدین کلاغ خون آلوده بنگر
ده اینجا خبر کشتی اهل بیت آورده - و چنان مینماید که سفینه مثل
در قاب خون فرو رفته است - فریاد از عورات اهل بیت برآمد
یک دختر حسین آمد - و او را تسلی میداد و میگفت ای دختر این قصه را
کربلا اینجا بس است - و دیگر [illegible] ساعت ام [illegible] گوارت
زیدم حسن سر بخاک [illegible] کبودارم [illegible] گردد
عباس در شفا آورده که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم خبر داد
را بگو بند - و بدست مبارک خود خاک بیرون آورده فرمود که
خواهد بود - و امام یافعی در مرآت الجنان آورده که امام احمد حنبل
رضی الله عنه نقل میکند که علی [illegible] بکربلا بسته [illegible]
[illegible] و اجازت در آمدن طلبید - سید عالم صلی الله علیه و سلم ام سلمه
رضی الله عنها امر کرد که در خانه را دربند تا یکی بسرا در نیاید - امام
[illegible] رسید و خواست که بحجره درآید ام سلمه رضی الله عنها او را منع کرد

قریب به سیصد سال تقاضا داشتند چون ایشان را مرگ آمدی فرزندان ایشان را دعوت کردی
و حق تعالی او را آوازی داده بود که هرگاه آغاز دعوت فرمودی هر که از امت او بودی
آواز او بشنودی هم در خلوت ایشان را نصیحت فرمودی و هم آشکارا ملامت می‌نمودی
و ایشان سنگ بروی میزدندی و استخوانهای پهلوی مبارکش درهم شکستندی و گاه
بودی که چندان سنگ بروی افگندندی که در میان سنگ پنهان گشتی و قوم گفتندی که او
کشته شد خاطر جمع کردندی شب جبرئیل علیه السلام بیامدی و سنگها از وی دور کردی و پر بر خود
بروی مالیدی همه جراحتهای او درست گشتی و صباح با انجمن اشراف قوم درآمدی و گفتی
قولوا لا اله الا الله تفلحوا یعنی بگوئید لا اله الا الله تا رستگاری یابید باز آن سنگدلان
دست جفا بر وی گشادندی و تیر آزار از جهت تألم دل آن بزرگوار بر کمان انکار و استکبار
نهادندی و آن حضرت قضا را به رضا استقبال نموده سپر صبر در روی کشیدی و در میدان بلاها
گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی و بیقین میدانست که بلیت عین عنایت است و از آن بلا
بدوستان داده و راحت و نعمت سبب طرد و غفلت است جهت آن بدشمنان فرستاده رباعی
دستی با سمن دلا آشنا بود * کز دامن تنعم دنیا جدا بود * آنجا که غفلت است همه ذوق
و راحت است * و آنجا که عشق اوست بلا بر بلا بود * آورده اند که پدران کودکان خود را
بگردن گرفته بیاوردندی و نوح علیه السلام را بدیشان نموده گفتندی که ای پسر
این مرد دیوانه است نگر تا هرگز فرمان او نبری و این سخنان بیهوده که می‌گوید گوش
نگذاری پسران او را جفا کردندی و با هم قرار داشتندی که تو نیز باید که همین
طریق عمل کنی و بهیچ وجه بجگر وی سخن او را استماع قبول ننمایی روزی مردی پسر خود را
بر دوش گرفته نزد نوح علیه السلام آمده وصیت میکرد پسر گفت ای پدر شاید که مرا پیش از آنکه
این وصیت بجا می‌آرم مرگ دریابد و از دولت ایذای وی محروم مانم مرا بر زمین نه پدر وی را
بر زمین نهاد پسر سنگی برداشت و بجانب نوح علیه السلام افگند و سر مبارک وی را بشکست
و خون بر روی مبارکش فرو دوید نوح علیه السلام آن خون پاک کرد و گفت رب انی
مغلوب فانتصر ای پروردگار من بدرستیکه مغلوب قوم ستمکارم و بچنگال قهر اعدا گرفتار
گشته‌ام یاری کن و مرا دریاب مصرع رحم کن رحیم که وقت ترحم است بعد از این
صورت حق سبحانه فرمود تا نوح علیه السلام کشتی ساخت و اهل خود را با کشتی درآورد

شادمان گردد که دیگران در بخشش نعمت و ثروت - یکی از اکابر دین فرموده نحن نفرح بالبلایا ما فرحناک
و مسرور میشویم ببلا کما یفرح اهل الدنیا بالنعم یعنی چنانکه اهل دنیا به نعمت بتهیج و سرور میگردند زیرا که
بلا صیقلیست که آئینه دل را از غبار هوا مصفا - و از زنگار شهود ماسوی مجلی میگرداند - و محنت کحل الجواهر
است که دیده بصیرت را در روشنی می‌افزاید بحیثیتی که مبتلا مشاهده جمال حضرت مولی بی‌حجاب شهود و
معاینه می‌بیند که بلا از دوست - و میداند که هرچه از دوست بغایت زیبا و نیکوست

نظم

طریق عشق جانان جز بلا نیست * رهائی بی بلا بودن روا نیست * اگر صد زخم زو بر جان آید *
چو تیر از شست او آید خطا نیست * و از جمله ابتلای خلیل یکی آن بود که او را در آتش انداختند
در اخبار آمده است که چون آتش نمرود بالا گرفت - و ابراهیم علیه السلام را بر منجنیق نهاده خواستند
که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان برخاست زمین و آسمان و طیور و وحوش بگریه درآمدند
حمله عرش و سکنه کرسی آغاز گریستن کردند - ملائکه گفتند بار خدایا از مشرق تا مغرب عالم همین
یک آدمی است که ترا بوحدانیت می‌شناسد - اکنون میخواهند که او را بسوزند ما را دستوری ده
تا هر امدادگاری که کنیم - خطاب رسید که نزدیک او روید اگر از شما مدد طلبد مدد و معاونت کرده باشید
اول ملک الریاح بیامد و بر خلیل سلام کرد - ابراهیم علیه السلام جواب داد گفت تو چه کسی که بیچارگان را
و بی‌کسان سلام میکنی گفت من فرشته ام موکل بر بادها آمده ام تا ترا مدد دهم اگر فرمائی لشکر
باد را امر کنم تا تمام حجرات آتش را بر هم زنند - و در فضاهای هوا نمرودیان را افکنند و ایشان را مقهور گردانیده
ببادان آتش محترق سازند - ابراهیم گفت نمیخواهم که درین حال پناه جز بملک متعال برم - ملک السحاب
بیامد که ای خلیل همه سحابها محکوم فرمان من اند - اگر امر کنی بگویم تا قطرات باران بر حجرات آتش افشانند
و بیکبارگی آن آتش را فرو نشانند - ابراهیم علیه السلام فرمود که هم خود را بحق واگذاشته ام
و چشم از مددگاری این و آن برداشته - ملک الجبال رسید و گفت ای پیغمبر خدا - و حبیب خلت
حکم فرما تا کوه‌ها را بالای سر نمرودیان فرود آرم و همه را در زیر کوه‌های بلند پست کنم
ابراهیم علیه السلام گفت نمیخواهم که غیر حق را در میان مدخلی باشد - ملک الارض بیامد که
ای خلیل جلیل طبقات زمین مسخر من اند - اجازت ده تا زمین بابل را بگویم تا همه نمرودیان را
فرو برد گفت حلوا پیش و پس چشیده نگذارید مرا با دوست من تا هر چه خواهد بمن کند -

نظم

ما کار خود بیار گذاشتیم * گر زنده سازد و ار بکشد رای رای اوست
در اخبار ... ابراهیم علیه السلام از منجنیق جدا شده بود و ...

حسین رضی الله عنه رسید - و خود را در درون حجره افکند و نزدیک جد بزرگوار آمده دست در گردن او
درآورد و سر دوش و گردن آن حضرت بر می رفت و فرود می آمد - ملک السحاب گفت یا رسول الله
این پسر را دوست میداری گفت نعم ازین سبب او را دوست میدارم - آن ملک گفت ای سید
زود باشد که جمعی از امت تو او را بقتل رسانند و شربت شهادت بچشانند - و اگر میخواهی بنمایم
آن مکانی که وی در آنجا مقتول خواهد شد و پس دست بیازید - و مقدار گل سرخ بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم نمود ام سلمه رضی الله عنها آنرا گرفت - و در شیشه کرده نگاه میداشت و چون قتل
حسین رضی الله عنه واقع شد - و خون مبارکش بران ریختند - آن گل دران شیشه بخون متخیل گشته بود
و در شواهد النبوة آورده که ام سلمه رضی الله عنها گفت شبی رسول صلوات الله وسلامه علیه از خانه
من بیرون رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد - ژولیده موی و غبار آلوده - و چیزی در دست گرفته
گفتم یا رسول الله این چه حالت است که بر تو مشاهده میکنم - فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که
آنرا کربلا گویند - و جای قتل حسین و جمعی از فرزندان من بمن نمودند - و من خاک خونهای ایشان را
برچیدم و هم در دستم اینست در دست من پس دست مبارک بگشود - و گفت این را بستان و نگاه دار
من آنرا ستدم خاکی بود سرخ - آنرا در شیشه کردم و سر شیشه محکم بربستم - چون حسین بسفر عراق بیرون رفت
آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم - و نگاه میکردم و میگریستم - روز دهم محرم بود که آن را
نگاه کردم - آن خاک دران شیشه خون تازه گشته بود - دانستم که او را شهید کرده اند - راوی گوید
که چون دختر حسین رضی الله عنه اضطراب میکرد - ام سلمه رضی الله عنها آن شیشه را بیرون آورد
و آن خاک را که خون گشته بود مشاهده کردند - خروش از اهل بیت برآمد - و دختر حسین می گفت
ای بابا مرا غریب و تنها گذاشتی - و بدست مفارقت رایت مصیبت برافراشتی **قطعه**
آه این چه حالت است که عالم خراب شد ✣ بحر زلال آل محمد سراب شد ✣ سرو گزبوستان ولایت
ز پا فتاده ✣ بر چرخ آسمان هدایت خراب شد ✣ چون ذره بیقرار از آنم که کربلا ✣ بیت الوبال کوکب
آفتاب شد ✣ از بادیه بلا دل ما بیقرار گشت ✣ وز داغ ابتلا جگر ما کباب شد ✣ رنگی چنانکه بوسه
مصطفی بدی ✣ ز خاک شد فتاده و از خون خضاب شد ✣ **بیان ابتلای ابراهیم
علیه السلام** دیگر از انبیا حضرت ابراهیم خلیل صلوات الله وسلامه علیه بچندین بلا مبتلا شد
بی آنکه نام زرق و شوکت سوز درین کارخانه شور محبت بی شور محنت نباشد - حق سبحانه هر کجا بنده را
بقضای بلای بخواند - دل او را منظور نظر عنایت بی نهایت خود سازد - تا کشش محبت جهان

محبت [illegible] بیکی [illegible] فرزند در دل خود راه میدهی آمد ندا الست [illegible] پیشتر عاشق با [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] آتش بار کم [illegible] ای خلیل اگر تشنه [illegible] فرزند و [illegible]
[illegible] دست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] الصلوة [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بزرگوار [illegible] اولوالالباب [illegible]
[illegible] [illegible] یافته [illegible] [illegible]
[illegible] آن سنبل عنبر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] چون آفتاب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آثار [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در دل [illegible] خود
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] [illegible]
[illegible] گفت یا خلیل الله [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خلیل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مشکل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ابلیس [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مادران [illegible] فرزندان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خلیل
[illegible] [illegible] گفت [illegible] ابلیس گفت [illegible] [illegible]

آتش نزدیک رسیده و نعره زد که ای خلیل هل لک من حاجة هیچ حاجتی داری ابراهیم گفت
اما الیک فلا حاجت دارم اما بتو ندارم جبرئیل گفت که بدانکس که حاجت داری بخواه ابراهیم
علیه السلام جواب داد که علمه بحالی حسبی من سؤالی دانستن او حال مرا از سؤال باز میدارد
یعنی چون او میداند نگویم و چون بنخواستن مراد میدهد چه حاجت که ارباب حاجتیم و زبان
سؤال نیست ❊ در حضرت کریم تقاضا چه حاجت است ❊ آورده اند که چون جبرئیل با وی گفت
که چرا بآنکس که حاجت داری نمیگویی گفت چون دوست دوست را بسوختن خواهد زیستن روا نیست
همان ساعت خطاب رسید که چون دوست مراد دوست خواهد سوختن روا نیست و بعضی گفته اند
که ابراهیم علیه السلام در جواب جبرئیل گفت که مرا هیچ خواهشی نمانده بنفس را حکایتی نیست و از آن
نمرود حکایتی نی اراده اراده دوست بفعل اصرار ما بیشار و بحکم ما سپرید از حق تعالی خطاب
صادر شد که ای آتش چون خلیل از طبیعت خود بیرون آمد تو هم طبع خود را بگذار یا نار کونی
بردا و سلاما علی ابراهیم بر ابراهیم علیه السلام سرد و سلامت شو هر که در بلای دوست
بطریق تسلیم درآید هر آینه از کوره محنت خالص و سلیم برآید رباعی از خنجر دوست هر که
قربان گردد ❊ شک نیست که باقی بسر جان گردد ❊ در آتش اگر قدم نهد از سر صدیق ❊
آن آتش سوزنده گلستان گردد ❊ و ابتلای دیگر ذبح اسمعیل علیه السلام
بود حق سبحانه تعالی در نص تنزیل از قصه ذبح اسمعیل علیه السلام و فرمان داری خلیل خبر میدهد
و میگوید ان هذا لهو البلاء المبین این بلای بود هویدا و آزمایشی بود ثابت پیدا تا محبان
راه و مقربان درگاه ما دانند که دعوی محبت بی ترک جاه و جلال و در باختن فرزند و مال تمام
و میسر نیست قطعه چون ریز شود همیشه در کشور ما ❊ خون باید بود مدام در ساغر ما ❊ ور غیر ما
دیگر نه دور از سر ما ❊ یاد و [illegible] و تو بدار بی سر ما ❊ در اخبار آمده که روزی اسمعیل از شکار
باز گشته بود و از آثار غبار شکارگاه گرد بر گل رخسارش نشسته و از تاب آفتاب قطرات عرق از ناصیه
آشفته حضرت خلیل بر سر راه بود چون نظرش بر اسمعیل افتاد رخساری دید چون گل شگفته و [illegible]
مشاهده کرد تابنده تر از ماه دو هفته بیت رخی چنان که ز خورشید و ماه خواهد باج ❊ خطی
چنان که ز مشک سیاه خواهد ساخت ❊ مهر پدری از طبع بشری در حرکت آمد غیرت الهی سلسله
محبت را بتحریک ساخت مصرع چون محبت رخ نمود سهل است محنت ساز کرد ❊ چون شب درآمد
ابراهیم علیه السلام وظیفه عبادت بطریق عادت بسر آورد سر بر بالین نهاده در خواب او را نمودار دید که ای خلیل دعوی

ما در میر پای گنبد نیلی از دو دست کس × هر دو عالم را بشستن ده
ن حسین رسوسه خلیل خلیل محروم مانده کیست اسمعیل آل پیر گفت
سوی او ستان عزت و جلالت بیچ سلطانی که دیدی تا کجا می برد
ده کهانی بپیر ذبح ربانی میبرد - بدوست دیدن بپیر دلبر بریدن
بردار دو جوانب گرد سراپرده کبریایی او گردیدن نتوانند مرا
کن اسمعیل گفت ای پیر بی تدبیر اگر فرمان حضرت قادر
بیست - هزار جان اسمعیل نثار خلیل و فدای تیغ خلیل باد
اما اگر بود - سگی که از رضای او سر بر تافته بود × ابلیس گفت
ستیزه کن و از پیش پدر بگریز - اسمعیل گفت از رخت
هی بپیچم و رخ از امر پدر بگردانم × بیت تا هم سر در باش
ن زبان باشد که قربان ز بهر گردم × ای پیر تا تیغ
من بستانه و فرمان خلیل سرمایه فتح و فتوح من رباعی
م ای گفتم شرف من بست از ان نگریزم × باتیغ جان جهان بود
از ستیزم × ابلیس بار دیگر مبالغه آغاز کرد و اسمعیل علیه السلام
سر ای ملعون ازین گمراه مرا رنجه میدار و اسمعیل گفت
سیاه و بدترین سگان این درگاه است سنگ حسد در کار او
است - و [illegible] ضربت [illegible] سنگ اسمعیل [illegible]
و آن سگ [illegible] زخم را سنگسار ساخت - و گفت ای ابن
بر گردن کسی است لاجرم طوق و ان علیک لعنتی در گردن تو
ر اگر گردن نهم مبادا که گردن جان من از طوق شوق
ما را مصرع [illegible] تسلیم نهادیم تا چه رسد حلیت × اما
ابراهیم [illegible] است و اسمعیل را در پیش خود نشانده و کارد و رسن از
نها و گفت ای فرزند تو میدانی که تحمل قربت الهی بی تحمل بلا
نتوان و شهد لقا بی تجرع زهر بلا دست ندهد [illegible]
[illegible]

رخسار او را سرشتم چار حجر آمد از حونسار گرداند و سنبل با بابساه را او رو هم سپید بیخ بجوی خضاب که
با جره گفت ای پیر خرف شده عجب اگر تو ابلیس نباشی پدری چون خلیل - و پسری چون اسمعیل
[illegible] دلش و جهد که میوه رسیده سه ساله نهاد و را که تو با وی با هم خلت - و گلدسته بوستان ملت
بر خاک هلاک انداز گفت ای [illegible] است که خواب دیده و حضرت عزت او را
ببین فرموده که فرزند را در راه ما قربان کن و از روی رضا امتثال این فرمان
باید کرد گفت خلیل دروغ نگوید و چون فرمان رب العالمین بدین صورت ظاهر شده تا
سر او جان باشد و فرزند [illegible] فدای فرمان حضرت خلیل باشد بیت ما هیم و یک جا
در جهان [illegible] دوست [illegible] هست اندر جهان ما را رضای دوست
ابلیس از [illegible] نزد خلیل آمد و گفت ای ابراهیم [illegible] جان مقدس قربان
[illegible] اسمعیل می کنی [illegible] تیر [illegible] خون آلود
بر خاک افکنی [illegible] تابان این چراغ [illegible] و روشنی دیده اهل [illegible]
[illegible] حال او [illegible] تیغ [illegible] در این باب تامل کن و در این کار فکر
فرما بیت [illegible] اگر [illegible] خواهی [illegible] اول [illegible]
اندیشه کن ابراهیم دانست که این سخن شیطان است تیر استعاذه بر کمان لاحول [illegible]
[illegible] افکند [illegible] گفت ای ابراهیم [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] ابراهیم علیه السلام گفت [illegible]
[illegible] فرموده [illegible]
[illegible] گفت ای خلیل [illegible]
[illegible] ابراهیم را آتش غضب در اشتعال آمد [illegible]
[illegible] با خود [illegible]
[illegible] توکل [illegible] حضرت دوست [illegible]
[illegible] که با [illegible]
[illegible] ذوالجلال [illegible] مشرق تا [illegible]
[illegible] باشد - و فرمان الهی [illegible] که همه را [illegible] الحال [illegible]
[illegible] هیچ باک ندارم زیرا که [illegible] رضای دوست [illegible]

ربته بیهوش شد و از غصه متحیر گشته بدرد دل آغاز زاری کند و از سوز سینه و حرارت جگر نعره زند
درخواست من آنست که با وی درشتی نکنی و سخن سخت نگوئی که فراق فرزندان بر مادران بغایت
سخت باشد و از ملاطفت دلداری فرمائی و الواب تسکین و تسلی بروی در و کشائی سلام من بگو
ثانی و بگوئی که اسمعیل گفت ای مادر مرا بحل کن و در فراق من صبور باش که خدای تعالی صابران را
دوست دارد ای مادر بر سر گل نشین که جوانی تا بروی بنی از گل خار خون آلوده من بدعا یاد کنی
بسر رهگذر که دلبر خرامنده مشاهده فرمائی از سرو قامت من در جویبار بستان یاد کنی ای مادر فرزند
تشنه بدار خو کرده بود و بجانب و بلا زدست او بسیار گشته از سر جاکم قدم باز مادر و زیارت مرا
خاطر عاطر فرو مگذار قطعه بر سر خاکم نشین ای شمع و در دمن بین بر فراقت اشک
ریخته ام و از سر در دمن بین جام حسرت خورده ام و از خشت بالین کرده ام ای ابا زینبا پدر را
بیحد خورده من بین ای پدر نامهربان محرم و کشان کشان بکشت براز من سلام برسان و بگو که
اسمعیل ارشا توقع شود که بر سر کوی جمع شود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نشسته تا هیچ ملالی بدین ابتلا نمیرسد که در روایتی آمده اند که [illegible]
سوال میان [illegible] بزخم سینه در میان قربان فرمان که هم بیعت
کند + میان خویش [illegible] که اختیار کند ⁂ اسمعیل از دوست
فعل با تو مرا ای پدر بزرگوار بکن آنچه ترا فرموده اند بجا آر
اسمعیل را بدل باشد - حضرت خلیل را بدل نیست - فرزند را
شرف ما عوضی نیست از حضرت عزت قربان کردن و از اسمعیل
که خلیل تیغ کشیدن و قربان کردن ای پدر اگر بعد ازین گوید
پسر را در باخت این خواهند گفت که اسمعیل در راه رضا پدر او
که خواهم رضای پای تو کردن + قبول کن که هر آن [illegible]
فرزند هیچ وصیتی داری که بجا آرم - گفت آری سه وصیت از
کشتن دست و پای مرا به بند ای ابراهیم گفت ای پسر [illegible] خدا
ای [illegible] شرع حکیم - اما وصیت نخست [illegible] آنکه رحم
[illegible] پیش من [illegible] داشته [illegible]
از من در وجود آید - و بدین حرکت نام من از [illegible]
[illegible] واجب است [illegible] که در وقت [illegible]
و بدین [illegible] ارباب عقوق و عصیان [illegible] گردم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ابراهیم
دیگر چه وصیت داری - اسمعیل گفت وصیت دیگر آنست که
[illegible] وصیت [illegible] ملاحظه کرده ام [illegible]
[illegible] دوست [illegible] روی های [illegible]
[illegible] چون [illegible] دیگر آنکه تو
[illegible] در وقت [illegible]
[illegible]
[illegible] قبول کردم [illegible] سوم [illegible]
[illegible] فراق دیده [illegible] کشیده بود

دوستداری خلیل علیه السلام گفت محمد را صلی الله علیه وسلم که حبیب مصطفی است خدا آفریده که او را
دوست تر میداری یا خود را ابراهیم علیه السلام گفت حقا که او را از خود دوست تر میدارم باز فرمان
رسید که فرزندان او را دوست تر میداری یا فرزندان خود را خلیل علیه السلام جواب داد که فرزندان
او را از فرزندان خود دوست تر اند از اولاد من حق تعالی وحی کرد بدو که یکی از فرزندان بزرگوار او را
بخواری و زاری از روی جور و ستمکاری [illegible] گرسنه و تشنه در دشت کربلا بتیغ شهادت
بکشند ابراهیم علیه السلام چون قصه این واقعه بشنید [illegible] سیلاب سرشک [illegible]
رخساره فرو بارید خطاب رسید که ای ابراهیم علیه السلام ثواب گریستن تو بر حسین و امثال که بدل [illegible]
رسید [illegible] که بدست خود فرزند خود را قربان میکردی عزیزان تامل فرمایید
که ثواب گریستن بر مصیبت حسین چه مقدار است از ائمه اهل بیت نقل کرده اند که هر قطره آب
که در ماتم حسین از دیده کسی فرو بارد آنرا در صدف [illegible] در قلاده عمل
آن کس می کشند و قیمت آن در روز بازار قیامت [illegible] لطف هر قطره
آب دیده که در ماتم حسین [illegible] از دیده [illegible] در کتاب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خون آلوده گویند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و اسمعیل بجانی در پای خلیل از بریدن مرا باز میدارد و من آن میگویم که خدای میخواهد
اگر تیغ عالم بجنبد ز جای — نبرد رگی تا نخواهد خدای [illegible] را خدا آمده است که فرشتگان در این کار
متعجب بودند و از این واقعه تحیر می نمودند و میگفتند آیا ابراهیم علیه السلام مخلص تر است که فرزند
فدا میکند یا اسمعیل جوانمرد تر است که برضای خود جان در می بازد و بزبان عبارت خلیل می گفت
جوانمردی مرا رسد که فرزند عزیز دارم و برای دوست قربان میسازم و بلسان اشارت اسمعیل میفرمود
که من مخلص ترم که جان عزیز دارم و در راه او می بازم ای پدر ترا دیگر فرزند هست اگر من مردم
تو بدیگری پردازی و با مهر و محبت او در سازی مرا همین جانی است و بس تحفه پیش می آرم
و باک نمیدارم اما اعتبار خلیل هر دو را معزول کرد و گفت من از هر دو جوادترم تا کشته را ابراهیم
علیه السلام بحساب کشته بر میآرم و ناخواسته را از برای اسمعیل که فدا میفرستم ای جبرئیل
هر دو فدا ببر و ابراهیم را بگو که قد صدقت الرؤیا بدرستی که خواب خود را راست کردی و شرط
فرمان برداری بجا آوردی ابراهیم علیه السلام کارد از دست نهاده و متحیر ایستاده که جبرئیل
در رسید و گوسفندی از بهشت بیاورد و گفت ای خلیل بزرگواری صاحب قدم شما را حضرت
عزت سلام میرساند و میگوید که بر دعوت خلت بی علت قربانی فرزند گواه گذرانیدی و دست
و پای فرزند دلبند را از بند بگشای که دست دعوی دوران تسلیم را سرچشمه تحقیق است ابراهیم
پای گوسفند ببست و دست فرزند بگشاد و گفت ای فرزند دلبند جبرئیل سلام مالک جلیل
تو آورده می گوید که دوست فرمود که ای اسمعیل بر تیغ بلا صبر کردی و رسم تسلیم و اطاعت
بجای آوردی دست دعا بردار و هر چه مراد تست بزبان آر تا حاجت ترا روا کنم دعا کن تو هم
اسمعیل دست برداشت و بنیازی تمام گفت بار خدایا هر که از امت محمد آخر الزمان صلی
الله علیه و سلم در حالت رفتن جان تیغ زبان بر شهادت توحید تو روان [illegible] گناه او را ببخش
بجای [illegible] ای اسمعیل [illegible] خلیل و نور دیده خلیل مراد تو برآوردم و گناهکاران را در کار تو
کردم مثنوی
چون شدی از صدق دل قربان ما — سر نپیچیدی ز فرمان ما
[illegible] تو در دم [illegible] پیمان را ز تو باشد فتح باب [illegible] آورده اند که امام علی بن موسی
الرضا رضی الله عنه منقول است که چون حق تعالی گوسفند برای فدای اسمعیل فرستاد و ابراهیم
را ذبح کرد بجای او [illegible] خاطر ابراهیم [illegible] که اگر [illegible] خود فرزند خود را قربان کردی [illegible] علیهم
[illegible] بهر درجه رفیع شتافتمی حق سبحانه [illegible] که از [illegible]

و دیگری را به تیغ بیدریغ سر بردارند خواجه چون از جبرئیل قصهٔ زهر حسن و غصهٔ قهر حسین بشنید فرمود
که من بفعل بابای جگرگوشگان من این بیرحمی کنند و سنگ این جفا در روی فرزندان
من کرا اندازند جبرئیل علیه السلام گفت جمعی از امت تو و گروهی هم از اهل بیت تو حضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود اتؤمنون لی آیا این جماعت بمن ایمان آرند و بر چون شفاعت عظمی و شفاعت
من امید دارند و لیشفعون اولادی و فرزندان مرا بکشند و جگرگوشگان مرا بکمند بلا درکشند
گفت آری یکی را بکشند و زنان ایشان بکشند و سر دیگری به تیغ سر بردارند و قطرهٔ آب از حلق تشنهٔ ایشان
دریغ دارند خواجه صلی الله علیه و سلم فرمود که ای جبرئیل امت من با حبیب من حسن زهر شربت [illegible]
چشانند و بهم گناه حسین مرا باد شهید گردانند و سر [illegible] جبرئیل گفت بی هیچ خطا بی هیچ گناه
خصامت روا دارند بی هیچ خطائی از جهت جفا چیزی [illegible] بگذارند [illegible] تا پایان [illegible]
کوشکان کربلائی [illegible] نفس ولوله و ملال [illegible] از آنکه پاکیزه روی [illegible] آمده
که در کوره کربلا [illegible] آتش [illegible] افکنند [illegible] و سر [illegible] رفتاند [illegible]
هر کسی بر خلافت خود [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از [illegible] گریان شد
غبار آزار [illegible] بر روی آئینهٔ دل مبارک نشست جبرئیل علیه السلام از [illegible]
دل خواجه صلی الله علیه و سلم [illegible] نحن نقص علیک احسن القصص از مواد
عنایات است [illegible] از آن یوسف علیه السلام را [illegible] اگر اینجا [illegible] اگر
برادران بودند آنجا [illegible] بودند [illegible] یوسف علیه السلام
برای تسلیهٔ دل [illegible] حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و [illegible] خاطر ملال [illegible] کربلا
شده [illegible] گفته اند [illegible] اصل این قصه [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حسین [illegible]
وابتلای این قصه و نوع [illegible] ازو مفارقت [illegible] یوسف
علیه السلام در چاه و زندان کشید از محنت و ملامت و از هر یک دو سه کلمه بر سبیل اختصار
گفته میشود آورده اند که یعقوب علی نبینا و علیه الصلوة والسلام دوازده پسر داشت
و یوسف علیه السلام را از همه دوست تر داشتی و نظر تربیت و تقویت بر حال او گماشتی
زیرا که هم بحلیهٔ جمال آراسته بود و هم به پیرایهٔ کمال پیراسته صورتش از کمال معنی
خبر میداد و جمال معنیش در آئینهٔ صورت جلوه میکرد بیت صورتی بینم و حیران

گر آب زنی بگریه راه شهدا را بخشند گناه تو بتاه شهدا ❊ بیان ابتلای یعقوب علیه السلام و یوسف علیه السلام و دیگر از زمرهٔ انبیا فرقهٔ رحمت ابتلای یعقوب در رنج و بلای یوسف شد و بر همه اکثر احوال ایشان در سورهٔ یوسف مذکور و امام کبیر الدین مسعود بن عمر شعوری [illegible] در ترجمه سورهٔ یوسف که مشتمل بر روایات لطیفه و محتوی بر حکایات لطیفه است آورده که در نزول این سوره علمای تفسیر را اقوال است و قولی چنین بیان کرده و از جماعتی نادر آورده که این سوره جهت تسلی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نازل شده بعد از استقلال و اخبار [illegible] رضی الله عنهما و ابن وهم بیان عبارات امام زاهد یا بدک تعبیری اینجا تحریر [illegible] آرد و بعضی آثار و لطائف اخبار نوشته اند که روزی سید سادات ثقلین که جمیع سعادات سر حبیب [illegible] ذات کاینات و نتائج بیت قصیده موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نشسته بود و حسن و حسین رضی الله عنهما سر کنار نشانده و در عالم خوشتر از این چه باشد مقصود در کنار و قاصدان از میانه بر کنار در دریای رحمت موج زده بود و در صفت او در بر ساحل فتاده آن روز آفتاب و ماه از یک برج تافت و قیامت تا آنکه سر و جمع الشمس و القمر مشاهده می‌رفت ندانم تا کنار حضرت خواجه را عدن گوهر بید و در و مرجان بود یا آنرا چمن خوانم که سرگل و ریحان بود اگر عدن گویم شیر دیگر و مرجان سواء یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان مراد حسن و حسین اند و هم اگر چمن خوانم سرگل و ریحان نیز است هما ریحانتان من الدنیا سید عالم صلی الله علیه وسلم گاه لب بر لب حسن می‌نهاد و گاه روی بر روی حسین می‌مالید که ناگاه بفرمان الله جبرئیل امین در رسید و خطاب رب الارباب رسانید که انچه ما را با حسن و حسین را دوست میداری خواهیم فرمود گر آیت اولاد نا اکبادنا چگونه دوست ندارم دو پاره جگر اند و دو نور چشم بصر اند و دو فرزند دلبند و دو جگر گوشه دلبند اند جبرئیل فرمود که ای سید کدام را دوست‌تر میداری خواجه فرمود که ای برادر هر دو دو گوهر یک صدف اند هر دو دو ستاره یک آسمان شرف اند هر دو یاسمین یک گلستان اند هر دو دو بادبان یک سفینه اند هر دو دو سرو یک باغ اند هر دو دو چراغ یک بستان اند هر دو دو گوهر یک درج اند هر دو دو اختر یک برج اند هر دو دو شکوفه یک شاخ اند هر دو برگزیدهٔ یک شاخ اند هر دو جگر گوشه رسول اند هر دو نور دیدهٔ دل بتول اند هر دو مقبل اسد الله اند هر دو سیه‌پوش رسول اند یا اخی جبرئیل هر دو را دوست میدارم جبرئیل گفت ای سید ملک جلیل می‌گوید که ای حبیب من آگاه شو از آنکه یکی را از این دو فرزند دلبند تو به زهر قهر از پا در آرند

سوزم آرزو با [illegible] که یکبار دیگر ببینم پس گفت ای یوسف ای روشنائی دیده پدر اگر تو اسیری
[illegible] گردن گرفته [illegible] باز آورده آمده [illegible] و شیطان [illegible]
ریها [illegible] در صحرا [illegible] دیده پدر [illegible] فراق [illegible] لو لقیت اللیلة لا [illegible]
ای پسر اگر [illegible] آتش فراق [illegible]
حال [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] گفت ای قرة العین [illegible]
[illegible] کرد [illegible] اللیل [illegible]
حال [illegible]
[illegible] ای یوسف [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] ضمیر [illegible] الله [illegible] حال [illegible]
[illegible] حال فراموش مکن [illegible] ذکر [illegible] از زبان و دل [illegible]
که [illegible] سفر [illegible] ذکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فراموش مکن [illegible]
[illegible] فراموش نخواهم کرد [illegible] را [illegible]
[illegible] وصال تو [illegible]
[illegible] نقش [illegible] جمال تو [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام را [illegible]
[illegible] برادران [illegible] در خواب [illegible]
علیه السلام [illegible] از خواب [illegible]
علیه السلام [illegible] گفت [illegible] برادران [illegible] پدر اجازت فرموده [illegible]
[illegible] گفت [illegible] کار خود کرد [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]

سعی می‌نمودم تا چه سبب است یعقوب را که این صورت [illegible] برادر
دل‌شکسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح سینهٔ ایشان نقش بسته
در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمده و
با پدر تقریر کرد و برادران شنیدند و حسد ایشان روی با زدیاد
از دل یعقوب [illegible] و سودای او از سر بدر [illegible] افکنده از پدر
باستان به صحرا فرستاده [illegible] یعقوب علیه السلام را در آن
[illegible] یوسف علیه السلام را [illegible] ایشان [illegible]
پیراسته و زبان قضا [illegible] وصال با [illegible]
[illegible] گذشت روز وصال و رسید شام فراق
الغرض یعقوب علیه السلام یوسف علیه السلام را با برادران سپرد
در وادی کنعان [illegible] الوداع [illegible] تا من [illegible]
[illegible] یاران او را آنجا وداع کردند و خویشان [illegible]
[illegible] که گویا [illegible] آن [illegible] یافته بود
[illegible] کاشته دهقان [illegible]
[illegible] احسن [illegible] از شهر
[illegible] و یعقوب علیه السلام [illegible] دیده [illegible]
[illegible] گرفته روی به دروازه او [illegible] چون
علیه السلام [illegible] فرزندان [illegible] آن صورت مشاهده [illegible]
[illegible] حال [illegible] و زبان حال یعقوب علیه السلام
[illegible]
[illegible] وداع [illegible]
[illegible] فرزندان یعقوب علیه السلام [illegible]
[illegible] التفات نکرد یوسف علیه السلام
[illegible] گفت ای فرزندان مرا [illegible]
و از دیدن [illegible]

الفراق شنیده دانست که در پرده غیب رنگی دیگر آمیخته اند و نیرنگی دیگر بر انگیخته اما فرزندان دیگر
پسر یوسف علیه السلام را از یکدیگر می ربودند و بر دوش دیگری دادند بلکه بر فرق سر می نهادند مثنوی
پیش چشمان پدر تا می نمودند * ز یکدیگر بمهرش می ربودند * گهی آن بر سر دوشش گرفتی * گه این
سگ اندر آغوشش گرفتی * چو پا در دامن صحرا نهادند * سر دست جفا کارے گشادند *
ز دوشش مرحمت بارش فگندند * میان خاره و خارش فگندند * پسران یعقوب علیه السلام
چون از نظر پدر غایب شدند یوسف علیه السلام را بر زمین افگندند که چند بار ترا کشیم سرشته بر
چشم پیاده روان شو در پیش ما میدو - یوسف علیه السلام بگریه در آمد که ای برادران عزیز گردم
ز پاس این چه خواری است که می بینید و مرا پیاده می دوانید گفتند ای صاحب رویای کاذب آفتاب و ماه
ترا سجده کرده اند اکنون ایشان در خواه تا بفریاد تو رسند یوسف علیه السلام قدمی چند رفت و مانده
گشت و بعاقبتش بگریخت - از سر خوان پای برهنه بر خاره و خاره روان شد * کف پائی
که می گردش رگ گل نازک * از زخم خار و خاره گشت گل رنگ * سر دیگر برادر که دویدے طپانچه
بر روی وی زدی و براندے - و در دامن هر برادر که در آویختی گریبانش گرفتی و دور افگندے
مثنوی نزاری بر کرا دامن کشیدی * بسیاری گریبانش دریدی * گر به پیش کرا در پا فتادی
بخنده سر او را پا نهادی * بدین سان در صحرا می دوانیدند تا وقتیکه آفتاب ارتفاع گرفت
و هوا چون سینه یعقوب علیه السلام سوزناک شد تشنگی بر یوسف علیه السلام غلبه کرد روی
بر شمعون آورد که ای برادر تو امروز همه سرگشتی هم در البر خاله و هم برادری پدر را سوی سپرد و مهمات من
عهده کرد بیت تو کرد تو باری بزرگی کن و بر خردی من رحم نما - شمعون [illegible] وی التفات نکرد و
طپانچه بر رخسار نازکش چنان زد که رنگ تنش چون بنفشه کبود شد نزد شمعون آمد که ای برادر که
از تشنگی جانم بلب رسیده تا دمی آب ده مرا - و خود را از بادیه عطش ترا بکشم و آن شربه بود که
یعقوب علیه السلام از بهر یوسف علیه السلام قدری آب و مقداری شیر بهم آمیخته بود و در آنجا ریخته
بشمعون سپرده که هر روز ده [illegible] یوسف علیه السلام بوی شربه آید او را وقتاً تشنگی بخواهد بود
چون تشنه شود او را از آن شربه شربتی بچشان چون یوسف علیه السلام از شمعون آب طلبید شمعون
هرچه در مشربه بود بر زمین ریخت و آن آب و شیر با خاک برآمیخت - آن حضرت بخاک او و سلام
پاک نژاد حسین رضی الله عنه [illegible] واقعه یوسف افتاده بود و صحرای کربلا [illegible] کشید و یوسف
علیه السلام از خویشان رنج میدید - این جماعت آب بر خاک ریختند و سرادق [illegible]

پس سر و پای برهنه روی بدروازه نهاد و تا بزیر درخت وداع رسید
در تجسس او نیز بیامد و در پای یوسف افتاد و مقنعه از سر گرفته د
ای عزیز برادر زینهار از کار که من یکی پرستارم مرا خود ببر تا هر کجا نزد تو
بجاروب مژگان برروبم و چون آب نوشی برپای خاسته هر دو دست
با یکجهت من پیرم جمع کنم - و اگر لابد است سفر کنی ای خورشید
گردون صدف یعقوب زینهار تا روی دل این عاجزه بیچاره را
و جگر سوز این ستمدیده را آتش هجران نسوزی - یوسف را سخنان
از یکجانب میگریید و یوسف از یک طرف اشک میریزد - و دینا از یک
و در تحمل اسمان اسمانها در باز نهاده بودند - و حور او هیا الیشان
در روحیان در خروش - و زبان حال ایشان میگفت ای یعقوب تو از
و از فراق چهل ساله خبر داری پس یوسف پدر و خواهر را وداع کرد
آن ماه وداع دوستان خویشتن * را تازه داغی بنهاد بر سینها
رو براه نهادند - و یعقوب آواز داد که من ازینجا تا بشهر نخواهم
گفت تو ای بهترین اولاد من بزرگتری یوسف را بتو میسپارم زینهار
و اخوان دیگر برادران نگیرند - روبیل قبول کرد و روی براه آوردند
دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته روید که حریف دامن گیر هجران
جان تحمل نمیتواند بیت یک قدم آهسته تر نه زانکه بر دل میرانی
با جان میروی * ایشان میرفتند و آن پیر بزرگوار برابر ایشان
قدم مینهاد و بهر قدمی آبی از دیده می بارید - و در هر دمی آهی
بیت میرود آن ماه و من از بیدلی * میدوم از پیش گلگون او
که چون برادران قدمی چند برفتند و نزدیک بود که از نظر غایب
آهی زد و گفت ای فرزندان یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگر پیش من
بیاید آوردند در برش گرفت و گفت ای عزیز پدر راه برداشتی و مرا
رفتی و بر دل از غم عشق تو داغ ماند * و آشفتگی زلف تو ام دردا
داد و باز گردانید یعقوب مراجعت نمود و بزیر درخت وداع رسید ۔

فی غیابت الجب و رای ایشان بران قرار گرفت که وی را در چاهی افگنند و در سه [illegible]
در سه فرسنگی کنعان چاهی بود عمیق و از طریق جاده دور افتاده [illegible] آن چاه [illegible] یوسف
علیه السلام [illegible]
[illegible]

[illegible]

بر لب فرات سگان را سیراب میساختند و شیر مردان
تشنه لب سوختند لب مبارک لب تشنگان سرور مردان
عرق نیاز تشنه حسین علیه السلام آسا که در کار کربلا
شوق به جان تشنه محبت سلطان کربلاست + القصه
چیزی گفت ما داعیه آن داریم که خون از حلق
ریزیم تو تشنه آبی و ما بخون تو تشنه ایم - یوسف
چون دیگر زبید و از بیم جان آب و نان فراموش کرده
کام و زبان چون لاله آتش پاره شده بود و چندی
شد و از پای در افتاده آغاز ناله کرد + مثنوی + چه
سرخ لاله سیکا شست + گهی در خون و گه در خاک بسفت
کری بید آخر کجائی ، رحال من چنین غافل چرائی +
خود را دیدی پای از رفتن آبله کرده و روی از طپانچه سرا
وسلم کجا بودی تا جگر گوشه خود را مشاهده کردی . سد
گلنار از زخم شمشیر تیغ ستمکار غرق خون گشته عذار اش چو
خود در خروش آمده - و دریای فتنه و غوغا برای آشفته
یا رسول الله سر آر از روضه پاکیزه سر را تا به بینی آنچه در
گذر فرمایشت کربلا + خود توبه بیابانی که خاک کربلا
اندر خاک و خون + این چه محنتها است یا رب این
قصد برادران محقق شد روی بقبله دعا آورد و گفت
الهی کرده ای خلاص دادی و پدر پدرم را فرزنده و یار
پدر پدر پدر من رحمت کن و مرا از کشتن نجات ده - پس
در حرکت آمد غرق عرق به جنبش نشست + روی
گفتا جان در تن من هست نگذارم که کسی بجان تو قصد کند
برخیزم + برادران چون دیدند که یهودا یوسف علیه السلام
دست کشتن او را در آستین او دست کشیده از سر کشتن

جبرئیل دو سه روز دیگر در تک چاه قرار گیرد و پسر او یوسف علیه السلام در کنار گرفته بود غریب سرشت و تنها
از یار و دیار دور افتاده و دل سرگشته غریبی و [illegible] تنها و بیکسی [illegible]
نه غمگساری نه غمخواری نه دلداری نه یاری ؛ آورده اند که فرزندان یعقوب علیه السلام
آن شب بکنعان نرفتند و یعقوب علیه السلام همه روز بانتظار یوسف علیه السلام در زیر شجرة الفراق(?)
نشسته بود - با خواهر یوسف علیه السلام سخن شوق خود در پیوسته تا شام در آمد و در آمدن
فرزندان پیدا نشد دود از نهاد یعقوب بر آمد بیت آمد باز شام نیامد نگار یارا ای دیده
پاس دار که خوابم حرام شد ؛ یعقوب علیه السلام گفت ای دینا برادرانت را چه شد که
نیامدند و سبب چیست که ماه رخسار یوسف علیه السلام از مطلع وصال طالع نمی شود
و شمع جمالش چرا کاشانه تاریک فراق را بلوامع انوار خود روشنی نمی بخشد - ای دختر از تحمل
مفارقت یوسف علیه السلام و تصور مهاجرت او آتش حسرت در التهاب آمده و سفینه آرام
و قرار در گرداب اضطراب افتاده بیت یار نیامد [illegible] امروز که آن ماه نیامد جان رفت
ز تن وان سخت دلخواه نیامد ؛ دینا پدر را تسلی میداد و انواع سخنها و عذرها ترتیب می کرد
القصه یعقوب علیه السلام شب آنجا بسر برد و بامداد بیامد و بر تپه بلند که بر راه صحرا است برفت
بنشست و دختر را بر دیگر پهلوی خود بنشاند و دیده بر راه فرزندان نهاد بیت با من منتظرم که
یار از راه رسد ؛ حالی [illegible] بهم که یار ناگاه رسد ؛ انجا فرزندان یعقوب بسر چاه رسیده
بودند و خواب پریشان غلبه کرده بود در جا بنشستند چون دید که برادران در خواب رفتند
فرصت غنیمت یافت بر سر چاه شتافت آواز داد که اخی یوسف ای برادر مسکین
[illegible] آیا تو زنده ای در بن چاه یا مرده یوسف علیه السلام گفت تو کیستی که احوال
بیچارگان می پرسی و از غریبان یاد می کنی گفت منم برادر تو یهودا ای برادر
بجان برابر حال تو چیست یوسف علیه السلام گریان شد که ای برادر چون بود حال کسیکه
از کنار مهر پدر جدا بود [illegible] در صحرا [illegible] تنها بود [illegible] گرسنه
دل خسته [illegible] نه [illegible] نه غمگساری نه [illegible] روی زمین از زندگان نه در زیر زمین
از رفتگان بود از درد دل یوسف علیه السلام در غیرت جوش آمد و سر [illegible]
و بیکسی وی بسیار بگریست یوسف علیه السلام از قعر چاه آواز داد که ای برادر [illegible]
[illegible] گفت چه حاجت داری [illegible] علیه السلام گفت [illegible]

کرد او را دانند که شما با من چه کردید که اگر بدانند بر شما خشم رانند و شما را عقوبت
کنند با من خطا کنید مرا طاقت آن نیست که شما را عقوبت بینم پدر [illegible]
در هم کشید و کارد بنزد و رسن ببرید یوسف علیه السلام در میان راه [illegible]
یوسف علیه السلام گفت که دریغ که دیدار پدر نادیده [illegible]
افتادم - دل از جان برداشت و خود را بیکبارگی بچاه واگذاشت - [illegible]
او در کتب حدیث در باب [illegible] مرا جبرئیل [illegible] رسید
علیه السلام را در هوا گرفت و [illegible] علیه السلام بیهوش شده
رسانید و بر بالای سنگی [illegible] خطاب آمد که ای جبرئیل [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] انهار جنت [illegible] - و سر او را بر دار [illegible]
در [illegible] که تا [illegible] گردد و چون بیهوش باز آید [illegible]
[illegible] غم مخور که [illegible] چاه [illegible]
گفت الهی [illegible] بصورت یعقوب علیه السلام [illegible]
در [illegible] خداوند رسید که [illegible] جبرئیل بصورت یعقوب علیه ال
سر کنار نهاد یوسف علیه السلام بهوش باز آمد و سر خود را در کنار
دیگر دید روح الامین [illegible] که پدر [illegible]
[illegible] جدا کردند و [illegible] فراق [illegible]
[illegible] آنچه از [illegible] رسانیدند - و آب [illegible]
[illegible] خون کردند [illegible]
پیراهنی که تو بدست خود در من پوشیده بودی از سرم برکشیدند
[illegible] سر [illegible] در چاه [illegible]
من [illegible] در پشت و پهلوی من [illegible]
علیه السلام این میگفت و از دیوارهای چاه آواز ناله می آمد
[illegible] گریستند - آخر جبرئیل بی طاقت شد و گفت ای یوسف
روح الامینم - فرستادهٔ رب العالمین ام - سلام الهی به تو
[illegible] و خواست که بمقام خود [illegible]

آواز داده تا سبالا سی این شیشه برکشید دنیا نعره زد که ای ابنای یعقوب علیه السلام بیایید که
پدر بزرگوار شما اینجاست در انتظار شما. چون فرزندان دیدند که پدر ایشان آنجاست از بیطاقتی فریاد
دست بر زدند و چون صبح کاذب گریبان چاک کردند. و چون خروس سحری خروش برآوردند
که واحسرتاه و وا اسفاه وا یوسفاه. یعقوب علیه السلام گفت ای دختر این چه فریادیست که می آید
و این چه صیحه است که رگ خون از دیده می گشاید. و این چه شوریست که از تاثیر آن آتش حسرت
در کانون سینه می افروزد. و این چه خروشیست که از استماع آن آب حسرت از فواره دیده
میریزد. نظم: موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی * میرسد در گوشم از هر لب صدای
ماتمی * اهل عالم را نمی دانم چه حال افتاده است * این قدر دانم که درهم رفته کار عالمی * دنیا
گوش فرو داشته و از مضمون فریاد حضرت یعقوب علیه السلام را خبر داد. یعقوب از استماع این خبر
بی اختیار از پای در افتاد و از هوش برفت. دنیا نعره زد که ای برادران بشتابید و پدر خود را دریابید
که حال او دگرگون شد. و عنان اختیار از کف ایشان بیرون شد. ایشان شتابان سر برهنه
و پدر را بدان حال دیدند فریاد از نهاد ایشان برآمد روی بر روی پدر نهادند و سر پدر در کنار گرفتند و دستها
و پاهای مبارکش بر داشتند نفس ندیدند خروش برکشیدند. یهودا گفت ای برادران این چه بود که با خود
کردیم. پدر را ضایع ساختیم برادر را بچاه انداختیم زبان ملامت خلق بر خود دراز کردیم
در پای تعرض آشنا و بیگانه سر بر روی خود باز کردیم سر در خود به دست خود بدرید پشیمانی سود نمیدهد
خویشتن به تیغ قطعیت سر برید. پس نعره زنان و فریادکنان پدر را برداشتند و بخانه بردند.
یعقوب علیه السلام همچنان بیهوش بود تا صبح صادق بدمید. نسیم سحرگاهی از مهب لطف الهی
بر روی یعقوب علیه السلام وزید چشم باز کرد و گفت ای نور چشم من کو رفتار سرو من چون آمد و رفت و گرفته
حدیث گرگ در میان آوردید. باز یعقوب علیه السلام بیهوش شد. دختر بر بالین پدر آمد گریان
دست بر فرق مبارک وی نهاد و نعره وا ویلاه و وا مصیبتاه بر کشید. قطره از اشک دیده او بر چهره گل
چکید دیده باز کرد و گفت ای جان بابا کجایی که چه قدر هجران کشیدم و خبر سلامت خود بیان
فرزندان و عشیرت خود گفت یوسف علیه السلام من اینجاست. گفتند ای فرزندان دیگر هستند
گفت چه حاصل چو گل مقصود همه هست و یار نیست چه سود * گر بستان دیگر است
چه سود * القصه یعقوب علیه السلام در فراق یوسف علیه السلام چندان آه کرد که همه فرشتگان
بفریاد آمدند گفتند الهی یوسف علیه السلام را باز ده یا یعقوب علیه السلام را فراموش گردان یا مارا

چون نماز شام با برادران بخانه روید از بیکسی من براندیشید. و در وقت
من یاد آرید. و چون بامداد سر از بالین برداشته جامه پوشید از برهنگی
و در وقت شادی و جمعیت که با هم گفتگوی کنید تنهائی و پریشانی م
چو در میان مراد آورید دست امید * ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید
و وصیت شهید کربلا که در نوبت آخر که بمیدان میرفت فرزند ارجمند خو
د در کنار گرفت و گفت ای عزیز پدر وای غریب پدر وای یتیم پدر
امت خاتم. و دوستداران پدر و مادرم بگو که حسین شما را سلام رسا
و سوادداران هر جا که ذکر غریبی شنوید از غریبی و بیکسی من یاد آرید
نام پیر شهادت مرا پیش خاطر دارید چون شربت آبی بنوشید از ت
لب و زبان من فراموش مکنید **قطعه** چون آب خوش
از سوز سینه و جگر خون چکان من * در حوصه دیده چشمه خونین
دار این سرو روان من * زد آسمان عمامه خورشید سر زمین
گشت چون طیلسان من * القصه چون از سوز آن وصیت
بلند آوازه بود آواز بگوش برادران رسید برجستند و بر اثر آوا
رفتند دیدند که بر سر چاه نشسته و میگرید گفتند ای یهودا
بر حال این غریب آواره بیچاره میگریم و چگونه نگریم **نظم**
و خیال قد او * همچو سرویست در آن آب روان پیوسته * ز عکس
خون جگرپاره * گوئی آن زلف رگی بود بجان پیوسته * برادران یهو
بر سر چاه نهاده روی بکنعان آوردند. و پیراهن یوسف علیه
آلوده ساخته با خود بردند نماز دیگر بود که بحوالی آن شهر رسی
پیران با لاجرم همه روز انتظار برده و دیده بر صدر راه نهاده با گاه گرد
ی پیدا شد. یعقوب علیه السلام دختر را گفت این چه گرد است
گفت بیا و بنگر که ایشان هستند یا کسی دیگر است و لرزه بر اع
علیه السلام پدید که ای دختر ترا چه رسید. گفت ای پدر برادران
نیست. یعقوب علیه السلام از استماع این خبر آهی سوزناک از جگر بر

وقتی که بار بعضی ز نخیه [illegible] ای یا [illegible] نگر که یاد مشکلست [illegible] توان بود [illegible] بودی
مسافت و مالک که یوسف علیه السلام را خریده بود همسایان خود گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف
علیه السلام را که چشم بر غل و زنجیر افتاد فغان بر داشت مالک گفت ای غلام مضطرب مشو بستگان
گریختها را از دل غل و دستور بر زنجیر چاره نیست یوسف علیه السلام گفت کس ندارم غل و زنجیر
فرمان آمده ام [illegible] سالها یاد کردم که [illegible] تعالی را شنیده و هیچ را [illegible] نگاه [illegible]
و غل بر گردن وی نهید که گردن از طوق خدمت ایشان [illegible] نشاید پای من در زنجیر کشید که قدم
از دایرهٔ فرمان ایشان بیرون نهاده ام [illegible] مالک از آن [illegible] ای غلام من ترا
در نظر خواجگان تو بند کنیم دل خوش دار که چون از راه ایشان [illegible] نهاد ای و غل از گردن تو
بر داریم پس در حضور برادران یوسف را آهن بند بر پیش نهادند و گردن [illegible] نهادند
پلاس کهنه بر تن پوشانیدند و انواع وعید و تهدید شنوانیدند فرزندان یعقوب علیه السلام
خاطر جمع کرده روی بکنعان نهادند یوسف علیه السلام دیگر باره گریه آغاز کرد مالک گفت ای
غلام چرا اضطراب مینمائی و در صبر و سکون نمی کوشی گفت ای مالک تحمل فراق ندارم
مرا دستوری ده تا بروم و فروشندگان خود را ببینم و ایشان را پدرود کنم مالک گفت ای
غلام من از ایشان [illegible] جفا دیده ام و جز نفرت و وحشت از تو چیزی دیگر
از ایشان در نیافته ام [illegible] اگر ایشان را از من [illegible]
مرا ایشان [illegible] اگر [illegible] بر ایشان [illegible]
تو کرم نمائی و ایشان را بگو تا توقف کنند مالک آواز داد که ای برادران آهسته باشید که این غلام
میخواهد که از شما بحلی خواهد و یوسف علیه السلام را دستوری داد که برود و خواجگان را وداع کند یوسف
علیه السلام زنجیر کشان نزد برادران آمد و گفت ای عزیزان هر چه کردید تحمل کردم و توقع
دارم که در وقت گریه پدرم [illegible] رسید و هر نوع توانید مراعات او بجای آرید و سخن
غریب مسکین را از یاد مگذارید یهودا گریه درآمد و یوسف علیه السلام را در کنار گرفت و گفت
جان برادر مردانه باش و کار خود با خدا حواله کن پس شتر آوردند و یوسف علیه السلام را با
غل و زنجیر بر بالای آن شتر افگندند و غلامی رشته در دست [illegible] روی براه
نهادند و کاروان بجانب مصر روان شد یوسف علیه السلام از عقب نگاه می کرد
و [illegible] و ذل بندگی گرفتارم ای [illegible]

احادیث و ... نیاز ... یعقوب علیه السلام در آ
آنکه ... حوالی کنعان سنگستان و سنگلاخی است
رسد دیده من با قرة فواد است ای میوه باغ دل
خون شده من ای جگر گوشه آیا ترا در کدام چاه
نگون کدام تیغ هلاک ساخته اند ... ای ...
باسی از خون و خاک در کدام بقعه از زمین است
سنگ ... و آب حسرت از دیده ... باریده ...
جبرئیل در رسید که ای یعقوب علیه السلام ...
... مقدسان ملا اعلی ایشان در ...
... که نگریم ... جان ... فرسوده
... گریم را زار + القصه یعقوب علیه السلام در
چشمش سفید شد چنانچه حق سبحانه فرموده و ابیضت عیناه
... در واقعه کربلا بسیار بگریست گفتند یا ابن رسول الله
... گفت ای یاران مرا معذور دارید یعقوب
پسر داشت یکی را از آنها از نظر او غائب شد چندان
در پیش نظر من پدر بزرگوارم را با برادران من و
و متعلقان من شهید کرده باشند چگونه نگریم در فراق
هفتاد و دو تن شهدا احوال چگونه باشد رباعی
در ... چیست بگو + ما را گویند در فراقش نگ

بیان ابتلای یوسف علیه السلام

بود که چون یوسف از چاه خلاص یافت برادران را
این ... خانه زاد ماست و از ما گریخته بود او را که
به هفده درهم قلب ... بفروختند بشرط آنکه غل در گردن
گردنش نهند ... و او را برهنه و گرسنه و تشنه دارند که
علیه السلام در برادران ... غضب آمیز ایشان

گفت این نامعقول نماید که کسی با غل و زنجیر تواند گریخت پس میتین یوسف علیه السلام
گفت ای جوان قصد گریختن . . . گفت ای مالک من سر ستیز و پای گریز ندارم بخاک مادرم
رسیدم صبر و تحمل از من رمیده شد رشته طاقتم به تیغ اضطراب بریده گشت مادرم
ه بود که من با غل و زنجیر بر سر خاکش خواهم رسید با داغ خستگی بر رخ جگر گوشه او خواهم
قبر وی را دیدم بی اختیار خود را از بالای مرکب در انداختم تسکین دل با وی گفتم
قصه خود بر وی میخواندم که این غلام بیامد و بی محابا طپانچه بر روی من زد و من نفرین
م همین بود که آهی از دل پر درد برآوردم کار و انبیان بگریه در آمده آغاز تضرع و زاری
کرد ای جوان حال ایشان این گرد که برانگیخته فرزندان یوسف علیه السلام
سخن باشد فی الحال باد سیاه آرمید و هوا صافی شد مالک که این حال مشاهده کرد در زبان
و با غل از گردنش و بند از دست و پای یوسف علیه السلام بر داشت و عذر خواهی نمود
شیده سر را پیش تو روی نهادند یوسف علیه السلام قبر مادر کمیل بنداشت و از گریه و زاری
دقیقه فرو نگذاشت . . . حجره رسالت . . . ولایت . . . اول سر
ن شهدا بر سر نیزه ها کرده . . . سرداران . . . باشد
باشند حالا گریه و زاری و ناله و بیقراری ایشان چگونه باشد آورده اند که بعد از شهادت
ن و اولاد و اصحاب وی عمر سعد نفرمود تا سرهای کشتگان بر سر نیزه کردند و تنها
ن در خاک بیابان افتاده بگذاشتند و حکم کرد تا حرم حسین رضی الله عنه و خواهران
رانش را بر آن حربگاه بگذرانند چون خاتونان نسق عصمت و پردگیان سرادق طهارت
به میدان حرب رسیدند و آن تنها بی سر را دیدند بی اختیار ناله بر داشتند و
ی فغان بجانب قبه خضرا بر افراشتند زینب که خواهر حسین رضی الله عنه و دختر فاطمه
بود ناله بر کشید که وا محمداه ای جد بزرگوار وای سید نامدار هذا حسینک بالعراء این حسین
ست که سرش را بریده و پرده حرمتش را دریده و قاعت در بیده . . . این
سینه مبارکش که سر بر کنار تو بود در خاک و خون افتاده
اعضای این ریحانه باغ نبوت که اعضای . . . پاره پاره ساخته اند راوی گوید که از
ناله زینب همه لشکریان بگریستند و سرشک خون از دیده ها باریدند ای عزیز
ان را حال شهدا و رنج آل عبا که . . . آید اگر دوستان و محبان در ماتم و مصیبت

م فراموش مکن که من شیفته‌ها و دلسوزهای ترا ما دوام کاروانیان شب همه شب سیر اندند
فری بود که بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف علیه السلام درنگریست قبر مادر خود را دید اختیار
از دست بداد از بالای شتر بر مشهد مادر افگند از تربت مهد کودکی یاد کرد مهر و شفقت مادری بخاطرش
گذرد و قطرات عبرات چون باران نیسانی بر روی ارغوانی ریختن گرفت آواز داد که یا اماه ای
در مهربان از بستر سر خود بردار و پرده خاک از پیش نظر دور کن و انظر ای اسب ابناک
نظر کن بر حال فرزند دلبند خود انا ابنک المغلول ببین بر تو که غل بر گردنم نهاده اند و اسیروار
لباس پوشانیده دست و پایم بزنجیر بسته و بتهمت بندگی مرا فروخته دل بیچاره ام باتش
هجران بسوخته - از گور راحیل صیحه برآمد که یا ولداه و قرة عیناه ای فرزند پسندیده
بنده دیده اکثرت آهی بسیار گردانیدی غم مرا و زیادت حزنی و افزون ساختی اندوه مرا
ای فرزند ناز پرورد حال مرا بیچاره کردی و جانم به تیغ درد افگار کردی فاصبر صبر
ان ان الله مع الصابرین بدرستی که یاری و مددگاری خدا با صابران است
روفته در دو سهام بلا سپر صبر در روی کش تا علم ظفر در میدان مراد بر توانی افراشت
نظم صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند * چون که کند صبر نوبت ظفر آید
در این روزگار تلخ تر از زهر * باز یکی روزگار چون شکر آید * اما چون روز
روشن شد غلامی که موکل یوسف علیه السلام بود نگاه کرد یوسف علیه السلام را برشتر
ندید باز پس دوید او را یافت بر سر قبری نشسته زار زار میگریست آن بیرحم جفاکار
بروی قهر طپانچه بر روی عزیز یوسف علیه السلام زد که رخساره نازکش از زخم آن طپانچه
نگافت روی مبارک خراشیده و خون آلوده شد پس گفت ای غلام خواجگانت راست
گفتند تو گریز پا بوده یوسف علیه السلام هیچ نگفت اما چون بدرد دنیا لیکه غلغله در سواد
... و لوله در جوامع جبروت افتاد فی الحال تند بادی پدید آمد و گرد و غبار برخاست ساعتی
... سیاه شد خروش رعد و سوز برق از سحاب ظاهر گشت کاروانیان گفتند
از خود درین زود گناه تازه نمی بینم که موجب این عقوبت باشد آن غلام سنگدل بیاید
این محنت بشنود معاملتی سست که این ساعت طپانچه بر روی این غلام عبری زدم
او آب در دیده بگردانید و سر بدل ناله کرد مقارن این حال این صورت واقع شد مالک گفت
ای غلام سبب این بی ادبی چه بود گفت او خود را از شتر بینداخته بود و میخواست گریخت

اسیر و حیرانم و شکسته حال و دل آزرده و غریبانم و بیمارم چنانکه پای کس نمی بینم [illegible]
کس چاره بیچارگیم و مبارک گاه قلق آورده ام رحم بسیبه بفضل خویش کن و سبب بیا گردانم و جبرئیل علیه السلام
آمد که ای یوسف علیه السلام ارشد در تحیر و غم مخور که مصرع سلاسل بندست و شیران را نگردد
زبون مست هر زنهار که فرهنگهای سلاسل بند است که گنج و از جفای تنها اند و نخوبی که نزول رز و آبا
تحیر موجب طراوت و احیین ریاض دولت جو اهد بود و چنگل احمر در سنگنای هیچ نگشت مان بیرون
کس می کند و شکسته از قرار شکنی تا فه تا مشک تر بیابد قطعه تنگنای گوشه زندان ترا
می فزاید رشته عز و شرف و قیمت گوهر ارزان باشد که او را پرورش با بیرون زندان رسد چه ... اما
یوسف علیه السلام را آمده آمده در نشستگیر توشسته تا نظاره کند که تو چگونه چنین چو خواهی کرد
و کرا برای خلاص خود ... آورده زنهار ای یوسف علیه السلام تا روی ترش نکنی و گره
بر ابرو سرانی و سر از بیش ... زاری و ... برداشت و بیش ننگری ... پاس ... فرستاده
و خود را تا ل ... زندان بسیر ... آن زندان را ... توجیه ... که ...
السلام ... خانه ... بیچاره تحیر ... چون ... زندان ... زر ... خود ... کن
کنی و چون یوسف علیه السلام را در ... تنها تنها بازار برده ... بر ... و مرد
نظاره بیرون آمدند مردان ... سیر دیدند تا صورت ... شنیدند ... حرص
از اهل مصر برآمده بود یکی میگفت ... است و دیوانه یکی میگفت ... است ... یکی
... اندورد این غریب کنعانی یکی ناله میکرد که دریغ از ... زندانی آن فریاد میکرد این چه
... دل آزار است آن ... چه ... ستمکار ... که دست ...
... برای ... بالطف ... ستمگر ... دلبران ... موی
دراز ... آن ... حیرت ... انظر رجال یوسف علیه السلام
افتادی ... دیوانه ... گشته دل از دست بدادی ... حال ... شعر
گفته بیت ... از ... رفیقان ... از ... دیوانه ...
بازی گوید که چون یوسف علیه السلام را بر ... زبان ... جاری شد ...
... کنعان این غلام ... کنعانی ... زمان ... علیه ... و شد ... مصر ...
... و ... جبرئیل آمد که ای یوسف علیه السلام ... بازده و بگو
یا خیر ... این ... که ...

ایشان بگریند هیچ عجب و غریب نیست غزل
سنی سعلا گریستن * ای دوستان نهان بکشیداه سوز
پیران با وقار و جوانان شمع را * لازم بود سران شعله برنگ
عهد را ... بربام خدیجه کبری گریستن * مصحف وفا
نور دیده زهرا گریستن * حوران زهیب فاطمه آغاز کم
تا در شود و حیدر پسر روز ماتمش * باید بجای انیسه ما را گ
یک نفس * قانع چرا شوید تنها گریستن * اشتلا
در هجران رنج زندان بود در وقتیکه عزیز مصر یوسف
عشق او شد هرچند حیله می انگیخت نتوانست که یوسف
و زنان و مردان مصر زبان ملامت بر زلیخا گشادند چو
با وجود آن همه دیدن شوق و شعله عشق چون کار نتیجه
بیوسف علیه السلام حواله کرد و گفت از من عیبی نبوده
ظهور نموده و بدین سنده گردید گفت مرا ملامت کنم تا کی
آن نمیدانست که ملامت نمک خوان عاشقان هست حبیبا
گر مرد ملامتی بدین کوی درآ * القصه چون زبان مرد
در ملامتی بر روی او باز شد آهنگر را خواند و گفت بند گران
بر دست و پای این غلام عبری محکم [illegible] مرد
و پای یوسف علیه السلام افتاد و گفت ای مالکه او دست
ندارد زلیخا بانگ بر زد که تو سر و چشم مسکینی [illegible] ایشان
بر دست و پای یوسف علیه السلام نهاد زلیخا فرمود که او
و در بازار مصر گرد [illegible] و منادی زنند که هر که در حرم
و خود جامه چهل پوشیده با سر راه یوسف علیه السلام
یوسف علیه السلام را بر مرکب سوار کردند و دست بر گردن
شنابید که الهی تو [illegible] عالم آگاهی زلیخا پدر با ناله
... گرفتار شده و زنده ام استغاثه بحضرت تو چاره

شتر بگیا چریده و آب از چشمهٔ سار کنعان چشیده. یوسف فرمود که در بیابان کنعان هیچ درختی دیدی که
آنرا دوازده شاخ بود یکی از آن شاخها شکسته شد و اکنون چند سال است تا هیچ آن درخت
رونق شاخ خود نبیناد - و اهل آن شجره در آرزوی فرع خود زار زار میگریند. اعرابی گفت
نیکو میگویی صورت حال یعقوب پیغامبر است که دوازده پسر داشت یکی از آن دوازده
غایب شده و او مدتیست در فراق او میگرید و میزارد و در سر چهار راهی خانه ساخته بیت الاحزان
نام نهاده هر که از آن راه میگذرد حال گم شدهٔ خود میپرسد و کسی از نام و نشان او خبر
نمیدهد. قطعه: نگار گم شدهٔ خود نشان نمی یابم * دلم تشد ز کف و داستان نمی یابم *
بجان بجز کار آمده ای مسلمانان * چنانچه میطلبم در جهان نمی یابم * یوسف علیه السلام را
از استماع این خبر درد بر درد افزود و گفت ای اعرابی از کجا عزم کجا داری گفت بیابان
پیموده ام که شاخ مناسب اینجا خریده ام آنرا بفروشم و بعد از آن بکنعان روم. یوسف
علیه السلام فرمود که درین سودا چند سود طمع داری گفت صد درهم. یوسف علیه السلام گفت
قوتی نبود درهم و بیست هزار دینار زر دهم از بهای بار کرده بکنعان رو و چون [illegible] الا آنرا
دو نگاه ای پیغامبر خدا من سوال از غربال [illegible] و زندانیان [illegible] [illegible] نهایت
رسیده باشد و سوز و فراقت فزا پیمایم اینجا رسیده دست نیاز بحضرت بی نیاز برداریم و بار دعا
دارم - و چنانچه بالا تو فراموش نکرده ایم تو نیز ما را فراموش مکن - اعرابی گفت چه نام دارد
تفقد مرا دستوری نام گفتن نیست - اما [illegible] نگاه کن و صفت و حال من برو [illegible]
[illegible] و حرف حرف از صفت روی [illegible] [illegible] [illegible] علامت آن پسر
[illegible] را خبر نمای [illegible] که بی چاره [illegible] خبر رسد بگویان مظلوم
محروم گفت که آن نقطه بر رنگ در آب دیده افتاده بود از آنکه در فراق تو [illegible]
حکم رو دیده بر رخ [illegible] و آن خال [illegible] مصرع حال من اینچنین خواهد بود حال الحزین *
ای اعرابی سلام من غریب - و پیام من [illegible] پیر پیمان تر از [illegible] که بدل او رسید سرگشته
بسیار [illegible] - ای اعرابی چون [illegible] کرده یعقوب علیه السلام [illegible] چندان صبر
[illegible] از شب [illegible] و [illegible] [illegible] دنیا فرو نشیند - [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و یعقوب علیه السلام از درد خویش فارغ گردد - تو بدر کلبهٔ او رو
و بگو السلام علیک ایها المهموم سلام بر تو باد ای مورد غمها [illegible] [illegible] [illegible]

نافرمانی خوشتر باشد از عصیان سبحانی و دخول النیران در رسیدن آتش
و پوشیدن لباس قطران تا با کمال قدرت آواز تر انگوش زلیخا ر
مسموع شود حضرت یوسف علیه السلام جواب داد زلیخا شنید د
دیگر نه باز آمد و پیغام فرستاد با میر زندان که این غلام را در چاه
زندان او را باز گیرد - یوسف علیه السلام را از زندان آوردند و هفت
شب و روز بگریست تا حدی که زندانیان به تنگ آمدند گفتند
خاموش باش یا ما را آرام شبی باشد یا شب بگری و روز بیارام
ازین حال اخبار نمودند فرمود تا زندان موضعی خالی کردند و دریچه
تا یوسف علیه السلام در پیش آن روزنه بنشانند تا بدیدن مردم
را آرامی پدید آید قضا را روزنه بر شاهراه کنعان واقع شده بود چون ساعتی
در پیش آن روزنه بنشستی آغاز گریه کردی و بهر بادی که از طرف کنعا
یعقوب علیه السلام رسیدی - و بهر نسیمی که بطرف کنعان رفتی پیغام
ساز نظاره کن ای باد حال زار مرا ؛ ز حال زار خبر دار ساز یار مرا
انتظار نهاده ناگاه شخصی در راه پدید آمد - و آن چنان بود که اعرابی
پیاده با پیری و دو شتر سر از وی در پی کشید و بطرف زندان بیرفت ا
و از سکین نمیکرد - القصه اعرابی به تنگ آمده پیاده شد و شتر زمام از دست
زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف علیه السلام آنجا بود بایستاد
سلام کرد و گفت ای ساحن چمن خوبی و ای گلبن گلشن از کنعان بمصر آمد
سپردم بلال سرگشته رده هیچ پیغامی داری - و برای پدر فراق د
بفرستی یوسف علیه السلام چون نام و ذکر کنعان شنید خروش و
بگریست بیت باز باد صبح بوی گلستان می آورد ؛ عندلیبان را
تا گاه اعرابی از پی شتر رسید با عصای کشیده و خواست که بر شتر
ساقی اعرابی فرو ماند - یوسف علیه السلام آواز داد که یا اخا العرب از
اعرابی گفت من ایستاده ام و زمین خود مرا نمیگذارد تو چه میپرسی گه
گفت از کنعان یوسف علیه السلام پرسید که شتر تو در اندام چرا نمی

با قومی سازد از تنهائی بهشت. اعرابی گفت ای برگزیدهٔ خدا آن غریب بینوائی را بیر دعا گوی گفت
اللهم الطف عنه خدایا او را از آفات نشیب و فراز نگاه دار و در همه جا حامی او باش و او را به خویشان او رسانیده کرامت
فرمائی. ای عزیز پیوستن به خویشان پیرایهٔ راحت است و جدا ماندن از ایشان سرمایهٔ
حسرت. یکی در حال شهید کربلا نظر کن که یک یک از اقربا و دوستانش در نظر شریفش شربت
هلاک می‌چشیدند و رشتهٔ صحبت به تیغ مفارقت می‌بریدند تا وقتی که آن حضرت غریب
و تنها در میدان کربلا ماند. از هر طرف که نگاه می‌کرد نه یاری می‌دید و نه دلداری. نه مونسی
می‌یافت و نه غمگساری. از یاران ارجمند و برادران دلبند و خویشان مهربان و فرزندان شادمان
یاد می‌کرد و آه سوزناک از سینهٔ گرم بر می‌آورد و بر رفتن دوستان و عزیزان و تنها ماندن خود
حسرت می‌خورد. نظم: هزار حیف که یاران همنشین رفتند • دریغ از آن که حریفان
نازنین رفتند • به باغ عمر شگفته غنچه‌ای نرسید چو گل • و زین چمن همه با داغ آتشین رفتند •
زهی سعادت صاحبدلان که با غم و درد • نزیستند و چو رفتند همچنین رفتند • آورده‌اند که
چون حسین رضی الله عنه تنها ماند مناجات کرد. شعر: الهی صرت مهموماً فریداً • قتیل اللطف
مهموماً وحیداً • خدایا مانده‌ام تنها و سرگردان به کار خود • بیکس گشته و دور از یار و دیار
اهل بیت رسالت و مخدرات حجرات طهارت و جلالت چون سخن شاه را شنیدند و تنهائی
و بیکسی و غریبی و حیرانی او را بدیدند درد و محنت از دلهای ایشان سر آمد و آتش غم
در جان آن پاکیزگان افتاد. دختر حسین چهره به خون دل می‌آلود و دل آشفته خواهرش جامهٔ
حیرت پوشیده حسرت چاک می‌زد و آه از جرم مکشوف می‌کشید که دریغا گل نوبهار این گلزار
گلشن ولایت از غبار حیات فرو خواهد ریخت. فرزند دلبندش زین العابدین می‌زارید
که افسوس که دست روزگار غدار غنچه‌ای بر شاخ سر خواهد بیخت. زبانه جفا پیشه را با وجود
قساوت بر حال آن مظلومان رحم می‌آمد و جهان سخت دل را با آن همه بی‌رحمی بر آن بیچارگان دل
بسوخت. فلک پیران حسرت می‌گفت. بیت: واحسرتا که رشتهٔ دولت گسسته شد • پشت اهل
معصیت خمیده شد • زمین از دست بیداد ناله می‌کرد. بیت: غوغا نگر که در ستمگار می‌کنند •
بیداد بین که عالم غدار می‌کنند • حسین رضی الله عنه اهل بیت را تسلی می‌داد و به صبر می‌فرمود که کلید رستگاری
صبر است. بیت: که هستی از حوادث در جهان • صبر کن والصبر مفتاح الفرج • و ما سرگردانی موسی
کلیم و گریختن او از فرعون لئیم و آزار یافتن از قوم خویش و شنیدن سخنان ملامت از کم و بیش

از فرزندی مبتلا بانواع هموم و غم. دیگر آن مظلوم میگوید که تا از خدمت
تو جدا شده ام و تا جمال ترا ندیده ام بر بساط راحت و فراش آسایش
نیاسوده ام و این یاقوت قیمتی از زمین کنعان و از یعقوب علیه السلام
است دعای آن پیر دردمند در درگاه خداوند مستجاب است. ای
عزیز پیش تو آمده ام که مرا از زمین گرفته یوسف علیه السلام حکم کرد تا پیشتر
ترا رها کنند و این شتر را مرکبان کرده مرا از حال آن شکسته خبر
گردانید بیت گفتم خبر تو پرسم از باد صبا، یا بوی تو بود چو
در گذر آشنیدم آن احوال یا پیش از زمین برآمد شیر دیو صفت
نشانها که مرا بایست همه بدو یاقوت از دست مبارکش فرا گرفت
علیه السلام از شوق اعرابی بگریست و میگفت بالبیت
شنوده ام تا دل من در درد و غم خسته نشینی تا رسته عمرم
عمر کاشکی ۲ هرگز نبودی دریا در نزد او سی ۲ پس اعرابی که
گذشت به بیت الاحزان آمده گفت السلام علیک یا نبی الله
مرد پیر سپید پیر و از خانه بیرون آمد و گفت و علیک السلام ای
گفت پیغامی آورده ام بیت مرحبا قاصد فرخ پی
یار کجا راه کردم رسول کیستی و پیام که داری گفت ای
قاصد زلیخا منم از زمین مصر آمده ام و تمام قصه باز گو
آن حکایت استماع نمود فریاد بر آورد که اگر تو رسول عزیز
و اگر تو سفیر مهجوری من نیز سوخته آتش هجرانم. و اگر
ساکن بیت الاحزانم ای اعرابی فرزند داری که از او
خبر آوردی که بدان گره حسرت از دل می گشاید فرمود
آنچه مقصود بود از تو یافته ام از تو توقع دعایی دارم
سکرات مرگ بر من شده آسان گردان. شتر اعرابی لنگ
بوده ام و اعرابی را ندیده شدن من راه نموده ام کو
شتر گشته است طمع دعا میدارم یعقوب علیه السلام فرمود

بود که یکی از ساربانان دررسید که یا نبی الله هوسی پیدا شد که اگر بر کوه زدی بحر اساس ختی
درشتید و وزید سرپا کرده بر شتران وزید و همه را هلاک کرد غلامان بیاید جامه چاک کرده
پیش ایوب علیه السلام صاعقه پدید آمد و تمام درختان را بسوخت ایوب علیه السلام این غمها
و ذکر حق بر زبان می راند که تا یک فرزندان در آمد سنگ بر سینه زنان نوحه کنان که ای پیغامبر
ده پسر تو در خانه برادر مهتر بمهمانی رفته بودند که ناگاه سقف خانه بر ایشان فرود آمد
لقمه در دهان و بعضی را کاسه در دست فرو گرفته و همه را غبار فنا بر چهره حیات نشست
ناله و گریه خواست که بر آید ایوب علیه السلام بیستاد باید ایوب علیه السلام خود را در یافت و سجده
کرد و گفت باکی نیست چون او را دارم همه چیز دارم بیت اگرم هیچ نباشد چه نباشد چو تویی
دارم همه دارم و گرم هیچ نباید چون مال و منال و فرزندان رفتند انواع بیماریها
روی آوردند تا در خبر آمده که چهار هزار کرم در بدن مبارک او پیدا گردید و اعضای شریف
ند و زندان ملک الموت چون آورده رخنه در دیوار قالب وی افگندند و جز دل و زبان هیچ
بی بلا سالم نماند که آن را آهنگ دل و زبان کردند ایوب علیه السلام فریاد بر آورد
مسنی الضر به راستی که مرا رنج بی ستارا این شکار طلسم جسم من می شکستند صبر میکردم
اکنون قصد خانه محبت و خزینه معرفت تو دارند که دل است و زبان که آنرا تاراج کنند
را که دست افزار ثنا جاسپت داعیه کرده اند که از گفت و گوی معرفت سازند رحمی فرما
رحم الراحمین و تو مهربان تر مهربانی بیت دل مخزن مهر است و زبان جای ثنا
بدوازان قصد رحمی فرما حق سبحانه تعالی بر ایوب علیه السلام بخشید و آنچه از وی
با ضعاف آن بوی ارزانی داشت آری عزیزا چهار هزار کرم در تن ایوب علیه السلام بود
صبر میکرد شاه کربلا نیز بیست و دو هزار تیغ تیر ان زخمها نشانده و جان شکار
الدار حالا و جود با چو وحش یکرده بودند بران سپر صبر بروی کشیده و در شکیبایی
نا بیداری هیچ کس استغاثه نکرد پناه جز بحضرت الله نبرد و مناجات میکرد رب احکم
حکم بینی و بین قوم بیان من و بیان قوم من فکذبوک و فند بوسه
ان [illegible] با من دروغ گفتند که با من سخن ایشان آدم پسر
مند و جرمی جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم و پدرم مرتضی و مادرم فاطمه
[illegible] که بسبب وقاحت و شوخ چشمی در پیش مه آورده اند

اشتهاری تمام دارد. و فرار شاهزاده حسین رضی الله عنه از جفای حکام شام. و مهجور ماندن از زیارت
جد بزرگوار خود علیه الصلوة والسلام. و سرگردانی در صحرای کربلا و مبتلا شدن از بیوفائی سست پیمانان بانواع
کرب و بلا در محل خود ازین کتاب رقم تحریر و سمت تسطیر خواهد یافت. مصرع: هر سخن وقتی و هر نکته
مقامی دارد.

بیان ابتلای ایوب پیغامبر علیه السلام و دیگر پیغامبران علی نبینا

و علیهم الصلوة والسلام. بلیه ایوب علیه السلام مشهور است و صبر او در آن بلا بر همه زبانها مذکور.
شکر نعمت که در سر درگاه بیگانگان طلبند تا فزوده آید. طایفه سپاه محنت که بیاید زاویه سینه آشنایان
جوید و در آنجا نزول فرماید. ای دنیاداران شما را نعمت و سرور در خور است. ای دوستان
و هواداران شما را محنت و سوز خوشتر است. در یکی از کتب سماوی مسطور است که ای فرزندان آدم
بدانید که آسمان خزینه فرشتگان است و بهشت خزینه حور و غلمان است. دریاها و ریگها و ابار
کوه معدن گوهرهای باقیمت و مقدار است. سینه‌های احرار مخزن اسرار قدم است. و دلهای دوستان
من خزینه اندوه و غم است. در یافتگان شکستگی است. و من دل شکسته دوست دارم که انا عند المنکسرة
قلوبهم. در محنت هجوم اندوه است. و من اندوهگینان را به مقام محبت فرود آرم که ان الله یحب
کل قلب حزین. قطعه: هر که دارد راه درد و داد در راه * سوز او بر حال او باشد
گواه * گر ترا باید وصل و صحبت * درد خواه و درد خواه و درد خواه * ایوب صلوات الله
علی نبینا و علیه السلام پیش از محنت چهل سال در نعمت بسر برده بود و دوازده پسر رسیده داشت
و چهار صد غلام شبانان و ساربانان در تصرف وی بود. و هر یکی با رمه گوسفندان و قطار شتر
و چهل باغ و بوستان بود همه با درختان بسیار میوه دار. روزی جبرئیل امین نزد وی آمد که
ای ایوب علیه السلام مدتی شد که در نعمت میگذرانی حالا حکم شده است که حال تو منقلب
گردد و نعمت به محنت مبدل شود. توانگری به درویشی باید شد و تندرستی رخت بربندد و بیماری
در ملک وجودت خیمه زند. ایوب علیه السلام فرمود که باکی نبود چون رضای دوست
این است ما تن به قضا در دادیم هر چه آید از دوست چون مطلوب اوست بغایت زیبا و نیکو
است. بیت: هر چه آید از دست دوست * بر عاشقان سوخته باران رحمت است *
ایوب علیه السلام مدتی منتظر بلا میبود تا روزی نماز بامداد گزارده بود و پشت به محراب
نهاده و حاضران مجلس را موعظه میفرمود که ناگاه فریادی از در مسجد برآمد. مهتر شبانان
دوان دوان رسید که ای ایوب سیلی از کوه در آمد و تمامی رمه‌ها را به دریا فرو راند شبانان در پی

بپای راه محبت بر خبر بستاق رسید و ندا رسید محبان ما مشتاقان خبر بستار پسر زکریا علیه السلام
می‌سوزی گفت که باشد تا ابلیس را تیغ جفا بر حلق تا بنین نهند و سر از فرق تا قدم با ره بسشم بدو نیم
با زمره سیاه بهشت در رسند و بلا را القدم رضا استقبال نمای و با درد و با درد ساخته دیگر یا مرد ریان همه
گفتم چون مرا دل خستگی و دردی خواهد زید با خسته را مرهم سازد درد را درمان نکن ؛
آتش او بر زبان جان و گر نجید بر ابها چنین آتش حدیث بسته کرد عنوان نکن ؛ القصه نوبت
یحیی بحر شد بود که در مجلسی که حاضر بود پسر زکریا از عقوبات الهی کلمه بگفتی و چیزی شرح آثار رحمت
نامتناهی نکردی و چون یحیی را قوت استماع آیات عذاب و وعید ربانی نبود و می واگر از ان باب کلمه شنیدی
از گریه بهلاکت نزدیک رسیدی روزی زکریا علیه السلام بالا منبر بر آمده وار جسد او راست
نگاه کرد یحیی را ندید و یحیی خود در پس ستونی نشسته بود و گلیمی در رو پیچیده چون یحیی را منظر و سر
در مسجد نیست از وعید الهی در انگند و گفت در دوزخ کوهی هست از آتش نام آن غضبان هیچ پیر
از آنجا نگذرد دیگر نیستن از خوف خدا یحیی که این کلمه شنید برخاست و گلیم از دوش بیفکند
و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد میکرد که الویل لمن دخل غضبان و اسف بر آن کسی
که غضبان جای وی و این کوه جای وی [illegible] نعره میزد و ناله میکرد تا از
شهر بیرون رفت زکریا علیه السلام از منبر فرود آمد و بخانه رفت با در یحیی را گفت من نداستم
که پسرت در مسجد پیشت یک کلمه از وعید بیان کردم او بشنید و با سر برهنه از مسجد بیرون رفت شنیدم که
رو بصحرا نهاده است بیا تا از پی او برویم مبادا که از بیخودی در جای گرفتار شود عقب پیر دالن
شدند و سه شبانه روز کوه و دشت و صحرا القدم طلب بپیمودند هیچ جا اثر یحیی ندیدند و خبری از و نشنیدند
بیستاره که گلبن حدیقه جانها گاشته که بنهاد آن چشم با دل [illegible] حیران شدی ؛
صباح روز چهارم شبانی رسید و پرسیدند که از یحیی هیچ خبر داری گفت نه او را
ندیده‌ام گفتند از خوف خدا سر و پای برهنه از شهر بیرون آمده و با شما سه روز است
که او را میطلبیم و هیچ خبری و اثری از وی نیافتیم شبان گفت من نیز او را ندیده‌ام اما امشب
شنیدم که از زیر کوه ناله زار می‌آمد چنانکه گوسفندان من بسبب آن ناله از چرا باز ماندند
و گوش بر آن ناله نهاده آب از دیده می‌بارند بیت از سوز فرقت یار آنچنان نالم زار
که هر که بشنود آن ناله در خروش آید ؛ زکریا علیه السلام این نشان ناله یحیی است پدر و مادر
روی بدان طرف نهادند یا درآمدند پس یحیی علیه السلام را دیدند در گوشه [illegible] سجده در افتاده

مصیبت و سببی رسیده خوار شد بیکسی ناکرده از بیوفائی کوفیان مصرع چندان هنوز درد
نشنیده‌ام که بسبب * و از جفای شامیان مصرع چندان الم و غصه کشیده‌ام که مپرس *
حالا بجز صبر چاره ندارم و کار خود را بحق سبحانه و تعالی میگذارم بیت من نگویم شرح حال
دل افگار خود * کار ازان اوست با او میگذارم کار خود * **بیان ابتلای یحیی و زکریا علیهما
السلام** و از جمله انبیا ابتلای یحیی و زکریا انتهای تمام دارد. آورده اند که زکریا علیه السلام
با حق سبحانه مناجات کرد که الهی ضعف من قوت گرفت و پیری بر من مستولی شد فهب
لی من لدنک ولیا یرثنی پس ببخش مرا از نزدیک خود فرزندی که تو او را دوست داری
و او ترا دوست دارد. حق تعالی او را فرزند داد یحیی نام و یحیی بغایت خدا ترس بود.
حق سبحانه و تعالی او را در کودکی علم و حکمت ارزانی فرمود. آورده اند که در وقتی که سه ساله بود کودکان
محله بدر خانه زکریا علیه السلام رفتند و آواز دادند که ای یحیی از خانه بیرون آی تا بازی کنیم
هم از درون خانه جواب داد که ما للعب خلقنا ما را برای بازی آفریده نشده ایم بعبث و لغو و لهو
بدین عالم نیامده ایم و یحیی را رقت قلبی و وقت فهمی و خداترسی بود که چون از احوال قیامت
چیزی استماع کردی فی الحال آتش مضطرب شدی و صیحه زدی و چون فرا بستر آمدی زبانش
بیارا سه قیامت مضروب بود و زبانش خشکی لب بسته کرده لعلهم از پیچ شوق و ذکر
حق عاری * در دو عالم دل بیدار فی الحبس * و ز طعام و لباس اهل جهان * کم بود لقمه نانی لیس *
در چهار سالگی توریة را حفظ کرده بود و در ده سالگی بر جمله احکام شرع وقوف یافته با چندین نسبت
و چندین قدرت و منزلت چندان گریسته بود که گوشت و پوست از رخساره مبارکش فرو ریخته بود و دندانهای
مبارکش و استخوان مانده بود پس مادرش از شفقت دو پاره نمد بر مجرای آب دیده وی
نهاده بود و بر عصابه آنرا بر دوختی و بیشتر وی را باز بجای نهادی. روزی زکریا علیه السلام
گفت یا الهی فرزندی خواستم که سرور سینه من باشد. این فرزند سرور را از سینه من بیرون
برده و طلب کردم که مرا از وی شادی بود این جگر گوشه داغ غم بر جانم نهاد
و دیگر بجز ناله و زاری ندارم. خطاب رسید که تو از من فرزندی ولی طلبیدی و صفت اولیا
گریستن و نالیدن و از محنت کشیدن باشد. آن کس که ولی است آتش غم شوق در
عشق سودای کرده مرا و هر را آتش زدند و تخم حسرت و ناامیدی بر زمین دل
اسا و اولیا و راه روان راه خدا پراکنده اند و یاران بلا پیر و رنج را دادند

زروز فریاد رسیدن ستانند فریاد برکشیدن امروز روز
ریوند بر داشتن است امروز فروگذاشتن من مظلومان را
ست میکنی — فاطمه گوید ای پدر حکیم پیراهن خون آلوده حسین
و حسن [illegible] بنگرم در کربلا شهید شود [illegible] فرماید که ای
ر بگو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
یشان در حرز [illegible] دل [illegible] از [illegible] ایشان [illegible]
تب یا جان پدر که [illegible] دیگر [illegible] از در [illegible] [illegible]
انتظار ما نشسته اند [illegible] روحم تو جان [illegible] آلوده در دست [illegible]
ما دل خسته اند سکین تا من [illegible] شفاعت [illegible]
و گنهکاران است من رحمت [illegible] باید از کرم
است را از [illegible] عذر خواهی کس [illegible] مجرمان
زانکه در عالم از بشر [illegible] کس [illegible] [illegible]
[illegible] سازند [illegible] زن [illegible] شوهر اول [illegible]
که دختر خود را [illegible] شوهر خود [illegible] با [illegible]
حرام است [illegible] این [illegible] گرفت و آن زانیه فاجره
[illegible] و [illegible] دختر را [illegible] است [illegible]
گفت این صورت میسر نشود تا یحیی را [illegible]
[illegible] یحیی اشارت نمود [illegible] [illegible]
[illegible] کرد که تا سر [illegible] [illegible] آن [illegible]
[illegible] فرستادند کسی از [illegible] که [illegible]
[illegible] باید رسانید تا [illegible] فرزند خود [illegible]
[illegible] آن [illegible] زکریا علیه السلام در [illegible]
[illegible] زکریا علیه السلام کردند [illegible]
[illegible] و روان شد [illegible] یحیی را [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible]

وچندان گریستند که خاک سجده گاه از آب چشمش گل شده باز نشست و سر یحیی از میان خاک و گل بر داشته
بر کنار نهاد و یحیی دیده بر هم داشت خیال کرد که ملک الموت است بقبض روح وی آمده گفت ای
عزرائیل پدر پیر و مادر پیر دارم چندان مهلت ده که از ایشان بحلی حاصل کنم و خوشنودی ایشان بدست
آرم مادرش در خروش آمد که ای جان مادر عزرائیل نیست مادر تست یحیی دیده باز کرد مادر را
دید بر جست و خواست که بگریزد مادرش پستان مبارک در دست گرفت و گفت یحیی بحق شیری
که ازین پستان خورده که با من بخانه آئی درین حالت زکریا علیه السلام نیز رسید
و بمبالغه تمام یحیی را بخانه آوردند و سه شبانه روز بود که یحیی طعام نخورده بود قدری آش عدس
پختند یحیی قدری تناول نمود و میل خواب فرمود در خواب دید که آینده بیامد و گفت ای
یحیی بگرسنگان را فراموش کردی که سیر بخوردی و بخفتی یحیی بیدار شد و بر [illegible]
روی بسجده نهاد و یحیی معصوم که در مدت عمر گناه نکرده بود و اندیشه گناهی بخاطر نیاورده با وجود
این حال از خوف ذو الجلال مصرع از موی چو موی شد و از ناله چو نای آورده اند که روز عرض
اکبر دو بار منادی ندا کند چنانچه اهل محشر بشنوند نوبت اول ندا زند که ای معشر بشر دیده بکشائید
و نظاره کنید تا ببینید که این بنده ما را که هرگز گناه نکرده است و نه اندیشیده مردمان نگاه کنند
یحیی را ببینند که میگذرد و گنهگاران همه از خجلت سر در پیش افگنند دیگر باره ندا
زنند که یا اهل المحشر غضوا ابصارکم ای اهل محشر دیده ها فرو خوابانید هم مردان و هم زنان
که دختر رسول خدا میگذرد علما گفته اند که حکمت در آنکه زنان چشم بر هم نهند آنست که [illegible]
نامحرم اند اما سبب آنست که فاطمه زهرا رضی الله عنها بر صفتی بعرصات برآید که هیچکس را
طاقت دیدن آن نباشد پیراهن زهر آلود حسن رضی الله عنه بر دوش راست افگنده باشد
و پیراهن خون آلود حسین رضی الله عنه بر دوش چپ و عمامه خون آلود علی رضی الله عنه
در دست گرفته روی بعرش آورده چنان بسوز بخروشد که ملائکه بناله در آیند انبیا از گریه
در افتند حیوانات در بهشت گریه آغاز کنند و فاطمه دست در قائمه از قوائم عرش زند
و گوید [illegible] پس جبرئیل خروش کنان پیش سید عالم صلی الله
علیه وسلم آید که یا رسول الله فاطمه بر بیرون عرش آمده با خرقه خون آلود و جامه زهر آلود
و دریاست [illegible] که در موج در آرد اگر [illegible]
صلی الله علیه وسلم از منبر فرود آمده تا بپیش عرش آید و گوید ای فاطمه ای نور دیده [illegible]

[illegible] گوشه رسول علیه الصلوة والسلام [illegible] دیار [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] کیسار را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
را [illegible] مروری حسین مروالی را هلاک کرده [illegible] [illegible]
الی ما عسکر الی فلسطام [illegible] والرضا والدین [illegible]
[illegible] مرشدی [illegible] [illegible] با اهالی شام [illegible]
[illegible] خواهد بود چنانچه در تاریخ آن حضرت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] انتقام [illegible]
[illegible] [illegible] آن طاهره [illegible] [illegible] [illegible]
در دیوان الرضا خبری [illegible] فرموده [illegible] [illegible]
[illegible] حسین را [illegible] خواهد رسانید [illegible] انتقام
[illegible] [illegible] اشتال [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سینهای دوستان از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] در جهان [illegible] قریش [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] دل [illegible] [illegible] از دوست [illegible] آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] را دوست دارد و خواهد که او را [illegible]
[illegible]

بود بشارت بدان درخت کرد شکافته شد و زکریا علیه السلام به درون وی درآمد شد ابلیس گوشه
ردای زکریا علیه السلام گرفت و بیرون درخت بداشت و درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند و ابلیس
را بصورت پیری دیدند از وی پرسیدند که بدین صفت مردی پیش شما میرفت کجا شد
ابلیس ایشان را دلالت کرد و گفت آن مرد در درون این درخت و گوشه ردا نشان
ایشان نمود گفتند ای پیر او را چه تدبیر از میان درخت بیرون آریم گفت او را چه تدبیر جمع آئید
گفتند به اسم آنکه او را هلاک کنیم شیطان گفت هم اینجا نیز هلاک میتوان کرد و تعلیم داد تا اره
ساختند و بر سر درخت نهاده خواستند که بدو نیم برند از سرادقات غیب ندا رسید که ای زکریا علیه السلام
زینهار تا آهی نکنی که نام شما از جریده صابران محو کنیم اگر شماتت از سرای وجود
بیرون کشند نام در جریده شهود دیگر داریم پس چون اره بفرق زکریا علیه السلام رسید گفت
خدایا هزار شکر که خون من در سر کوی محبت تو میریزند بابت بجرم عشق تو ما را اگر
کشند چه باک ، هزار شکر که بارے شهید عشق تو ایم ، صبر کرد و آهی نکرد در آن وقت که او را
بدو نیم مے بریدند اگر کسے از و سوال کردی که چه میخواهی از اجزای ذرات وی نعرهٔ عشق برآمدی
که آن میخواهم که تا قیامت این اره بر من کشیده باشد و بازمے برند و دیگر باره پیوند مے کنند آری هر که
لذت بلا یابد از هیچ محنتی و مشقتی روی برنتابد قطعه در بلا لذتیست پنهانی ، نا چشیده کسے
کجا داند ، وانکه او لذت بلا دریافت ، در دریا شرر زدود داند ، اما جمعے که یحیی را نیز در بلا
بردند چون بدربارگاه رسیدند فرمان در رسید که هم در بیرون بقتل رسانید و سر او را بیارید
آن سنگین دلان جفا کار یحیی معصوم مظلوم را بیاوردند و سر مبارک او را در طشتی بریدند و
خونے که در آن طشت جمع شد در چاہے ریختند آن خون در آن چاه بجوش آمد و حق سبحانه بخت نصر
یا بیلاطوس رومی را بر ایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل بکشت
تا خون یحیی از جوش فرو نشست در شواهد از امام زین العابدین نقل کرده که در وقت توجه بکربلا
در هیچ منزل فرو نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المؤمنین حسین ذکر یحیی بن زکریا علیه السلام کرده و گفتے
یک روز از روزها از خواری و بی اعتباری دنیا آنست که سر یحیی بن زکریا علیهما السلام
زنی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل بهدیه فرستادند و سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنه
روایت کرده است که وے گفت که رسول صلی الله علیه وسلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی
بن زکریا علیهما السلام هفتاد هزار کس کشتیم و برای فرزند تو دو بار هفتاد هزار کس را بکشیم

ير وسراج سپهر لقب و سينه گاه شاعر و ساحر و مجنون نام
ان با كشانيد گاه دندان با لبنگ آكر ديدگان
البان روشن گردد كه درين راه درياهاي بلا در موج
برگ اين راه دارد در آيد و اگر نه زحمت خود و درد ارد
ست • در و پر درد و فنا اندر فنا ست • فاني مطلق
ن كيمياست • اول تحفه دري كه ازان حضرت
ا سر و اشتند تا مادر نه بيند و بر كنار مهر او به نشينند
يش وفات كرد و داغ يتيمي بر دل مباركش نهادند و در
اند و سر در يتيمي او اشك از ديدها افشاندند بيت
شد بها سك در يتيم ؛ حق تعالى با ملائكه خطاب كرد كه اگر چه
ى و حافظ و كفيل من بس كفا بره صلوات و سنتدا ورا مبارك
نش سالگی رسيد مادرش نيز وفات كرد و دوباره بيت
ن در اگر يتيم شد پيش كرد بها او • زانكه خرد و فزون كاه
حضرت شش سالگيه مادرش اورا با خود سوي مدينه زيارت
و در وقت مراجعت بالوا رسيده مادرش بيمار شده
وفي رحلت نمود درين وقت مادر مي نگريست و پيغمبر
و دستور رسيت بها مانده از اطراف خود • ما گريه بر حال نو
يش بود ناگاه هوشش باز آمد و بر روی رسول صلى الله
را ديد و آه درد آلود برآورد و شنيده بيتی چند بر است انشای
از انجا است شعر بارك الله فيك من غلام •
يعوث الى الانام • من عند ذى الجلال والاكرام •
حضرت اگر صدق انچه در خواب ديده ام در باب تو راست
ن تو پيغمبر بر انگيخته شده سوی آدميان از نزد يك
پيمبر زنده ميرده است و هر نو [illegible] كهنه
بيا [illegible] دنيا ثبات [illegible]

ملا ابتلا سازی و تابش محنت و عنا گدازی باران مشقت سرباران و غبار عسرت و ملال بر فرق
احوال او افشانی تا سقف آواز داد که بدانستم که نصیب دوستان ما آتش جان سوز است و
درد محبان ما از کمان قضا ناوک دلدوز هر کرا دوست داریم ما کو نوائب و مصیبت [illegible]
روی بتو نهاد [illegible] سرگردانیده بسوی خود آریم تا چون متوجه حضرت ما شود محرم خلوت انس
ما گردد چون از ساغر محبتش جرعه [illegible] بچشانیم او را لایق نام ولایت گردانیم
[illegible] عطا [illegible] این بلا گوهر خزینه ماست [illegible]
[illegible] پس باید دانست که محنت ازین روی مخصوص است [illegible]
بیت در مثنوی فرموده مثنوی رنج گنج آمد که رحمتها در وست مغز تازه شد
[illegible] کار [illegible] خاری را [illegible]
[illegible] ریاضت را [illegible] مشتری بر بلاها دل بنه تا جان بری در تحقیق [illegible]
[illegible] که ای آدمی چون راه بلا بر تو گشاده شود در آسایش رنج و محنت برای تو آماده گردد [illegible]
[illegible] خود را شادمان شو که آن طریق انبیاست که [illegible]
[illegible] اولیا که برای تو [illegible] سلوک [illegible] انبیا [illegible]
[illegible] بلا [illegible] عطا بیشتر [illegible] تحقیق [illegible]
مقدار جفا کشیده که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و از زمره [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] اگر خرقه می پوشید [illegible]
زبان حال مصطفوی باشارت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت [illegible]
دیدیم از جور و جفا که کس ندید + وانچه ما خوردیم از زهر بلا کس نخورد + آن نه بلا بود که [illegible]
[illegible] پاره پاره بریدند و آن نه محنت بود که یحیی را بتیغ سر برداشتند بلا و محنت
[illegible] آسمان و زمین [illegible] ساختند زمام مهمات ایشان
[illegible] شفاعت ما بستند [illegible]
[illegible]
پای غافلان عشرت خانه راحت تو [illegible] از دیده [illegible]
[illegible] باید کرد [illegible] عذر [illegible] از یک طرف [illegible] دوستان [illegible]
[illegible] باید [illegible]

[illegible]

بتحمل رسید دست دو هر که در تحمل زندگانی شربتها نا گوار نوشد بیابان مشقت پیماید عاقبت هم اقبالش
به سر برارد ما شده. قطعه در بن سرا مصیبت که عمر با تم بیشد دولی کجاست که از سر مشکلی
بنشیند ، اساس عمر که سوی ست لیکن بیه سوده که آسمان نقاش از دوام معلم نیست
ما ر لیکن اگر من بهم در من بنده خواهد بود و نام من از صفحه روزگار محو نخواهد شد زیرا که
ز نیکو یا کیره سادست زاده ام و مانند تو نیکو کاری یادگار گذاشتم بیت تا زنده است
کسی از نیا بیش ، مانده خلق ، یادگاری ، مرویست که چون عبدالله وفات کرد
دار نوحه حین ست آمد که میگرند و میگفت شعر ... الا ... ام
رسول الله ذی السکینة ، بیت با ست کریم سر این ز نیکو شعار ، پدر پیغامبر
این پدر صاحب وقار ، و چون آن حضرت هشت ساله شد عبدالمطلب که
کفیل مهم وی بود وفات کرد و او را عمش ابوطالب پرورد و بعد از بیست سالگی پنج سال
سفرها کرد و در بیست و پنج سالگی خدیجه کبری را رضی الله عنها بخواست و در چهل سالگی
مبعوث شد و فرود آمد و در چهل و سه سالگی آغاز دعوت کرد و ده سال در مکه از اهل کفر و ضلال
انواع بی ادبی و سفاهت و اصناف ضرر و مشقت دید و کشید ، اولاً در میان دو همسایه
خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولهب و دیگر عقبة بن ابی معیط ، در زلال الصفا
آورده که در اول حال آنحضرت را صلی الله علیه و سلم دو جار بد بود ، و دو خلیفه صابر
خوب بین خود کامه ، دو بد نام سیه نامه و همسایگی گران مایه ، دو زبان کاری سر نیزه وش
پیدا ، آن حضرت کوشیدندی و جوش جفای وی پوشیدندی ، انواع اوراث و الواث
در دیده و در ره گذر آن پاک پراگنده کردندی تا شاید که دامن پاک وی بدانها آلوده گردد
در بعضی تفاسیر آمده که ام جمیل که زن ابولهب بود در شبهای تار خار و خاشاک جمع کردی
و آوردی بر سر راه پیغامبر صلی الله علیه و سلم ریختی تا خارها در قدم آن حضرت خلیده و در پای مبارک
آن حضرت صلی الله علیه و سلم که بنماز بیرون آمدی آن خارها از سر راه برگرفتی و لطف حق
و ملاطفت گفتی این چه نوع همسایگیست که با من میکنید بیت مرا می رنجید و در
خار و اسم ، چون گل شگفته بود بیچ دستان تو ، طارق بن عبدالله گوید در بدو اسلام
در سوق ذی المجاز رفتم در یکی از بازارها عرب مردی را دیدم حله سرخ پوشیده و زبان فصیح
و لهجه ملیح میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا تا کلمه تمام ... سنگساری یا ... دیگری را دیدم

…که فاطمه را گریان دید فرمود ای بابا چه حال پدرت را چه خبر بگریه آورده است و موجب
…چه چیز شده است فاطمه گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار ان القوم عزموا علی ان یقتلوک
…که قوم عزم جزم کرده اند بر کشتن تو و هر کس نصیب خود از خون تو با خود تخمین نموده اند
…فرمود که ای جگر گوشه آب بیار تا سلاح الوضوء سلاح المؤمن در پوشم و زره
…ت نماز و پیراهن تقوی پس وضو تمام ساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد و آن گروه انجمن
…اند چشم نگشادند که از جاهای خود دیده برهم نهادند خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
مشتی سنگریزه برگرفت و در روی ایشان انداخت و گفت شاهت الوجوه سیه
باد روی های شما هیچ کس از آن سنگریزه نیافت الا در روز بدر کشته شد و همچنان
…لت نار الله الموقدة رفت و در روز … ابوجهل و عتبه و شیبه و ابی امیه
…ه را دعای بد کرد و هر کرا در دعا نام برده بود کشته شدند در روز بدر بر دست
…ر دین هلاک گشتند و قصه محاربان کربلا هم بدین طریق بود که از آن بیست و دو هزار کوفی
…می که با حسین و اصحاب او حرب کردند هیچ کس نبود که در آن سال به بلائی مبتلا و بعقوبتی
…گرفتار نگشت و چون سال بسر آمد و روز عاشورا در آمد از آن لشکر یک کس زنده نمانده بود
…اکه مفاجات سو دید و چه آنها که سپاهی لشکر بودند و چگونه چنین نباشد که حسین نور دیده
…مصطفی صلی الله علیه وسلم و فرزند دلبند علی مرتضی و جگر گوشه بتول عذرا و برادر
…برادر حسن رضا بود — در کنز الغرائب از ابو جعفر … نقل کرده است از ابو سعید …
…بصره که آشنائی دیدم نابینا گفتم تو پیش از این بینا بودی و دیده های تو
…بود چشم ترا چه شد گفت ایها الفاضل من در لشکر یزید بودم در کربلا چون آن قصه …
…شد و بوطن خود باز گشتم شبی نماز خفتن بگزاردم و تکیه گرفتم خواب بر من غلبه کرد
…دیدم که یکی بیامد و گفت اجابت کن رسول خدای را صلی الله علیه وسلم
در خدمت وی روان شدم تا بخدمت آن حضرت صلی الله علیه وسلم رسیدم و دیدم که در صحرائی
…محرابی نشسته است … آن حضرت با … دیگر پیغمبران و اصحاب …
…شته اند و بر حوالی ایشان مردم بسیار ایستاده و حسین را دیدم در پیش آن حضرت … بود …
…خون آلود پوشیده و آهسته با خود سخنی میگوید ناگاه یکی آمد که آن حسین را و اولاد
…ان و اقربا و اصحاب وی را … آرند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم … و

بشنوید و شما بدانید من شما را پیغام گوسفند تیغ بر گلوی شما خواهم نهاد و شما را خواهم کشت فردا دیگر
هیچکس را یگان سیر دل خواهید شد چون آن حضرت این سخن بگفت گوییا گلوی همه ایشان
بفشار دادند و لرزه بر اعضای ایشان افتاد بعد از آن بتملق درآمدند و آنکس که بیشتر ایذا رسانیدی و بر سر دشمنی بود
و نسبت بوی تسکین میداد بهترین کلامی و نرمترین سخنی و میگفت یا ابا القاسم
بگرد و براه خود سر در نه که تو جهول نیستی یعنی در کار خود دانائی و هرچه خود میکنی از روی
هوش است پس رسول صلی الله علیه و سلم بازگشت و طواف خود تمام کرد روزی دیگر ایشان
در محفل جمع شده و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند آن همه دیدید و شنیدید
که از محمد شنودیم چون سر یا ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم
آنچه گویا زبانهای ما گنگ شده بود در این چه بود که اگر دیگر این نوبت ویرا ببینیم
ببینیم که با وی چه باید کرد در این سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیدا شد و همه
انکار کردند چون ویرا دیدند بغایت غضبناک و غیظ که داشتند همه یکبار بر سر آن حضرت
جستند و گفتند تویی که در حق ما و بتان ما سخنان میگویی فرمود که آری منم که آنها میگویم
مردی را دیدم که یکی ردای وی را گرفت و در گردن آن حضرت پیچید چنانچه راه نفس بر وی
بست ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد برآورد و در گریه افتاد و میگفت آیا
میکشید مردی را که میگوید که پروردگار من الله است و بتحقیق آورده است شما را بینات قوم
از پیغامبر صلی الله علیه وسلم درگذشتند و روی با ابوبکر صدیق نهادند و ریش وی را گرفتند
و آن مقدار بروی زدند که بیهوش شد القصه حضرت صلی الله علیه وسلم مثل این جفا
بسیار دید و بهر نوع عنا میکشید و سبب آنکه بلا هر آینه انبیا را بیشتر است در نخ
با مشرفان صحابه را موجب احسان و داد و حصص اعظم را با قدام صبر ممد
قدرالله نوازها سست و در ربوا دیده بلا با درزوا یا نا انقدم بیرون منهج ایذا فرات درگاه
الامانت صحیح و تندرستی الیلایا لطائف ملبیت نزیر غصه نهان ذوقها و شادیها
لطیفه که در قفس نامرادی باشد و ابن عباس رضی الله عنه آورده که قریش
شکر دند بهمان که این بار که محمد را ببینیم او را زنده نه گذاریم و هیچ وجه دست از
او باز نداریم فاطمه رضی الله عنها شنید بگریست و پیش پدر آمد قطرات عبرات بر صفحات و جنات روان کرد
با بر چهره خویش اشک گلگون میریخت عون جگر گوشه ز دیده بیرون میریخت

دراه روان طریق یقین آن بلاها را القدم رضا [illegible] گفتند بلا [illegible]
[illegible] از علما [illegible] خلاصت [illegible] جان [illegible]
[illegible] دل [illegible] کار حضرت [illegible] مرگ عم [illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] آن راه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حمزه [illegible]
[illegible] حمزه [illegible]
[illegible]
[illegible] حاضر ساخت حمزه نگاه کرد در خود را گریان دید گفت چرا میگریی [illegible]
[illegible] بگریم [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] حمزه گفت [illegible]
[illegible] ابوجهل [illegible] محمد صلی الله علیه وسلم کرد حمزه گفت چه حال عارض شده
[illegible] گفت ای [illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]

محضر پدر و مادر عمار یاسر را و اهر قوه اشرار را از اشتیه
سر بشتر او بجهان شتافتند و مادرش سمیه از شمس بحضور
زنده شد و به ضرب شمشیر سروری زنده بود
اما آن حضرت رسول الله
با سوال ایشان آن حضرت با نظر انزوای بهشت سرخرد
در آن کرده و گفت یا آل یاسر صبرا فان موعدکم الجنة
و از آن روز هر روز عمار را هر ماه ایشان اذیت بود
تا یک شب ... با قوم و اصحاب یاد کرد ... و عمار نیز
... در آن شب ... از ... سیار از قوم بسیار
سیاه ... بسیار ... و لکن کفره
می نمودند تا روزی که ... سر عمار
گفت ای محمد ... گفت ...
... ابو جهل کشت ... یا ابا
با ... چون ... ای ... افعال ...
... آن ...
روایت است که ... روزی ...
... صلی الله علیه و آله و سلم ... به ...
... بلال ...
اینها ... پس بلال ...
... را ...
... از ... شد ... که
بلال ... سنگی ...
تا ... نهادندی ...
ایمان آرد و بلال گفتی احدا احدا احدا بیک بار
... ایشان را با انواع عقوبت ...

خدا یکیست و محمد صلی الله علیه و سلم رسول اوست بحق و ازین ملت بازنگردم و ازین قول
رو نگردانم بیت کشاده کار چه در راه عشق می پایم هیچ حال ازین راه روی نتابم
قریش که این سخن شنودند در غم و ملال افزودند و دین را قوتی و اسلام را عزتی پیدا آمد
و در همین اوقات عمر خطاب رضی الله عنه شرف اسلام دریافت و آن صورت سبب مدد
و تقویت و تسلیت مسلمانان شد اما چون کفار دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و کار
آن حضرت رونق می پذیرد بغض و حسد ایشان زیاده شد و داعیه هلاک آن حضرت نمودند
ابوطالب محافظت بسیار کردند و همه را بر محاربه و مقاتله قرار دادند ابوطالب بنو هاشم و بنی مطلب را
جمع کرد و در محافظت آن حضرت صلی الله علیه و سلم اتفاق نمودند موحدان و غیر ایشان همه
بودند الا ابولهب که با ایشان متفق نشد و چون دیدند که این قوم حریف قتال قریش نمی شوند
بشعب ابوطالب در آمدند با کوچ و بنه خود آن حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم با سالی
میبودند و قریش عهد کردند که با آن طایفه مخالطت و مناکحت و مکالمه نکنند و هیچ چیز بایشان
نفروشند و نخرند و اگر کسی از شعب بجهت مهمی بیرون آمدی او را نیز فروختندی و اند اگر دیدندی
و در موسم حج که بیرون آمدندی نگذاشتندی که کسی چیزی بایشان فروشد و حال بدین منوال
در آن شعب گرسنه بسیار بودند تا کار باضطرار رسید و شبها از گریه و زاری اطفال و صداهای ایشان
مردم مکه در خواب نمیرفتند و بعد از سه سال که حق تعالی ایشان را خلاصی داد از شعب
بیرون آمدند بعد از هشت ماه و بیست و یک روز ابوطالب وفات یافت و حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم از فوت او بسیار ملول و محزون گشت بعد از آن بسه روز یا کمابیش خدیجه رضی الله عنها
در گذشت و بیست و پنج سال با سید عالم صلی الله علیه و سلم از زنان بود و چون هنگام مرگ
خدیجه رسید مرض اشتداد یافت دختران گریستند و او را دعا میکردند و فرمود که ای خدیجه
سخت مشتاق دیدار بهشت خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ باک ندارم ولی از مفارقت
از صحبت تو حسرت میخورم بیت ز مرگ هیچ ندارم ولی از آن ترسم که من بمیرم و تو جانا دیگری یابی
یا رسول الله من از دختران خود خاطر جمع کرده ام هر یک سامانی و خانمانی دارند
اما فاطمه من شوهر ندارد و او را بتو می سپارم و توقع میدارم که دست شفقت از
سر او بر نداری و هم او را بخود متکفل شده باشی گریست و بگریانید حضرت صلی الله علیه و سلم مخصوص
فاطمه را طلبید و در بر گرفت گفت فاطمه بیا که مادر تست اما چون فاطمه با در بر گرفت

و گوسفند هیچ نشنید و ازین حال خبر نداشت گفت ابولهب آنجا نبود گفت آن سگال ابوجهل نشسته بود و می گفت بزنید و بکشید این ساحر کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس همچو پروانه که گرد بر گرد شمع گردد بر حوالی آن حضرت می گردید و فریاد می کرد که رحم کنید سید خود را کسی از آن بدبختان سخن وی التفات نمی کرد حمزه زار بگریست و تا آنکه از سر رود باز طعام و شراب نخورده بود از سر سفره برخاست و گفت طعام و شراب بر خود حرام ساختم تا غایتی که از آزارنده فرزند برادر خود انتقام کشم پس به طلب رسول صلی الله علیه وسلم روان شد در مسجد الحرام بشتافت چون به حرم درآمد آن حضرت را صلی الله علیه وسلم دید پیشانی مبارک شکسته و سر مبارک گشاده حمزه نزدیک آمد و گفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادرزاده اینک عم تو آمد تا داد تو از ایشان بستاند حضرت سلک گوهر از صدف دیده فرو ریخت و آه سرد از دل پر درد برآورد و گفت بگذار بیکسی را که نه پدر دارد و نه برادر و نه عم دارد و نه یار و نه یاور و نه مونسی و نه دلداری و نه محرمی نه غمگساری نه ناصری نه مددگاری نظم آه کاندر زمانه محرم نیست * هیچکس را ز حال من غم نیست * دم نیارم زدن ز سوز درون * که کسم غمگسار و همدم نیست * دردمندی و غصه بسیار است * هیچ چیز از بلا مرا کم نیست * حمزه گریان و غریوان شده سوگند یاد کرد و گفت ای فرزند من برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی مرا به رسالت خلق فرستاده است که اگر شمشیر آبدار بر سر مار از مشرکان خاکسار برآری و برای حمایت من مقاتله نمایی آخر اکنون بیا لا [illegible] از درگاه حق سبحانه خبر بود [illegible] بعد کارزار هیچ نکتا بد مگر به وحدانیت حق و رسالت من اقرار کنی ای عم اگر خواهی که مرا شربت لطفی دهی و مرهم راحت بر جراحت دل ریش من نهی بگو لا اله الا الله محمد رسول الله حمزه گفت ای جان عم اگر من این کلمه بگویم تو خوشدل می شوی گفت آری رضای من و خوشنودی خدا وابسته بدین کلمه است حمزه کلمه شهادت بر زبان راند و بعد از آن از مسجد بیرون آمده به انتقام ابوجهل روان شد چون به در خانه ابوجهل رسید وی نشسته بود و جمعی از اشراف عرب با وی بودند و کمانی در دست حمزه بود بی محابا بر سر ابوجهل زد چنانچه سرش بشکست و خون روان شد و گفت تو محمد را ایذا می کنی و دشنام می دهی یکی از آن قوم برخاست که یا ابا عماره [illegible] آلوده ساخته بس کن تا کار [illegible] نشود حمزه گفت [illegible]

ی لشکر شکن از لوستان برفت؛ آورده اند که بعد از موت ابوطالب و فوت خدیجه قریش
دست از آستین عدوان بیرون کردند و هر چه از جفا می توانستند به نسبت سید عالم
صلی الله علیه وسلم بجا می آوردند و مهم بدان رسید که آن حضرت صلوات الله
وسلامه علیه در مکه نتوانست بود بجانب طائف رفت و آنجا نیز از سفها سه قوم آزار بسیاری
یافته باز بمکه آمد حاصل آنکه ده سال حبیب ملک متعال در مکه جفای اهل کفر و ضلال
کشید تا امر الهی بهجرت در رسید و چون بمدینه تشریف فرمود آنجا نیز دگر عداوت پیشه
منافقان در کمین گاه حیله و کید نشستند و مشرکان دست بعده اصنام در صدد محاربه و مقاتله
با اسلام در آمدند و حرب اول که حضرت صلی الله علیه وسلم در آن حاضر بوده غزوه بدر است
ان عم از اهل بیت آن حضرت امیر حمزه و سه عبیده بن حارث بن عبدالمطلب است
دست ... و مرد کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین میگفتند و حضرت صلی الله علیه
وسلم او را بسیار دوست میداشت و اول کسیکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم برای
وی رایت مبارک خود بربست او بود و صورت شهادت وی چنان است که
چون لشکر بر سر چاه بدر رسیده برگشتند و علمها بر پا کردند لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد
بودند و صد اسب و هفتصد شتر در میان ایشان بود و همه ایشان سلاح داشتند
لشکر اسلام سیصد و پنجاه نفر بود و اکثر ایشان بی سلاح بودند و در میان ایشان هفتاد شتر بود
و دو اسب و شش زره و هشت شمشیر بعد از تسویه صفوف سه کس از کفار بمیدان آمدند
و طلب مبارز نمودند یکی عتبه بن ربیعه دوم شیبه برادر او سوم ولید پسر عتبه و از لشکر اسلام سه جوان
انصاری در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم
گفتند بزرگان قریش گفتند ما را با شما کاری نیست تا ابنای اعمام خود طلبیم یکی از ایشان
فریاد کرد که ای محمد از اکفای ما برای ما بیرون فرست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
ای عبیده و ای حمزه و ای علی شما بمیدان ایشان روید این سه مرد مردانه و این سه شجاع
یگانه در میدان آن سه ملحد بی دین بیگانه در آمدند و عبیده مرد پیر بود در مقابله عتبه رفت
و حمزه مرد سال یافته بود و حمزه میان سال بود بشیبه شد کیا و هیچ درس که بیست بود و علی
جوان بود در برابر ولید آمد که نوخاسته و نو رسیده بود علی و حمزه هر دو خصم خود را الفضل بیا رسیدند
... و عتبه ... را ... [illegible]

خود را در سکرات دید فریاد بر کشید و بر روی مادر می مالید و زار زار در مفارقت وی
می نالید و چگونه از فراق کسی ناله نکند و از سوز هجران نعره نکشد و اند [illegible] مفارقت دوستان
شیشه صبر را بر سنگ اندازد و دود مهاجرت یاران روزگار بازماندگان را تیره می سازد نظم
روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق چند نالیم از فراق آه از فراق آه از فراق
[illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] آه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] امام ابو بکر وفا رحمه الله در [illegible] که چون خدیجه خاتون را رضی الله عنها مرض [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] جبرئیل [illegible] بر سید عالم صلی الله علیه و سلم فرود آمد که [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] تا [illegible] آخرین [illegible] شوق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آخرین عرض کنم حضرت صلوات الله و سلامه علیه [illegible] [illegible]
خدیجه گفت یا رسول الله [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] که در قیامت مرا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مراد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
با [illegible] گفت ای فاطمه بگو [illegible] [illegible] سید عالم صلی الله علیه و سلم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فاطمه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عالم گریان شد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
جبرئیل امین در رسید که یا محمد خدای تعالی ترا سلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] خدیجه آنچه داشت در راه خدا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] خود [illegible]
[illegible] بهشت پاکیزه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و بوفات او حضرت [illegible]
صلی الله علیه و سلم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

گذاشته روی به لشکرگاه نهادند هر چند عبد الله جبیر مبالغه کرد که خلاف امر رسول خدا
نکنید نشنیدند و ابن جبیر با سوری چند آنجا بایستاد و کفار چون آن ممر را خالی دیدند
روی بدان صوب نهادند و ابن جبیر را با یارانش شهید کردند و عقب لشکر اسلام درآمده صفوف
ایشان را از هم بپاشیدند و شامت مخالفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم که ازان قوم
واقع شد شکست در مسلمانان افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی بمعرکه نهاده
اهل اسلام را در میان گرفتند و درین حال لشکر اسلام سه قسم شدند قسمی بهزیمت رفتند
بحوالی مدینه یا بشهر درآمدند و قسمی از ملازمت آن حضرت مفارقت ننمودند چون مرتضی
علی و سعد وقاص و طلحه و قسمی هراسیده و حیران در میان میدان می گشتند و برخی از ایشان
بسعادت شهادت فائز شدند و برخی آخر بخدمت حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
شتافتند و در روضة الاحباب آورده که منقول است که در روز احد چون مسلمانان روی
بهزیمت نهاده حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را تنها گذاشتند آن حضرت خشمناک شده
دران حال بنگریست علی را دید که بر پهلوی وی ایستاده است گفت ای علی چون است
که بدیگر یاران ملحق نشدی گفت یا رسول الله ان لی بک اسوة چه بدیشکه مرا بتو اقتدا است
مقتدی سر بر زده یک مقتدا کجا رود بیت جان دهد عاشق و از کوچه جانان نرود
بلبل سوخته هرگز ز گلستان نرود حالت عاشق صادق بحقیقت آنست که گر تیغ بسر
پیرود از سر میدان نرود ناگاه جمعی متوجه آن حضرت گشتند فرمود که ای علی مرا ازین جمع
نگاه دار علی کرم الله وجهه فی الحال متوجه آن قوم گشت و دمار از روزگار ایشان برآورده همه را
متفرق ساخت و بعضی را بدوزخ فرستاد و جماعتی دیگر پیدا شدند نبی بوی اشارت کرد
مهم آن گروه نیز کفایت شد دران حال جبرئیل با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که این حال
مواسات و حق گزاریست که علی بجای آرد حضرت فرمود که انه منی و انا منه یعنی که علی
از منست و من از ویم جبرئیل گفت و انا منکما و من از شما هر دوام و شنیدند که گوینده غیبی
میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار در روح الارواح احمد سمعانی رحمه الله درین محل
ذکر کرده که باید بی شبهه تصدیق تعالی و بی شائبه تصور فرمائی که سلطان اولیا
علی مرتضی را کسب این دولت عظمی و درک این سعادت کبری و نزول درین منزلت
اسنی و عروج بدین مقصد اقصی به برکت اقتدا بافضل اصفیا و سید انبیا بود انتهی

وعبیده از پای درافتاد حمزه و علی که چنان دیدند روی بعتبه آوردند و باتفاق یکدیگر او را انداختند
و عبیده را پی درآشته نظر انور سید بیرون رسانیدند و مغز از ساق وی بیرون میریخت و عبیده
بیهوش بود چون چشم باز کرد جمال خواجه عالم صلی الله علیه وسلم افتاد گفت یا رسول الله
است شهید آیا من شهید نیستم حضرت فرمود بلی تو از شهدای و سر دفتر سعدای عبیده
گفت اگر ابوطالب زنده بودی انصاف دادی که من احق بآنچه او در نظم آورده شعر
ونسلمه حتی نصرع حوله ونذهل عن ابنائنا والحلائل مضمون بیت راجع بآنست که ما در سلامت
پیغامبر و محافظت او از آن فتنه نکوشیم تا وقتیکه هلاک کرده شویم بر گرد او و غافل شویم
و فراموش کنیم از زنان و فرزندان خود یعنی خود را و همه کسان خود را فدای او سازیم
آورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم وی را تصدیق کرد و دعا گفت و او بوقت مراجعت
از بدر در منزل روحا بدار القرار انتقال یافت رضوان الله علیه و شهید دوم از اهل بیت
حمزه بود که در حرب احد مرتبه شهادت یافت و غزوه احد اجمال آن آنچه بود که مشرکان
بعد از جنگ بدر بکینه اهل اسلام کمر بسته خواستند که جهت صنادید و اشراف ایشان که کشته
شدند انتقام کشند لشکری جمع کردند با سه هزار مرد که هفتصد از ایشان زره پوش
بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر در میان ایشان بود بمدینه آمده و در احد لشکرگاه
زدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با هفتصد مرد در مقابله ایشان بایستاد و روی
بکوه احد پس قفا و مدینه در پیش روی و کوه عینین بر یسار ایشان واقع شده و کوه عینین تنگنائی
داشت که محل خطر بود که دشمنان از آنجا کمین کرده بر سر لشکر اهل اسلام آیند حضرت صلی الله علیه
وسلم عبدالله جبیر را با پنجاه تیرانداز آنجا فرود داشت و مقرر کرد که تنگنای کوه را نگاه دارند
نگذارند که کسی از مشرکان بدان راه درآید و فرمود که شما به هیچ وجه از جای خود نجنبید
این مرکز را از دست ندهید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و بعد از تسویه صفوف و
بر افراشتن الویه علمدار از قریش طلحه بن ابی طلحه بمیدان آمده مبارز خواست علی بمبارزت
وی بیرون رفته تیغی بر فرق وی زد که تا بمغز سرش رسید و هلاک شد برادرش بمیدان آمد
بدست حمزه کشته شد القصه علمداران قریش هلاک شدند و علم کفر نگونسار شد و
مسلمانان غلبه کرده کفار را از لشکرگاه ایشان بیرون کردند و بغنیمت گرفتن مشغول
شدند چون نگاهبانان تنگنا عینین فرار کفار و اخذ غنیمت دیدند آن مرکز را

سخت دل سیاه چهره میخواست که چون عقیق یمنی چنان گرد از شعشعهٔ سهیل تا بالش اقتباس
رنگی می نمود مثنوی بود لعلش سهیل بخشنده ٭ سنگ را رنگ لعل بخشنده ٭ خون بپاشید
بر عقیق سنگ آمد ٭ سنگ بر دو عقیق رنگ آمد ٭ درین محل کان حضرت را چندین
جراحت رسید ابن قمیه شمشیر حواله آن حضرت کرد و سید عالم صلی الله علیه وسلم از شمشیر احتراز نموده
بر مغاکی افتاد و رخسارهٔ آفتاب آثار وی از نظر ابرار و اخیار نهان گشت روز روشن در دیدهٔ
دوستان چون شب مظلم تیره و چشم روزگار از مشاهدهٔ آن حال چشم رحم انبیا خیره شد
بیت نالهٔ ما به ثریا رسید ٭ زمزمهٔ ما سیل بدریا رسید ٭ ابن قمیه ملعون پنداشت
که خورشید شرع لعین عالم عنقا غروب کرد و ماه اوج کمال بمغرب فوت و زوال متواری شد قوم
خود را مژده داد که کار محمد را ساختم و دل از مهم او بپرداختم ابلیس از زبان او فرا گرفته آوازه انداخت
که الا ان محمدا قد قتل بدانید بر سبیلی که محمد کشته شد آواز ابلیس بمدینه رسید و بیک لحظه
این خبر دلسوز میان دوست و دشمن انتشار یافت اهل شرک ازین خبر شادمان شده بگرفتن
غنیمت مشغول شدند و سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد از زمانی از آن مغاک برآمده بجانب
شعب توجه نمود و برخی اصحاب بوی پیوستند و درین غزوه حمزه رضی الله عنه از جام
شهادت چشید ٭ و بروضهٔ رضا بسیرهٔ بیرون فردوس رسید وصورت شهادت حمزه رضی الله عنه
برین وجه بوده که جبیر بن مطعم که مهتری از مکه و یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را
وحشی گفتندی مردی مبارز و دلیر و دیگر پیوسته بروش حبشه حربه کردی چون لشکر قریش عزم
مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که مسلمانان در روز بدر عم من طعیمة بن
عدی را بچه زاری و خواری بکشتند و من یک عم داشتم و حالا محمد دو عم دارد حمزه و عباس عباس خود
در مکه است و حمزه در مدینه اگر درین حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بال و فرزند ترا
شاد گردانم وحشی اتمام آن کار در عهدهٔ اهتمام گرفت و هنده که زن ابوسفیان بود و بقبائل
عرب بحسن و جمال شهره به کمال پدر او عتبه و عم او شیبه در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را
طلبید و گفت اگر محمد را بزبان زوبین از جهان نیست کنی بدرم بازدهی کامی که ترا بشارت حصول وصول
باید و من ترا به نسبت بر قاعدهٔ کرم و منقول است که دختر حارث بن عامر نیز با وحشی گفت پدر من
در بدر کشته شده و در لشکری که فرصت محاربه با ایشان دارید جز سه کس را کفو پدر خود نمیدانم
محمد و علی و حمزه اگر یکی ازین سه تن را مقتول سازی من ترا بشادی و آزادی سازم وحشی

باکمل اتقیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حاصل شده بود کما قال الناظم ولقد اجاد فیما افاد
قطعه هر کو بسر رشته لا فتی رسید ٭ از دولت متابعت مصطفی رسید ٭ آن پر دلی که بر سر
اعدا بزد ذوالفقار ٭ همچون کلیم بود که با اژدها رسید ٭ با مهر او ز تفرقها دل خلاص یافت ٭ گشت
کار قلب چو با کیمیا رسید ٭ آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نموده بودند
بر آنکه رسول خدای را صلی الله علیه وسلم بقتل آرند ابن شهاب و ابن قمیئه و ابی بن خلف و عتبة بن
ابی وقاص پس درین محل که لشکر اسلام مغلوب گردند و ابرار مغلوب شده هر یک بگوشه افتاده بودند
و حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه با معدودی چند در موضعی افتاده بود آن سنگین
دلان سخت دل میدان آرزو را حسب المرام یافته دست جرأت از آستین وقاحت
بدر آوردند و سنگها حواله آن معدن جواهر رسالت و جلالت کردند ابن قمیئه سنگی چند حواله
آن حضرت کرد و یکی از آن بر آئینه نورانی پیشانی آن حضرت که محراب قلوب متوجهان حرم
صفا و طاق ابروی دلجوی آن کعبه عظم رو نما آمد و بغایت مجروح گشت چنانچه خون روان شده
قطرات بر محاسن مبارکش فرو می آمد و حضرت آنرا بردای اطهر خویش پاک می ساخت و نمیگذاشت
که بر زمین چکد و سفیر بود که اگر قطرهٔ ازین خون بر زمین افتد هر آئینه عذاب از آسمان
باهل زمین نازل شود و ابن شهاب سنگی بر بازوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم زد و آنرا
مجروح ساخت و ابی الی وقاص سنگی بر لب و دندان مبارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم زد و آنرا
مجروح ساخت چنانچه لب لطیفش بشکافت و هر آئینه آن بنیاد خارستان حسد که سنگ کینه
رطب تازه نخل حدیقه قدس را خسته گردانید نهال عیشش در روز جزا بد ثمره از شجرة الزقوم
طعام الاثیم بار خواهد بود بیت آن سنگدل که سنگ جفا بر لب تو زد ٭ خرخار
خار از زبان ... نیست حاصلی ٭ دیگر از آن ترخیص آن سنگ دندان رباعیه ... از طرف
... شکسته شد و یکی از آن گوهرهای شب چراغ که ماه را داغ سیاه از آتش سودا صفای
آن در دل است از درج یاقوتی بیرون افتاد و از بیجایی آن مرد و دکر ... خاک ...
شود کسری میان عقد صحیح راه یافت ... داشت ... و دندان
... درج ... بود عقد صحیح لیک در آن ٭ کسر با افگند سنگ بدگهران ٭ گوییا سنگ
خشک ... جهت ... سودا ... در کار بود که ... تمام ... می شکست و با قوت
[illegible]

هند پرسید که حمزه را کجا کشتی پس نائی وحشی او را آورد تا سر حمزه رسید هند دست بکارد
کشید و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضای وی ببرید و در رشته کشیده آن بزرگوار را
مثله کرده در میان خاک و خون بگذاشت **نظم** در خاک و خون فتاده روا کی بود تنی
کو در نماز شمع دین کار زار کرد جانها فدای عم محمد که در احد جان را برای دین الهی
نثار کرد آورده اند که چون آوازهٔ قتل آن حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید هیچ زنی
قریشیه و هاشمیه نماند الا که می‌گریستند و مخدرات حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه در
حجره افتاده بود یکی از صحرا بان می‌گذشت فاطمه خواست که با وی سخن گوید و حال
پدر بزرگوار خود بپرسد باز شرم داشت و یکی از مردم محله شهر می‌رفت او را دید پرسید که خبر چیست
گفت چه می‌پرسی **بیت** احوال درون خانه گفتن نتوان خون شد دل ما ستاده تا چون
و بیرون فاطمه را از مضمون این خبر دود از سینهٔ مبارک برآمد و دریای سیل خون
از دیده روان شد و در اندیشه دور و دراز افتاد که ناگاه کسی دیگر برسید و می‌گفت ای
مسلمانان جفای مرد بد شعار الشهادت [illegible] فاطمه که این خبر استماع نمود بیهوش شد
جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند آب بر روی مبارکش می‌زدند تا بهوش باز آمد و فریاد
برکشید که یا ابتاه یا محمداه پس چادر عصمت بر سر افکنده از دروازهٔ مدینه بیرون آمد
عائشه و حفصه و ام ایمن و جمعی دیگر از زنان اتفاق نموده که روی بکوه احد روان شدند
راوی گوید که فاطمه آسیمه سر که هیچ احدی را طاقت استماع آن نبود و ناله‌ای که هیچ کس
طاقت شنیدن آن نداشت **بیت** این ناله است که تا اوج ثریا برود کوه اگر
بشنود این ناله ام از جا برود فاطمه هر دو قدم که می‌رفت می‌افتاد و هیچ قوت
ره رفتن ورای وی توقف نا ناگاه زنی بیهوش [illegible] رسید و گفت ای دختر خیر البشر
بکجا می‌روی گفت میخواهم پیش پدر روم اما قوت رفتار ندارم زن گفت ای سیدهٔ نساء
تو همچنان ساکن باش تا من بروم و برای تو خبری بیاورم که اگر پدر بزرگوارت ترا بدینجا
ببیند متحمل نشود اندکی فاطمه در سایهٔ دیوار قرار گرفت اما دلش بیقرار بود حالت زین غم و
سوزش چون الم محنت زده داند که مدت هجران عزیزی گرفتار شده باشد **بیت**
آنرا که غمی چو غم من نیست چه درد دانی که بی تو ام دیده چه سان میگذراند پس فاطمه
فرمود که ای زن چون حسرت بر جمال جهان آرای پدرم افتد سلام و نیاز من برسان

خواسته‌اند که من بر قتل محمد قادر نیستم چه اصحاب در محافظت او بکوشند و اما حمزه که اژدهای کعبه که
اگر او را در خواب بیابم از هیبت و سطوت او او را بیدار نتوانم کرد اما چون علی بمن رسیده است
و کارزار او را دیده و شنیده آن حربه کم رسیده شاید که بر وی حربه توانم انداخت پس وحشی بیاد
آزادی و بوعده شده و خیال تربیت دختر حارث عزم کشتن یکی از شیران بیشه اسلام
درست کرد و چون روز حرب بکمین گاه تربص در آمده تفحص تمام بجا آورد دید که سرداران
مهاجران و جوانان یاران و انصار در ملازمت سید اخیار اند از آنجا نا امید شده بجستجوی علی در آمد
دید که مبارز میدان لا فتی و مبارز ایوان هل اتی در حربه مهارتی تمام دارد و از جوانب اطراف خود
با خبر است دانست که بر وی دستی ندارد بازگشت و بجانب حمزه متوجه شد دید که حمزه چون شیر مست
میان قوم آمده و صفوف لشکر قریش بر هم میزند و در روایتی هست که حمزه در آن روز دو دست
شمشیر داشت و بهر دو حربه کفار از دقایق کارزار چیزی فرو نمی‌گذاشت بسطوت
شجاعت دست می‌نمود که اگر سام نریمان زنده بودی بمشاهده آن بپای در زانو فتادی و اگر رستم
دستان ملاحظه پایداری و دستکاری او نمودی بوسه بر نعل سمند او دادی قطعه سالها باید
فلک چوگان قدر * تا چنین شاهسواری سوی میدان آرد * از ره چستی و چالاکی اگر قصد کند *
بدر گوی فلک در خم چوگان آرد * اتفاقاً بسباع بن عبد العزی رسید و تعجیل او را
بسقر فرستاد و رجزگویان مبارز طلبید از جماعت قریش هیچکس برابر وی نشتافت
حمزه در غضب رفت و بی تحاشی خود را در میان جمعی انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را
متلاشی و متفرق ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت و وحشی در کمین گاه نشسته
فرصتی می‌طلبید که ناگاه مرکبش بسر در آمد و در روایتی آنست که پیاده بود و پایش بکشته بر آمده
بر پشت افتاد و شکمش برهنه شد وحشی از کمین گاه نیزه بسوی وی انداخت بر عانه‌اش آمد
که از طرف دیگر بیرون آمد حمزه برخاست و بسوی کمین گاه توجه نمود تا بنگرد که این زخم
کرا زده نتوانست رفتن بهر دو سه گام در افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاد و کلمه شهادت
بر زبان راند و جان سید شهدا بعالم بالا رفت و وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک وی دور شدند
بیامد و خنجری که داشت شکم وی را بشکافت و جگرش بیرون آورد و نزدیک هند برد
که اینک جگر حمزه قاتل پدرت شده آنرا بستد و در دهان برد و بخایید بس نتوانست
و بیرون انداخت که در گلویش در نگذشت و در دست و پای او بخشید و گفته‌اند چون آن ...

ی و مردگانی از من بستان زن او را پیش گرفته به اهل آن [illegible]
ار رفت و [illegible] فاطمه را [illegible] گریست عشرت
تسلی داد و خواهست گفت ای پدر من از من زندگانی
علیه و آله و سلم از آن زن [illegible] که از فاطمه توقع داری
ای قیامت مرا دستگیر [illegible] فراموش نکنی فاطمه فرمود
پیشتکان خود [illegible] حضرت صلی الله علیه و سلم
[illegible]
[illegible]
او برفت [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] خبر بود [illegible]
[illegible] خود برخاست [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] صفیه [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] والده [illegible]
[illegible] رفت و گفت
[illegible] صفیه گفت ای [illegible]
[illegible]
[illegible] رضای او [illegible]
[illegible] داد تا آمد و مرا [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] علیه و سلم فرمود که [illegible]
[illegible] مصیبت [illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه و صفیه گفت [illegible]

وحال من پریشان که مشاهده میکنی عرض ده و لوقت فرصت بگو نظم ای آفتاب من که شدی
غائب از نظر * آیا شب فراق ترا کی بود سحر * ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل * اکنون بچشم رحمت
در حال من نگر * تا لم چنانکه زغصه و ماتم بود بدست * سوزم چو شمع در غم و دردم بود و
بسر * آن زن برفت و فاطمه قطرات حسرات بر رخساره می بارید و بدرد تمام میگفت ای
پدر مرا بعد بسته آوردی . بدرشتی از تیغ یتیمی بر جگر نهادی - ای در بقا مادرم خدیجه مرده بود
تا در بیکسی دیدی مرا دلداری کردی غم تنهائی و غربت مرا مرهم نهادی اینجا فاطمه در نالم و زاری
جانب زن دیبا شنید روی بانبار زیاده مید و بیدهر گرامید بید خبر سید عالم صلی الله علیه
وسلم بسی پرسید و او را برادر و پدر و پسر بسیه در بار زحمت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بلشکر
رفته بود چون قضا را چون بلشکرگاه رسید کشته برادر افتاده نگاه کرد سر او در بش او شهید
شده و تا بینجا بخاک و خون آغشته دیده سر بهم نهاد و بگذشت و با خود میگفت حرام است
بر من دیدن روی او تا روی پیغامبر علیه السلام را نبینم چون قدری دیگر برفت پدر را
دید جان داده و بر خاک افتاده از وی نیز درگذشت بعد از آن پسرش را در خاک و خون
حیات رمقی باقی داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزومند بدیدار تو
بودم زمانی بیش من نشین و ساعتی در بر من آرام گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو بنگرم
بیت دم جان دادن است و حسرت دیدار بیا * اگرچه بر تو دشوار است باری بر من
آسان کن * آن زن گفت ای عزیز مادر وای شهید مادر مادر در فراق تو گریان است و بر آتش
اشتیاق تو بریان اما حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم جائی نشان نداده ام و با چنین حال پدرش
آمده و سخن نشنود از سید عالم صلی الله علیه وسلم خبر ندارم و فاطمه انتظار می برد سعد وی هم
گر تو بشنوی نزاری بسر را نیز بگذشت و با عاقبت بپای کوه احد در تکلی رسید که سید عالم
صلی الله علیه وسلم از شعب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده صحابه گرد اگرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم صف کشیده زن پیش آمد و در قدم رسول صلی الله علیه وسلم افتاد و گفت یا رسول الله
پدر و پسر و برادرم و همه قبیله و تمامی عشیره ام فدای تو باد سلام فاطمه آورده ام و حقیقت رنج و سختی
که بر تو رسید بگو حضرت فرمود ... گذاشتی زن تمام قصه را شرح داد رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت ای زن از دیار گرد و بشارت ... بپدر ... سلامت ... نزد من آمد زن
بازگشت ... فاطمه ... گفت ... سلامت دیده ... سلم سر او ...

دیده او نگردد و قطره خنیه باران ندامت از سحاب چشم وی نچکد
ی آید و روح او را سار اقتض کنم رباعی هر شب برو دز سفینه آرام
شود کام غریب * گویند که از مرگ بتر نیست غمی * شک نیست
* القصه چون انصار شنیدند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که حمزه
بخانه های خویش رفتند و زنان خویش را گفتند اول بخانه حمزه
و سلم و بید و بروی نگریند بعد از آن بخانه خویش باز آیید
ن انصار همه بخانه حمزه آمده و تا قریب نیم شب بروی میگریستند
لم بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریه ایشان از خانه حمزه شنید
گفتند زنان انصار اند که بر عم تو می گریند حضرت صلوات الله
خشنود باد از شما و اولاد شما و اولاد اولاد شما ای عزیز در قصه کربلا هم
و اصحاب وی غریب بودند در آن بادیه کسی نبود که بر ایشان بگرید لاجرم
امام محی السنه در تفسیر معالم التنزیل از سدی رحمه الله نقل کرده که چون
ن بگریست و گریه او سرخی اطراف او ست و در تفسیر ثعلبی آورده که محمد
و که پیش از قتل حسین حمره که حالا از شفق مشهود میگردد نبود
و در این باب گفته اند بیت این سرخی شفق که برین چرخ سوفاست
کربلاست * و در شواهد مذکور است که معمر و زهری رحمهما الله در مجلس
عبد الملک پرسید که کدام از نشانها بود که در روز قتل حسین
المقدس چه بود زهری رحمه الله فرمود که هیچ سنگی [illegible]
را از مسجد اقصی و جوانب او برنداشتند مگر که در زیر آن خون تازه دیدند
حسین شهید شد از آسمان خون ببارید و هر چیز که ما را بود همه پر خون
چشم ما چون خون شد و در عیون الرضا در حدیث ریان بن شبیب
سلطان علی بن موسی رضی الله عنه با وگفت که یا ابن شبیب چون
خون ببارید و ترا بیجی احمر از اطراف او بجا نبود و چهار
هزار فرشته برای نصرت او از محیط افلاک بمرکز خاک فرود آمده در جنگ
بر سر روضه مقدس او قرار گرفته با موی ژولیده و روی

حمزه را در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشته‌اند و در بعضی از روایات آمده که رسول
صلی الله علیه وسلم بر شهدای احد نماز گزارد اول بر حمزه و دیگر جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می نهاد
و نماز می گزارد تا در آن روز هفتاد بار بر حمزه نماز گزارد و نور الائمه خوارزمی آورده که حمزه شهید دوم بود
از اهل بیت و حسین شهید آخر بود از غایت اهتمام سید عالم صلی الله علیه وسلم خبر کرده بودند که هفتاد
کس را با حسین شهید کنند و کس نباشد که بر آن غریبان شهید و غریبان بیکس نماز گزارد و مهر رسول
صلوات الله و سلامه علیه هفتاد بار بر جنازه حمزه نماز گزارد یکی برای وی و باقی برای شهدای کربلا
یعنی تا حق سبحانه ثواب آن نماز را بارواح شهدا رساند بعد از شهادت ایشان و ثواب شهیدان چون
از حد شمار بیرون است از حساب افزون در خبر آمده که چون شهید از پای درافتد حور العین از کنار جوی
برای سر او بالین آماده کرده باشند نظم وقت غزا تیغ زنان غیور جان که کنند از تن مردانه دور
نی ز پی دخل زیادت کنند بلکه پی آن سعادت کنند لاجرم آن تیغ که بر سر خورند شربتی از چشمه کوثر خورند
راوی گوید که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که حمزه را همچنان با جامه خویش دفن کردند و از احد
بازگشته بمدینه آمدند از اکثر خانها آواز گریه زنان شنیدند الا از خانه حمزه فرمود که اما حمزه لا بواکی
لها حمزه را درین شهر زنانی که گریه کنند نیست یعنی او غریب است و غریبان را در غربت کسی که
بر ایشان شفقت ورزد در مصیبت ایشان بگرید کمتر می باشد حال غریبان عجیب است و هر حا
لی است مصیبت غریب است گفته‌اند دو وقت دو کس را موجب حسرت است اول بامداد یتیم را
از خواب بر خیزد و جمال پدر نبیند و بار شام غریب را که از هر طرف نگرد آشنائی نظر در نیاید
نظم نماز شام غریبان چو گریه آغازم ۞ بمویهای غریبانه قصه پردازم ۞ بیاد یار و دیار آنچنان
بگریم زار ۞ که از جهان ره و رسم سفر براندازم ۞ آورده اند که یکی از پیغامبران عزرائیل را پرسید
ای قابض ارواح چندین داغ حسرت که بر جگر آدمیان می نهی و این همه شربت تلخ اجل که
با ایشان میدهی هرگز بر کسی رحم کنی عزرائیل گفت ای پیغامبر خدا خدای تعالی رحم با
دل من ننهاده است مرا در قبض روح هیچکس رحم نیست الا بر آن غریب مسکین که جدا مانده از
مهر وطن آن ساعت که خواهم امانت روح از وی استرداد کنم بهیچ مطالبه در روی من خاصه نظر
ت بیچاره نداند که چه پیش وی آید در چپ و راست نظر کند نه زن بیند و نه فرزند نه خویش
با ...ه نه پدر و نه مادر نه که با ایشان غم دل گوید برادر و خواهری که با ایشان سر ضمیر
در میان نهد یاری شفیقی که یتیم خود را بدو سفارش نماید یاری مهربانی که وصیتی بجا آرد

بهشت خرقه نما نوشتید این سخن سیفرمود و قطرات آب از دیده مبارکش
ت فرو آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست وی
رست که هر کجا که می خواهد طیران مینماید و امیر المؤمنین علی منقول است که
عالم فرمود که جعفر را دیدم در بهشت در مثال ملکی که پرواز می کرد
...دیگر در دست با فرشتگان [illegible] پرواز میکند هر جا که میخواهد از نعمت
ی علی و [illegible] فرمود [illegible] الله [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible] انگاه [illegible] طیران می کنند
[illegible] از [illegible] آورده اند که جعفر را در آن [illegible] پنجاه
[illegible] از [illegible] سفد [illegible] از کافران [illegible]
[illegible] مبارک [illegible]
[illegible] عالم صلی الله علیه وسلم در مدینه
آن [illegible] که جعفر را نیزه از زمین [illegible]
[illegible] الله [illegible] در همان ساعت او را دو بال
[illegible] از زمین [illegible]
[illegible] آورده [illegible]
[illegible]
[illegible] گروه [illegible]
[illegible]
الله علیه وسلم [illegible] رسول الله [illegible]
زنده [illegible]
حضرت فرمود که [illegible]
[illegible] کردند رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را تسلی داد [illegible]
[illegible] علیه [illegible] و [illegible]
[illegible] پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که علی [illegible] جعفر
[illegible] جعفر [illegible] حیران شده ام که

گردآلود می‌گردید و سرها بشستند تا روز قیامت ❊ غزل ❊ از دین ماتم ملائک رسیدم گریسته ❊
جن و انس و علوی و سفلی زغم بگریسته ❊ کرسی از جا رفته و سدره در افتاده زپا ❊
عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریسته ❊ مهر عالم تاب با مه در جگر با سینه زار ❊ تیر گردون با
مهر زمان بانت خستم بگریسته ❊ زین عزا مهر رضای خود به رکن و مقام ❊ ناله کرده زمزم
و بیت الحرام بگریسته ❊ حور عین سر برهنه شد فاطمه در باغ جنان ❊ شهیدان دیده با صد الم بگریسته ❊
و شهید سوم از شهدای اهل بیت جعفر بن ابی طالب بود برادر مرتضی علی
و او در اول حال با جماعتی از اصحاب بحبشه هجرت کرد و نجاشی بر دست او مسلمان شد
و از حبشه بیرون آمده در روز فتح خیبر بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید و آنحضرت
صلوات الله علیه ... شادمان شده فرمود که نمیدانم بکدام یک از این دو امر شادمان
ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت صلی الله علیه و سلم او را بسیار دوست داشتی و در باره او فرمود
که و شبهت خلقی و خلقی تو مشابه منی در صورت و سیرت و این نهایت شرف است در روضه
آورده اند که در سال هشتم از هجرت آن حضرت لشکری نامزد فرموده بحرب جبل غسانی و جعفر
نیز در آن سریه بود چون بموته رسیدند و آن موضعی است در نزدیک بلقا و ... کفر
... افتادند سریه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سه هزار کس بودند و لشکر ... صد هزار کس سوار
و پیاده بلکه از این عدد نیز زیاده ... معرکه جهاد ... پاک طینت با کثرت اعدا
دشمنان اندیشه ناکرده دست اعتصام در دامن توکل استوار کرده و پای ثبات در رکاب وقار
آورده عنان اختیار بقبضه مشیت آفریدگار گذاشتند ... عنان ...
... یکایک ... و مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند و در اثنای قتال که
زید بن حارثه رضی الله عنه شهید شد جعفر بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شده
اسب را پی کرد و اول اسبی که در اسلام پی کردند آن بود آنگه بمحاربه مشغول شد ضربتی بر دست
راستش زدند چنانچه از تن او جدا شد علم را بدست چپ گرفت و دست چپ او را نیز بینداختند علم را
... نگاه داشت مردی ... زخمی زد که از پای درآمد و در صحاح اخبار وارد شده
حق تعالی پیغامبر خویش را باحوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرتفع گردانید تا معرکه
ایشان ... یاران را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارثه علم برداشت و
شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب آن علم را گرفت و شربت شهادت چشید

است حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای پسر عوف من
کندن و جامه پاره کردن و طپانچه بر رخساره زدن اما آب چشم
بر خشم نکنند آنگاه فرمود که ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موعد
آخر با من قریب باول ملحق خواهد شدن هر آینه که بر تو بیش
العین تدمع دیده اشک می بارد و القلب یحزن و دل اندوهگین
ولی نگوییم سخنی مگر آنچه پسندد پروردگار ما و انا بفراقک یا ابراهیم
هیم هر آینه اندوهناکیم و چگونه کسی در فراق جگر گوشه خود
ت از والدین و در قطع جگر و هر آینه کل یا کلال و ملال
داشتن آسان بود اما یکی از پیوند جان خود بریدن مشکل است
ست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم حسین را بر ران
ابراهیم را بر ران چپ جبرئیل فرود آمد و گفت یا حبیب الله
جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستد اکنون تو مختاری
ست خود بپرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر حسین وفات کند
و هم دل علی ملول شود و هم جگر فاطمه ریش گردد و هم بر او بیش
سوزد بیشتر الم هجران من بود من الم خویش را اختیار کردم
هم وفات کرد هرگاه که حسین پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدی
ی که من فرزند خود ابراهیم را فدای وی کردم پس چنین کس
در کنز الغرائب آورده که روزی شاهزاده حسین پیش رسول
که بخانه رود و باران می بارید حضرت حسین بگریست و گفت اولی
جانب برادر و مادر سکینه آرزوی دیدار ایشان دارم و
الله علیه وسلم ابر فرمود تا باران باز ایستاد و حسین بخانه باز رفت
علیه و طریقت یاران بیچاره گوشه خود روا ندید شیر یاران هیچ
نظم گلبرگ سینه وی از آسیب خار تیر ه مانند جیب غنچه شده
ز تیر ابد کشیده قد ا سرو قدش خ و شده در خاک ای دریغ

در غمت چون گریم ✤ از ابر بهار باری افزون گریم ✤ گریه زیر دیگران گرید آب ✤ بهر تو من خسته
جگر خون گریم ✤ و از عبدالله جعفر رضی الله عنهما مرویست که گفت من یاد دارم که آن سرور بخانهٔ ما
آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست بر سر من و برادرم فرود آورد و بوسه بر سر ما نهاد و اشک از
چشمش روان بود بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر میشد و فرمود که بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی
رسید اکنون تو خلیفهٔ وی باش در ذریت وی به بهترین خلافتی که باشندگان بجا آری و بعد از
سه روز بخانهٔ ایشان رفت و فرزندان جعفر را بنواخت و دلداری نمود و حلاق طلبید تا سر
ایشان را تراشید و فرمود اما محمد بن جعفر به عم من ابی طالب شبیه است و اما عون بن جعفر
در خلق و خلق به پدر خود می ماند و دعای خیر در شان عبدالله بفرمود بسیار شنیده آورده اند که مادر ایشان
بگریست و از یتیمی ایشان یاد کرد و از بیکسی ایشان می نالید حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود اتخافین علیهم وانا ولیهم فی الدنیا والاخرة آیا می ترسی بر فرزندان جعفر و حال آنکه من
یار و مددگار و متولی کار ایشانم در دنیا و آخرت و جعفر را هشت پسر بود و دو تن از ایشان که عون
و محمد اصغر بودند در کربلا با پسر عم خود حسین شربت شهادت نوش فرمودند چنانچه بعد ازین
در واقعهٔ جانسوز غم اندوز کربلا که سبب بکا و موجب اندوه و غم است مذکور خواهد شد قطعه
سوراخ میشود دل ما چون گل حسین ✤ آنجا که ذکر واقعهٔ کربلا رود ✤ هر جور روا بود که بسنگین دلان
شام ✤ بر اهل بیت رحمت چندین جفا رود ✤ و دیگر ابتلای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بوفات فرزندش ابراهیم بود و ابراهیم در مدینه بسال هشتم از هجرت در ذی الحجه متولد شد از ماریه قبطیه
و قابلهٔ او سلمی آزاد کردهٔ رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم شوهر خود ابو رافع را خبر گردانید تا به پیغمبر
آورد و ابو رافع بشارت بحضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه رسانید و آن حضرت بمژدگانی خرسنده
با ابو رافع بخشید و بعد از آن شب ابراهیم نام نهاد و جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابراهیم و
حضرت صلی الله علیه وسلم بدین سبب شادمان گشت و دایه برای وی مقرر فرمود و ابراهیم
تربیت می یافت یک و نیم سال بیست و دو سال دهم از هجرت وفات یافت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
از موت وی بسیار گریان و اندوهناک گشت و در صحیح رسیده که چون خبر بنزد آن سرور آوردند
که ابراهیم در سکرات است آن سرور بر سر دایهٔ وی آمد و عبدالرحمن بن عوف همراه پیغامبر بود
صلی الله علیه وسلم و ابراهیم در کنار دایه بود حضرت علیه الصلوة والسلام وی را فرا گرفت و در کنار خود
آورد و چون جان کندن وی دید اشک از چشم مبارکش روان شد عبدالرحمن بن عوف گفت یا رسول الله تو نیز

ینه فنا بیرون باید رفت و هر که رخت آمال و آمانی بکشور زندگانی
یدل را به مفاشح اجل باید سپرد رباعی آن کیست که دل
شت که مهلتی و تاخیری هست چو گو هیچ مرو که هیچ کس باید کند
بست هر سحرگاه منادیان کارگاه قضا ندای دل گزای کل مخلوق
یان فرو خوانند و هر صبحدم داعیان بارگاه قدرت آیت شریف کل من
سماع جانیان رسانند یعنی هر آفریده که روی باستی
زنده اندک زمانی را سمت موت و فنا بر دستی ای خفتگان
کمین است ای مستان شبانه هشیار گردید که رجوع با حضرت
بی شعوری شدگان سرور ایام زندگانی گوش خود دار بیدار گردید
در گشتگان بتبیل آمال و امانی بگوش هش آرید که ایام حیات را
بیت که سپری شد قدم اندر راه کون و فساد که باز روی براه
ید که از زندگی او و مرگ نشاید بی هیچ اوالی شده که از ره
بتابد هیچ مجلسی و مهلتی نبوده که آیت لقد تقطع بینکم سرا و نیز آمده اند
آوازه بدا فراق سیه و سمک بیان سر رسانیده اند مصل بیل
نی و اقبیر کشیده اند و شمار کل من علیها فان بر قارف اسافل
را بار رغوات کشیده نیستا و نام راشربت فما حسنه
ولی پیر و منشی و دبیر و شیخ و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و
ل و قائم و قاعد و باطل و صاعد و خفته و بیدار و مست و هشیار و زکی
موحد و ملحد و مقر و جاحد و فاسق و زاهد و کاهل و جاهد همه قرنیه
را براند بیت درباره گاه حشر چه سلطان چه بینوا به برابر اسان
اگر در پی جهان کسی را حیات ابدی بیسر و بقا سرمد
بی باقیست بیرقامت استقامت انبیا و رسل که تاج داران سالک
و اگر اجل کسی را مهلت دادی و باب بقا بر روی کسی گشادی باید
منشور کرامت بی غاشیش بطغرای غرای انا سید ولد آدم و شیخ
قب بی نهایتش بتوقیع رفیع و لکن رسول الله و خاتم النبیین

و درد تا قیام قیامت در میان ماتم زدگان این امت باقی خواهد بود و هر سال که ماه عاشوره
مصیبت داران حسین را درد سوز دو چندان افزود حق تعالی همه دوستان را مستعد
آخرت گرداناد و روح مقدس شاهزاده و سائر شهدا از ما خشنود باد. رباعی: یارب تو
بلطف عطا کن ما را ؛ داریم دل خسته دوا کن ما را ؛ هر چند گنهگار و پریشان حالیم ؛ در کار
کربلا کن ما را ؛

باب سوم در وفات حضرت سید المرسلین علیه افضل

المصلین و علی عترته و عشیرته اجمعین. بر ضمایر زاکیه عقلای عالم و ضمایر صافیه اهل
وضوح تمام ظهور پیوسته لا کلام دارد که لباس حیات آدمیان کار مستعار است و اساس عمارت
بقا بیت ناپایدار و بی‌بال و ایام منازل مسافران راه دور و دراز مستقیم ست و شهور و اعوام مراحل
گذرندگان بادیه خونخوار دنیا ساحت ربع مسکون منزل صداع ست و مجرد و حدود فلک
موضع بیاد بسیط گیتی دامنگاه عمل ست نه آرامگاه بقا محل وداع غرور ست نه مرکز سرور
عبور ست نه منظره عبور محادث فرار ست نه موقف قرار مساکن هوا ست نه اماکن بسیار
بقا ست و مراحل گذر ست مستقیم ست ساع او منازل سفر ست. نظم: کنج امان نیست درین خاکدان ؛ مهر
وفا نیست درین آشیان ؛ آنچه درین مائده خرگهی ست ؛ کاسه آلوده و دست تهی ست ؛
هر که ازو خورد دلش بر وخفت ؛ وانکه ازو گفت زبانش بسوخت ؛ ای عزیز گل این جا
رفیق خار ست و بلبلش قرین خمار گنجش بر رنج پیوسته عیشش بطیش بازبسته رحمتش با
همخانه محنتش با محنت در باب کاشانه سرورش با کربت آمیخته مسرتش با مضرت درآویخته
نوش لطفش با نیش قهر ست. اثر تریاقش با ضرر زهر ست. وفاقش بالنفاق هم و تا
علاقش را با افتراق اتفاق ست عشرتش بی مسرت و ... فرحش بی ترح و روح نیست
نظم: جهان را هر گلی بی رنگ خاریست ؛ خزانی از پی هر نوبهاریست ؛ وصال غنچه
بی خار جفا نیست ؛ چراغ لاله بی باد فنا نیست ؛ جهان گنجی ست دار و مار با اوست ؛
وگر خرما نماید خار با اوست ؛ گر از وی رطب جویی قهر باشد ؛ وگر تریاق خواهی زهر باشد
نه سروی در چمن بینم نه شمشاد ؛ که آواز آمد ... آراسته کرد ... سرو سهی ...
کشید که ... سر و شاخش را بر خاک هلاک نینداخت ... نهال تازه ...
حیات نشو و نما یافت که بر تیر ممات بیخ او را منقطع نساخت ... سرو
بلند ... که پایش خم نکرد ازدرو ... هر که از در ... فصل اول ...

فتند گواهی میدهیم واداکردی رسالت وامانت گزاردی وآنچه شرط
پس آن حضرت انگشت سبابهٔ خود را جانب آسمان برداشت
اللهم اشهد اللهم اشهد ای خدا گواه باش و بار خدایا گواه باش
در اثنای ... فرود آمد که آمد جبرئیل ... و در روایتی
در اول وقت ادا فرمود بعد از آن روی بیاران کرد و گفت
انفسهم آیا من نیستم سزاوارتر بمومنان از نفسهای ایشان همه
هست که مهربانی تو با ما بیشتر از مهربانی ما گفت پس من که مولای او
اویم پس علی مولای اوست و در روایتی آنست که فرمود
و من مولای جمیع مومنانم بعد از آن دست علی گرفت
پس علی بن ابی طالب مولای اوست پس از آن این دعا در آن
اللهم وال من والاه بار خدایا دوست دار هر که علی را دوست
دارد هر که علی را دشمن دارد واخذل من خذله وانصر ... هر که
او را ... هر که علی را یاری دهد و در اخبار ... آمده
مرویست که عمر رضی الله عنه برخاست و دست مرتضی علی
گرفت و گفت بخ بخ یا بن ابی طالب نیکو ... امیر المومنین
را یاد کرد ... و مولای همه مومنان و مومنات
... روز ...
... وال من والاه ... و دور دار ...
... گواه باش ... ولایت ... هر که ...
این حدیث ... آورده که ... این خبر ...
... مرتضی ... ایمان ... دارد ...
... هر کرا ...
...
... فرمود که ... العالم ...
... ... قرآن ... اهل بیت ...

موقع در مربع عالم وفات موشد مشتملی حق سبحانه و تعالی جهت تسلیه این امت مانی بهشت
رقم موت بر صحیفهٔ بشریت ... کشید که انک میت وانهم میتون و بواسطهٔ دفع توهم بقا در
دیگر وعا این خطاب مستطاب بگوش هوش رسانید که وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد
یعنی ما ندادیم و مقرر نکردیم هیچ بشری را پیش از تو زندگی جاوید بودن در دنیا تماسی
انبیا و ازکیا و اولیا و اصفیا و غیر ایشان را که پیش از تو بوده اند ... هیچ یک نماندند
و ندا سه قل یتوفیکم ملک الموت الذی ... بر ایشان ... شنیده افان مت فهم
الخالدون آیا اگر تو بمیری این دیگران که هستند باقی خواهند ماند سه ...
کل نفس ذائقة الموت ... نصیب چشنده مرگ است رباعی ... گیر ... در رحم خاک
باقیست * هر نطفه که آمده از صلب آدم است * کلاه فلک ... زد گرگذشتگان ولیکن
کسی گوش کند این صدا کم است * پس ارباب مصائب و رزایا و اصحاب نوائب و بلایا اگر
در واقعهٔ ... انتقال سید المرسلین و حادثهٔ نازلهٔ فوت و ارتحال خاتم النبیین علیه افضل صلوات
المصلین بواجبی تامل نمایند و دل و جان دردمند روح و روان مستمندان ایشان با صبر و رضا
قرین و با اطمینان و تسلی همنشین گردد و اندیشهٔ مرگ و عوض فنا بر ایشان آسان شود شعر
ز دوکان ... یدوم بقاءه * لما مات خیر المرسلین محمد * اندیشه ز مرگ مصطفی باید کرد *
شاد ... و طرب ... باید کرد * چون سید هر دو کون جاوید نماند * از طمع خام ... باید کرد
... چون ایام ... انجام ... اکمل ... اگر ... کلمه از وفات حضرت
سید کائنات علیه افضل الصلوات بزبان قلم بر صحیفهٔ بیان ... تحریر یابد دور نمی نماید
آورده اند که در سال دهم از هجرت که آن حضرت حجة الوداع ادا فرمود در روز عرفه در ساعت
عرفات این آیت فرود آمد الیوم اکملت لکم دینکم امروز دین شما را برای شما کامل گردانیدم
و اتممت علیکم نعمتی نعمتهای خود را بر شما تمام ساختم پیغامبر صلی الله علیه وسلم
از مضمون این آیت دریافت که انتقال بروضهٔ دار الوصال ... جان رسید چه هر چیز که ...
کمال رسید ... زوال در عقب دارد بیت چو آفتاب بنصف النهار یافت کمال
قریب است که ... شود بسوی زوال * آورده اند که دران اوقات آن خطبه که بخواند ... بود
... از من مناسک ... که شاید ... شما را بعد از ... سال ... که در خطبهٔ روز عرفه ...
... بعد از من ... قیامت ... که محمد ... زندگانی کرد

اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم هم کرار سے بود گفتند یا رسول الله
شے گوئے فرمود که بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم لقا خوانده اند
سبب سرور از مرگ مے گرسے وہ تحقیق کہ آمر رسیده است
و آسیده تراقرب بود که کجاست حول اطلاع روشن و سگ
باد ہے یعنے ہمہ سے بایدرید و سے باید کشید و مقرر ست که
سالکان ہمیشہ بود و اگر نه آن حضرت صلے الله علیه وسلم ازین خطرات
چون محمد عالم صلے الله علیه وسلم از فحوائے سورۂ فتح و ہمو
حت علیکم نعمتی خبر ارتحال ازین عالم سے تنات سریع الزوال
ت رب الارباب و ذوق مراجعت بوطن اصلے و خیر المآب از مطلع
ب اوقات بیکماه پیش از انکه وفات کنند خواص اصحاب را
بسیار کسی را ایشان او قات دقیق ات عمرات از حقیقۂ حیثیم مبارک
ت از شفقت آن حضرت بوده صلے الله علیه وسلم بر یاران
قت وداع آن جان جہان چگونه تواند بود نظم وداع یار و دیارم
راست دیده بالا مال و بیان آتش سوز نده مکمل ست آرام
رحال است از سر انجام تمام نعمت صبار ناس او دعا گستر
ی و دوام نعمت و کمال جمعیت شما و حصل باد و حیاکم الله بالسلام
ام که دلیل سلامت و سبب کرامت ست جمعکم الله جمع وارد
از در حکم الله رحمت کباد تمام شما را مهربانے دربارۂ شما باشد و
د و حفظ نا نگاه دارا دهر که الله وشکستها سے شما را بدرستی
احوال یار سے و نصرت دہاد رفعکم الله سر بلندی شما را خیر گردا باد
ر وسلکم الله سما را شریف قبول از ربانے دارا و بد لکم الله شما را
در کنف لطف و پناه مصلحت جدا دہاد وقاکم الله نگاه دار و از حجا
ب حد نہایید و نتا بید بسلامت دارا د رزقکم الله از حسر ید
ے دہاد و وصیت میکنم شما را بتقوی و پرہیزگاری ترس کاری ار
بسیارم و حق تعالے را بر شما خلیفه خود میکرد انم و می ترسانم

بینید و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو در چگونه سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق آن بچه کیفیت
خواهید آورد و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند سرور گرامی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امت را بحوض کوثر وعده میداده و بعضی از بیت
بدگوشتگان ایشان را گرسنه و تشنه بشربت زهر و ضرب قهر هلاک کرد **غزل** ای بخالی
من وفا کرده ٭ تو مکافات آن جفا کرده ٭ بوده بیگانه و ترا با حق ٭ به نصیحت من آشنا
کرده ٭ من ترا چون بحشر تشنه شوی ٭ وعده شربت صفا کرده ٭ در مکافات تو حسین
بنعیم آب مبتلا کرده ٭ آن حسینی که جبرئیل او را ٭ هر کجا دیده مرحبا کرده ٭ فاطمه
سوی تربیتش ٭ صد سحرگاه رسا کرده ٭٭ در فصل نور الایمه آورده اند که وقتی
حسین با کودکان در محله از محلات مدینه بازی میکرد خواجه عالم صلی الله علیه و سلم از گوشه
آمد و قصد کرد تا حسین را بگیرد حسین در میان کودکان میگریخت و خواجه از پی او میتاخت
خود را بچپ و راست می انداخت حضرت صلی الله علیه و سلم گفت حسینا این چه گریزپایی
حسین گفت شاها کی گریزم تا جستجوی کی آرم آری معشوق که از چه پوشیده پرهیز
نه از گریز میکند بلکه عاشق را در طلب تیز میکند القصه خواجه او را بگرفت و در آغوش
کشید و دست دعا بر آورد که اللهم انی احبه فاحبه واحب من یحبه یا رب خدایا من حسین را
دوست میدارم تو هم او را دوست دار و دوست دار کسی که دوست دارد او را و در آن ساعت از عالم غیب
ندا رسید که حبیب من این جگرگوشه تو را به کربلا سر بان خواهند ساخت و آب ازین بیگانه
سخن نیوشت بازش خواهند گرفت پیر درگاه ما لب تشنه و دست بدار تند و در راه ما رخساره
آلوده طلعت سقایان ما سوگند سرهای بریده عیال خورند لاجرم او و پدر و برادر او
دشت شهادت بدرگاه ما خواهند آمد صلی الله علیهم - حسین بشربت تیغ و حسن بشربت
سم آن یکی را شربت تیغ بلا بر فرق سر ٭ وان دگر را شربت زهر عنا در کام دل ٭ دیگری
خورده تیغ آمد ار ٭ خاک دشت کربلا از خون پاکش گشته گل ٭ آورده اند که در ایام
حجة الوداع سوره کریمه اذا جاء نصر الله فرود آمد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
گفت ای برادر گوئیا مرا خبر وفات میدهند که ازین عالم می باید رفت جبرئیل گفت
الله و للآخرة خیر لک من الاولی هر آینه عالم بقا ترا بهتر است از دار فنا آن حضرت
صلی الله علیه و سلم بعد از نزول این سوره در کار آخرت بیشتر از پیشتر جد و جهد میفرمود

ه علیه وسلم بجهت اهل مقبرهٔ بقیع زمانی طویل استغفار نمود و
که آرزو بردم که کاشکی من از اهل آن گورستان بودمی
سی کرد و گفت ای ابو موبهه خدا این این دنیا را
میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن به بهشت روم و لقا
ستم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا
ختیار کن فرمود نی لقای پروردگار خود و بهشت را اختیار
الله علیه وسلم شبی مامور شد که برود به بقیع و جهت اهل آن
کرد و باز گشت و درخواست ... با وی گفتند و بر وی برا
لم آمر ریق بود و بار آمد و باستراحت مشغول گشت پاوی
و دعا کن حضرت با حد رفت و در شأن شهدای احد دعا
ست که بر شهدای احد نماز گذارد بعد از هشت سال که
شتا که ایشان را دعای خیر کرد و آمر ریق ... و در
شتا پیر مود و در ... دیگر آن حضرت صلی الله علیه وسلم صداع
وان ... نوبت میمونه بود و چون مرض اشتداد یافت
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که این انا غدا من فردا
د و فاطمه زهرا امهات مومنان گفت که پیامبر صلی الله علیه
روز بخانهٔ یکی از شما می‌رود که همه بر یک جا باشد راضی شدند پس ایشان
حضرت صلی الله علیه وسلم از خانهٔ میمونه بیرون آمد و دستی
عباس نهاده پایهای مبارک در زمین می‌کشید تا بحجرهٔ
ساخت و سایر اوقات آن سرور آنجا بخدمت ... قیام
مرض و صعوبت نهاد و تب عظیم طاری شد عبدالله مسعود
رسول صلی الله علیه وسلم در حالتی که تب داشت دست
تم تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تب بغایت گرم
من چنان است که دو مرد از شما را تب گیرد گفتم بس ...را
که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی

شما را از عقاب رب الارباب بدرستیکه من او و نذیر شمایم شما باید که در حق
کسی بر علو سرکشان علو نه نمایید و در بلاد او در فتنه و عدوان نکتا شید
مسرور شود که سرای آخرت یعنی نعیم او را آماده کرده ایم برای کسانیکه نخواهند
و سر بلندی در زمین و نه فسادی و طغیان و عاقبت پسندیده مر متقیان راست
ازین کلمات ابرکات چنان مفهوم شد که سید عالم صلی الله علیه وسلم یاران را
می فرماید و این همه مبالغه بواسطه قرب سفر آخرت می نماید گفتند یا رسول الله و
تو کی خواهد بود واصل آسمی کرام زمان روی نماید فرمود که هنگام فراق رسیده و زمان
بازگشت بخدا و وصول بسدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی گفتند یا رسول الله غسل
تو بدان وظیفه که قیام نماید فرمود مردان اهل بیت من آنکس که بمن نزدیکتر است گفتند
جامه ترا کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید یا جامهای مصری یا در
یا جامهای سفید گفتند یا رسول الله که بر تو نماز گذارد و همه در گریه افتادند حضرت
صلی الله علیه وسلم گریه درآمد و گفت صبر کنید و جزع منمائید رحمت خدا بر شما باد چون
جامه زاد و شما را از قبل پیغمبر شما جزای خیر دهاد و چون مرا بشوئید و کفن کنید همچنان
درین خانه بر کنار قبر بگذارید و همه بیرون روید و بدانید که اول کسی که برمن نماز گ
ذارد حق جبرئیل خواهد بود پس میکائیل آنگاه اسرافیل بعد از ایشان ملک الموت
با جنود ملائکه پس از ایشان شما فوج فوج درآیید و برمن نماز گذارید و ابتدا نماز
مردان اهل بیت من کنند بعد از ایشان زنان اهل بیت آنگاه سائر اصحاب گفتند ما
که شما را در قبر درآرد فرمود که اهل بیت الطاهرین با گروهی از ملائکه مقربین که ایشان را
ببینند و شما نه بینید پس حاضران را غیر یاد کرد و گفت سلام من برسانید بهان
از یاران که غائب اند و هر کس که پیروی دین من کند تا روز قیامت او را سلام
مخصوص سازید و تحفه تحیت همه را بنوازید ببینند روزی که از تو سلام باشد
آن روز ملک سلام باشد ما را و بعد از تمهید قواعد وصیت سید عالم صلی الله علیه
وسلم مترصد می بود که آیا کی باشد که ایام فانی این جهان به انجام رسد و نفس مطهر را
بجلال احدیت فرده فادخلی فی عبادی پیغام رسید تا در شب چهارشنبه بیست و هشتم ماه صفر
بار دیگر از حجره بزیارت گورستان بقیع توجه فرمود و گوشه اردم بعد از اقشا

چراغ دیده بی‌نور گشت [illegible] پرده دل [illegible]
[illegible] از قرة العین رسول [illegible] دل زهرا
رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] روز بیمار بود [illegible] ایام [illegible]
[illegible] روضة الاحباب [illegible] آورده‌ایم [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] در قیام و قعود [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible] بزرگوار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گشت [illegible]
[illegible] فاطمه گفتم ای دختر [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] گفته بود [illegible] اول [illegible]
[illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] عالم قدس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible] دیده [illegible]
[illegible] دارم [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible] فراق [illegible] فراق [illegible]
[illegible]

بهبودی ببین شود که انبیای از مرض و غیر آن بدو رسد الا آنکه خدا تعالی گناهان او را بریزاند
چنانکه درخت برگهای خود را بریزاند و منقول است از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت
درآمدم بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و قطیفهٔ بر خویش پوشیده بود حرارت تب وی از بالای
قطیفه دریافتم و دست تحمل آن نداشت که بی واسطه به بدن مبارک رسانم از روی تعجب سبحان الله
می‌گفتم فرمود هیچ احدی را بلای او سخت‌تر از بلای انبیا نیست چنانچه بلای ایشان مضاعفست
اجر ایشان نیز مضاعف است بعضی از ایشان را حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا حدیکه
از لباس قادر نبود سوی بغیر یک عبا که شب در آن پوشیدی و فرح انبیا به بلا زیاده بودی
از فرح شما بعطا آری محبان راه و مقربان درگاه را زخمی که از دوست رسد مرهم است و المی که
برای دوست کشند عین عطا و کرم قطعه الهی کز برای دوست کشم * راحت جان مبتلای
من است * زخم او مرهم است بر دل من * درد او شربت دوای من است * و درین باب گفته اند
رباعی هر خار غمش بصد گلستان ندهم * خاک قدمش بآب حیوان ندهم * دردی که
مرا ز غمش او حاصل شده * آن درد بصد هزار درمان ندهم * و در شرح السنه آورده که رسول خدا
درآمدم در مرض الموت وی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز بر هیچکس مثل این تب
نگرم که بر بدن تست یافته ام فرمود مرا سه چنین است که اجر ما مضاعف است ای ام البشر مردم
در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند مرض این حضرت ذات الجنب است فرمود که سزاوار لطف و کرم
الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند چه آن زحمتی از همزات شیطانست و شیطان را بر من
دستیابی نیست و لیکن این مرض من اثر آن گوشت زهرآلود است که با پسر تو در خیبر خوردیم و پیوسته
وقت اثر آن بر من تازه میشود و این زمان وقت انقطاع رگ حیاتست و گویا حکمت در آن
این بوده که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از رتبهٔ شهادت نصیبی باشد و در روح الارواح آورده که
سر است معدن فتوت با لمعه نبوت قرین شد و دو درّ شاهوار پدید آمد که یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان
هر یکی میراث پدری پیدا ساختند پدر بزرگتر مصطفی بود صلی الله علیه وسلم با شربت زهر از عالم رحلت فرمود
و پدر دیگر علی مرتضی بود بضرب تیغ توجه بسرای آخرت نمود حسن هم فرزند بزرگتر بود باتفاق
مصطفی صلی الله علیه وسلم شربت زهر چشید فرزند دیگر بود بموافقت مرتضی الم زخم تیغ
کشید و دنیا را گذاشت و هنوز اثر آن زهر به هیچ تریاقی مندفع نگشته و قرنها برآمده هنوز زخم آن
تیغ را مرهمی پدید نیامده و دیده‌های دردمندان از اثر آن زهر گریانست و سینه‌های مستمندان

ن تا همه جمع شوند که خواهم اسباب را قسمت کنم و [illegible] اشتر
[illegible] فرموده [illegible] اثاث را بخانهای مدینه [illegible]
[illegible] آن نداشت [illegible] مسجد نهادند تا وصیت [illegible] صلی الله
علیه و سلم [illegible] بر منبر برآمد [illegible] فرمود و گفت
[illegible] شما را که از من جدا [illegible]
زمین [illegible] مردان خدا است
[illegible] مشتاق لقای
[illegible] گفت ای یاران [illegible] شما را
[illegible] و ساخته [illegible]
و از گرسنگی [illegible] سنگ بر شکم بستیم [illegible] در راه خدا
[illegible] خدای تعالی [illegible] فاضل [illegible]
علیه و سلم فرمود که شما را از جزای خیر [illegible] پروردگار
[illegible] بخدا [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] که خدا [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] پاک [illegible]
شما را [illegible]
[illegible] از منبر فرود آمد [illegible]
[illegible] گفت که یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صلی الله علیه و [illegible]
[illegible]

صلی الله علیه وسلم شنیده که اسماء فاطمه بنت عمیس را خبر داد که بهشت هیچ زن از زنان امتان که در شب
اعظم باشد از درجهٔ الصبر بیابند که همه نواز با فی زنان که شتر و در بهشت رها دستی بود فاطمه
تا تکرار در مفارقت آن سرور بابکه خودش نتواند صبر کند چه در خاطر ما طران حضرت علی تجهیز باشد
واضح بود که شکیبایی که از ملاقات و صبر باشد آن حضرت فاطمه بغایت دشوار خواهد بود لطف
روز یکشنبه چهارم جمادی الاخری بود و شنید انکه شیخ کار کند اثر شکستها بود اشگفته دلی که فارغ و صبا
سوگر است به درد و درد بر سیر تو او سهار گراز بود ما دیگی از قضا با آن بود که چون مرض آنحضرت
اشتد یافت فرمود که آب بر سر من ریزید از هفت مشک سر نا گشوده که از هفت چاه پر کرده باشند
که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت نمایم پس بدستوری که فرموده بود مرتب
ساختند و دوستی را در طشتی بزرگ نشانیده آب از آن مشکها بر وی ریختند تا وقتیکه دست
مبارک اشارت فرمود که بس آنچه گفته بودم بجا آوردید پس وی را خفتی حاصل شد و سر و
مبعث و با مردم نماز گذارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی و استغفار مر
شهدای احد فرمود که انصار خاصه من و محل سر من اند با ایشان هجرت کردم و مرا جا دادند
نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرانید مگر در حدی از حدود الله وارد
است که چون انصار دیدند که مرض آن حضرت صلی الله علیه وسلم روز بروز زیادت میگردد
در خانهای خود آرام ندارند و بر مسجد و حیران گرد مسجد نبوی میگشتند عباس رضی الله عنه
درآمد و حضرت را از حال انصار اعلام فرمود آنگاه فضل بن عباس درآمد و حال انصار
عرض رسانید پس علی رضی الله عنه درآمد و مثل آن کلام معروض گردانید حضرت صلی الله علیه وسلم
دست خود بر داشت و فرمود که یاران آن حضرت را مدد دادند تا دست و فرمود که ایشان چه میگو
علی گفت یا رسول الله میگویند که میترسیم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دنیا نقل فرما
دنیا نکم که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلی الله علیه وسلم برخاست و دست
بر دوش علی و یکی بر دوش فضل انداخت و مسجد آمد و بر پایهٔ اول از منبر نشست و عصابه
مبارک بسته بود و مردم بر وی جمع شدند خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا مهاجر و انصار را بنیکی
سفارش نمود و در باب ایشان نیز مبالغه گفت و ذکر آنها بتطویل میکشد روایت کرده اند
از فضل بن عباس که گفت رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه در ایام مرض روزی
دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر سر یا کشیده بود بلال را گفت

حروقتی برآید با برادرگان گفتند ای سید بزرگوار استیفا کنیم
ه اکنون ما هر یک با عصا بر کتف تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت
ان صد تازیانه بس زده باشم شما چگونه قصاص کنید پای عکاشه
یا رسول الله آن روز کتف من برهنه بود آن خواهم که تو نیز کتف
صلی الله علیه وسلم دست به پیراهن برد و از غایت حشمت تن روشن افکند حجره روشن
برآمد اما چون عکاشه را نظر بر کتف آن حضرت افتاد مهر نبوت
انجم مساکین را بوسه داد و روی در میان دو شانه آن حضرت
قصاص نبود مراد من آن بود که مهر نبوت را ببینم و بعضی از صحابه
ورده که من می‌شنیدم حرمت علیه النار هر که پوست مرا مس کند
روایت است که سید عالم صلی الله علیه وسلم از منبر فرود آمد و آخرین موعظه
آن حضرت بود با اهل دنیا دو شنبه دیگر دو صد است
تان ضعیف شد با کس که ... ای که ... قدر توانا بر کس
دائره سالی رسید روز دیگر جبرئیل در آن حضرت ملک جلیل
آنکه پروردگار تو سلام فرستاده است ترا و می‌گوید
صحت ... و اگر خواهی ترا بمرام مستغرق دریای
علیه وسلم در جواب گفت ای جبرئیل من امروز خود را به پروردگار
بگذارم ... شما احسان ... قطعه
... سر ... نه هم ... شاهی بکسی نفرمایم که ...
... که خواهی ... دیگر آن ... روز بلال حضرت را
... صلی الله علیه وسلم بیرون آمدی ...
... بیرون نتوانست آمد کار جمعی بود که بلال در حجره رسول صلی
رسول الله ... صلوات الله وسلامه علیه ثقیل بود طاقت
... بلال صاحب ... بلال اندک زمانی درنگ کرد
عالم صلی الله علیه وسلم ... خود ... کرد و گفت
... بلال را ... دیگر توقف نشود و صد الصلوة در داد

شیخ سعدالدین حموی رحمه الله یاد کرده است که در آن مجلس عکاشه بر هیچ کس سپاهی می‌نمایاند و گفت
رسول الله اگرچه آن است که مبالغه کردی در این باب والا من این سخن نگفتمی اما چون تکرار فرمود
بسیار مبالغه نمود اگر نگویم عاصی شده باشم تو در سفر تبوک تازیانه برآوردی تا بر ناقه زنی بازوی
شکم من آمد واز آن بسیار الم رسید اکنون قصاص آن می‌طلبم حضرت رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود جزاک الله خیرا یا عکاشه خدا ترا جزای خیر دهاد ای عکاشه که این صورت را
با ستر نگاه داشتی و من قصاص کشیدن در دنیا دوست‌تر می‌دارم از قصاص آخرت که انبیا
و اصفیا و شهدا حاضر باشند و فرشتگان و مقربان درگاه کبریا ناظر ای عکاشه دانستی که کدام
تازیانه بود گفت آری چوب دستی ممشوق از خیزران بافته و در ادیم گرفته ایشان تا زمانه حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای سلمان آن تازیانه در خانه فاطمه است برو و بستان سلمان
رفت و ندا می‌کرد که ای مردان کیست که انصاف از نفس خود بدهد پیش از آنکه بقیامت
بستانند پیشتر انصاف ده امروز که فرصت داری و بدهی از آن روز که بستانند
چون در حجره فاطمه رسید در زد گفت السلام علیک یا سیدة النسا پدرت تازیانه
ممشوق می‌طلبد فاطمه گفت ای سلمان پدرم تب دارد و جهاد را نشستن مرکب دارد
سلمان گفت پدرت حضرت وحلق را وداع کند و ادای حقوق می‌نماید و می‌گوید هرکه از من حقی
دارد باید که طلب کند تا ... این تازیانه را به عکاشه می‌دهد که گفت که آمده است حالا
قصاص از آن حضرت قصاص می‌طلبد فاطمه بیرون برآورد و گفت ای سلمان بخدا سوگند که اگر کسی
باشد که بر پدرم رحم کند که بخورد و نصیحت حال است سلمان بازگشت و فاطمه حسن و
حسین را خواند و گفت بابا ... در حجه مسجد بیست دیگر می‌خواهد ... تا تازیانه زند
... هر یکی از شما را چند تازیانه زنند که آن حضرت بیمار است و طاقت تازیانه
ندارد ایشان روی به مسجد نهادند تا چون سلمان بیامد تازیانه مسجد درآورد و فریاد و فغان از صحابه
برآمد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عکاشه بگیر تازیانه بر دار و چنانچه مرا زده‌ای من
تازیانه برداشت و هر یک از اکابر صحابه بر دیگری ... آمدند که ای عکاشه تازیانه را
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم ... است از قصاص گذشتن خواهند باز ده مساز
... حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را نهی فرمود و ... و
... تازیانه ... فایده ... حسن و حسین گریان و پریشان

آن ورق از هیچ مپرس غایب شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای فرزند دلبند آن ورق همه
لا از حسین تو غایب خواهم شد و تو از من دور خواهی ماند و در اثنای این حال حسن و حسین درآمده
گفتند ای جد بزرگوار هر یکی از ما جانان درخواب دیدیم که تختی در هوا معلق است و ما در زیر آن تخت
سرها برهنه بیستیم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جانان جد آن تخت تابوت منست
بر دارند و شما در زیر آن فرقهای مبارک برهنه کرده و گیسوهای مشکین پریشان آمده ساخته بیند
ام سلمه رضی الله عنها میگوید که از این واقعات و تعبیر سید کائنات علیه افضل التحیات خروش
از اهل بیت برآمد و دیدها از ناله بحران گریان شد و جانها از ستیزه هجران بریان گشت شعر که
جانها در آتش است که جانان همی رود ٭ سیلاب خون ز دیده گریان همی رود ٭ یعقوب را ز یوسف
خود دور میکنند ٭ خاتم ز دست سلیمان همی رود ٭ آدم وداع سایه طوبی همی کند ٭ خضر از
کنار چشمه حیوان همی رود ٭ دردا که گوهریست گرانمایه بحتش ٭ دشوار دست داده و آسان
همی رود ٭ دیگر آنکه مرویست که قبل از فوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بسه روز جبرئیل آمد و
گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و مرا نزد تو فرستاده از جهت اکرام و افضال خاص تو و چیزی از تو میپرسد
و وی داناترست بآن میپرسد که خود را چگونه می یابی پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود یا جبرئیل
خود را مکروب و مغموم و دردناک می یابم باز روز دیگر آمد و همین پرسش نمود و همین جواب شنید
در روز سوم بر همین سؤال واقع شده آورده اند که در روز سوم ملک الموت بیامد و ملکی دیگر
اسمعیل نام که بر صد هزار ملک حاکم است که هر یکی از آنها بر صد هزار ملک دیگر حاکم اند با وی همراه
بودند جبرئیل گفت یا رسول الله این ملک الموت است بر در ایستاده دستوری میطلبد
هرگز از هیچ آدمی پیش از تو بقبض روح وی اذن نطلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید حضرت
فرمود که ای جبرئیل دستوری ده تا درآید ملک الموت بر در آن که دستوری یافت درآمد و سلام کرد
گفت یا رسول الله حق تعالی مرا بتو فرستاده است و امر فرموده که فرمان ترا برم اگر فرمائی که
جان ترا قبض کنم و اگر گوئی باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت
ای محمد بدرستیکه حق تعالی مشتاق لقای تست پس حضرت فرمود ای ملک الموت بکار
داری مشغول شو که من نیز مشتاق لقای حق ام گویا از سرادقات اعلی با لفت عالم
بگوش ... آن حضرت فرو خواند شعر تو باز درو که نازی ... پرده داری
... [illegible]

خواجه عالم صلی الله علیه وسلم در غشی بود چون آن سخن بلال گفت آه خواجه ترک جماعت کرد
سایه رحمت پس گریان گریان روی بمسجد نهاد و گفت واغوثاه و الانقطاع رجاه و الانکسار
ظهراه آه که امروز پشتم شکسته شد امیدم گسسته شد و بیخ تمنای من شکسته گشت
چه بودی که مرا مادر نزادی و چون مرا زاد چه بودی که پیش ازین بمردمی و این حال را
مشاهده نکردمی و الحال مشاهده نکردمی نظم ای من فلک ار جفا نکردی چه شدی ٭ در باره
خودم جدا نکردی چه شدی ٭ چون آخر کار بیوفایت باید زیست ٭ اول شوق آشنا نکردی
چه شدی ٭ القصه شخصی نزد بلال آمد و گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابوبکر رضی الله عنه امامت
قوم بجا آورد بلال بمسجد رفت آمد و صورت حال بازگفت ابوبکر برخاست و چون نظرش
بر محراب افتاد و آن محل را از شاه اهل یقین خالی دید متوالی شد که بدر انگاه باز گردید و فغان کرد
و صحابه فریاد برکشیدند زان روز که ما ترا بمحراب ندیدیم ٭ هرچند بجز اشک چو باران
ندیدیم ٭ بی روی تو یک لحظه قرار نگرفتیم ٭ بی روی تو در دیده خود خواب ندیدیم ٭
در بین محل که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با هوش آمده بود از فاطمه زهرا پرسید که
ای دختر این چه فریاد است گفت یا رسول الله اصحاب بواسطه غم مفارقت تو گریه
می نمایند پس علی کرم الله وجهه و فضل بن عباس را طلبید و تکیه بر ایشان انداخت از خانه
بیرون رفت و نماز گذارد و دیگر آنکه در بعضی از کتب آورده اند که روزی در ایام مرض ام سلمه
بر بالین آن حضرت بود و حضرت صلی الله علیه وسلم لب مبارک می جنبانید ام سلمه گوش بدهان
نهاد می شنید که میگوید یا حق سبحانه مناجات می کرد و می گفت الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات ده و شفاعت
نیابت بر ایشان آسان گردان من گفتم یا رسول الله شما را چه حال است فرمود که ای ام سلمه
چه بود باشد از بس گران که بار بی گذرد که ترا آواز من بشنوی ناگاه مرتضی علی در آمد
و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زرهی پوشیده بودم ناگاه آن زره از من جدا شد
و من بی زره ماندم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که یا علی آن زره که دیدی تو بودی من بودم حالا وقت
است که من در گذرم و تو تنها مانی ای علی بعد از من بسی امور مکروه بتو خواهد رسید باید که
تنگدل نشوی و در هر کاری مصابرت پیش گیری و چون ببینی که مردم دنیا اختیار کنند باید که
تو آخرت اختیار کنی و دنیا را که اول کسی که بر سر حوض کوثر بیاید تو خواهی بود ناگاه فاطمه
درآمد و گفت یا رسول الله در خواب دیدم که ورق مصحفی دارم و از آنجا قرآن میخواندم ناگاه

بر سر تو چه می‌رود و بگفت ای دختر یا ابتاه وا ویلاه چه بلاست که مرا شد ای الیس گفته است
حال سرور مرا قبض کنند گویا انا لله و انا الیه راجعون بدست که انسان را از رحمت
هست فاطمه گفت یا رسول الله از تو کدام کس وصیت خواهد شنید حوض تواند بود بعد از آن پیغمبر
فاطمه گفت و اکربتاه حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد از امروز هیچ کرب ندارد
مر پدرت را نخواهد بود که کرب و اندوه این دنیا بواسطه علایق جسمانی می‌باشد و چون
تعلقات و تفرقها که لازم طبیعت بشریست اکنون چون قطع الاقطع خواهد شد و
معامله وصال ملک متعال و حق خواهد داد حسرت و ملال و اندوه و کلال مرا با شد و
هرگست که دوست را رساند بر دوست آن که بیست که او بگریست اندازد شود و آورده اند
که حال مهمانان موسنان حاضر شدند ایشان را تلفوت و وا عینا و حسینا سر دادگاه با فاطمه
گفت ای رانیش آر فاطمه کس طلب حسن و حسین فرستاد تا بیعمل بیایند ایشان آمد
واویلاه هرگز مارا بدین شتاب نطلبیده اند تا سبب این طلب چیست شاهزادگان بسرعت
روان شدند چنانچه عمامها از سر ایشان بیفتاد و هر که از زن و مرد ایشان را بدان صفت
خروش و فغان بر می‌کشید و چون ایشان به نزدیک آن سرور آمدند سلام کردند و برابر چهره
نشستند و چون حضرت خواجه را صلی الله علیه وسلم بدان حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان
زار گریستند که از گریه ایشان هر که در آن خانه بود بگریست و چنان نقل است که اهل زمین و
و غضبان و فرشتگان در صوامع سبع اطباق افلاک می‌نالیدند و در وداع آن محبوب جان
آن دیده‌ها سیل می‌باریدند آیا کدام دل سخت که تحمل این قرار تواند داشت و کدام گوش را قوت استماع
آن وداع تواند بود نظم دوستان سوز وداع سخت فغان دگر است دل بیچارگی از جان
و جهان برگیرید شمع خورشید آه سحری شما است و رفت سوز ... که ... آوردند
که حسین روی خود را بر روی مبارک آن حضرت و حسین سر را بر سینه با سکینه آن سرور
دان حضرت صلی الله علیه وسلم دیده مبارک گشاده در ایشان نگاه می‌فرمود و از راه لطف
و شفقت بر ایشان می‌گریست و ایشان را می‌بوسید و می‌بوئید و در باب تعظیم و اکرام
و محبت و مودت ایشان وصیت می‌فرمود و در مقتل نور الائمه هست که آن حضرت صلی الله علیه
وسلم آهسته می‌گفت دریغ ازین رویهای شما که بعد از من سرهای شما نشانه تیر شود سرای زیبا خون
شما که بگرد و غبار آلوده می‌گردد نمی‌دانم تا جفاکاران امت با شما چه خواهند کرد و ...

اگر تو درین مقام بمانی ؛ و از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که در روز دوشنبه آن حضرت
صلی الله علیه وسلم حق سبحانه امر فرمود ملک الموت را که بر زمین رو بنزد حبیب من محمد و بر
زبان که بی اذن وی سر و بی در آیی و ازانکه بی دستوری قبض روح وی کنی ملک الموت
با هفتاد هزار ملک از اعوان خود همه بر اسبان ابلق سوار جامهای منسوج بدر و یواقیت پوشیده
بخانهٔ آن حضرت آمد و در دست عزرائیل نامه بود از پروردگار عالمیان پس از بیرون
به صورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة ومختلف
الملائکة دستوری هست بیائیم ما را که از راه دور آمده‌ایم تا بخدمت درآئیم فاطمه بر بالین رسول بود
جواب داد که حالا ملاقات میسر نیست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بحال خود مشغول است
دیگر اذن طلبید همان جواب شنید نوبت سوم دستوری خواست تا در آیند چنانکه هر کس
در آن خانه بود از هیبت آن آواز بلرزید حضرت صلی الله علیه وسلم هوش باز آمد دیده بگشاد
و پرسید که شما را چه شد فاطمه گفت یا رسول الله مردی غریب با صوتی مهیب
و هیبتی عجیب بیرون در ایستاده اذن میطلبد سه نوبت عذر خواهی نمودیم وی مشدد
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای فاطمه دانستی که او کیست فاطمه گفت خدا و رسول او
بهتر دانند علیهم صلوات الله وسلامه علیه فرمود که این شکننده لذاتست و قطع کننده
دوستان و مراداتست جدا کننده جماعاتست یتیم کننده فرزندانست و بیوه کننده
زنانست حریفی است که بی کلید در گشاید و بی حربه بجان در آید اگر در روم و هند باشد از دیوار در آید
و در جگر ایران دو دمان بر آید این ملک الموتست بقبض روح پدرت آمده است حضرت
ما نگاه میدارد وگرنه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن داب و عادت او نیست
بر کشا ... فاطمه که این سخن بشنید گفت وا ابتاه خربت المدینة ای دریغ مدینه
بیت که صاحب سکینه ازانجا عزم سفر دارد حضرت صلی الله علیه وسلم دست فاطمه را گرفت
بر سینه مبارک نهاد خود را نزدیک چشم مبارک خود بر چشم نهاد چنانچه گفته اند که روح
من وی از جسد مطهر مفارقت کرده فاطمه سر فراپیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب
نگریان گریان گفت مصرع ای پدر جان من فدای تو باد با من سخنی بگو
با من بگو حضرت صلی الله علیه وسلم دیده بگشاد و گفت ای دختر من مگری که حملهٔ عرش
بگریه تو بگریند و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه پاک میکرد و او را بشارتها میداد و دلداریها

میداد

وجبرائیل از زمان آمد که بر و بر دیگر جانب آن محمد و قندیلی از سندس بهشت سرای وی ...
جبرئیل گریان گریبان نیز دریده با سر صلی الله علیه وسلم آمد آن حضرت فرمود ای دوست من در چنین
حالی مرا تنها میگذاری جبرائیل گفت یا رسول الله بکار تو مشغول بوده ام و حالا بشارتها
آورده ام که محبوب و مرغوب تست فرمود که آن کدام بشارتست جبرئیل گفت ان النیران قد اخمدت
بدرستیکه آتش دوزخ را فرونشانده اند والجنان قد زخرفت و بهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته اند
والحور العین قد تزینت و حور عین بزیب و زیور محلی شده اند والملائکة قد صففت و فرشتگان صفها
برکشیده اند بقدوم روحت از برای رسیدن روح تو لطف حجاب قدس برای تو
بیاراسته اند * خوش خرامان گذرای جان تماشاگه ناز * قدمی پیش نه و قدر فلک را
بفروز * برقع از رخ فکن و حجله بآهنگ نواز * حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که
ای برادر این همه بشارتها نیکوست ولیکن مرا خبری گوی که چشم من بآن روشن شود و دل من
بدان شاد گردد جبرئیل گفت بهشت حرامست بر جمیع انبیا و امم ایشان تا زمانیکه تو و امت تو بدانجا
درآئید حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مرا خبر ده ازین وافی تر و خبری ازین عالی تر برسان گفت
یا رسول الله مقرر گشته که فردای قیامت در عرصه گاه عرصات ندا رسد اول کسی که تاج شفاعت
بر فرق همایون وی نهند و اول شفیعی که منشور وافر السرور قبول بدست وی دهند تو باشی
حضرت صلی الله علیه وسلم گفت ای سفیر وحی و ای مبلغ امر و نهی اشارتی کن بچیزی
که گره ملال از دلم بگشاید و زنگ اختلال از لوح ضمیرم بزداید جبرئیل گفت ای مقتدای اولیا و
ای پیشوای مشایخ و سبل بیان کن که در ضمیر منیر چه در تکاپوست که این همه خبرهای بهجت افزا
بار اندوه از دولت بر نمیدارد جواب داد که ای برادر همواره در اندیشه من محنت امت بوده
و اکنون بیشتر از پیشتر برای ایشان مغموم و مهموم که آیا در دنیا بعد از من طالبان درر معانی
در استخراج جواهر زواهر حقایق از بحار اسرار قرآنی بکه رجوع نمایند و روزه داران ماه مبارک
رمضان پس چگونه روزه گشایند و حاجیان بیت الحرام بی من مناسک چه سان گزارند
و در شفقت سرانجام مهام و عاقبت کار و کردار ایشان بکجا رسد جبرئیل گفت ای سید و سرور
خوشدل باش و شادمان که حق سبحانه امروز امت ترا در پناه خود خواهد داشت و فردای قیامت
چندان از امت تو بتو خواهد بخشید که تو راضی شوی حضرت فرمود که این زمان خوشدل شدم و
چشم من روشن شد ای ملک الموت پیشتر آی و آنچه مامور شده قیام نمای ملک الموت ...

از این حال شما آگاه باشید پس شاهزادگان می‌گفتند ای جد بزرگوار بسیار بوسه که بر روی
ما دادی و بسیار سینهٔ ما ببوسیدی بعد از تو پناه ما که باشد و غمگسار که و دلنوازی
ما که کند فاطمه میگفت ای پدر اگر مرا غمی باشد با که گویم و اگر حسن و حسین را آرزوئی باشد از که
جویند آه ای مونس غریبان وای نوازندهٔ یتیمان وای ملجای بیکسان وای دستگیر
بیچارگان ما از فراق تو چگونه صبر توانیم کرد و بی پرتو دیدار مبارکت چه سان توانیم بود نظم
در غم آباد جهان بی یار بودن مشکل است ❊ عمر بگذشتن بی غمخوار بودن مشکل است
بیت دلدار و دل خون گشته را با هجر سپرد ❊ ای عزیزان بی دل و دلدار بودن مشکل است
راوی گوید که بعضی از خواص اصحاب که بر در حجرهٔ حضرت صلی الله علیه وسلم بودند از گریهٔ
حسن و حسین گریستند چنانچه آواز گریهٔ ایشان بگوش مبارک آن سرور رسید وی نیز بگریست
ام سلمه گفت یا رسول الله ترا همه گناهان گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود
که انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریهٔ من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت
خود که آیا بعد از من حال ایشان بکجا رسد آنگاه گفت که بخوانید برای من برادرم علی را
بیامد و بر بالین وی بنشست حضرت صلی الله علیه وسلم سر خود را از بستر برداشت امیر در زیر
بغل وی درآمد و سر مبارکش بر زانوی خود نهاد و آن سرور بعضی وصیتها که داشت بوی فرمود
و از مرتضی علی نقل کرده اند که حضرت هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر
بر من مفتوح شد آورده اند که چون ملک الموت آمد بصورت اعرابی و دستوری طلبید حضرت
صلی الله علیه وسلم وقوف یافت و اهل بیت را خبردار گردانید که او است فرمود که بگوئید تا درآید
پس عزرائیل درآمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستیکه خدا تعالی ترا سلام میرساند
و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو آن سرور فرمود که ای ملک الموت مرا با تو
حاجتی است عزرائیل گفت یا رسول الله آن حاجت چیست فرمود که آن میخواهم که روح مرا قبض نکنی
تا زمانیکه برادرم جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان بردارم پس حق تعالی امر فرمود
بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد را بآسمان خواهند آورد آتش دوزخ را فرو
نشان و ... و حکم کرد برضوان که برای روح مقدس حبیب من بهشت را آراسته
گردان و پیغام رسید بحور عین که خود را بیارائید که روح دوست من میرسد و ملائکه ملکوت
و سکان صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح محمد می آید

روان وشما کم عزل ای فاره جراحت زینت ده بال بگریسته ⁂
رسته مکن خاکان چون عالم ندونو جانی لاجرم ⁂ ودرحرا
جاکبان سر تو ماتم داشتیم ملکه رضوان بیدر در باغ جنان
بتر گریان کشتی اختر شکل ابد افلاک با قدسیان
[illegible] ⁂ در عرا سه سیاه اختران گریسته ⁂
رسول ⁂ بس که ما را سول سرور دنیا ان بگریسته ⁂

بنات رسول الله صلی الله علیه وسلم وارد روبا شد [illegible]
فصل سادس باب چهارم در بعضی از احوال
وقت ولادت تا زمان وفات بباید دانست که خدیجه
کبری رضی الله عنها دو پسر و چهار دختر بوده از سید ال[illegible]
الله علیه وسلم ⁂ و کنیت [illegible] کرده ابوالقاسم گفته و دیگر چند [illegible]
ان اسلام متولد شده بود اما دختران زینب بود و فاطمه
اشهر فاطمه است دگو میند رقیه و همه فرزندان در زمان
علم وفات یافتند الا فاطمه و در ولادت فاطمه اختلاف
او در سال سی و چهارم بوده از واقعه فیل و پنج سال پیش از
واقع شده و شیخ ابو محمد [illegible] الخشاب در کتاب موالید
فاطمه [illegible] از بعثت بوده سه سال [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
دکر [illegible] فرزند دختر [illegible] فاطمه نام کرده [illegible] باشد
[illegible] نزدیک رسید [illegible] با قربا [illegible]
[illegible] کنید [illegible] از یکدیگر کفایت کنند ایشان
[illegible] قول ما قبول نکرد [illegible]
[illegible] اختیار کرد [illegible] و مشغول تو کفایت
[illegible] که ناگاه چهار زن بر وی ظاهر شدند گفتند [illegible]

پس اطهر آن سرور مشغول شد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم دران حالت در سقف خانه میدید
و دست خود را برداشته و میگفت بالرفیق الاعلی که ناگاه دست مبارکش مائل شد و بعالم
وصال ارتحال نمود مثنوی رفت آن طاوس عرشی سوی عرش چون رسید اندر مشامش
بوی عرش شاهبازی این قفس را بشکست رفت و خوش بر ساعد سلطان نشست
در روایتی آنست که ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر آن حضرت را قبض نمود و با علی علیه السلام بگریست
و میگفت وا محمداه یا رسول رب العالمین و از علی بن ابی طالب منقول است که من از جانب
آسمان میشنودم وا محمداه و بصحت رسیده که چون آن سرور صلی الله علیه وسلم ازین عالم
انتقال نمود فاطمه زهرا بنیاد نوحه و زاری کرد و گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار اجاب ربا دعاه
اجابت کرد پروردگاری را که او را بحضرت خود خواند یا ابتاه ای پدر مهربان من
جنة الفردوس ماواه آنکس که جنة الماوی قرارگاه اوست یا ابتاه ای پدر عزیز
الی جبرئیل ننعاه خبر تعزیت او بجبرئیل گوئیم و اجر صبر بر مصیبت او از ملک جلیل جوئیم و گویند
بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچکس هرگز فاطمه را خندان ندید تا آنکه وفات فرمود بلکه
شب و روز گریان بوده دمی از گریه و زاری نیاسودی مصیبت کار او و فتادی نوحه اگریستن
بیت ساخت شب و روز غم تو ناگریستن شب تا بروز کار من و روز تا بشب نالیدن است
بغم تو یا گریستن و دیگر مراثی که فاطمه زهرا و بعضی از ازواج مطهرات و جمعی صحابه کبار
بتعزیت آن حضرت گفته اند زیادت ازین اوراق مجال نمی طلبند و مضمون آن همه دریغ و افسوس
حسرت و سوز و ناله و اندوه حیرت است نظم شعلهٔ آتش هجران تو جان سوزد درد فراق تو
جان پیر و جوان میسوزد این چه درد است که خون جگر میریزد وین چه سوز است که جان و
تن می سوزد شرح این غم چه نویسم که قلم می شکند وصف این حال چه گویم که زبان
میسوزد و یکی از اکابر صحابه فرموده که هر مصیبتی که بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
رسید آتش در روح ببیند و این مخصوص باهل زمان آنحضرت نبوده بلکه جمیع امت اجابت تا قیام
است چون از فوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم متاثر و متحیر میشوند و از درد فراق وی میگریند
با حکم داخل اند زیراکه فوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم مصیبت همه امت است و همه را دران مصیبت
تمامی لازم باشد و اندوه حکم متحقق بلکه جن و ملک و زمین و فلک و ثابتات و سیار و عالم احجار و نباتات
جماد و حیوان و هوام و سباع و ستور و مرغان هوا و ماهیان دریا همه درین تعزیت

ـدگان فرزند خود خشمناک خواهد بود با خشنود از خود
ولاد پاک خود خشنود باشند و بیشک را ستان ـــ سبب
ـا غضب خدا است پس آن ظالمان بخشم ـــ اگر فتار
ـیده عمر قبول نخواهد یافت بیت قتل اولاد نبی آنکاه نمود
ـه در اخبار آمده است که روی سید انبیا صلوات الله
ـتقضی کار را با خود ببرده و حسن و حسین طفل بود ند مگر حسین
ـا مدینه افتاده بود و هر طرف میکشت و دختان از فرج
صالح بن رفعه گفتند آنجا بگذشت و نوازش حسین
ـذ در پرده های پنهان ساخت رو بماند دیگر حسین
ـدش آمد و زبان مبارکش در حیرت و حق را و گوید که
ـیار آمده بود و باز گشته و کسی پیدا نشد که او را طلب
ـید که ای جان مادر برخیز و طلب برادرکن که دل مجروح من
ـند و در کانون سینه کینه بس ـــ ای افروزد حسن ـــ
ـا تنها گشت و بگفت یا حسین ای سلطان یا قرة عین
ـا ابر عزیز خود سراد کشی ثانی بهشت و دل ناتمام مرد
ـم ای جان زکه بیرهنه کجا ـــ له حسن افسرده میزد
ـا شد سر فی الحال بر زبان حسن جاری گشت که یا سطی
ـبرادرم حسن را دیده که تو ای بر یاران حضرت آمد که
ـا الله علیه وسلم السلام ورآمد و گفت ای نور دیده پیغمبر
ـح بن رفعه الیهودی است او را صالح بن رجبه یهودی گرفته
ـن کرده این گنج در دریا شد او هست و این جوهر را
ـن خرامان بر در خانه صالح آمد و آواز داد صالح بیرون
ـحسین را از خانه بیرون آر و بمن سپار و اگر نه با در مرا
ـحضرت الهی در خواهم تا هر و سیپی ـــ و هی ز مین زنده نماند
ـروا را ـــ یهود نا ـــ کار سر آر و دار عدم و خواهش گم تا شود و از

ای خدیجه و ترس را بخود راه مده که حق تعالی ما را بنزد تو فرستاده است و ما خوا
ساره ام و این دیگری مریم بنت عمران است و سوم کلثوم خواهر موسی
فرعون و اینها همه رفیق تو خواهند بود در بهشت پس یکی از راست وی بنشست
از جانب چپ و یکی از پیش روی و دیگری در عقب فاطمه متولد شد طاهره
بنشین آمد نوری از وی درخشان گردید چنانچه بخانهای مکه احاطه کرد و
زمین هیچ جای نماند الا که بدان نور روشن گردید بیت ز آسمان رسالت
ببوستان نبوت گلی ز نو بشگفت * همین دولت احمدی صلی الله علیه و سلم
و گلشن سعادت محمدی صلوات الله و سلامه علیه بغنچهٔ دلبند آراسته شد
عصمت در بساتین قدس و طهارت به نسیم جمال و شمیم کمال پیراسته گشت
تبارک الله ازین اختر خجسته که گشت * ز نور طلعت او برج فضل نورانی
حق سبحانه ده حوری از بهشت بحجرهٔ طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
طشتی و ابریقی و در آن ابریق آب کوثر بود پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود
فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقهٔ سفیدی بیرون آورد بغایت خوشبو
خرقهٔ سپید و رقعهٔ دیگر پاکیزه با رائحهٔ طیبه بطریق مقنعه بر سر وی افگند و گفت بگیر
وی را پاک و پاکیزه که برکت کرده اند بر وی و بر نسل وی و دیگر زنان نیز تهنیت
وی را فرا گرفتند شاد و خندان و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آمد
و در کنار پدر نهاد و حضرت صلی الله علیه و سلم او را فاطمه نام کرد و کنیت او ام
راضیه و مرضیه و محدثه و زکیه و بتول و زهرا و وی را فضائل بسیار است و مناقب بیحد
آمده که از عائشه رضی الله عنها پرسیدند که از زنان که دوست تر بود پیش رسول صلی الله
گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی و به ثبوت پیوسته که روزی حضرت
صلی الله علیه و سلم در مجمع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر یاران ندانستند که جواب چه
بخانه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود با فاطمه باز گفت فاطمه گفت چرا نگفتی که زنان
که مردان را نه بینند و مردان ایشان را نه بینند پس علی بمجلس حضرت مراجعه
این جواب را بآن سرور گفت فرمود که از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه حضرت

فاطمه را دل مبارک آرام گرفت بیت شاری نمود و دیگر رخ روی نمود تا آمد و رفته
حال تمام بر آمد و روزی دیگر صالح ابن عبدالله از قوم خویش مسلمان شده بر خانه فاطمه
آمد و آواز شهادت شنید که حسن و حسین در آن خانه رسید بالید و تمام شنیده و بیمار
تمام شد نالید و بیگانه است و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم ذکر کردم که فرزندان او را بیازردم
از آن حرکت پشیمان شدم کفر را بگذاشتم و مسلمان شدم از سر گناه من درگذر، فاطمه کسی
پیغام فرستاد که من از حق خود گذشتم و از شر خویش عفو کردم اما ایشان فرزندان مصطفی اند
از پدر باید خواست صالح صبر کرد تا مرتضی از غزوه باز آمد صالح او را ملازمت کرده
صورت حال باز نمود مرتضی فرمود که ای صالح من خوشنود گشتم و از سر گناه تو درگذشتم اما
ایشان ریحان روضه رسالت اند و نهال حدیقه جلالت اند و جگرگوشگان سید عالم و برگزیدگان
حوا و اولاد آدم اند برو و بر در آن حضرت صلی الله علیه و سلم بدار و عذر خواه صالح گریه کنان بر در
رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه آمد و گفت یا سید المرسلین و یا رحمة للعالمین صالح
خطا کرده یا جگرگوشه تو جفا کرده که او را اجازت ده و روی بدو در سجده نهاد و سر و زبان واتحت سجده
فی الحال بیدار شد سیر بود اکنون که اسلام پیشه و تعهد کرده شرایط شرع و سنت گذشته
توبه و انابت پیش آورده و بر آنچه کرده بود حسرت بسیار خورد و هیچ روی آن دارد که سر برد
رحم آرند و از گناه وی درگذرند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای صالح من از سر خود
درگذشتم اما ایشان برگزیدگان ما اند اگر وی از تو خشنود گردد ز بانهای توبه مسموع گردد
و صالح بیچاره روی در صحرا نهاد و گریه و زاری میکرد که خدایا زیان کرده ام و حال خود
تباه کرده ام و نامه عمل خود را سیاه کرده ام و دل سیاه کرده ام ربا عشق ما بر در تو عذر خواه
آمده ام اگر گم گشته بوده ام براه آمده ام اکنون ز پی عذر گناه آمده ام با سیه رویی حال
تباه آمده ام چون مدهوش بانه سوی بیگانه و در صحرا می گشت و ناله و تضرع میکرد از منزل شهدا
بیگانه شتر رو در بی عیبی جبرئیل امین از حضرت رب العالمین آمد که ای حبیب خدا کلام
بیشمار رسانید و می فرماید که آن بیچاره را باز خوان که ما توبه وی قبول کردیم رضا یافت از عدل قاسم
و درگذشت پیغام او را در رسیده و دو ستان شنت بود هم غریب در پیش او آن کرد که اینک
خدا را خطا کرده حسین را نیز ما سر بر دو شیان ساخته او را بکرانچه زده و در روی ما نخست گفت
بعد از آن اگر دو بیان شده کفر را بگذاشته مسلمان شده این همه شرع را سعی کرد با حق سبحانه

جبههٔ اخلاص بر خاک کشیده در کمان ... تا ... میان انداز ... را
اجابت نموده تمام ... شد صالح از آن گفتگو متحیر و در آن جستجو ... [illegible]
گفت ای ... مادر تو کیست گفت مادرم زهرهٔ ... خضرا و ... [illegible]
و ... خلاصهٔ ... و جلالت ... حقیقت ... علم و حکمت نقطهٔ دایرهٔ ... با
... ناصیه ... از سبب ... در ... او آزاد ...
... نوشته ... سادات جمع ... ازهرا و اهل ... بتول عذرا
فاطمهٔ زهرا صالح گفت پدر را دانستم ... کیست گفت پدرم شیر یزدان و شاه مردان
... کننده در میدان ... زننده بر اهل انکار ... قبله با ...
نماز ادا کرده و شب ... جان خود را برای ... جان فدا کرده ... و
آسمان ندا کرده ... در تعظیمش اهتمام کرده ... غالب ... فلک
... علی بن ابی طالب ... صالح گفت پدر را هم دانستم جدت کیست گفت
... از ... خلیل ... اسمعیل ... فرزندان
... جلیل ... از درهٔ عرش ... جلیل ... گذارده در مسجد اقصی
ادا کرده ... تا عرش ... حق سبحانه ... فرموده از عرش ...
... بمقام قاب قوسین ... رسانیده رسول ثقلین امام عالمین ... انتظام
... مقتدای اهل حرمین ... اهل مشرقین و مغربین ... محمد ... حسن
... شاهزاده این مناقب ادا ... صیقل ... زنگ کفر از آیینهٔ دل
... آب ندامت از دیده ... ازروی ... نگریست
... عالم ... مادر ... تو ... اگر ... ادا
... گفتگوی ... گفت ای جگر گوشه
... نور دیده ... فاطمه زهرا ... زانکه پدر ... را
... شهادت ... عرض فرمای
... اسلام ... قرآن ... اسلام ... عرض کرد صالح
... اخلاص ... مسلمان شد ... رفته دست حسن گرفته بیرون آورد
... طوق ... سفید ... حسن ... گرفته ... آمدند

بهشت اندر آمد [illegible] درختان گشته [illegible] قصری [illegible] عمودی [illegible] گوشوار [illegible]
آدم گفت ای جبرئیل این دوست [illegible] این دختر کیست [illegible]
روی وی چنین نورانی گشته جبرئیل گفت این فاطمه است دختر محمد صلی الله علیه و سلم که
در فرزندان تو سید آخر الزمان خواهد بود گفت آن تاج چیست [illegible] گفت [illegible]
علی [illegible] گفت آن دو گوشوار [illegible] در گوش وی گفت فرزندان وی حسن و حسین اند آدم
گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت ای آدم ایشان موجود
بودند در غامض علم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال [illegible] آدم [illegible]
[illegible] آدم [illegible] [illegible] جبرئیل
[illegible] رحمت [illegible] و از عائشه رضی الله عنها [illegible]
پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] کسائی بود [illegible] آمد [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا [illegible]
میخواهد که ببرد از شما [illegible] ای اهل بیت و پاک گرداند شما را [illegible]
شان این چهار کس [illegible] سید عالم [illegible]
من حربکم [illegible] که با ایشان حرب کند و صلح [illegible]
فاطمه هشت سال [illegible] ملازم [illegible] بود و از آن [illegible]
[illegible] سید عالم صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] از [illegible] قریش [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
و حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم [illegible] فاطمه [illegible]

ار در خشم و گرد ورآن ستمکاران که جگر نور دیده زهرا از زهر جفا دو پاره ساختند و فرزند
سینه دیده مرتضی را بتیغ بیدریغ پامال فنا و در دشت کربلا تشنه کرب و بلا ساختند
تا حال ایشان چگونه خواهد بود. نظم: ای گرسنه ... اولاد رسول ... آخر
زجد و پدر ایشان شرم نبود ... هیچ اندیشه نکردی که رسول الثقلین ... از بهر وصیت ایشان
چه وصیت فرموده. آورده اند که فاطمه از نور ... مصطفی ... آفریده اند
آفریده ... از ... فاطمه ... و در ... که حذیفة بن الیمان رضی الله عنه گفت
روزی مادرم از من پرسید که ... پیغمبر صلی الله علیه وسلم ... گذشته
خدمت وقتی ... مرا ... گفتم امروز نماز شام ... با حضرت صلی الله علیه
وسلم نماز شام گذارم و از برای تو و خود التماس کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد و رفتم
و با حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه نماز شام و خفتن گذاردم چون از نماز فارغ شد برخاست
و متوجه حجره طاهره شد ... از عقب وی روان گشتم دیدم که در راه شخصی پیدا شد و پیش آمد
و با وی ... گفت و غایب شد باز آن سرور روان شد و من از پی رفتم
آواز پای مرا شنود فرمود این کیست گفتم حذیفه است گفت ... چه حاجت است
گفتم آنکه برای من و مادر من آمرزش طلبی فرمود که غفر الله لک ولامک پس گفت
این شخص که مرا در راه پیش آمد دیدی گفتم بلی یا رسول الله فرمود که ملکی بود هرگز پیش از این
بزمین نیامده از پروردگار خود دستوری خواسته که بمن سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه
سیده زنان اهل بهشت است و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و در حدیث انس
بن مالک رضی الله عنه آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بس است ترا از زنان عالمیان یعنی
از آنها که بصفت مناقب و معالی آراسته اند مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد
و آسیه زن فرعون بنت مزاحم ... در کتاب ... از امام حسن عسکری نقل میکنند
که چون حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را در بهشت مسکن ساخت ایشان را ... میفرمود
می خرامیدند و ... ناگاه آدم ... از خدا ...
باز دیده ... حق سبحانه وحی کرد بجبرئیل که ایشان را
بفردوس اعلی برد چون آدم و حوا بفردوس اعلی در آمدند نگاه کردند ...
... بهشت ... از نور ...

الاشغال این انده و هجران با در زار زار می نالم **نظم** هر گه که دلم از غم دلدار بنالد ❊ از ناله
زارم در و دیوار بنالد ❊ ملامت مکن ای دوست اگر زار بنالم ❊ کانرا که فراقیست چنین زار بنالد ❊
فاطمه این سخن بگفت و قطرات حسرات بر رخساره می بارید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
نیز بگریه درآمد و گفت ای جان پدر ملول مشو و اندوهناک مباش لباسهای فاخره
زیورهای بی شکل نزد ما قدری و قیمتی ندارد و هدهد تاج بر سر دارد گوشه دار که راحه گریه
روشنائی ما را ابدا می کند و طاوس لباس ملمع می پوشد گوشه می پوشد که بپاسی سیاه
و بازیها می سازد امروز آنها که چون گل لباس زرد و سرخ پوشیده در چمن تکبر جلوه میکنند
فردا مانند خار بی قیمت همه در آتش دوزخ خواهند بود نه بینی ابوجهل بی عقل اگر امروز طوق
زرین در گردن دارد در داخل آتشین در گردن خواهد داشت و عتبه اگر در دنیا بر بالش
عشرت تکیه میزند در آخرت بر عقبه عقابش باز خواهند داشت ای دختر با افتخار گلیم
فقر بشنو که موسی کلیم با گلیم محروم در ذروه طور و منصب تقرب رسید **قطعه** با گلیم فقر که
تاریست از آن به است ❊ از حله یمانی و دیبای ششتری ❊ با ولباس فقر که از دیده
خرد ❊ زیباتر از لباس خضر است عبقری ❊ ایشان درین سخن بودند که جبرئیل از حضرت
ملک جلیل در رسید و گفت یا رسول الله خدا ترا سلام میرساند و می فرماید که فاطمه را بگو تا در آن
عروسی حاضر شود که آنجا مقدم او در فرش سیه حالی نظر ظاهر خواهد شد و بعضی از آن زنان
حسودی خواهند گشت و بسرکشت قدرش از حسد کف ملامت خواهند یافت پس خواجه عالم
صلی الله علیه وسلم گفت ای جگر گوشه من اینک امین وحی رسانیده که خدا عذر سوء حال تو
بالاتر از آنست نه سدرة المنتهی به سمع وقربان حضرت عزت میرساند که فاطمه را بگو تا بدان محفل
برود فاطمه فرمود که ای پدر ای سید بشر ای شفیع روز محشر من نافرمانی کی کنم این اندیشه
بجهت آن بود که درین سرا ماتم نشسته در سرا ماتم تماشای عروس نجیب بابین زنان که حکم خداوند
در رسید توقف و اهمال نماند پس حضرت بتول بعد از استماع فرمود سر افکنده چادر عصمت بپوشید و از خانه
بدر چون خورشید انور تنها الی خانه عروس روان شد **مصرع** شمس بیاید ز سما و فریده ❊
آفتاب در میان ستاره ها بر آسمان یکتا نورست ❊ **بیت** ❊ چه غم خورشید تابان را
اگر تنها رود در ره ❊ چه غم مرخورشید را گر تنها برون آید ❊ آورده اند که حضرت عزت
مخدره عصمت دامن ناقه را از نظر غایبان پوشیده بود تا ستر لطف حضرت

خلق ورد بیم صفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم زیر
جنگ باید دید و بسیار تیر صلح چون زهر باید چشید و از انکار
پدرت آمده بودند و درخواست کرده که ترا
گردی و من قبول کرده ام که ترا فرستم تو چه میگوی
او راست من بنده فرمانم و از حکم تو سر نپیچم اما می
محزونم که هر چند تامل می‌کنم سر و جسد من چنگی ای پدر
اما متحیرم که کدام جامه بپوشم و بچه لباس مجلس گر
و خود را با چه زینتی بیارایم تا اگر چون مرا بجانب
پیشش آرند و باستقبال او فرستند از من نفرت نشود
وصول پیش وی ادمان کج اندیشه آنجا حاضر اند
نیکو شناسی حمالة الحطب گرفتار و پسران تو که آنجا اند
هیچ کاری دیگر نپردازند در آن مجلس از
اینها همه با ستیزن استاده فاطمه مادرم خدیجه
در خانه او می رفته جامه با دیباکی رومی و خز
در پوشیده که سرتا پا در شکل بجای سر پیر
گرچند جا از جیب خز باشد سر نهاده ام و بالتمییز که چند
بدان مجلس درآیم چون مرا ببینند بگویند که این دختر
سرگردان در دشت خراج مملکتی بود کجا شد اکنون رفته
ای پدر بزرگوار ایشان را دیده بینی کرتا ... نیست
رشته دست و بنالی که از پیغمبر رسالت سر بالا کرد
غرور دنیا فریفته و شیفته شوند انسان همه نظر بر
تهی گشا نسبت داده که آن صورت پرست از جا
رانده راه نسبت آنکه پدر چه بود که با درم
واجبه پیدا است و این خیال از خاطر بر
در خزان فراقش چون عندلیب بر بوی گلزار

و چه شد را نگر [illegible] دختران مارو سی چون ماه [illegible] که ام خاتون [illegible] که
نور چهره او آفتاب و ماه را [illegible] این جامها از کجاست که در خزاین ملوک عرب چنین
[illegible] این جامها [illegible] ساخته اند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] که آن [illegible] از جامه [illegible] و جامهای فاطمه
در نظر ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از قدم مبارک فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] یک سال
[illegible] پناه [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] سال [illegible]
فاطمه [illegible]

بهمه چشم نهاده و رفقا و زنان عرب مجموع گوش گشاده
در آمدند با خرقه کهنه و مقنعه پشمینه حوران حله و حلل
بهرا آمیخته از [illegible] آن اسبا امده و از دیده کوه
علم زند ایشان درین اندیشه بودند که آواز [illegible]
خانه نهاد چهار دیوار خانه از شعشعه جمال او چون
جاهلیت که بطریقه اسلام بر اهل مجلس سلام
بدل رسید و درین خانه از اسلام نور دار است
اما دیدند که دختر خیر البشر خرامان خرامان
دریا می کشد و تاجی مرصع بر سر نهاده سوار و [illegible]
تابنده که دیده از مشاهده جواهر آن خیره شود
[illegible] زر خالص خریده و دستها [illegible]
مروارید از اطراف جامه آتش درآمیخته [illegible]
حوران بهشت و کنیزان پاکیزه سرشت در رفته
بدست ادب پیراهن آراسته تا از غبار زمین آلو
احترام برگرفته تا گرد بر وی ننشیند دیگری
[illegible] مجمره عود در پیش آورده تا رایحه آن [illegible]
[illegible] سپند سوخته و دیگری [illegible]
[illegible] و داریه و دارا [illegible] و گوئیکه فاطمه [illegible]
[illegible] بدین خوبی [illegible] ورد
[illegible] خوب رویان را [illegible]
[illegible] از دست [illegible] در آن [illegible]
[illegible] خاتین عرب که [illegible] گوهر صدف خلق
[illegible] تیره گشته از جای خود جسته با
[illegible] حرم محترم [illegible] ست قطعه
ناگاه آمده این [illegible] از [illegible]

و در کتاب مناقب خوارزمی درین باب حدیثی طویل واقع شده خلاصه‌اش آنکه جبرئیل علیه السلام
روزی به حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمده بود [illegible] جبرئیل [illegible] در حضرت
صلی الله علیه وسلم آمد [illegible] جبرئیل [illegible]
جبرئیل حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم خبر داد که حق سبحانه وحی کرده بهشت که خود را بیارای پس بهشت
آراسته شد و فرمود درخت طوبی را که بار برداردا زحلل و حلل و حکمت تا حور عینا خود را بیارایند
و ملائکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند و آنجا منبری [illegible] آدم علی نبینا و علیه
السلام بر وی خطبه خوانده در روز عرض اسما بر ملائکه و امر الهی به راحیل که یکی از ملائکه حجاب بارگاه
ربوبیت است رسید که بر آن منبر بالا رود و خطبه خواند و در [illegible] همه ملائکه [illegible] کلام [illegible]
پس راحیل بر آن منبر برآمده حق تعالی را انواع محامد بستایش [illegible] اهل آسمانها [illegible]
و سر برگشتند پس وحی آمد که عقد کن فاطمه دختر حبیب مرا به علی پس راحیل عقد کرد و ملائکه
گواه گشتند و کابین [illegible] این حکم را بهشت و بهرداشت نمود آنگاه جبرئیل قدری حریر
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود که این صورت برات و صلهٔ حریر است [illegible]
تو عرض کردم و من آن را بخاتم ساختم و مهر نموده خازن بهشت [illegible]
عقد با تمام رسید اشجار فردوس حلی و حلل بیار کرد و من نمی‌دانم [illegible]
حکم شد که درخت طوبی که بر سر آن نثار کرد و حور العین
برداشتند و بدان بر یکدیگر مفاخرت می‌کنند تا قیامت و نقل است که درخت طوبی نثار کرد
و دستارها از سندس از زمان آن حضرت تا قیامت و در هر رقعه نام یکی از دوستان اهل بیت
نوشته از مردان و زنان و هر ملکی که حاضر بود از آن یک رقعه برداشت و نگاه می‌دارد
تا در قیامت آن رقعه بدان کس دهد که نام او در آنجا مذکور است و در آن رقعه این باشد که
فلان یا فلانه از آتش دوزخ آزاد شد از برکت فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وسلم
دوستان را رسید براتها نجات و دشمنان بر آتش و در برکات [illegible]
حصن بانی زوال حق و آلاء [illegible]
پس جبرئیل فرمود که حق تعالی می‌فرماید که تو هم در زمین فاطمه را به علی با پنج درم
تزویج کن پس رفع شد پس سید عالم صلی الله علیه وسلم فاطمه را به علی داد و ام سلمه را گفت دختر
مرا به خانهٔ علی ببر و بگو تعجیل نکنند تا من بیایم و ایشان را بایکدیگر جمع گردانم [illegible]

از اکابر صحابه فاطمه را خواستگاری
شد و پیغ فاطمه انتظار وحی می کشیدم در کتاب
ابو العلاء همدانی باسناد خود از حضرت
ام سلمه بود رضی الله عنها که سرور فرود آمد
و بر زبانش باحق تسبیح و تقدیس بود که
کت ده شبیه در از هفت آسمان و هفت ز
جبرئیل است گفت ای سید البشر گزیدیم
من جبرئیل نیستم مرا صرصائیل گویند
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که اسم
حضرت صلوات الله وسلامه علیه فاطمه
در کتاب ابطحی در اسم فکن روایت میکنند
صلی الله علیه وسلم نشسته بودم که آثار
فرمود ای انس هیچ میدانی که جبرئیل برای
برادرم فرمان تو داده پیغام گفت بنام
من علی را بستیکه حق تعالی امر
مهاجر را چون صدیق و فاروق و دیگر
انصار چون سعد معاذ و سعد عباده
موجب فرموده آن حضرت صلی الله علیه
نیز حاضر گشت حضرت رسالت صلوات الله
وز غیب بنکاح آنگاه فرمود که حق تعالی
ادم بر مهر چهار صد مثقال نقره راضی
علی را فرموده تا خطبه بخواند پس حضرت
و گفت جمع الله شملکما جمع کند خدا پراگنده
گشت شما را و بارک علیکما و برکت دهد
بیرون آرد ... بسیار

بود و دیگر را به بیعت خبر باز کرده بود امام سمعت النظر ابوبکر طوسی رحمه الله در کتاب
مستغنی الجامع للطائف البساتین آورده که یکی از منافقان مدینه علی را در خواستن فاطمه
ملامت کرد و گفت ای علی تو مرد میدان و صاحب ادب و شجاع ترین مبارزان عرب چرا زنی
خواستی که جای نان شام نیست اگر دختر مرا خواستی من خان و مان ساختمی که از در خانه من
تا در خانه تو شتر در شتر بود [illegible] از سهام دختر من علی فرمود که این کار به تقدیر شد پس الحکم
[illegible] الکبیر بار النظر بمال و متاع دنیا [illegible] و با حضرت [illegible]
[illegible] با عال [illegible] سوال [illegible] که در [illegible] بهار [illegible]
[illegible] و دنیا [illegible] چون مرتضی [illegible]
خود الحکم قضا [illegible] کرامی علی [illegible]
دختر مصطفی [illegible] فاطمه [illegible] مبارک [illegible] الا [illegible]
تا عرش [illegible] سیم [illegible] در نظر حق [illegible]
[illegible] آفتاب
تابان [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم این همه فاطمه بنت محمد است صلی الله علیه و سلم [illegible] علی
[illegible] خوشنود [illegible] روی [illegible] نکردانید و سحرگاه که فاطمه [illegible]
خویش [illegible] فاطمه [illegible] درآمد فاطمه [illegible] علی [illegible]
[illegible] علی [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] قطعه [illegible] جهان [illegible]
جاودانی آن [illegible] کرد [illegible]
[illegible] معارج النبوة آورده که [illegible] حضرت [illegible] صلی الله
علیه و سلم [illegible] سلیمان پیغامبر علیه السلام [illegible] کرده
[illegible] ساخته [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
که [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم
[illegible] دختر آن پیغامبر [illegible]

کبدار و کرده آب بر دست و سینه ایشان آمد و آن دست مبارک را بمالید و بعد از آن گفت
او هم چنان حرا اند آنگاه فرمود یا علی از پی ام سلمه بیا تا هم در وضو سازد و فاطمه گفت تو هم
با شام و وضو سازد و در روایتی آنکه بعد از آن آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان
وی پاشید و گفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم بار خدایا پناه میدهم
و می‌آرم او را و فرزندان او را از شر دیو رانده شیطان آنگاه قدری دیگر
از آن آب بر سر علی و میان هر دو شانه او پاشید و همان دعا گفت در باره وی آنگاه
فرمود اللهم انهما منی بار خدایا این هر دو از من اند و انا منهما ازالت عنهم الرجس
بار خدایا چنانکه دور کردی از من رجس را پلیدی و طهرتنی و مرا پاک
و پاکیزه گردانیدی پس ایشان هر دو را پاک ساز آنگاه فرمود [illegible]
و بجای خواب خود روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد و نسل شما برکت کناد و خود
برخاست تا از خانه بیرون رود فاطمه در گریه آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
که ای دختر من چه چیز ترا در گریه آورد تحقیق من ترا بکسی دادم که اسلام وی از همه
بیشتر و علم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی نزد خدای تعالی از همه زیادتست
در روایتی آمده که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم گریه فاطمه را مشاهده نمود دلداری
تلطف فرمود که ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین
اهل بیت منست و سوگند میخورم بخدا که جان من در قبضه قدرت اوست که ترا بکسی
داده‌ام که سید است در دنیا و آخرت و در روایتی که گریه فاطمه از جهت آن بود که از خدمت پدر
دور می‌افتد چنانچه جمیع خیال شد که گریه او از آن بود که علی مال و متاعی نداشت تا
چه فاطمه را بمن نهایت از دنیا در کشیده بود و از همه مراسم و قواعد فقر [illegible]
سیما است که پدر بزرگوار او را فخر و مباهات بفقرست قطعه الفقر فخری طریق
معرفت به سوی حق از بهر تسلی دل ارباب فقر و شیوه مقصود بار آرد نکته‌ای از مراد هر نهال دل
که دارد تا زندگی از اسباب فقر او در اخبار آمده که جهاز حضرت فاطمه از ثیاب و متاع و اثاث البیت
دو جامه بوده و دو بازوبند نقره و قطیفه که تمام بدن را نمی‌پوشید و قدحی و آسیای
و آبدستی و مشک آبی و بستری و بالشی از کتان که بلیف خرما پر کرده بودند
لیف خرما و مسواکی و پیراهنی ازو بود و جامه‌ای و بالشی که دو تا از آن بود

سفته یا تاج والا و سلطان کشیده. فاطمه از روی تحقیق تقریر میکرد مصرع بس تفاوت ره از کجاست تا بکجا ... [illegible] ... و ... فاطمه خوش روایت میکنند که روزی پیغامبر صلی الله علیه و سلم بخانه فاطمه درآمد دید که فاطمه ملول و محزون نشسته و سخت گریه دو سه روزی می بگریست ... گفت یا رسول الله [illegible] حکایت بر ما این حکایت ... که در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین را طاقت نمانده از گرسنگی مرا از گریه ایشان گریه آمد و علی هم گریست و اما از شما پنهان میداشتیم تا امروز از حسن و حسین نخ شنودم که طاقت ما طاق شده گفتند که آیا هیچ کودکی این چنین سخن باشد که با ایشان بنشیند ... ... هر چه گویی اگر شده [illegible] وادر که در حاجت گرسنگی گشته ... سید عالم صلی الله علیه و سلم ... ... خدای تعالی ... سرا ... دوست بیدار و فاطمه ... درون رفت و دو رکعت نماز گزارد چون از نماز فارغ شد دستها برداشت و زبان نیاز بمناجات آغاز کرد و گفت خداوندا ... زنان را بمقدار ... قدرت دو ... اگر حضرت ترا ما در ... ... بیشتر ... و ... تحمل گرسنگی ... طاقت ... را طاقت ده یا ... این اندوه را ... بخشش این گفت و بیهوش شد جبرئیل آمد که یا رسول الله ... حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که چه بود گفت ناله فاطمه فرشتگان را در خروش آورد و او را دریاب خواجه صلی الله علیه و سلم بیامد و فاطمه را بیهوش افتاده دید بنشست و سر مبارک وی را از زمین برداشت و گرفت ... گریستن ... صلی الله علیه و سلم که ... و ... بیهوش ... فاطمه ... بیدار ... و حضرت دست ... گفت بار ... دیگر گرسنگی ... فاطمه فرمود که ... هرگز دیگر گرسنه ... ای عزیز ... ایشان را اگر دنیا ... ایشان ... ... والا ... آن حضرت صلی الله علیه و سلم ... در خانه ... دیده که روزی حضرت صلی الله علیه و سلم بخانه فاطمه درآمد ... ای دختر ... گفت ای پدر بزرگوار ... فرزندان ... طعام ... بدست مبارک برآورد ... فرمود که اللهم ... رزقنا علی ... و ... کما ... یا ...

عیش ما را روشن فرما گفت ای بابا در آن است چون آن عطایه [illegible] تاج بر سر عرش مرصع
تا در این قضیه چه اراده حکمت است فاطمه این سر را در دل نگاه داشت و با هیچکس
آن را آشکارا نکرد تا وقتی که در گذشت شبی مرتضی علی او را در واقعه دید در باغ بهشت بر تختی
مکلل بجواهر نشسته و حوریان بر پای خدمت ایستاده و برای خدمت کمر بسته و دختری در رعایت حسن
و جمال و بهاء تمام چون هلال با زیورها آراسته و پیرایه ها بسته و طبق جواهر نثار
بر دست گرفته در پیش سر پا ایستاده منتظر آنکه فاطمه در وی نظر کند علی پرسید که ای فاطمه
این دختر کیست گفت دختر سلیمان پیغامبر علیه السلام است که حق تعالی او را بخدمت من نامزد کرده
آن روز که حکایت تاج از زبان پدرم نقل کردی اندیشه او بخاطر من خطور کرد امروز او را
در پایه خدمت من از برای اعزاز و حرمت من تعیین کرده اند و عوض تاجی که سلیمان را داد
جبرئیل داده لوای الحمد برای تو مقرر ساخته و لوای الحمد علمی است که خاصه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم است و ارتفاع آن لوا مقدار هزار ساله راه است گفته اند آن از عقیق سفید است و دسته او
از یاقوت احمر و زبانه آن از زبرجد اخضر و او را سه ذوائب است یکی در مشرق و یکی در مغرب سیوم در میانه
بر هر یکی سه سطر نوشته شده بر یکی بسم الله الرحمن الرحیم و بر دیگری الحمد لله
رب العالمین الرحمن الرحیم و بر سیوم لا اله الا الله محمد رسول الله این لوا را در فضای
عرصات گرد آرند و منادی ندا کند که کجاست نبی امی رسول عربی سید قرشی خواجه هاشمی
تهامی بشیر نذیر محمد بن عبد الله سید المرسلین و خاتم النبیین خواجه
پیش آمده آن لوای مبارک بدست گیرد و از آن تمام انبیا از آدم تا عیسی صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کاملان مومنان
و نائلان عرفان و ایقان در زیر آن لوا جمع شوند چنانچه سید عالم فرمود آدم و من دونه تحت لوائی
یوم القیامة یعنی آدم و من دونه تحت اللوا آمده چون تو علم افراخته
[illegible] تاجی از نور بیارایند و بر فرق سلطان انس و جان نهند و لباس حریر اخضر
بر بدن مبارکش پوشانند و براق حاضر سازند تا سوار شود و سید ان [illegible]
و اسپی سبز از انبیا نیز بیاراسته [illegible] تا سی هزار آن گروه سواره روی
ببهشت آرند و چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سوار گردد علم بدست مرتضی علی دهد و او
پیاده پیش رود گویند آن لوا [illegible] است [illegible] علی [illegible] تاج

رو آرایش تمام و ادبیت و سپید صبح
رآمد و چون حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم
در دو پرسم حدمت بایستاد و بهین که انگشت
دست حقه برداشت ظرفی بود پر از نانهای
شاهده آن حال متحیر شده دانست که وقوع
بناهی صلی الله علیه و آله و سلم نسبت و لطف
لوات الله و سلامه علیه تیقد کم رسانیت
ای پسر سید گرامی لک هذا است فاطمه این
بالفور بیشانی اشار قبول بشرم این جواب
یست ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب
ز عجب بی شمار از جهت کثرت [illegible] استماع
ت و فرمود که سپاس مر خدای را که از راه
م سنت عمران مانند گردانید که هرگاه
زوجه سیدی که این از کجاست همین جواب
له علیه و سلم فرمود که حسن و حسین را
ل فرموده و سبز شده بعضی از الواح طاهر است
ن از آن دردای محفوظ کالله محفوظ شده بود
طان را سر با قسام وافیه بهره مند گردانید
[illegible] استند مبارک سلطان کاینات
بارک [illegible] او [illegible] این صورت از وقوع
او مناقب فاطمه زهرا [illegible] بیست
[illegible] آن [illegible] قال کثیر و از آن قصه
را [illegible] ان ظاهر الاسرار آورده اند که [illegible]
[illegible] فاطمه را در آن زمان
[illegible]

نیز دوست بر محمد صلعم و اهل بیت وی چنانچه فرو فرستادی بر مریم بنت عمران بعد از آن
فرمود که ای فاطمه و محمد شروع خود در آی و دیگر آن کاسه سر پوشیده فاطمه سر از آن برداشت
و حسن و حسین از عقب وی در رسیدند کاسه دیدند مکلل بجواهر و در آن کاسه ثرید بود و
گوشت پخته بر بالای آن نهاده و از وی بوی خوش می‌رسید بر مثال بوی مشک فاطمه کاسه را
بیرون آورد و پیش پدر بزرگوار خود نهاد حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که کلوا باسم الله
بخورید بنام خدا پس محمد صلی الله علیه وسلم بنشست و علی و دختر و پسر و دو سبط پیغامبر
صلی الله علیه وسلم از آن طعام تناول فرمودند و در روایتی آمده که هفت شبانه روز آن طعام
بر آن منوال در آن خانه نهاده بود و در این مدت اهل بیت سید انام علیه الصلوة والسلام
چاشت و شام از آن می‌نوشیدند و ذره کم نمی‌شد روزی شاهزاده حسن از خانه بیرون آمد
و لقمه از آن گوشت در دست داشت زنی یهودی آن را بدید پس گفت ای اهل بیت هیچ شما را
این گوشت از کجا رسیده حسن فرمود که این را از عالم غیب بما حواله کرده اند یهودیه در خواست
کرد این نواله را به او ده حسن از آنجا که کرم صفات شاهزاده بود دست دراز کرد تا آن لقمه را بآن
زن دهد آنرا از دست وی در ربودند و کاسه را نیز از خانه بالا بردند حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که اگر لقمه را این حسن نمی‌داد تا قیامت بماست این طعام منقطع نمی‌یافت
و در بعضی از تفاسیر آمده که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که بخانه فاطمه
درآمد و فرمود که از خوردنی هیچ در خانه تو هست که به پشت سه روز است که طعام نخورده‌ام و در چهره
ظاهر هم هیچ نبوده فاطمه گفت یا رسول الله ما را نیز همین حال واقع است حضرت
از آنجا بیرون آمد فاطمه آغاز دعا کرد که الهی از غیب طعامی برسان و دل مرا از غم و اندوه
پدرم باز رهان بعد از دعای فاطمه کسی بر در حجره زد خادمه فاطمه بیرون رفت کسی را دید
که هرگز ندیده بود دو نان و مقداری گوشت بوی داد که این هدیه است بنزدیک فاطمه رسان
چون خادمه آن تحفه را در آورد و نزدیک فاطمه نهاد قبول کرد و اسباب مهمانی مهیا دیده
آنرا در جفنه نهاد و سر بپوشید و حسن را بطلب پدر روان گردانید و [illegible]
جفنه خالی نزدیک فاطمه نهاده بود چون [illegible] کرد دید که بسیار [illegible] از آن [illegible]
نیک نظر کرد آنرا [illegible] و بعد از طعام [illegible] آنرا بپوشید و حسن را بنزد آن حضرت [illegible]
فرستاد شاهزاده حسن از عقب [illegible] صلی الله علیه وسلم دوان شد و [illegible]

ه را اسباب کوه مصیبت رسیده که فاطمه را کسی
روز گریه کردی و بسوز دل بنالیدی و گریه او مرتبه رسید
دختر مصطفی در روز گریه و شب میارام تا ما را هم
اموش باش تا ما را آسایشی باشد فاطمه بعد از ان
گریستی و از امام جعفر صادق نقل کرده اند که گریندگان
یاده گریسته اند از معتبران بوده اند و دو تن
سلام که در فراق بهشت چندان بگریست که دو رود
فراق یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ان عرق [illegible] وان حضرت را [illegible]
ول الله [illegible]
صحرای کربلا که [illegible]
م که خود را از گریه نگاه دارم و اگر [illegible]
ماهده آن نخاسته [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان گرشاسبی [illegible]
قولی شش ماه و بیج روز و [illegible] انده و فاطمه
الرضات بگذشت فاطمه را [illegible] نخود و حسین
مرتضی علی بحجره در آمد فاطمه را دید که و [illegible]
ساخته تا سر فرزندان [illegible]

وزینب ملبه زده درآمد ناله بیرمان بگوش آسمان رسید فغان ملائکه از ذروه عرش مجید برگذشت
اهل مدینه را از زنان و مردان جگرها ازین غصه چاک شد و دل از وقوع این قصه غمگین و
خونناب گشت الم فراق سید عالم صلی الله علیه وسلم اساس طرب از دل اصحاب برانداخت
و شرب صافی اهل بیت را خس و خاشاک اندوه و تعب مکدر ساخت رباعی زان سرو
خرام چو اندر چمن نماند * بر طرف باغ زیب گل و یاسمن نماند * یعقوب وار دیده نرگس
سفید شد * از درد آنکه یوسف گل پیرهن نماند * در بعضی محل مرتضی علی نقل کرده که فاطمه آمد که
ای دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامتست اگر خواهی تا من از نوحه شنوده باشم آواز خود
کسی را بشنوان گفت چگونه کنم گفت صبر کن تا شب در آید آنگاه بسر تربت آن حضرت
صلی الله علیه وسلم برو و زیارت کن فاطمه آنچنان کرد چون شب در آمد مردمان بیارامیدند
و مسجد خالی شد علی بخانه آمد فاطمه را دید بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد و چون چشمش
بر علی افتاد گفت یا ابا الحسن از شب چه وقتست گفت پاسی بیشتر گذشته است گفت
اکنون دستوری هست تا بروم علی گفت بیرون آی تا آواز بلند بگریی فاطمه خواست
که بیرون آید خیزید و بیفتاد علی دستش گرفت و بسر روضه مقدسه آورد فاطمه را چون نظر
بر آن مشهد منور و مرقد مطهر افتاد بنالید و گفت [illegible] الهی گوهر پاک را با حفره خاک
چه کار است در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ آفتاب بزوال آمد ناگاه
دریغ آن شیشه خود را بر تربت پدر انداخت و روی بر خاک می مالید و می نالید و بزبان حال این مقال
تقریر می نمود قطعه زین مصیبت نه همین دل در جهان تنگ حال گشت * در همه روی
زمین یک دیده بی طوفان کجاست * عالمی همچون سکندر در سیاهی مانده اند * ای
خضر ما سر ره کان چشمه حیوان کجاست * علی گفت ای فاطمه چندین مگری
فاطمه گفت ای سید عالم ملامتم مکن که درد فراق صعب است خصوصاً مفارقت چنین پدر بزرگوار و دیده
که فاطمه در مرثیه پدر گفته یک بیت است شعر صبت علی مصائب لو انها صبت علی
الایام صرن لیالیا * یعنی بر من ریخته اند چندان مصیبت که اگر آن را بر روزها ریختندی همه
اندوه چون شب تیره شدندی و نقلست که فاطمه چون بزیارت پدر بزرگوار آمدی قبضه از
خاک آن حضرت صلی الله علیه وسلم برداشتی و بر چشمهای مبارک نهادی و گریه آغاز کردی قطعه
ای بهار من کجا شد آن گل سیراب کو * می توان دیدن بخوابش آه در خواب کو * گر نگریم [illegible]

ل از علائق دنیا سر کشیده و خیمه از صفائق سفلی
محنت دنیا بوستان عشرت افراشته عقبی
گفتم آسته پدر من نیز آرد و مسند لقاست تو ام
مار تو گرسنه حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
پس ارواح در آرام فراق اشتیاق آن عالم برین
شب آشنیده رحلت ها هم کردنان از سرای آن شبنم
من گرسته باشد حالیه فرزندان خود بخست آن
ن که شوید ور های دل یتیمان بسن کرده بیچاره ام
بار هر بار بار هو ستهٔ ایشان که بنشانند
اکنون دل آباد اگر بر بیند که بر بهانه دل آورند
اشک او ای ساقی ایشان در خون آغشته
بده آن را که فاطمه روی گرد آلود
در معرکهٔ کربلا اختران نگرسی گرگر یا که
بابا را چون اسیرا فاطمه سخن فراق شنید
فاطمه بشنود از داغ فراق پدر سر با سوده ام
تو ظلم نقد وده ام انکه نوبت مفارقت نوحه
آمد قطعه سر دم رسانید داغ غم هر جگر زنده
چو کاو در قدرت سر در سینه آرا داغ را
ی در ادام است کرد که در پی اعراب
دل نفسم را فدا ای ده نداد و کرده در ام
نیکو کرده دور ساز اکبر ابا ایشان نورچی اد
ز دیده می بارید که ناکه الهی کرد را
بسبب جستن چون این سخن باد رسید در آمد
لوبه سنان قطع رسید دیا ور که دریا دعا که

لا داعجاد سر بزرگوار عالیمقدار خود ساخته گرد و نگاه از ان حال تعجب کرد، ابروی تحیر گشاد ای
مدینه وجهان و ای معصومه آخر الزمان و ای جنت دو شکفته و ای مریم دو … و ای
… بی همتای … بی جلال و ای آسیه عالم تکمیل و کمال و ای رابعه … و ای حورا
… و ای مادر … و ای … دختر پیغمبر و ای عروس … و ای … نجابه …
… ستاره راه قبول و ای ستاره … رسول و ای … احمد و ای … محمد شد

شعر
یا زهرة الزهراء … افق العلی ** والدرة البیضاء فی صدف الهدی

نظم
ای تو در برج شرف … عالم فروز ** وی تو در برج ولایت زهره …

… ای … که مهر … ، از … دارد …
… نهال روضه عصمت که بهشت از روی قدر … سایه … ساه … الطرف …
… شجره عصمت سعادت آمده ** حوریان گلشن فردوس را حبل المتین ** ای چراغ
… مصطفی ای فاطمه ** ای مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین ** در این مدت …
… مشاهده نکرده ام که در یک روز دو کار دنیا پیش گرفته باشی امروز … کار اشتغال
… و در این چه حکمت است فاطمه … این سخن را استماع نمود قطرات عبرات از دیده …
… ای … سوره هل اتی و ای … لا فتی و ای خطیب منبر سلونی
… وارث مرتبه … و ای طراز حله صفا و ای … حضرت مصطفی و ای …
… حقیقت و ای شکوفه باغ ابو طالب - و ای … لقب
… بن ابی طالب

نظم
ای ولی ساز وال من والاه ** وی عدو سوز عاد …
من عاداه ** کاتب نقش نامه تنزیل ** خازن گنج نامه تاویل ** … زینت …
… جوهر حسنین … ** … افزای سینه … دولت وصال … دوست
… در آمده … وصلت با خبر … شود … هنگام …
افتراق است امروز … فراق الفاق است امروز ** ای دیده … دل …
… که نوبت فراق است امروز ** ای علی دوش پدرم را در خواب دیدم … بالای …
… غرفه … چنانچه گوسفند … فریاد برکشیدم که بابا تو کجایی که از فراق
… سوخته … گذاشته شد گفت ای فاطمه … انتظار … گفتم … رسول …
… فرمود که منتظر تو ام ای فاطمه زبان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت …

...ین بوده‌ام امانت رحمت گذاردن و شرا وفا داشته‌ام
...ها روصیت دیگر فرما گفت وصیت دوم انست
...کان مرا فرو مگذاری دست شفقت از سر ایشان
...ا در مشو و در شب سوم مرا بشب ده مکن
و بالات [illegible]
...ے از زیارت [illegible] بار دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت ای فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تا گاه [illegible]
...ان می گفت ای مدینه [illegible] رسول خدا در حجره [illegible]
...از مادر [illegible] ما در حجره [illegible]
در گرفت [illegible] گفت [illegible]
وا پدر [illegible] گفت ای پدر مهربان فرموده بودی که
...م در وقت [illegible] گوش [illegible] و آواز [illegible] شنیدم
...مرا [illegible] اسمعیل ذبیح [illegible] تشنیعات
[illegible]

آه و احسرتا — بیت — ولا کجا سیاهی شود از اشتیاق وداع ؛ یارب که رفت ز جهان رسم
انقطاع ؛ آری وداع یاران با صورت احمد در مقام مساوات ست و با دیگر اگر در رشته موازات
نیست مرتضی علی بدست و فاطمه اسما بنت عمیس را طلبید گفت طعامی مهیا ساز که فرزندان
من چون از آسیا و ل [illegible] بیایند و چون به خانه در آیند ایشان را از رفتن [illegible] نشان و طعام
پیش ایشان بیاور [illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] طعام حاضر کرد [illegible]
طعام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان را
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] علی [illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible] فراق [illegible]
[illegible]
[illegible]
فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا سیدة النساء چه وصیت داری فاطمه
فرمود که [illegible] چهار وصیت دارم اول آنکه اگر از من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که در مفارقت من می نالد و می زارد و بسوزد دل حسن و حسین که در مصیبت من خواهند داشت
پسران نارسیده‌اند که در زمان من هیچ دقیقه از دقایق تعهد ایشان فرو نگذاشت که بر
ایشان [illegible] هم نیست کس و از سر گناه عاصیان بیچاره در گذرد درین محل گریه بر من
فاطمه باز نگریست اسماء را دید گفت ترا گفتم که زنان مرا تنها مگذار برو و بیرون
من و انتظار یک ساعت [illegible] اگر اجابت کردم فبها و الا بدانکه من بنزد پروردگار
[illegible] بزرگوار خود ملحق گشتم پس اسماء از خانه بیرون آمده زمانی انتظار برد
و ندا داد که یا فاطمه بنت الرسول هیچ جواب نداد دیگر باره گفت یا سیدة النساء
[illegible] ندا اسماء جواب نشنید درآمد و جامه از روی مبارکش درکشید دید که از
[illegible] انتقال کرده و روح او از این مضیق [illegible]
[illegible] آباد وصال آورده اسماء از پای درافتاد و روی بر کف پای
او نهاد و بگفت ای بتول عذرا چون بروضه پدر رسی از من سلام و نیاز
برسان درین محل حسن و حسین از در درآمدند و گفتند ای اسماء مادر را چه شد اسماء را
[illegible] دست کرده [illegible] سرگشته [illegible] صورت حال [illegible]
وی روی نهادند و علی با اشراف صحابه آنجا بودند چون آواز گریه سبطین بگوش
ایشان رسید دانستند که [illegible] امیر رضی الله عنه بیهوش شد صحابه پسران
[illegible] و آب بر روی [illegible] افشاندند تا بهوش آمد و پیش حسن و حسین
آمده گفتند ای مخدوم زادگان شما را چه پیش آمد گفتند چگونه نگرییم [illegible]
[illegible] دل [illegible] از دست دوست [illegible] نطق [illegible] حال [illegible]
[illegible] جان [illegible] رسول عذرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصرع دوست [illegible] رفت و یار [illegible] بزرگوار [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] رضی الله عنه [illegible] آن حضرت [illegible]

وسلام کردیم از مرقد حضرت صلی الله علیه وسلم آواز آمد که ای فرزندان من وای نور دیدگان
بار گردید تا دیدار بار پسین والده خود دریابید که باستقبال مادر شما آمده ایم و جمع
همراه اند ما باز گشتیم و بیامدیم پس خود را دران خانه افگندند که حضرت فاطمه تکیه داشت
و در دست و پای وی افتادند و در پیش وی غلطیدند و بزاری تمام بمالیدند
و روی در کف و پای مادر میمالیدند و میگفتند ای مادر چشم مبارک باز کن و با ما
آشنائی کن یتیمان خود را بیک نظر دیگر بنواز و از گفتار یکبار خود بهره ور گردان ایشان سانه
نظری کن که فراقت دل ما را خون ساخت ٭ بیت ٭ گوی که بهجرت جگر ما گداخت ٭ چون آواز
ایشان بگوش فاطمه رسید دیده باز کرد و دست بگشاد و ایشان را در بر گرفت و گفت ای
جانهای مادر وای مظلومان مادر ندانم که از پس من حال شما بکجا رسد و از دشمنان بشما چه
رسد پس حضرت امیر را نیز طلبید و سر او را دران سپرد و چهره را دیگر باره تفصیل علی سمار سر
و در روایتی آنست که علی و حسن و حسین را فرمود که شما پاره دیگر بیرون روید پدرم روی بایشان
و فاطمه ام سلمه را طلبید و گفت مرا سبوی آب مهیا ساز تا غسل کنم ام سلمه گوید آب مهیا ساختم
دادم و فاطمه غسلی فرمود که هرگز ندیده ام که کسی بدان خوبی غسل کند پس گفت جامهای
پاک مرا بیاور بیاوردم و پوشید آنگه فرمود که فراشش مرا در میان خانه بنه آنجا نهاده
آن حضرت بیامد و بران فراش تکیه کرد و بر پهلوی راست خسپید روی بقبله و دست مبارک
در زیر رخساره راست نهاد پس اسما بنت عمیس را طلبید و گفت ای اسما روزی جبرئیل علیه السلام
نزد پدرم صلی الله علیه وسلم آمد و در وقت او بدین نبود قدری کافور بهشت بجهت حنوط وی
بیاورد و پدرم آنرا سه بخش کرد یک بخش خود مر داشت و دو بخش بمن داد و گفت یک بخش
ازان تست و یکی ازان علی است اسما آن کافور در فلان موضع نهاده است آنرا بردار
چهل مثقال است بهشت مثقال که حنوط تست مرا ازان حنوط ساز و باقی که قسم علی
است محفوظ بدار اسما چنانچه فرموده آن حضرت عمل نمود دیگر باره فاطمه فرمود
که ای اسما بیرون رو و مرا تنها بگذار تا اندک زمانی با خدای خود راز بگویم و امیدی که
در دل دارم باقاضی الحاجات باز گویم اسما بیرون آمد و ساعتی انتظار برد آواز گریه فاطمه می
شنید بخانه در آمد دید که فاطمه میگرید و با حق سبحانه مناجات میکند اسما گوید گوش
فرا داشتم میگفت خداوندا بحرمت پدرم مصطفی و بشوقی که بدیدار او دارم و بدردی

دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله بنی هاشم پس صومعه دار از جا برخاست و دیگر باره سر و روی ابوطالب ببوسید و گفت الحمدلله که حق سبحانه و تعالی مرا نمیرانید و مرا مرگ نداد تا ترا دیدار کردم [illegible] گفت نام تو چیست گفت ابوطالب
گفت نام پدرت چه بود گفت عبدالمطلب را میگفت [illegible] عبدالمطلب با دو نبیره [illegible]
یکی پیغمبر خدا و پیدا و را عبدالله نام باشد و دیگری ولی باشد و نام پدر او ابوطالب بود و چون
نبی خدا [illegible] ولی خدا متولد گردد [illegible] ابوطالب آن نبی بوجود آمده است گفت آری
محمد متولد شده [illegible] و [illegible] سال از عمر وی گذشته است گفت ابوطالب بشارت باد
ترا که [illegible] سال فرزندی از صلب تو بیرون آید که نام [illegible] است [illegible]
ابوطالب [illegible] روی آن [illegible] تا [illegible]
[illegible] گفت [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible] تو [illegible] گفته است
که تو [illegible] آن حضرت [illegible] تمام گردد و [illegible] را [illegible]
باشد [illegible] ولایت باشد ابوطالب گفت [illegible] بگوی [illegible]
[illegible] گفت که [illegible] خواهی [illegible]
فرماید [illegible] ابوطالب [illegible]
آن [illegible] گفت [illegible]
گفت الهی [illegible] است [illegible] فی الحال
[illegible] حضرت ذوالجلال آن درخت [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] آن
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] و چون [illegible] فاطمه [illegible] شد
و چون مدت حمل بگذشت فاطمه [illegible] روایت [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرا [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شده است [illegible] گفت [illegible] فاطمه

مصرع لکل اجتماع من خلیلین فرقة · یعنی هر اجتماعی را جدائیست و دوستان را فرقتی
در پیست بیک جمله را اعتبار نیست باد مصرع وکل الذی دون الفراق قلیل
یعنی هر بلائیکه باشد بغیر بلای فراق اندکست و سخت ترین مفارقت از یاری
مصرع وان افتقادی فاطماً بعد احمد · یعنی گم کردن من فاطمه را بعد از
هجران آنحضرت صلی الله علیه وسلم مصرع دلیل علی ان لا یدوم خلیل ·
دلیل ظاهر و علامتی باهر است بر آنکه هیچ دوست در عالم دائم نیست و هیچ قاعدهٔ صحبت
تا قیام قیامت قائم نی · عادت روزگار غدار و سیرت زمانهٔ ناپایدار اینست که پیوسته
تیغ مفارقت رشتهٔ مصاحبت متصلان را انقطاع دهد و داغ فراق بر جگر دوستان نهد و
مصاحبان دیرینه را بهدر باشد که کس را غیر ازین غم دوست کاهی دگر گرداند بار ها
یار ... و هم ها دوستان ببینند هم اوراد ... دور ... که سارند ... وده ...
اهل بیت وفات آن حضرت بشب سه شنبه بیست و سوم ماه مبارک رمضان سنه احدی عشر
من الهجرة و در روضه مرقوم است باب پنجم در طرفی از اخبار امیر المرتضی علی
رضی الله عنه از زمان ولادت تا هنگام شهادت ... بیشتر اهل السنه آورده که امیر المؤمنین
علی امام اول است از ائمهٔ اثنا عشر و شمائل و فضائل وی از آن بیشتر است که بقید تحریر
زبان دیگر بیان احصای آن توان کرد امام احمد حنبل رحمه الله فرموده است که از
هیچ یک از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم آن قدر فضائل نارسیده که از امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه رسیده است ولادت وی که بوده است بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعه
سیزدهم ماه رجب شیخ مفید رحمه الله آورده است که در یمن مردی بود ... نوجه ...
آورده زهد و تقوی ... بر دنیای دنی و متاع فانی ... کرده ...
رفته و کنجی گرفته و در چشم خلق چون گنج نهفته و نام وی ... المستغفیا
و نیز ... مشهور بود ... سال از عمر وی گذشته در این مدت از طاعت و عبادت
انور و ملول گشته ... الهی از بزرگان حرم محترم خود کسی ... نما
تو دعای ... وی ... اجابت رسید ابوطالب که ... رفته بود
یار ... تو ... تعلیم تمام کرده ... نشاند ...

ے آغاز فرمود که یک مثنوی ابیات شعر
سم فرستے الیہ ... التی حکم کس انچه خواهے
ست شود دید که کسے میخواند در حوالت ایشان که
عشاق فتح علے اسلے اشتق من السلے ... بیں
حسن و زینب . زبان سنت این نامه آرام دل و
رسول صلے اللہ علیہ وسلم بخانه ابوطالب آمده
نار سنگه است فرزند و بیرون آ زدیا ...
بار و ... بدر و چهره گرا اختر کشیده سبا و اکد
اللہ علیہ وسلم گفت ری ما و رسلے ماهن هرگز
مرود روی علی بنگر ... و ... خواست او
که صلے اللہ علیہ وسلم مشام علی رسید ... باز کرده
بیت سوی حال ی آید از یاد ... این او
بسوی او ... و چون نظر علے ... سال
ستا و در روی ما کی آن حضرت صلے اللہ علیہ
پدر مادر ... را با فتح ... اند تکیس
وپیراں گهواره بیرون آورد و سر کشا گرفته روی
صلے ... زبان آن حضرت را صلے اللہ علیہ
... سر او و با ... الا و ... بود
... و گفته اند که در آنکه ابوطالب را
... مردی آیو ... حضرت رسالت نا شد
... آن بود که در ... حال از جهان ...
شد بیت ... کشتگان عشق ...
بین رسول صلے اللہ علیہ وسلم ... طلب
... چون ... را ... گشت
حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم که

طواف تمام کردی گفتم گفت طواف تمام کن اگر نیست که درد شدت زیادت گردد در خانهٔ
کعبه رو که سر خداست در کتاب مناقب المصطفی از یزید بن قعنب نقل میکنند که من با عباس بن
عبد المطلب و جمعی از بنی عبد العزی برابر بیت الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت
اسد بمسجد درآمد و در آن حال آنکه حامله بود بعلی و از حمل وی نه ماه گذشته بود و بطواف
اشتغال نمود ناگاه اثر طلق و علامت زادن بر وی ظاهر شد و مجال بیرون رفتن از
مسجد نماند گفت ای خدا وند خانه بحرمت بانی این خانه که این ولادت را بر من آسان کن یزید
راوی گوید دیدیم که فی الحال دیوار خانه گشاده شد و فاطمه بخانه درون رفت و از
چشم ما غایب گشت و ما تحیر نشستیم که بخانه در آییم میسر نشد و روز چهارم بیرون آمد علی را بر دست
گرفته امام ابو داود و دیگران گفته‌اند که پیش از علی و بعد از علی هیچکس را این شرف نبوده
که وی در خانهٔ کعبه متولد شده باشد و در این معنی گفته‌اند شعر ولدته فی الحرم
المعظم امه طابت وطاب ولیدها والمولد بیت گوهر چو پاک بود و صدف
نیز پاک بود آمد بپایهٔ حرم کعبه در وجود کعبش زمین کعبه صفا داشت
لاجرم بیرون روشن سعید و جهان جلوه نمود فاطمه چون با علی از حرم بیرون آمد
وی را بخانه آورده در مهد نهاد و ابو طالب را بشارت داد ابو طالب پیش آمد و پسر را بجامه
در پیچیده تا رخسار علی را ببیند علی دست از میان بیرون کشید و دست پدر را بگرفت
و گفته‌اند روی وی را بخراشید و روایتی آنست که مادر خواست که پستان در دهان
وی نهد نگذاشت و روی مادر را نیز خراشیده ساخت ابو طالب گفت ای
فاطمه این پسر را چه نام نهادی گفت که پنجهٔ او بپنجهٔ شیر می‌ماند گفت آری و را بنام پدر خود اسد
تسمیه کردم ابو طالب گفت من او را زید نام کردم بنام قصی که جامع قبائل قریش بود
پس فاطمه دست او را فرو بست و بمهمی مشغول شد چون بازگشت دید که بندهای گهواره
گسسته و دستها بیرون کرده اما چون خبر ولادت علی بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسید
که وی را چه نام نهاده‌اند بعرض رسانیدند که پدر وی را زید نام نهاده و مادر اسد حضرت
صلوات الله وسلامه علیه فرمود که نام خوشش علی عالی همت است باید نهاد
و فاطمه که این سخن شنید گفت بخدا که من از هاتفی شنودم که نامش علی نهاد پنهان
میکردم تو را [illegible] که میان پدر و مادر در تسمیهٔ وی مجادله [illegible] اتفاق در تسمیه

ساير کس خدا از دوستی او دور میکرد و سے گفتی قم ابا تراب قم یا ابا تراب در روضة الاحباب مرویست
که در سال دوم از هجرت که غزوه ذو العشیره واقع شده پیغامبر صلی الله علیه وسلم
علی مرتضی را به ابو تراب کنیت نهاد عمار بن یاسر رضی الله عنه میگوید در غزوه ذو العشیره
من و علی در باغی در زمین نرم بخواب رفته بودیم و در زمین ریگ تمام حضرت صلوات الله وسلامه
علیه بر بالین ما آمده و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا ابا تراب و با ما فرمود که ای علی
را خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که بدبخت ترین مردمان دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغامبر را علیه السلام پی کرد و دیگری
آنکه ضربتی بر این جای تو زند و این محاسن ترا چون رنگ کمان میگفت و دست بر سر مبارک و روی
علی نهاد [illegible] دیگر مراد [illegible] در [illegible] مروی است از جابر رضی الله عنه
نقل میکند که شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible] روز پیش از وفات که علی را گفت
ابا الریحانتین وصیت میکنم ترا به نگاه داشتن دو ریحانه من مراد حسن و حسین اند [illegible]
[illegible] کرد و رکن تو در هم شکسته و ار جابر [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
وفات کرد امیر فرمود که [illegible] یا رکن من این بود که رسول الله [illegible] و بعد از وفات فاطمه
[illegible] رکن ثانی این رکن دوم بود که در هم شکست [illegible] که مرتضی علی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

این حال مشاهده فرمود بگریست فاطمه گفت سبب این گریه چیست جواب داد
که می‌بینم که این پسر مرا غسل می‌دهد و من هم پیش وی میگریم که آنکه کسی
در روز اول علی من او را شستم و در روز آخر من او مرا خواهد شست و چنانچه
که آن سرور صلوات الله وسلامه علیه از دار الغرور بسرای سرور انتقال فرمود
غسل آن سرور بود و چنان می‌نمود که آن حضرت صلی الله علیه وسلم از دستی
بی آنکه کسی او را بگرداند دو دست را آورده که آن حضرت صلوات الله وسلامه
علیه می‌فرموده پیوسته در دست گرفت و او در بغل و کنار رسول بود روش
تربیت به پنج سالگی رسید در آن وقت تنگی ولی میگه در میان قریش پیدا آمده
خشک سالی مردم بسیار به هم گرد آمدند و ابوطالب عیالمند بود رو
رسالت صلی الله علیه وسلم با عم خود عباس گفت که تو توانگر تری و ابوطالب
و عیال بسیار دارد و مردم به بلا سختی گرفتار و در مانده اند مصلحت چنین آید
که عیال وی قسمت کنیم تا هر یکی فرزندی از آن او ببریم تا سبکبار شود
و تخفیفی یابد عباس قبول فرمود با حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نزد
ابوطالب آمدند و صورت حال با او باز گفتند جواب داد که عقیل را از پسران من با من
و باقی را شما دانید پس حضرت صلوات الله وسلامه علیه علی را قبول کرد و
در تربیت خود در آورد و کفالت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم می‌بود تا
صلی الله علیه وسلم بعثت بشارت رسید ایمان آورد و ... از مکارم ایشان
یکی آن است هنگامی که فاطمه زهرا را بدو داد و حجره جهت ایشان معین فرمود
ابوالحسن بود ... او گفت ... او را خوش آمد ... درشتی
میان ... واقع شده ... رسول صلی الله علیه وسلم تنها
علی را نخواند پیدا ازو فاطمه پرسید که پسر عمت کجاست گفت یا رسول الله میان
من و او چیزی واقع شد خشم کرده بیرون رفت و نزد من قیلوله نکرد رسول
صلی الله علیه وسلم کسی را فرمود که ببین که او کجاست آن کس آمد و گفت یا رسول الله
در مسجد است رسول صلوات الله وسلامه علیه آنجا رفت و دید که خفته و ردا از
افتاده و بر پشت مبارک خاک آلوده شده رسول صلی الله علیه وسلم آن خا

مصطفی نار داد که تنها دهد و کال من هو الله الغنی او موجب رستگاری است و است خوارج را
نکو شناسی است و دشمنی وی انگشت در سیاه [illegible] هم سرایان عادین [illegible] و در شواهد از دلایل
امام مستغفری نقل کرده که یکی از صالحان این امت گفت شبی قیامت را در خواب دیدم
که قائم شده است و همه خلایق را در عرصه گاه حشر کرده اند [illegible] پیش رسیدیم و از آنجا
در گذشتیم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم بر کنار حوض کوثر است و حسن و حسین
مردمان را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید ندادند پیش حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم آمدم گفتم یا رسول الله ایشان را بگوی که مرا آب دهند رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از آن است که همسایگی تو
شخصی است که علی را دشنام میکند و تو ویرا منع نمی کنی گفتم یا رسول الله من بیچاره‌ام
که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه وسلم
کاردی برهنه بمن داد و فرمود ببر و ویرا بکش من در خواب ویرا بکشتم و پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرموده بودی کردم پس رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای حسین ویرا آب ده امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه مرا آب داد و من کاسه از دست
مبارک وی گرفتم و ندانم خوردم یا نه بعد از آن از خواب بیدار شدم [illegible] برخاستم و وضو
ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آواز مردم برآمد که فلان را بر جامه خواب
کشته اند کسان حاکم آمدند و همسایگان را بگناه گرفتند من با خود گفتم سبحان الله
این خوابیست که من دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخته است برخاستم و پیش حاکم
رفتم و گفتم این کار کسیست که من کرده ام و مردم از این بیگناه اند حاکم گفت [illegible]
این چیست که میگویی گفتم این خوابیست که من دیده ام و خدای عز و جل آنرا راست
ساخته گناه من چیست و خواب را باوی حکایت کردم گفت [illegible] جزاک الله خیرا [illegible]
و برو که تو بیگناهی و قوم نیز بیگناه اند والحق حاکم راست می گفت که گناه آن ناکس بود
که این حکم در باب مصطفی را صلی الله علیه وسلم ناسزا می گفت چیست ناسزا هر که گفت
هر که [illegible] سزا و جزای خویش رسید [illegible] و در شواهد از حسین بن علی بن الحسین رضی الله
عنهم آورده اند که وی فرمود که ابراهیم بن هشام المخزومی که والی مدینه بود هر روز جمعه ما را
نزدیک منبر جمع میکرد و خود بر منبر برآمده در امیر المؤمنین علی [illegible] ناسزا گفت

اگر ملائکه دیگر بیان کرده از اینجا نگذشته بیش گفت والله نشنیده‌ام مثل خوابهای شتران
ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا امیرالمومنین این چه حدیث است تعبیر بود
که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بی حساب به بهشت درآیند بعد از آن برفت و کسی
تاویل این سخن ندانست تا آن روز که واقعه امیر المومنین حسین رضی الله عنه واقع شد و الحق
از شرار نیران آن مصیبت قلوب اهل اسلام متنبع و از درد گلگون صبر شد سوخته است و موقد حسرت
بر کانون سینهای امت سید انام آتش قلق و اضطراب برافروخته قطعه بساط خرمی
شد در جهان زمین واقعه از زیر بالا شد زمین ز آسمان نیست واقعه ای نیست شبها کنار
آسمان رنگ شفق از خون همی آید چشم روشنان زمین واقعه اما القاب مرتضی علی
بسیار است چون امیر النحل و زینة العباد و یعسوب الدین و کرار غیر فرار و اسد الله الغالب
و امثال این و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم او را بسیار دوست میداشته و در حسب و
[illegible] از مسند امام احمد حنبل رحمه الله مذکور است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست
حسن و حسین بگرفت و فرمود که هر که مرا دوست دارد و این هر دو را و مادر و پدر ایشان را دوست
دارد با من باشد در درجه من روز قیامت و در [illegible] آورده از [illegible] الاخبار از معاذ ابن جبل رضی الله عنه
نقل کرده است که دوستی علی حسنه ایست که با آن سیئه ضرر نکند و دشمنی علی سیئه ایست که با آن
حسنه نفع نرساند و در خبر آمده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود
علی بیامد حضرت صلی الله علیه وسلم او را در کنار گرفت و میان دو چشم او را بوسه داد عباس
بن عبد المطلب حاضر بود گفت یا رسول الله این کس را دوست میداری گفت ای عم والله
او را دوست میدارم و بیشتر از دوستی پدرم و بخدا که کسی او را از من بیشتر دوست
ندارد پس گفت حق سبحانه ذریت هر پیغمبری را در صلب وی نهاده و ذریت مرا در صلب علی
و دیعت فرموده امام ترمذی رحمه الله در سنن خود آورده که سلمان رضی الله عنه گفت ما
پیوسته بسیار در حدیث میداریم علی را گفتی از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنودم
که هر که علی را دوست دارد پس به تحقیق که مرا دوست دارد و هر که علی را دشمن دارد به تحقیق که مرا
دشمن داشته است و حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه درباره او دعا فرمود
که خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و در حدیقه
مذکور است نظم دوستی علی بحق خدا دست گیر دترا به روز جزا بهر او گفت

دربهم انکار رواز بان کمور السهار ولوبالا

ل بنیا یه مصرع والسمس

بالقدر مستقر کشد از ومهد صورت

من نگیرد بجاهها به چه حاجب

از سر جا آورده شود و از جمله

ا انهه معلوم است و سا دانستن

موست محقق کو مفهوم انا مدینة العلم و علی بابها

کا مله انا مدینة العلم و علی بابها معدن

ست مختار مش اسم در اهل علم و سیم علم وارث

اما است که کسی چنین از وی نگه

ا روز سی سبیر برآید گفت که سلونی

در حیم سی پرسید پس هستیکه و سیال

ن که است صلی الله علیه و سلم رد

اینده است مر احضرت رسول صلی الله

ست که اگر قرآن رسد مر اوریت و

ح کنم و ران نشسته حسرو هم بدانچه

ران تصدیق نا سید و شکی نیست

ست و علمکس عالم نکن ان علم در آموخته بود

ر باب از علم در سر آموخت کم از سر باقی

مود

مثنوی

ب صد علم بگشاده چو شهر علم دین پیغمبر

دل کرجان خورده ز دست ساقی

از حلوت او بنزرات که بجیر حرام می شنود

نقل کرده اند که غلام وی در پس دیوار

و بالا خر امیر در عقب دیوار نگاه کرد

وازان جمعها آن مقام از مردمان بر سر آمده بود من پهلوی منبر افتاده ام و در خواب
مردیدم که قبر مبارک حضرت صلی الله علیه وسلم شگافت و از آنجا مردی بیرون آمد
سفید پوشیده مرا گفت ای ابو عبد الله ترا اندوهگین می سازد آنچه این شخص میگوید
بلی گفت چشمان خود بگشا و ببین که خدا تعالی با وی چه میکند چون چشم گشادم وی
علی میکرد از بالای منبر بیفتاد و هلاک شد نظم ای که بر دامن نجس مرتضی
دست خورده دست ساقی فنا زهر هلاکش سید بد حال او امروز زین نوعست و فردا
شرح من نمیدانم که از خشم الهی چون رهد و چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
دوست میداشت حق سبحانه تعالی نیز او را دوست داشته چنانچه در غزوه خیبر منقول
است حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من فردا این رایت بدست کسی دهم که
الله و رسوله دوست دارد و دوست خدا و رسول او را و یحبه الله و رسوله دوست دارد
خدا و رسول وی او را و مرتضی قریب ابر او بشنو تکیه سر درگاه آنکه عظمت
کماینبغی ازین حدیث معلوم توان کرد و در روضة الاحباب از جابر بن عبد الله
... رضی الله عنهما روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم در حین محاصره
... علی ابن ابی طالب را طلب داشت و طریق راز و خفیه سخنان گفت بزبان مبارک
حضرت صلی الله علیه وسلم با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دراز
... گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ما انتجیته ولکن الله انتجاه
... با وی راز نگفتم الله تعالی با وی بجز سخن گفت و ...
... ترجیح ... وتر بیانی آورده و ذکر کرده که خدا است با وی
... پیغمبر ... امر کرده بود مرا که با وی راز گویم و محبت را ... قرب
او ... مثنوی محرم او بوده کمند جان را * محرم او گشته سر
... تا حشر علی * خازن گنج خامه تاویل * این همه ...
... پیغمبر ... اما صفات حمیده و ... آن حضرت ...
... و ... حقیقت حال ...
... فضائل ... شرح ...
... ذات ...

اسمیا آمد بر همه عالمیان و در صحیح ست اما
مور عقبی و توجه بانوار مشاهده صفات
ری رضی الله عنه تفسیر نموده که ندیدیم
ت از متاع دنیا فانی فرو بسته بود و
در اخبار آمده است که در تنها سه طعه
الطعام بالقیم ... بس است از طعام
پروردگار من تا تبع نیا بدآورده اند
در اخبار روضه بسیار جمع آمده بود و
شا با صفرا و دیا بیضا از تغیری ای ارث
الغیر بیابی که من زلفتیه جلوه دل فریب
سه طلاق داده ام که رجعت در آن محال است
چگونه عشوه دنیا مرا فریب دهد
ثم حسین بود پیر دنیا استاد که هر ربع
شتا در شغل بیاورده که بروایات صحیحه
با و افتتاح تلاوت قرآن میکرد
بالا امر کسب ... هی الهنا دخترم تمام
از فاطمه روایت کنند که گفت در شبی
بندم که زمین باوی سخن میگفت با او د
آن حضرت صلی الله علیه و سلم سجده در آنه
بپاکیزگی نسل پیغمبر که خدا تعالی بزرگ نعمات
پیر اخبار خود را و ... پیر روی زمین
... است که در وقت توجه صفین اصحاب
تا نفسنا آسیا فتنه حضرت امیر ایشانرا
بیابان حمص فرود شد و از ساکن آن و پیه
ست اصحاب گفتند یا امیر المومنین

اورا دید گفت ای غلام آزادم اسفود کی گفت آری فرمود که مرا جواب نداده ای گفت
نیکو است که ترا ببخشم آری گفت من اکنون می‌بخشم آری که ترا بران سنت که مرا ببخشم آری سینه
شنیدان را لیس فرمود که بود ترا آزاد کردم در راه خدا و تا زنده باشم هم سنت تو پسر ست
در این غایت بردباری و نهایت نیکوکاری است صحبت آراسته بود و جانش از زیور علم
بر فرق سرش با رسمی افسر حسن الخلق و از ثقات بعضی حکایت کرده اند که در زمان
خلافت از اقصای مغرب تا سمرقند در تصرف وی بود پیاده در بازار کوفه می گذشت و مردم
به معاملات خود مشغول شده از مرور وی خبر نداشتند و بر سر وی انبوهی می کردند وی منتظر بود که
راه دهند امیر خود را مردم آواز مبارکش می شنودند و راه بر وی خالی نمی کردند و در روایت
آمده که روزی بعضی از حوائج خانه خریده بود و خود بر سر داشته یکی از خدام حضرت وی پیش آمد
که یا امیر المومنین این بار را به من ده تا بردارم فرمود که ابو العیال احق ان یحمله
پدر عیالان سزاوار تر است به برداشتن بار ایشان خادم گفت تو خلیفه ربانی و امام
این صورت حال تو نسبتی ندارد جواب داد که لا ینقص الرجل من کماله ما یحمله الی عیاله
از کمال مرد هیچ کم نکند باری که برای عیال خود کشد اما سخاوتش در مرتبه ای بود
بر مجموع صغار و کبار مصرع مخفی نماند و بر همه چون روز روشن است امام واحدی رحمه
در اسباب نزول آورده که مرکز دائره مناقب ابو الحسن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
از متاع دنیا چهار درهم داشت از خرج لابد خود باز گرفته در راه رضای حق تعالی
بر درویشان نفقه کرد یکی بظاهر و یکی در سر و یکی در روز نورانی و یکی در شب ظلمانی حق تعالی
این آیت فرستاد الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة فلهم اجرهم
و علی را بتشریف این خدمت تشریف کرد و تقدیم این عمل بر تخت بخت جلوه داد
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسید که ای علی ترا چه بران داشت که بدین نوع
تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه را بیرون از چهار نوع ندیدم خواستم که یکی
جمیع آن طرق را التزام نمودم و نخواستم که یکی ازینها شرف قبول یافته بموقع رضا
رسد و مقصود من که خشنودی معبود من است حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود یا ابن ابی طالب الا ان ذلک لک ای پسر ابو طالب آنچه مقصود تو بود یافتی
و بهر آنچه ... حقیقی واصل شدی و نقل کرده اند که روزه داشت و اهل بیت وی طعام خود را

بدر و احد بتوفیق ملک احد او را میسر شد از معاونت سید مختار و مقاتلت با زمرهٔ کفار در آن
باب چنین نکته کافیست که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار در حرب خندق عمرو
چون عبد ود را که از روی زخم ضربت شمشیر دو نیمه ساخت و برکندن در خیبر اشارتیست از
ولایت حیدر که تا قیامت بر لوح دلهای آدمیان مسطور است و بر زبان کافهٔ عالمیان
مذکور رباعی ای خواجه سخن زدست دل پر تاب کن :: آباد سرا که شهر خراب کن
با هر چه آن جناب گرفت انس انس گیر :: و ز هر چه اجتناب نمود اجتناب کن :: و بالجمله
مجموعهٔ در بیان فضائل و مناقب چنین خواهد بود :: و چون بساط این اوراق گنجایش
تفصیل صفات مرتضوی ندارد و مقصود اصلی از تالیف این کتاب ذکر احوال شهدای
اهل بیت است برین قدر اختصار افتاد سبب آنکه گفتیم در اوصاف کیست از
همچنان هیچ نگفتیم که سی چندانست :: **بیان شهادت حضرت علی رضی الله**
عنه و حال شهادت ایشان بر آن وجه بوده که چون بر سریر خلافت متمکن شدند واقعهٔ جمل
و صفین که تفاصیل آن در تواریخ مرقوم و مثبت است واقع گشت و قصهٔ حکمین روی نمود و گرفت
چهار هزار کس از عباد و زهاد کوفه از لشکر امیر المؤمنین علی بیرون رفتند که لا حکم الا لله
و هشت هزار کس دیگر بایشان پیوستند و حرورا منزل ساختند و ابن الکوا را امیر خود
ساختند و این طایفه را خوارج میگویند پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ابن عباس رضی الله
عنه نزد ایشان فرستاد تا ایشان را نصیحت کرده باز آرد هیچ وجه سخن او را قبول نکردند
و گفتند علی بتحکیم راضی شد ما از وی گسستیم ابن عباس باز آمد و علی خود بنفس نفیس
نزد ایشان رفت و با ایشان آغاز سخن فرمود عمرو بن بلوح و حرقوص بن زهیر گفتند
یا علی گناه بزرگ کردهٔ توبه کن و سپاهی ترتیب ده تا بحرب شامیان رویم امیر
گفت من حکمین نمی کردم شما مبالغه کردید که ترک حرب کن و اکنون خود آمده اید و اعتراف
میکنید یکی از خارجیان گفت ما از حرب توبه کردیم تو نیز توبه کن علی گفت تا من حرب
نکنم من با شما حرب نکنم القصه ایشان بهر شهر مردم فرستادند و خلق را دعوت کردند و نهروان
معسکر ساختند و امیر خبر ایشان می شنید و التفات نمی نمود و لشکر بسبب ترتیب
میداد که بشام رود ناگاه خبر رسید که خوارج فساد میکنند و قتل و غارت مسلمانان و قیام
می نمایند و سنگ بنیاد جنگ علی از شام روی گردانید و کوفه را غارت کنیم سپاه برگشتند یاران امیر

اجازت ده تا بدانجا رویم شاید پیش ازانکه هیچ قوت نماند بآب رسیم امیر فرمود که حاجت
بآن نیست دشمنان لشکر خود را بجانب قبله یافت و بجائی اشارت کرد که آنرا بکاوید چون
مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی بران کاری کرد امیر فرمود
که این سنگ بر بالای آبست جهد کنید تا آنرا برکنید هر چند اصحاب مجتمع شدند و جهد
کردند نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از مرکب خود فرود آمد
و آستین از ساعد باز نورد و انگشتان مبارک بزیر آن سنگ در آورد و زور کرده
آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنک
که در آن سفر بهتر از آن آب نخورده بودند همه اصحاب آب خوردند و آن مقدار که خواستند
برداشتند پس حضرت امیر آن سنگ را برداشت و به بالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا
بخاک بپوشانند چون راهب آن دیر آن حال را مشاهده کرد از دیر فرود آمد پیش حضرت
امیر بایستاد و پرسید که تو پیغامبر مرسلی فرمود که نه پس گفت تو فرشته مقربی گفت نه
پس گفت تو کیستی فرمود که من وصی پیغامبر مرسل محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلوات الله
وسلامه علیه راهب گفت دست بیار که مسلمان بشوم بر دست تو امیر دست بوی داد
پیر دیرانی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد ازان امیر
از وی پرسید که سبب چه بود که بعد ازانکه مدت مدید بر دین خود بودی امروز ایمان
آوردی گفت ای امیر المؤمنین بنای این دیر برای کشف این سنگ است و پیش
از من بسیار کس درین دیر بوده اند و ما در کتب خود دیده ایم و از علمای خود شنیده که درین
موضع چشمه ایست و بر بالای آن سنگی که آنرا ندانند و کندن آنرا نتوانند مگر پیغامبری یا داماد
پیغامبری پس من چون دیدم که تو آن کردی که من بآرزوی خود رسیدم و آنچه انتظار
آن می بردم یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بگریست که محاسن مبارکش
از آب دیده تر شد بعد ازان گفت سپاس مر خدایرا که من نزد وی فراموش نبودم و در کتب او
مذکور شده ام پس آن راهب ملازم امیر شد و در صفین با اهل شام مقاتله کرد چندانکه
شهید شد و امیر بروی نماز گذارد و ویرا دفن کرد و برای وی از خدای تعالی آمرزش طلبید
و غیر ازین از کرامات ایشان که از دائره شرح و بیان بیرون است اما جلوه جز القش
بر هیچ بینائی مخفی و مستور نیست عجائب عشق از هیچ دانائی مخفی نیست آنچه در عنصر که

مردکه هستی رو ایشان بود بجنبید و بیارید عثمان کردند چون حاضر شد نظر کردم در میان صورت
که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم صفت کرده بیست نوبت مصطفی معجزات ان بود چه
از بیر خبیر عبد او آنچنان بود چه آورده اند که لشکر امیر در راه نهروان بر دیری می گذشت
چه پیشتر سابه بر بالای دیر بود نعره زد که ای لشکر اسلام پیشوا است خود را بگوئید
نزد که بیش آید خبر امیر رسانیدند عنان مرکب بآن طرف معطوف گردانید چون بدیر
نزدیک شد سیاه پیر دیر پای گفت ای سردار لشکر کجا میروی گفت بحرب دشمنان دین
میروم پیر گفت همین جا توقف کن و لشکر خود را فرود آر و متوجه حرب مخالفان مشو که این
زمان ستاره مسلمانان در هبوط است و طالع اهل ملت اسلام ضعیف شده روزی سه
بیست از پاکیزه پیشه گیر تا آن کوکب طالع روی بصعود نهد و طالع مسلمانان
قوی شود علی فرمود که تو دعوی علم آسمانی میکنی مرا از سرفایان ستاره خبر ده پیر گفت
حاشا که من هرگز نام این ستاره نشنوده ام سوالی دیگر کرد پیر عذر آن ندانست
فرمود که ز احوال آسمانی وقوفی نداری از حالات ارضی چیزی پرسم اینجا که
ایستاده‌ای پیدا است که در زیر قدم تو چه چیز است گفت نه امیر فرمود که ظرفی ست
مدفون که دینار در وی است که و نقش سکه او چنین است پیر گفت تو این سخن از کجا میگوئی
گفت رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده و دیگر فرمود که تو با این قوم حرب میکنی و از
لشکر تو کم از ده کس کشته گردند و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده نگریزد و بیرون روند
پیر از این سخنان متحیر فرو ماند بفرمود تا زیر قدم پیر را بکاویدند آن ظرف بیرون آمد
و دینارها بهمان عدد که امیر گفته بود پیر فی الحال از دیر بیرون آمد و بر دست امیر
مسلمان شد و امیر روی بنهروان آورد با سطوت تمام و شوکت ما لا کلام بیت
تائید بر یمین وی و فتح بر یسار + اقبال در رکاب وی و بخت هم عنان + در شواهد آورده
که جندب بن عبد الله الازدی گوید که در حرب جمل و صفین با علی بودم و مرا هیچ شک
نبود در آنکه حق بجانب وی است اما به نهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که با
جماعتی که با ایشان حرب می باید کرد همه زاهدان و نیک مردانند کشتن ایشان کاری
بس عظیم است و بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهره آب داشتم جائی
نیزه خود را در زمین فرو بردم و سپر خود را بر آن بار نهادم و در سایه آن نشستم ناگاه مرتضی علی

ما را محبت کار خوارج بباید ساخت که اگر متوجه شام شویم شاید که ایشان در زنان ما غارت کنند
وزن و فرزند ما را اسیر سازند پس مرتضی علی لشکر طلبید که بجانب ایشان کشد دیگر باره
عبدالله عباس را بر در ایشان فرستاد و پیغام بجای که رسید امیر خود سر دیگر با ایشان نیست
وایشان را پند داد و از عذاب خدا تخویف نمود هشت هزار کس روی به امیر نهادند
التوبة التوبة می گفتند و بزاری و نیاز می گریستند تا با لشکر اسلام پیوستند
این کج الامر خوارج بود و زیاده کس از خواص خود از مذهب خوارج رجوع کرده نزدیک
مرتضی آمدند و خوارج عبدالله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر که ذوالثدیه گفتندی
امیر خود ساخته روی به نهروان نهادند امیر در عقب ایشان روان شد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از حرب علی با این طایفه خبر داده بود و ایشان را مارقین [illegible]
آورده که حضرت رسول الله صلوات الله وسلامه علیه مرتضی را رضی الله عنه خبر داده بود
که جماعتی مارقین از دین بیرون خارج کرد در میان ایشان شخصی باشد
که بجای یک دست وی پاره گوشت باشد بر سر دوش وی چون پستان زنان
بر آن گوشت پاره موی چند باشد چون دم یربوع و آن ذوالثدیه بود و مهتر خوارج
شریک ابن وهب راسبی در امارت ابو الشیخ اصفهانی در دلائل خود روایت کرده
باسناد درست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول خدا صلی الله
علیه وسلم بودیم و او چیزی قسمت می کرد مردی از بنی تمیم که او را ذوالخویصره گفتندی
بیامد و گفت یا رسول الله عدل کن حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه فرمود که وای بر تو
کیست که عدل کند اگر من عدل نکنم فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله مرا دستوری
ده ورین کس را گردن او بزنم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که او را بگذار که او را
یارانند که هر یک از شما حقیر شمارد نماز خود را با نماز ایشان و روزه خود را با روزه ایشان
قرآن خوانند و از حنجر گردن ایشان تجاوز نماید بیرون روند از اسلام بسرعت همچنانکه
تیر از کمان بیرون رود و نشان ایشان مردی باشد سیاه یکی از دو بازوی وی
مثل پستان زنان و بیرون آیند بر بهترین فرقه از مردمان ابو سعید خدری رضی الله عنه
میگوید گواهی میدهم که من شنودم این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گواهی
میدهم که امیرالمؤمنین علی کارزار کرد با این گروه و من با وی بودم پس بفرمود تا آن

چون امیر رایتها در جنبش آمد و چون باران رحمت تیغ خون ریز گشتند مخالفان
سپر مقدمه که ترتیب کرده بودند لشکریان مظفر منصور [illegible] داد و قلب که مشهور بوده بودند منعکس
گشت بیت سر راست بر دل زاسپ که داشتند اسپ سر ما [illegible] بر کی
که کاست نه پست که اسپ را از [illegible] چون سحره بس [illegible] نسیم عنایت بوزید گل
مراد از گلشن فتح چاک که الفتح [illegible] بیت صبح ظفر از مشرق انوار بر آمد و ظلمات
زرقش پشت سود را پسر آمد از آن چهار هزار ناکس سه هزار و نه صد و نود و یک تن عرصه
تلف شدند و نه کس گریخته جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند و از لشکر مرتضی علی
نه تن سعادت شهادت یافتند و باقی لشکر ظفر نهنگانی از آن دریای خون بساحل
سلامت رسیدند امیر فرمود که ذوالثدیه را که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از وی نشان داده بود
بجوئید [illegible] و نیافتند جمعی گفتند تا یافته نشده باشد [illegible]
فرار نموده حضرت امیر سوگند خورد که راست من دروغ نمی گویم و با من دروغ نگفته اند
او در کشته باید دیگر باره او را بجستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند بهمان
صورت که وصف او را از نبی صلی الله علیه و سلم روایت کرده بود پس مرتضی علی فرمود
[illegible] که بکوفه رود و خبر فتح با کوفیان رساند ابن ملجم مرادی پیش آمد که یا امیر المؤمنین
من بروم و این مژده اهل کوفه رسانم امیر فرمود که برو که کار خود [illegible] ساختند اهل تاریخ
بر آنند که اصل ابن ملجم از مصر بود و همراه آن مردمان که به قتل ذی النورین رضی الله
عنه آمده بودند آمده بود و پس از آن [illegible] در لشکر مرتضی علی رضی الله عنه بود
[illegible] که امیر رفت [illegible] از [illegible] جامه [illegible] مسجد بود از
یمن [illegible] آمده بودند و ابن ملجم با ایشان بود مردی بنهایت زشت صورت و
سهمگین با هیکل مهیب بیت ز [illegible] ناشسته روی تیره [illegible] ودی طلعتی
ناخوش لقائی [illegible] از ایشان [illegible] نزد امیر آمد [illegible] امیر قبول فرمود
و ابن ملجم شمشیری داشت [illegible] پیش امیر آورد مرتضی علی روی از وی بگردانید
[illegible] قبول [illegible] پیش امیر آمد و گفت یا امیر المؤمنین
[illegible] که از یاران [illegible] قبول نمائید و دست بر پیشانی [illegible]
و [illegible] شمشیر [illegible] که شاید در حرب [illegible] شمشیر دیگر باشد این [illegible]

چون بآنجا رسیدم پرسید که هیچ آب همراه داری مطهره که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور رفت
که از نظر من پنهان شد بعد از آن پیدا آمد وضو ساخته در سایهٔ آن سپر نشست ناگاه دیدم
که سواری از آن جانب می‌آید گفتم یا امیر آن سوار نزدیک می‌آید گفت در آن حال بخواندم آمد
گفت یا امیرالمؤمنین خوارج از نهروان بگذشتند و آب را بریدند فرمود که کلا که
ایشان گذشته باشند باز آن سوار گفت والله که گذشتند امیر گفت کلا که ایشان
نگذشته‌اند در این سخن بودند که دیگری آمد که خوارج گذشتند حضرت امیر گفت نگذشته‌اند
آن شخص گفت والله من نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بدان جانب آب امیر فرمود
که والله که ایشان نگذشته‌اند و چون گذرند که محل فساد ایشان و جای ریختن خون ایشان هم اینجاست
بعد از آن امیر برخاست و من نیز برخاستم با خود گفتم الحمد لله که [illegible] بدست من
افتاد که حال این مرد را بشناسم [illegible] دلیر و هرگونه سخن می‌گوید او را
[illegible] از خدا تعالی در کار خود یا از رسول صلی الله علیه وسلم خبری شنوده است
پس گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اگر ببینم که خوارج از نهروان گذشته‌اند اول کسی که
با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند همچنان بر محاربه و قتال اهل [illegible]
ثبات ورزم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده است
و یک کس از آب نگذشته است ناگاه امیر پشت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت ای [illegible]
حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم بلی یا امیرالمؤمنین فرمود که بکار خود مشغول باش
یک تن را از ایشان کشتم و دیگری را هم کشتم پس با دیگری در آویختیم من و [illegible]
زخم [illegible] مرا زخمی زد [illegible] یاران من مرا برداشتند و [illegible] با خود [illegible]
حتی آن وقت که محاربه بآخر رسیده بود راوی گوید که جوانان سپاه و شیر مردان که بوقت طعن و
ضرب [illegible] روی از شمشیر آبدار نتافتندی و بهنگام قتال و حرب از روی ارادت
بمیدان محاربت و مضمار مبارزت شتافتندی بیت همچو گردون [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] دلیر و صفدر روز رزم آرای [illegible] با لشکر ابتر خوارج که از راه ضلالت
خویشتن را در بادیهٔ طغیان و وادی عصیان انداخته بودند و از غایت ادبار صورت صافی
القلب و طاعت را نشناختند هرگونه مهالک کار ساخته بیت با سرهای پیچ و شر
از سودای خام * باد نخوت بر پیچ انتقام * در مقابله آمده راه ستیزه [illegible] بیت

از زمرد و آتش عماشش بشرف بود از شهر بسبب آن اختیار کرد صعب‌ترین کاری و زشت‌ترین
امری و فسون احوال خود شنو قطع شقاوت اندیشه و مسیر آن معرکه موشح گردانید
بیت زنعیمن مالکان و طبع محجوب به سرمدان شقاوت مانده محبوس القصه
جمعی عورات دید که از آن خانه بیرون می‌آمدند با جامهای ماتم و پیراهنهای
گوناگون و در میان ایشان زنی بود بسیار جمیله نام او قطام و در عرب بحسن و جمال
او مثل زدندی چون چشم ابن ملجم بر آن زن افتاد شعله عشق او در کانون سینه
پرکینه‌اش برافروخت و خرمن صبر مستش بشراره برق محبت او بسوخت بیت
ستمگر شیوه عشق دلم ترک جان گرفت صبحم گر به پاسی سر اندر جهان گرفت
آخر بدست وقاحت پرده حیا از پیش برداشته نزد قطام آمد و گفت ای دلارام
مارسانی از کدام قوم و قبیله جواب داد که از تیم الرباب و آن قبیله خوارج‌اند و جمعی
اسیر و نهروان جمعی از ایشان بقتل رسانیده بود و پدر و برادر قطام در واقعه نهروان
خوبان او از جمله آن قتیلان بودند القصه ابن ملجم گفت ای نام رسیده ام [illegible]
یعنی تو شوهر داری گفت شوهر ما را هم گرفته [illegible]
تا هیچ کس ما را ملاحظه نکند و از قتله او این ما [illegible] قطام گفت در این گاه [illegible]
شنیده‌ام شوهر [illegible] ابن ملجم گفت اکنون که ما را احتیاج است کس را [illegible]
نسبت و جنسیت بوده دل قطام [illegible] ذره [illegible]
جنس خود را هیچ گاه [illegible] همراه [illegible] با ما [illegible] شوهر [illegible]
آن ملعون با آن ملعونه برفت تا به سرای وی رسید قطام به منزل خود در آمد [illegible]
تا در سرای [illegible] و جامهای [illegible] بپوشید و پیرایها [illegible] خود را
بیت تو پیرایه دلها [illegible] از کسان [illegible]
جان [illegible] جلوه کنان [illegible] حسن و جمال [illegible]
تیغ [illegible] ابن ملجم یکبارگی گرفتار خود گردانید و چون دید که تیر عشق او [illegible] آغاز
[illegible] اولیا [illegible] که در عقد نکاح تو آیم الا مهر گرانمایه و مشکل
که از عهده آن بیرون نتوانی آمد ابن ملجم گفت تعیین مهر نمای تا در آن باب سعی
نمایم قطام گفت که مهر من سه چیز است یکی آنکه سه هزار درهم نقد ادا کنی دوم

امیر عجب بود که چگونه این شمشیر از تو ستانم و حال آنکه مرا از تو ده من ماه بشمشیر
حاصل خواهد شد ابن ملجم ازین اعتماد وجزع بسیار کرد و گفت یا امیر المومنین هیهات
هیهات هرگز مباد که این صورت در خیال من گذرد و با این فکر محال در خاطر من خطور
کند و من بعشق ملازمت تو ترک وطن و مسکن گرفته ام و دل از احباب و اصحاب بر داشته
محبت این حضرت عالی رتبت نقش دوستی ما سوی از لوح دلم فرو شسته است
و سلطان مودت ملازمان این جناب استطاعت در صدر دلم متمکن نشسته رباعی
حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد ۞ یا با کس دیگر آشنا خواهد شد ۞ از مهر تو بگسله گر از دارد
رو بستان ۞ وز کوی تو گر برود کجا خواهد شد ۞ امیر رضی الله عنه گفت این صورت ثابت
واقع شدنی و درین علامت مستور نیست دام نوشته بودنی و امال تجاوز ممکن نی
و تو غبار وحشت بر آئینه الفت خواهی بیخت و از مقام وفاق بیاید تا و جام نفاق
خواهی گرفت بیت آیین مهر و رسم وفا عادت تو نیست ۞ هر چند شرط عهد کنی باز بشکنی
ابن ملجم گفت ای امیر اینک من در پیش تو ایستاده ام بفرما تا هر دو دستم ببرند اگر تحقیق
فرموده که از من این صورت واقع خواهد شد حکم کن تا قصاصم رسانند مرتضی فرمود
که چون ترا قصاص کنم و از تو امری صادر نشده است که مستحق قصاص شوی اما
مخبر صادق مرا خبری داده است و میدانم که قول او راست و سخن او حق است و معلوم
است که ابن ملجم از خوارج بوده و بوقت توجه آن قوم بنهروان و جدال [illegible]
تا فتنه در لشکر امیر [illegible] چون امیر از حرب خوارج فارغ شده
بر گشت ابن ملجم اجازت طلبید که از پیش برود خبر ظفر دهد و نصرت امیر
با اهل کوفه رساند امیر اجازت داد ابن ملجم بکوفه رسید در کوچه و بازار و محلات می گشت و آواز بلند
فتح امیر با مردم میگفت و مضمون این کلام بمسامع خاص و عام میرسانید بیت لطف
خورشید ظفر از افق فتح بر آمد ۞ [illegible] فرخنده طلعت بسید آمد ۞ در آئینه [illegible]
[illegible] دل آراسته [illegible] آمد ناگاه در محله [illegible] رسید
آواز نوحه و شیون شنید که از خانه بیرون می آمد پرسید از آن خانه کیست گفتند
ساکنان این خانه از [illegible] [illegible] پدر و برادر
[illegible] نعره زد و اهل آن خانه [illegible] عجب حالتی [illegible]

دو یا سه کم بعضی من شهر نا بدا از بن ماه تا عید
بوسیدن بسیر سگا و ست بجا بس مبارک
ا از خون سر من خضاب کند سخت ترین
شکر حق من میخواهند نا مردی از قبیله مراد
این سخن سمع ابن ملجم رسید هیبتی عظیم فرو
پناه می برم بخدا یا امیر المومنین از انچه این
[illegible] تا دستها مرا قطع کنند یا مرا بکشتن فرمایید
[illegible] وال کرد لیکن رسول خدا صلی الله علیه و سلم
[illegible] مرا دیا استد و ترا از برای مرا د خود فرموده
[illegible] اشعار میکرد و ستماشه می شنود امیر گفت من ترا
تو هیچ کس بگرا ازان وقت ندارد بخدا از تو
بوده گفت آری ای امیر فرمود
دگر گفت آری گفت ای کسی تو از ان یکی
سر در پیش انداخت امیر بگریست گریستنی که
[illegible] پس گفت ای قوم امید دارید که من از
[illegible] مرگ بوده ام و بستار سعادت خویش برده ام
بیت :: زهر مرگ از شهد شیرین خوشتر است ::
[illegible] دوست را از دست دوست :: اما گریه من برای
[illegible] که حالا در غربت مبتلا اند و بعد از من بسوزند
[illegible] حاضران از ان سخن بر سانید که چون
[illegible] مصیبت ایشان بگرید و از حسرت
[illegible] ایا بود پس ای عزیزان درین ایام که ایجا[illegible]
[illegible] بنده [illegible] ربانی را فروزان شد هرکه
[illegible] ان رسول صلی الله علیه و سلم شد [illegible]

کنیزکی و چهل هزار درم بیار و سیوم قتل علی ابن ابیطالب را اختیار نمائی پس ابن ملجم گفت
سه هزار درم و کنیزک را قبول دارم اما قتل علی کاریست بغایت صعب و مشکل است
قطام گفت ای بی تدبیر نبودی که شنوده ای مشرق تا مغرب و گردن کشان
عرب ... بهیبت او ... افتاده ... نگرده
بود در دست او شیر گردان شود بلای دیگران گردان شود قطام گفت من مال
و کنیزک نمی خواهم اما سیوم قتل علی نیکوتر ... تا کینه پدر و برادر و خویشان خود
آرام ندارم این زمان که من ... علی ... اگر وصال من میخواهی این کار را
قبول کن دیگر ... که هرگز ... ابن ملجم که این سخن شنود
نفاق او ... آمد و گفت والله که سخن علی ...
... گفت ... ستمگر ... الا کشتن
علی ... و قتل او ... و اگر ...
که ... قطام گفت روا باشد
... سر ... را ... مقصود ار
را ... سر ...
باز ... ابن ملجم ... بدو داد ... امیر نهاد و دران محل اهل کوفه
باستقبال رفته بودند و امیر بکوفه درآمده بود مردمان تهنیت ... گفتند و مبارکباد
... الحمد لله که ... باز آمد مردم ... جهان ... باز آمد
الحمد لله که ... باز آمد اما امیر ...
... مرکب باز ... و پای از رکاب بیرون کرده پیاده شد و قدم مبارک در مسجد
نهاده دو رکعت تحیت مسجد ادا فرمود فرزندان امیر و محبان و اشراف و اعیان کوفه همه آنجا
حاضر بودند مرتضی علی کرم الله وجهه بالای منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم خواند و مردمان را از عقوبت ربانی ترسانید و ...
جاودانی امیدوار گردانید پس ... جانب راست منبر نگاه کرد امیر المؤمنین حسن ...
گفت یا ... حسن ... ازین ماه چند روز گذشته است و آن ماه
رمضان بود شاهزاده فرمود که سیزده روز یا امیر المؤمنین پس بجانب ...

لا ابنها فریاد کنندگانند در فراق حسن و بعد از بیش
بیت سن آنست اشعر در خانه حسن افطار
می بود که با ابناء این چه حال است که میریز
رو شد و جانها سی باستمند شد گفت
بیا بید که درین ماه از جمله کشتگان خواهم بود
کلمه میگفت و گویا از در و دیوار آواز الفراق
بیت ای بر شتیم و دل سر دادیم از صحبت دو
هم از غم و شادی عالم یا رستیم تا سبک باری دل
در رحمت سپهر بار آراسته تا در بر غم زنان
اد و گفت شعر خلوا سبیل المؤمنین
یعنی راه دهید مؤمن جهاد کننده را
نکرده و چون به مسجد رسید بانگ نماز
قوم در مسجد نهاده بنماز ایستادیم ان
ند و دران وقت مست خراب افتاده چون
بیدار کرد و گفت برخیز که وقت مسجد نیک
ند خواستند بیدار شد و در سرود جماعت من
ت و حال من دو اکنت ابن ملجم مرقد است
هلاک و بد بخت و بازآیم سیده انجه بسوان دیده
استهلال الله ودی علم خبر بود که بدبخت
بیکرد و بدبخت ترین پیشینیان گشته
سکه بمسجد نماز خود را در میان خفتگان انداخت
شد رضا است و گرد مسجد برآمد و خفتگان را
شد بود ابن ملجم را سر پای بر روی زد که قم
ست و با پیش محراب آمد و در نماز ایستاد
لمانشان بر خیز که فرصت فوت می شود و در

فردا در ریاض بهشت با پاکیزه سرشتان ریاحین مرادش از بساتین است شکفته گیرد و حسن
حالش بخشد نجات و حال رفیع درجات رسید و بهار پذیرد نظم هر که امروز از برای
آن شهیدان غم خورده باشد از اندازه بیرون شادی فردای او ای عزیزان که
ز حال حسن یاد آورید انگشت تلخ از زهر دشمن لعل شکر خای او پس یاد آرید
قتل حسین بن علی و نعیم اولاد پاک عترت والای او تشنه لب خسته جگر مجروح
غم خسته دل در میان خاک و خون پنهان رخ زیبای او القصه امیر از منبر فرود
و شبی در خانه حسن افطار می‌کرد و شبی در منزل حسین و زیاده از سه لقمه تناول نمی‌نمود
گفتند یا امیر چرا زیاده طعام نمی‌خوری فرمود نزدیک رسیده که بدرگاه حق باز گردم
میخواهم که چون امر حق در رسد گرسنه بوده باشم پس ابن ملجم در میان شب بخانه قطام
و قطام در دل آن شب را پیدا کرده بود از قبیله خود و ابن ملجم با شبیب بن بحیره سخنی
گفته بود و او را بمعاونت خود بر قتل علی راضی ساخته پس هر سه خارجی در آن شب
بحضور قطام بر قتل امیر بیعت کردند و ابن ملجم لعنه شمشیر را در زهر آب داده
فرصت می‌بود تا شب نوزدهم رمضان در آمد امیر همه شب بطاعت مشغول
و لحظه خواب نفرمود و هر ساعت بمیان سرای آمدی و در آسمان نگریستی و گفتی و
رسول الله والله که هرگز رسول خدا صلی الله علیه وسلم دروغ نگفت پس چه چیز باز
کشنده مرا از کشتن من و سر این سوال می‌گردانید تا وقت آن آمد که مسجد رود وضو
تازه کرد و میان دربست و در حال میان بستن فرمود مصرع حیازیمک
فان الموت لاقیکا میان را سخت در بند برای مرگ که مرگ تو را ملاقات خواهد
مصرع ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا و جزع مکن از موت چو
بوادی تو فرود آید که رقم خلود صحیفه حال هیچ مخلوقی نکشیده اند و دستور
حیات جاودانی هیچ احدی را از موجود داشته نه عیانا نمیبینی آری اساس
عمر استوار نیست و در فنا محل ثبات و قرار نیست پس چون امیر عزیمت بیرون
رفتن فرموده بمیان سرای رسید مرغابی چند که در آن خانه بودند پیش آمدند و فریاد
برگرفته دامن آن حضرت را گرفته نمی‌گذاشتند که بیرون رود دختران امیر خواستند که ایشان را
دور کنند امیر گفت که دست از ایشان بدارید که ایشان نوحه کنندگانند بر من و در روا

ر رفت انگشتم بسپردم گریبانش گرفته
ب را بسیر عمش بسجدآ در دو این ملجم از مسجد
سجد دید که شمشیر کشیده میرود آن مرد قطامه
و گرفت و مردم مدد کردند و دست و گردنش
ش را فرمود که تا با هر دم نماز را ادا دیگر ارد
هم بروی افتاد گفت ای امیر
منین گفت ابلیس ترا چه برین داشت
یا اشقی الاشقیا من با تو نیکو سلوک
کان امر الله قدرا مقدورا امیر فرمود
ها و شربت هر چه من بخورم وی را نیز بیارید
زخم هر چه را بسی من در باب وی
ت بیش نزد که مرا یک ضربت بیش نزده است و او
ما بعد و بس گرفت و سر دیگر مشکین علیا و
شتن شده امیر فرمود که مرا روی
بیع از نفس اسبی سیح بدان خدای
قیامت از تو گواهی در خواهم ساخت و
ن روز بار که با رسول خدا صلی الله علیه
هرگز مرا نو نفته بیا فقیه تر انا انا فهم
کفی بالله شهیدا که فردای قیامت
شته و ملائکه و صد لقبان و شهیدان
زان ساعت که دست صحبت تو
کرده ام و هر چه از ان سگی کرده
فا صبر و شنید کشیده ام و در خاطر
خروش بر آورد و فغان از کافه کوفیان
کباب شده جانها اسیر سلیم

تاریخ طبری و بعضی کتب مذکور است که امیر هنوز بانگ نماز نگفته بود که آن ملعونها بیامدند شبیب و وردان هر دو بر در مسجد بنشستند هر یکی از طرفی و گفتند هر دو شمشیر اگر یکی خطا شود دیگری بجای رسد و ابن ملجم را گفتند تو بدرون مسجد برو اگر یارا کار بر نیاید تو کار خود بکن اما چون امیر از اذان فارغ شد قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیر بر طاق در مسجد آمد و بشکست وردان هم تیغ فرود آورد بر دیوار آمد ایشان هر دو بگریختند ابن ملجم گفت رافتنیتا هیچ زبان مردمان در رسند و مرا بگیرند بنشست تا امیر پیش محراب آمد و امیر در نماز بود و صبر کرد تا سجده اول بجا آورد و چون سر از برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد و قضا را بر آن موضع آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود چون این ضربت بمحل آن ضربت رسید تا مغز مبارکش بشکافت شد آوازی از امیر بر آمد که فزت و رب الکعبه یعنی باز رسیدم و فیروزی یافتم بفتح تمام نقلست که چون ابن ملجم که این صدا شنید از مسجد بیرون گریخت در افتاد که قتل امیر المؤمنین اهل کوفه بیکبار روی بمسجد نهادند حسن و حسین که ا شنیدند جامه صبر چاک کرده و عمامه ها از سر برداشته بمسجد آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند پیش محراب افتاده در قدم پدر افتادند و کف پای مبارک می بوسیدند و گریه میکردند و امیر بدست خود خون سر خویش فرا گرفت و در روی و محاسن همی مالید و میگفت بدین حالت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم ببینم در بهشت و با فاطمه ملاقات کنم بدین سیاست عم حمزه سید الشهدا را ساخته بود تا هم بدین صورت سیه جعفر طیار را بنظر در آرم حسن و حسین میگریستند و اعیان و اعاظم کوفه واویلاه میگفتند

قطعه

افغان که راحت دل و آرام جان برفت　پشتا نه و قدوهٔ خلق جهان برفت

آن شمسه که تیغ بر عالم ز هر طرف　تافت آن مرکز محیط کرم برفت

یکی گفت یا امیر المؤمنین که با تو این معامله کرد فرمود که حبیب شبه که هم ساعت از در مسجد در آید بدین سخن بودند که شبیب که اول قصد کرده بود سر سرگردان از در مسجد در آمد وی را گفتند مگر تو ضربت زده خواست که گوید بلی نی گفت آری مردمان وی را بر روی انگندند و لگد بر روی میزدند تا هلاک شد و اما ... ابن ملجم خود ... سلاح از تن باز میکرد که پسر عمش در آمد وی را بشناخت

بدر آن خانه رفت که ابن ملجم محبوس بود و گفت ای شقی پدرم افتاده است و امیر را
از آن زخم هیچ باک نیست ابن ملجم گفت ای دختر سر و گریه را ساز کن که من آن شمشیر
بهزار دینار خریده بودم و هزار درهم صرف کرده ام تا زهر آب داده ام و اگر بسر شما
این زخم بر همه اهل کوفه واقع شدی یک تن جان نبردندی آخر یک کس با شمشیر
خجیر می کنند این صورت در شب آدینه نوزدهم ماه رمضان واقع شده بود امیر
در شب یکشنبه بیست و یکم در گذشت و در آن دو روز وصیت نامه نوشت و فرزندان را
وداع فرمود و چون شب یکشنبه در آمد بهوش آمد و سر را بحجره خاص بردند و ام کلثوم را
گفت یا بنیة غلقی علی الباب ای دختر من در را بر روی پدر خود فراز کن
ام کلثوم از خانه بیرون آمد و در را فراز کرد و حسن و حسین بیرون نشستند ناگاه
آواز هاتفی آمد که الیوم یلقی فی الدار خیر امة من یاتی آمنا یوم القیمة و شنیدند
که هاتفی دیگر گفت در جواب که بل من یاتی آمنا یوم القیمة راوی گوید که چون امیر را
در آن حجره بردند در فراز کردند ناگاه آواز لا اله الا الله شنیدند شاهزادگان را
طاقت نرسید در باز کردند بدان حجره در آمدند امیر بجوار رحمت الهی پیوسته بود
و در شواهد آورده که امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه روایت کرده که چون حضرت امیر وفات
یافت شنیدیم که قایلی می گوید که بیرون روید این شیر خدا را با ما گذارید بیرون
رفتیم از درون خانه آواز آمد که محمد صلی الله علیه وسلم در گذشت و دانا و دادخواه شد و
نگاهبانی است که توانگر دو گیتی گفت بپیغمبر پیوست ایشان در شد و همچو
ایشان کشید چون آواز ساکن شد در آمدیم و پدر او را غسل داده و کفن پوشیده و بر
نماز گذارده دیدیم و در وصیت نامه که امیر فرموده که چون مرا از دنیا ببرند از دنیا و بیاید تابوتی
پیدا آید مرا بر آنجا خوابانید و بجو بیرید و از پیش تابوت خانه که هر جا که مرا بیاید
و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع کنید و فرزندان را بیارید تا پدر خود را
وداع کنند و یکبار حسن بر من نماز گذارد و دیگر بار حسین و چون تابوت از زمین
برخیزد و شما پس تابوت را بردارید بر جایی که سر تابوت بنشیند آنجا تابوت مرا آنجا
بگذارید و بشکافید تا لوحی از بهشت پیدا آید مرا آنجا دفن کنید و در شواهد مذکور است که
امیر حسن و حسین را وصیت کرده بود که چون در گذرم مرا بسر سریر بسپارید و بیرون برید

اضطراب شده لب تشنگان بادیهٔ اشتیاق را ● و دریای صبر و بحر سلامت سراب شده ●
اما چون امیر شهر را شبانه در آوردند خروش از دختران فاطمه زهرا رضی الله عنها و سایر
فرزندان بر آمد و ناله وا ابتاه و واعلیاه از روی زمین بالای چرخ برین رسید بیت
شاید ار شور در جهان فگنیم ● غلغلی در جهانیان فگنیم ● رستخیزی ز جان برانگیزیم ●
گریه بر پیر و بر جوان فگنیم ● یک یک از فرزندان امیر رضی الله عنه پیش آمدند و
در دست و پای پدر می افتادند و بوسه بر قدم مبارک او میدادند و میگفتند
ای پدر این چه حالست که مشاهده میکنیم ای کاشکی مادر ما فاطمه زهرا زنده بودی
تا ما را درین محنت تسلی دادی کاشکی ما در مدینه بر سر تربت جد خود می بودیم تا درد دل
خود بر سر روضه شرح دادیمی گفتیمی این چه حالتست که ما را افتاده غریبی و بیکسی
بالکل جمع شده را و روی گویا اگر گریه و زاری فرزندان امیر رضی الله عنه آتش حسرتی
برافروخته شد که دلهای حاضران بسوختند و هر که ناله ایشان می شنید خون از دیده
میبارید بیت هر که را بینم ازین سوز و الم می گرید ● هر که را بینم ازین آتش غم
میسوزد ● امیر یک یک از ایشان را در بر می گرفت و بوسه بر سر و روی ایشان
میداد و میگفت صبر کنید و شکیبائی پیش آرید که نزدیک جد شما مصطفی صلی الله علیه
وسلم و نزد مادر شما فاطمه زهرا رضی الله عنها میروم و من درین شب حضرت مصطفی را صلی الله
علیه وسلم بخواب دیدم که با آستین مبارک غبار از روی من پاک میکرد و میگفت
یا علی آنچه بر تو بود بجا آوردی این خواب دلالت بران میکند که نقاب جسم از پیش
چهرهٔ روح من بر خواهد داشت تا جلوه کنان منظر قدسیان بر آید بیت
حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم ● خوشا دمی که ازین چهره پرده برفگنم ● زبانی بر آید
عمرو بن نعمان جراح را اندر حجره در آوردند چون دید جراح بجراحت امیر افتاد
عمامه از سر بگرفت و جامه بر تن چاک زد و گفت واویلاه این شمشیر را بزهر آب
داده بوده اند و این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ چون تو مقتدای دریغ چون تو
پیشوای دریغ چون تو عالمی دریغ چون تو عابدی بیت دریغ چون تو امیری
دریغ چون تو امامی ● بجای شرع مشیری بپای ملک نظامی ● دیگر باره فریاد
از فرزندان امیر بر آمد و در روایتی آمده که پیش از آمدن جراح بر بالین امیر ام کلثوم

هر روز مردی بیامدی و بر بالین من بنشستی چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی و چون
مادر مهربان غمخوارگی می کردی گفتند نام آن کس شنیدی گفت شنیدم گفتند
هیچ بار از وی نپرسیدی گفت آری پرسیدم گفت ترا با نام من چه کار است من تعهد
حال تو از بهر خدا می کنم نه از بهر شهرت و ریا گفتند ای پیر نگفتی روی و هیأت
او چگونه بود گفت من نابینا ام از آن نشان نتوانم داد اما سه روز است که بر دست
نیامده و تعهد حال من نکرده ندانم که او را چه افتاد گفتند ای پیر هیچ نشانی از گفتار و کردار
او میدانی گفت نشانی آن است که پیوسته تهلیل و تسبیح کردی و چون آواز به تسبیح برداشتی
گوئیا درهای آسمان بگشادندی و صدای تسبیح و تهلیل می شنیدم و چون نزدیک
من نشستی گفتی مسکین جالس مسکینا درویشی است که با درویشی همنشینی میکند
غریب جالس غریبا غریبی است که با غریبی مجالست می کند شاهزادگان در یکدیگر
نگریستند و زار زار بگریستند گفتند این نشانه بابای ما علی بن ابی طالب است
کرم الله وجهه پیر گفت آن حضرت را چه شد که این سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی
او را ضربتی زد و او از دار غرور بسرای سرور انتقال نمود و ما حالا از دفن وی می آییم
پیر بعد از استماع این واقعه بخروشید و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه محل آنکه امیر المؤمنین
علی تعهد حال من کند حسن و حسین رضی الله عنهما آن پیر غریب را تسلی بسیار دادند و اضطراب
بسیار می کرد و می گفت **قطعه** نمی دانم چه کار افتاد ما را + که آن دلدار
ما را زار بگذاشت + درین ویرانه ای پیر حزین را + غریب و عاجز و بیچاره بگذاشت
پس گفت ای مخدوم زادگان بحق جد بزرگوار شما صلی الله علیه و سلم و بروح مقدس
پدر شما سوگند میدهم که مرا بسر قبر آن شاه برید تا زیارت وی کنم حسن دست راست
آن پیر را گرفت و حسین دست چپ وی را و بیاوردند تا بسر قبر شریف آن امام پیر
روی بر قبر در افتاد و زاری بسیار کرد و گفت الهی بحق صاحب این روضه که جانم بستان
که من طاقت فراق وی ندارم و ساعتی بود موافق حکم قضا افتاد فی الحال سر بر
روضه امیر النحل جان شیرین بداد **بیت** ذره بود بخورشید رسید قطره
بود به دریا پیوست حسن و حسین رضی الله عنهما بسیار بر وی بگریستند و به تجهیز او
قیام نموده در حوالی روضه اش دفن کردند و اشهر روایات آنست که امیر را آن وقت

و بعضی چنین روایت کرده‌اند که آنجا سنگ سفیدی خواهید یافت که از نور درخشان باشد آنرا بکنید
که در آنجا گوری کنده خواهید یافت مراد از آنجا نجف است پس بحکم وصیت حضرت امیرؑ را در
همین موضع که حالا به نجف مشهور است دفن کردند و قبر مبارک وی را مستور ساختند
تا زمین هموار ساخته شد و کسی بران اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل بیت و محبان پوشیده
مانده بود تا در زمان خلفای بنی عباس روزی هارون الرشید شکار کنان بدان سرزمین
رسید آهوی چند بود آهوان پناه بدان پشته بردند هرچند چرغ و سگان انداختند
و سگان بر ایشان سر دادند بازگشتند و بر آهوان نیامدند هارون از آن صورت متعجب شد
و تفحص نمود تا پیری را از مردم آن دیار از سر آن معنی پرسیدند پیر گفت از پدران ما بما
چنین رسیده است که قبر امیرالمؤمنین علی اینجاست هارون ترک شکار گرفته آن موضع را زیارت
فرمود و تا زنده بود هر سال بزیارت آن مقام لازم الاحترام می آمد القصه چون شاهزادگان
امیر را بشب برداشته از کوفه بیرون بردند و در موضعی که وصیت فرموده بود دفن
کرده بازگشتند جمعی از محبان و موالیان که خبر یافته از عقب می رفتند چون دیدند که
حسن و حسینؑ می آیند سر برهنه کرده در پای ایشان می افتادند و می گفتند ای
مخدوم زادگان امیرالمؤمنینؑ را چه کردید و امام المتقین را کجا گذاشتید صاحب ذوالفقار کو
شاه دلدل سوار کو **نظم** شهریست پر ز حسرت و غم شهریار کو ❊ کاشانه‌ایست بس
خراب خداوندگار کو ❊ هفت اختر و چهار گهر در مصیبت‌اند ❊ و اشرف خلائق هشت و چهار کو
و در روزگار دولت و روز بسی امید بود ❊ آن روز خوش کجا شد و آن روزگار کو ❊ پس آن
جماعت بسیاری تاسف خوردند و هرچند در آن صحرا گشتند از تربت ایشان نیافتند
راوی گوید که در آن وقت که حسن و حسینؑ رضی الله عنهما از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند
و به شهر کوفه رسیدند از میان ویرانها ناله زاری شنیدند بر اثر ناله برفتند غریبی
ضعیف نحیفی را دیدند در آن ویرانه تنها بر خاک افتاده و خشتی زیر سر نهاده می نالید
و می زارید و اشک حسرت از دیده می بارید گفتند چه کسی که چنین زاری و نالی گفت
مردی غریبم و مهجور و ما جز وحشت غربت و رنجوری همرکابی در مانده و انیسی و همدم
و نه مادری دارم و نه پدری و نه خویشی دارم و نه برادری و نه زنی دارم و نه فرزند
و نه غمخواری نه پیوندی گفتند پس تیمار تو که می‌کند گفت یک سال است که من بدینجا هر

از برج ولایت طلوع نمود و گوهر درخشنده که ذات صافی صفاتش از درج عصمت و طهارت
ظهور فرمود قطعه مه گشت از افق طلوع که پیش طالع سعادتش مه کرد چون توامان
بست سنبله خورشید جهان آرا به ملک تا مسند اطفال فلک را سپید چنین بخوابانید از این
اسپید بر گهواره مینا پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید فی الحال بیامد
و گفت ای اسما بیار فرزند مرا پس من شاهزاده را در خرقه زرد پیچیده بیاوردم و در
کنار آن حضرت صلی الله علیه وسلم نهادم آن حضرت صلی الله علیه وسلم خرقه زرد را
بدور افگند و فرمود که نه با شما عهد کرده ام که فرزندان مرا در خرقه زرد [illegible]
من [illegible] و خرقه سفید بیاوردم و امام حسن را در آن خرقه پیچیدم و
بر کنار حضرت نهادم پس سید عالم صلی الله علیه وسلم بانگ نماز در گوش راست او
گفت و اقامت در گوش چپ وی و از علی رضی الله عنه پرسید که وی را چه نام نهاده
علی گفت یا رسول الله من نبودم که پیشی گیرم بر شما به تسمیه فرزند اما در خاطر گذرانیده ام
که اگر اجازت دهید او را حرب نام کنم و در روایتی آنست که او را حمزه نام که عم خود حمزه
کرده ام حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که من هم نیستم که سبقت کنم بر حکم خدای خود
بنام نهادن او درین حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد حضرت اعلی
الاعلی ترا سلام میرساند و میگوید علی که از تو بمنزله هارون است از موسی الا آنکه
بعد از تو پیغمبری نخواهد بود پس پسر را بنام پسر هارون نام گردان پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام پرسید که نام پسر هارون چه بود گفت شبر حضرت
صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ای جبرئیل زبان من عربیست [illegible] گفت
شبر [illegible] حسن است پس او را حسن نام نهاد [illegible] روز [illegible] عقیقه
کرد از وی و گوسفندی [illegible] ران گوسفند را بقابله داد و سر او را تراشیده و بوزن آن نقره
تصدق فرمود و امام حسن شبیه ترین مردمان بود برسول صلی الله علیه وسلم از سر
تا بناف و از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که گفت نبود هیچکس مانندتر
رسول خدا صلی الله علیه وسلم از امام حسن بن علی رضی الله عنهما و در [illegible] که روزی
در مرض الموت آن حضرت صلی الله علیه وسلم فاطمه حسن و حسین را گرفته نزد رسول
صلی الله علیه وسلم آورد و عرض نمود که [illegible] اینها [illegible] فرزندان تواند [illegible]

شصت ساله بود و از ین زیاده و کم نیز گفته اند اما روزی دیگر حسن رضی الله عنه به مسجد کوفه منبر بر آمد
و خطبه بلیغ ادا نمود و گفت ای مردمان هر که مرا داند داند و هر که مرا نداند بداند که انا ابن البشیر
النذیر یعنی منم پسر پیغمبری که بشارت دهنده و بیم کننده است یعنی محمد صلی الله علیه وسلم و فرزند
علی مرتضی ام و مادرم فاطمه زهرا است جدم شما را به راه راست دعوت کرد و پدرم شما را
بدین هدایت فرمود و من نیز شما را همان میخوانم پس عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
بر پا خاست و گفت ای مردمان این مرد پسر پیغمبر شما و فرزند امام و راهبر شماست
با وی بیعت کنید و به امامت وی اقرار دهید و عهد کنید که از وی سر نگردانید
مردمان همه گفتند سمعنا و اطعنا شنودیم و فرمان می بریم پس دست بر آوردند و به
امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه بیعت کردند آنگاه کس فرستادند تا ابن ملجم را از زندان بیاوردند
و در پیش منبر بداشتند آنگاه گفت ای بدبخت ترین امت این چه بود که کردی
و رخنه در دین افگندی ابن ملجم سر بر آورد که ای حسن رفتنی رفت و بر دستم بود

مصرع
کنون ناله و آه و افغان چه سود

مرا بکش تا حاکم شام را که دشمن پدر
بوده و حالا دشمن تست بکشم حسن او را سخن نگذاشت و شمشیر بکشید و یک شمشیر
بسینه وی فرو برد و از پیش خود دست کشیده ضربتی بر گردن وی زد که سرش
دو قدم از تنه دور افتاد پس مردمان وی را از مسجد بیرون برده در میان بوریا پیچیدند
و آتش در وی زدند تا بسوخت و شاهزادگان بتعزیت مشغول گشتند و مردمان
می آمدند و اهل بیت را تعزیت میگفتند

نظم
این مصیبت جایی ندارد که
چشم آفتاب به دامن گردون ز اشک گرم آلاید چون لب آب با که گویم ماجرا
سوز افتد در جهان هر جا دل ثابت انا الیه راجعون

فصل [illegible] در بیان فضائل امام حسن رضی الله عنه و بعضی احوال وی از ولادت تا شهادت

در شواهد آورده که وی امام دوم است از ائمه اثنا عشر
کنیت وی ابو محمد است و لقبش تقی و سید و ولادت وی در مدینه بود در نیمه رمضان سنه ثلاث
من الهجرة و جبرئیل علیه السلام نام وی را پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد
بر قطعه از حریر بهشت نوشته و در صحیفه رضویه مسطور است که اسماء بنت عمیس رضی الله عنها
حدیث کرد که من قابله فاطمه بودم بحسن و حسین رضی الله عنهما در وقتیکه اختر تابنده وجود امام حسن

سیادت و بهین کس گشته که با سیهاتی من الدنیا مستشعر شامل را کافی است و سید
الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة و بیس فصلی وارد است آنوسے الفصل بن
حسن الطبرسی در کتاب اعلام الوری آورده منقول از ابن عباس رضی الله عنه که ما
نزدیک رسول خدا بودیم صلی الله علیه وسلم که فاطمه رضی الله عنها بیامد گریان
بحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چه حادثه است که گریانی گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم حسن و حسین رضی الله عنهما از حجره بیرون رفته اند و تا این وقت باز نیامده
و علی اینجا نیست و من کسی ندارم که طلب ایشان فرستم و نمی دانم که ایشان کجا
رفته اند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که مگری ای فاطمه رضی الله عنها که
خدایی که ایشان را آفریده است بدیشان مهربان تر است پس آن حضرت صلی الله
علیه وسلم دست به دعا برداشت و گفت بار خدایا اگر در صحرا باشند ایشان را نگاهدار
و اگر در دریا اند سلامت بکناره آر فی الحال جبرئیل آمد که یا احمد هیچ غم مخور و اندوهگین
مباش که ایشان فاضل اند در دنیا و بزرگانند در آخرت و پدر ایشان بهتر است
از ایشان و ایشان حالا در حظیره بنی النجار اند و حق سبحانه دو فرشته بدیشان
موکل ساخته تا نگاهبان ایشان باشند ابن عباس رضی الله عنهما گوید آن حضرت
صلی الله علیه وسلم برخاست و ما با او برخاستیم تا بحظیره بنی النجار رسیدیم
حسن و حسین رضی الله عنهما را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده و فرشته یک بال خود را
فراش ایشان ساخته و دیگر بال ایشان را پوشیده پس رسول خدا صلی الله علیه وسلم
حسن رضی الله عنه را برداشت و آن فرشته حسین رضی الله عنه را و مردم چنان
می دیدند که رسول صلی الله علیه وسلم هر دو را برداشته است ابو ایوب انصاری رضی الله عنه
پیش آمد و گفت که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم یکی از این هر دو را به من بردار تا تو سبک
شوی گفت بگذار که ایشان بزرگانند در دنیا و در آخرت و پدر ایشان بهتر است
از ایشان و بدرستی که امروز مشرف سازم ایشان را بآن چیزی که خدای تعالی
مشرف ساخته است ایشان را پس خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس خبر دهم
شما را به بهترین مردمان از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین
رضی الله عنهما اند که جد ایشان رسول الله است صلی الله علیه وسلم و جده ایشان

شناکیس ایشان را میراث ده چیزی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود امام حسن را هیبت و سروری
و سیادت من است و نصیب امام حسین جود و شجاعت من و در صحیحین مذکور است مرویست از براء
بن عازب رضی الله عنه که دیدم حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم و حسین بن علی رضی الله
عنهما بر دوش وی بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم می فرمود اللهم انی احبه فاحبه
بار خدایا من او را دوست میدارم پس تو نیز وی را دوست دار و در روایتی آمده است که
آنرا دوست میدارم و دوست میدارم کسی را که وی را دوست میدارد و از ابوهریره رضی الله عنه
منقول است که هرگز امام حسن بن علی رضی الله عنهما را ندیدم الا که از رساد وی
رقاسی او آب از چشم من ریزان شد جهت آنکه روزی با حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم ببازار بنی قینقاع رفته بودیم و بعد از مراجعت بمسجد در آمدیم حضرت صلی الله علیه
وسلم فرمود که لکع را بخوانید ناگاه بر آمد امام حسن دوید و خود را در کنار آن حضرت
صلوات الله وسلامه علیه افکند و دست در درون محاسن مبارک آن حضرت
صلوات الله وسلامه علیه در آورد و سید عالم صلی الله علیه وسلم زبان مبارک
در دهان وی می نهاد و می گفت اللهم انی احبه فاحببه من تحفه شیخ عطار قدس سره
در کتاب گل و هرمز آورده **مثنوی** ای امامی که امامت را حسن بود ای حسن آنکه
جمله خلق حسن بود * همه حسن و همه خلق و همه حلم * همه لطف و همه جود و همه علم * پشت از
زلف سیاهش تیره مانده * زر و سیمش ماه روشن خیره مانده * لبش قائم مقام حوض کوثر *
که بودی تشنه نوشش پیمبر * عثمان بوسه ... سیر آلود کرده * دلش چون و جگر
پالوده کرده * ز زهرش خون جگر شد پاره پاره * رغم گشته خونین سنگ خاره *
در سنن ترمذی مرفوع از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم حسن را بر دوش خود نشانده بود مردی گفت نعم المرکب رکبت
یا غلام نیکو مرکبی است که سوار شده ای پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
و نعم الراکب هو و او نیز نیکو سواریست در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله
علیه وسلم بمنبر بر آمد و حسن با وی بود گاهی بمردمان نظر میکرد و گاهی بسوی
وی و می گفت این پسر من سید است و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند
بر دست وی میان دو گروه از مسلمانان و احادیث صحیحه در مناقب حسن و حسین رضی الله عنهما

اخلاق در کتب اکابر مسطور است و بصحت رسیده نه سر و چندیست که باستقصای آن
توان کرد لاجرم در تفاصیل آن خوض نانموده رهنمونیست که صاحب ترجمهٔ مستقصی ایراد
کرده اختصار نموده می آید مثنوی اگر عمری بیارایم سخن را ۞
نشاید نظم من نعت حسن را ۞ سخن گیرم که خود در عدن نیست ۞ سزای وصف اخلاق
حسن نیست ۞ سخن گر بگذرد از چرخ اخضر ۞ هنوز از وصف او باشد فروتر ۞
کمالش گرچه نزد ماست ظاهر ۞ زبان ما ز مدح اوست قاصر ۞ دو گیسو را وجودش
زیبا و زین است ۞ لطیف مرا او اگر جوئی حسین است ۞ آورده اند که چون مرتضی علی
رضی الله عنه بجوار رحمت ایزدی انتقال فرمود حسن بن علی بمنبر برآمد و خطبه
در غایت فصاحت و نهایت بلاغت ادا کرد و گفت ای مردمان امشب از میان شما
مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او ندیده اند و متاخران مانند او نخواهند دید
و در شبی متوجه حضرت عزت و قاصد بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران در آن شب
وفات یافته و عیسی بن مریم را در آن شب عروج بر آسمان اتفاق افتاده و این استاد را
بدین خدا دعوت می کرد و من هم بطریق او میخوانم القصه مردم بدان حضرت بیعت
کردند اول کسی که دست اعتصام در دامن متابعت وی زد و قدم اخلاص
در راه متابعت او نهاد قیس بن سعد عباده انصاری بود بعد از وی دیگران بیعت
کردند و قریب چهل هزار کس بدولت بیعت او رسیدند و چون خبر شهادت امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه بحاکم شام رسید با شصت هزار مرد به عزم تسخیر ممالک عراق عرب روان شد
و امام حسن رضی الله عنه برین حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و
به دیر عبدالرحمن نزول فرمود و قیس بن سعد را دوازده هزار سوار نامدار مقدمهٔ
لشکر تعیین فرمود و چون سپاه بمدائن رسیدند در آن موضع توقفی واقع شد
تا چهارپایان آسوده شوند از توقف شاهزاده جمعی از لشکریان چنان فهم کردند که
او داعیهٔ حرب ندارد و بارها میفرمود که مرا با کسی منازعتی نیست و امن و سلامت و
جمعیت و فراغت مسلمانان و اصلاح ذات البین نزد من دوست تر است از تفرقه
و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق بدین سبب سپاه بر وی بشوریدند و بسراپرده
وی درآمده هر چه یافتند غارت کردند حتی بساطی که بر آن نشسته بود از

وجده ایشان خدیجه بنت خویلد پس فرمود خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر و مادر
گفتند آری یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که حسن و حسین رضی الله عنهما اند
که پدر ایشان علی ابن ابی طالب است رضی الله عنه و مادر ایشان فاطمه بنت محمد صلی الله
علیه وسلم است مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خال و خاله گفتند بلی
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن رسول الله
صلی الله علیه وسلم و خاله ایشان زینب بنت رسول صلی الله علیه وسلم آیا خبر دهم
شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند آری یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت حسن و حسین رضی الله عنهما اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است رضی الله عنه
و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب **مصرعه** کجاست در همه عالم بدین شرف
نسبی * وجه نیکو گفته اند **مثنوی** هست بر اهل معرفت روشن *
صفت حضرت حسین و حسن * آن یکی اختریست تابنده * وان دگر گوهریست
رخشنده * آن یکی نور دیدهٔ نبوی * وان دگر شمع جان مرتضوی * آن یکی روی
آن صافتر ز لمعه بدر * گیسوی این نمونهٔ شب قدر * آن یکی ماه آسمان کمال *
وان دگر سرو بوستان جمال * و امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه را فضائل بسیار
و مناقب بیشمار است از جمله آنکه روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفر
همراه بودند و در نخلستانی که درختان او خشک شده بود نزول فرمودند خادمان
برای امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه در پای یک نخلهٔ خشک فرش بینداختند
و برای آن فرزند زبیر به پای آن نیز در پای نخلهٔ دیگر بگسترد و آمد نزدیک حسن
رضی الله عنه و گفت کاشکی بر این نخله خرما بودی تا تناول کردمی حسن
رضی الله فرمود که خرما می خواهی پسر زبیر گفت آری شاهزاده دست
به دعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که کس ندانست فی الحال آن نخله سبز شد
و برگ برآورد و بخرمای تر بارور شد شتربانی که با ایشان بود گفت والله که این سحر
است پسر زبیر گفت این سحر نیست لیکن دعای مستجاب است که از فرزند پیغامبر صلی الله
علیه وسلم واقع شده است پس بر آن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود و بر نخله بود
همه را کفایت کرد و آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم و جود و غیر آن از مکارم

عهد شکسته بسیار آن اشتغال نمودند و اول جمعی را از اوباشان بصره برانگیختند
تا هر طائفه از ملازمان حسن رضی الله عنه که دران بلده بودند شبیخون آورده بعضی
تن از ایشان بقتل رسانیدند و گروهی که باقی ماندند گریخته بشهزاده التجا کرده و چون
صورت حال بموقف عرض رسید و آن حضرت را که نقض عهد از اهل شام استشمام
نمود با عبد الله بن عباس رضی الله عنهما از مدینه متوجه دمشق شد و بهر جا که میرسید
مردم استبشار نموده طریق خدمت مرعی داشتند تا بشهر موصل نزول اجلال واقع شد
و رئیس موصل عم مختار بود و او را سعد موصلی گفتندی فی الحال که از قدوم امام حسن
رضی الله عنه خبر یافت با نزول و علوفه بسیار بخدمت شتافت و در پای آن حضرت
افتاد و لطف نیاز بعرض رسانید و گفت آیا این چه سعادتست که ساعد بخت شد
رباعی شد بخت نکو مساعد این بیدل ٭ گشت موصل ز حالت در اهل اعتصام
کرد وصل با تو بسپارم دل ٭ اینک سر من در اینک دل و اینک موصل ٭ و بعد از چند روز متوجه دمشق
شد و با حاکم انجا ملاقات فرمود و شکوه کرد از سرهنگان و عیاران بصره در شبتاز نمود
و جوابهای شافی که مرضی خاطر مبارکش بود استماع کرد و باز متوجه مدینه شد و گویند
بعد صلح افتاد و او را در موصل دوستی بود که دعوی یکجهتی و هواداری کرده
و لاف فرمانبری و هواخواهی زدی حسن رضی الله عنه در خانه وی نزول کرد
و قبل از وصول آن حضرت رضی الله عنه معاویه او را بمال دنیا فریفته بود
شیشه زهر قاتل بوی فرستاده تا بوقت فرصت در طعام مشروبی کرده بخورد حسن
رضی الله عنه دهد آن بی سعادت برای حطام فانی نظر از نعیم باقی بر دوخته و دست در
نادرستی زده بی شناخت و بی اعتبار بفروخته آن کار را قبول کرده بود چون امام حسن
رضی الله عنه بخانه وی نزول کرد میان نجد شکاری رسته سه نوبت از آن زهر بوی
خورانید و کارگر نیامد شاهزاده بیمار رنجور میشد و جگر او در خاطر مبارکش میگذشت و بیماری
بیزبان و لایکن روشن مشاهده میشود و بزبان حال مضمون این مقال ادا میکرد
نظم از کس نرنجد که بعالم وفا نمانده ٭ نقش بتن ترتیب وارکه یک آ... نمانده
عیب ... وفا از زمانه رفت ٭ زین سرد دل بهر ... در بام ... نمانده
سنگی ... کار ... رنج و درد و محنت و جور و جفا نمانده ٭ القصه هر بار

زهر با وسے وے کشیده و ردا سے وی را از گردنش بیرون کرده برد
روے بنا این نهاده در اثناے راه جراح بن قبیصه اسدی که
بیرون تاخت و خنجرے بر ران مبارک آن حضرت زد که تا استخوان
ایک بار سے دیگر خنجر از دست جراح بیرون کرده او را پاره پاره
رنجور و نالان در قصر ابیض مداین نزول فرمود جراحان بعلاج
شوند تا شفا یافت و امام حسن رضی الله عنه چون دید که کوفیا
ن با وے چه کردند دلش از ایشان برگشته و با حضرت معاویه
طریق دارد صلح فرمود و هر چند از اطراف و جوانب طرح فتنه انگیز
را مستدعی رقم اندیشه تغیر بوده همه را ناشنیده انگاشته با شیاه
و در خبر است که روزی در مدینه سلیمان بن بشیر اسدی با وے گفت
علیه و سلم با والی شام صلح می بایست کرد حسن رضی الله عنه فر
مود خواندم گنجینها سے خدا بغیر نه برد قسم و لکن بر سر اسلام را و دار
مصالحه کردم و غرضی آن بود که خون دوستان من ریخته نگرد
ایشان در قتال ندیدم این دانستم که اگر صلح نکنم هیچ شیعه من
و ترا معلوم است که اهل کوفه که لشکر من بودند بعد مرا کشتند و باقی
در شتم خنجر امیر صبح گردانیدند و بخدا سوگند که اگر با تمام جبال و
عاقبت این امر را تفویض می بایست کرد چنانچه خواب حضرت جده
بران دلالت میکرد و در شواهد آورده که امیر المومنین حسن رضی الله
تعالی عنه گفت بنی امیه را رسول صلوات الله و سلامه علیه بخواب دید
ما را امیر و بعد یکی بعد از دیگرے این معنی بر رسول الله صلی الله علیه
سوره انا اعطیناک الکوثر بر و فرستاده یعنی ترا حوض عطا کرد
کوثر و دیگر سوره انا انزلناه فی لیلة القدر نازل گردانید و فر
از هزار ماه مراد باقت شهر ملک بنی امیه است راوی گوید که ما
حساب کردم هزار ماه بود اما چون از زمان مصالحه روزی چند
صلاح وقت وران دیدند که امام حسن رضی الله عنه از سر

چه هیچ کس ندیده و در بارهٔ تو از وی چه جور صادر شده گفت مدتی ملازم وی بوده‌ام و هرگز
غبار ملالی از وی بر خاطر من ننشست گفت چرا با سر زند و جگر گوشهٔ مصطفی و مرتضی
احسان علا و نهایتی نکنی و با وی این قصد میکنی اندیشهٔ ایکه خدا تو را به شام نوشته
کرسنه بار و بیا از بهر دادم و کار گزینا بدانک جواب با خط تو نوشته بهر ایالی که فرستاده اند
آن شخص انکار کرد و گفت معاذالله من ازین خبر ندارم وی اکال ما ازمان سعید
او را گرفتند و وی زدند تا هلاک شد و امام حسن رضی الله عنه رنجور و نالان از موصل
بیرون آمد و به مدینه رفت و والی مدینه در آن وقت مروان حکم بود و او بسیار امام حسن
رضی الله عنه را حرمت داشتی و لطف و دقیقه از دقایق خدمتگاری از وی
فرو نگذاشتی اما ضمناً در مقام دفع وی بوده و در هلاک وی سعی کوشید و تدبیرها
میکرد امام حسن را زنی کنیزکی رومیه الیسونیه نام که در مدینه دلال کردی و به هم
خانها آمد و شد نمودی به منزل مروان در آمد مروان وی را پرسید که ای الیسونیه
به خانه امام حسن بن علی رضی الله عنهما آمد و شد میکنی و با زن او جعده بنت اشعث آشنائی
داری گفت آری و این جعده در مدینه بسیار مشهور بود مروان گفت با تو رازی در میان
خواهم نهاد و اگر سر ما نگاه داری و راز مرا آشکار نکنی هزار دینار ترا دهم و نیم دینار و نقره مصری
برای تو بستانم و اینک بیعانه صد دینار زر بستان الیسونیه چون زر دید و کار وعده شنید
سوگند آن غلاظ و شداد خورد که افشای راز مروان نکند و هر چه که وی فرماید
در اتمام آن سعی کوشد پس مروان گفت خواهم که دل اسما را از [illegible] بگردانی و گوئی
که آوازهٔ حسن و جمال و لطف طبع و دلال تو به شام رسیده است [illegible] یزید که حاکم شام است
بر تو عاشق گشته و از غم تو نزدیک به هلاکت رسیده و ربا [illegible] نادیده ترا کسی که نام تو شنیده
دل ناصبور او گرد و همه [illegible] مانند گمشده مصر [illegible] را الفروخته جان و دل خود
بداده و مهر تو خریده است و را بگوی که اگر زن یزید شوی عراق و شام در تحت
تصرف تو آید و ملکهٔ عالم باشی اگر بینی که اسما [illegible] کار [illegible] رضی آرد مرا خبر ده تا در بنا
[illegible] گفتم الیسونیه گفت سمعاً و طاعتاً از پیش مروان بیرون آمده روی به خانه شاهزاده نهاد
و قضا را امام حسن رضی الله عنه برادران به منزل عقیق رفته بودند و جعده تنها در خانه
نشسته بود الیسونیه در آمد و از هر جا سخنی در میان آورد و از آنجا که مکر زنان و تدبیر است

کر شما هر روز دو رنجور شده‌ست دعا فرموده‌ست و خداوند تعالی شفا ارزا
درمانده شد بباعث آن قضیه نامه نوشت که من سه بار و بیا زهر
نامه بوی نوشتند و مقداری سم هلاهل فرستاده و فرمانم کرده
قدری بوی چشانی که اگر قطره از ین در دریای محیط افتد
شوند قضارا آورنده نامه بپای درختی رسیده از شتر فرود آ
و در وی شکم بروی مستولی شده بنحوی که گردید درین محل گرگ
او را هلاک کرد و شترش خواست که گریزد مهارش بر درختی پیچ
این حال ملازم امام حسن رضی الله عنه از جایی می‌آمد بدین م
شاهده نمود شتر را از درخت باز کرد و متاع صاحبش را جست
این نامه و شیشه زهر بیرون آمد فی الحال برداشته بموصل آمد
نهاد آن جناب نامه را مطالعه کرد و تا کسی بدان مطلع نگردد و موجه
در زیر مصلی نهاد و بکسی ننمود از رنگ مبارکش برافروخته شده
پیدا آمد و هر چند حضار مجلس استفسار نمودند که این چه نامه و آیة
رضی الله عنه جواب ایشان باز نداد و حدیثی از جد بزرگوار خود
می‌کرد و مردم را بدان مشغول میداشت و خود هم بمردم
سوی مصلی آهسته دست در زیر مصلی آن جناب در آورده نامه را
مطالعه می‌کرد و بلرزید و از جای بر جست و دست و پای امام حسن
و گفت یا ابن رسول الله بار دستوری ده تا از ین میزبان تو بپر
چگونه است امام حسن رضی الله عنه فرمود که من این عمل نمی
خجالت و انفعال وی بیشود و من نمی‌خواهم که بعد از چندین
شرمنده گردد از جهت من بد ورسید سعد درین باب مبالغه از حد
امام حسن رضی الله عنه او را طلبید و گفت یا فلان از تو سوا
بگو تا چه سبب بود که حضرت رسول صلی الله علیه و
آنکس گفت که من بخدمت آن حضرت صلی الله علیه و سلم نرسیده
بیش جفا رسیده باشد گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

بخانهٔ اسما در آمد اسما گفت ای سید از خرما نخلستانهای حوالی مدینه قدری رطب
آورده اند اگر میل داری بیارم شاهزاده بخرمای تر میل تمام داشت فرمود که بیار اسما فرصت
طبق رطب آورد و بعضی را بزهر آلوده و علامتی که همین خود میدانست بر آن کرده و بعضی را
همچنان بر حال خود بگذاشته چون طبق رطب حاضر شد امام حسن رضی الله عنه فرمود
که اسما تو هم در خوردن رطب موافقت کن اسما خرماهای زهر ناآلوده می خورد
و شاهزاده ملاحظه نموده از هر دو نوع تناول می نمود تا هفت خرمای زهرآلود نوش فرمود
دل مبارکش بهم برآمده و دست از آن باز کشیده بخانهٔ سرا در آمد و باز آن شب تا بروز
فریاد می کرد و چون روز شد دیگر باره بسبز روضهٔ مطهره رفت پیشانی را در گهت
دار الشفای رحمتست ای دردمندانیم اینجا بهر درمان آمدیم ۞ بار دیگر به برکت روضهٔ
حضرت بزرگوار خود صلوات الله وسلامه علیه شفا یافته باز گشت و بخانهٔ اسما آمد و گفت ای جعده
امروز که در خانهٔ تو آن رطب خورده ام در خود حالهای عجب مشاهده میکنم اسما بهم برآمد
گفت ای سید من سر طبق پوشیده بود و با شما نیز در خوردن مشارکت نموده ام مرا خود حال
چیست امام حسن رضی الله عنه خشم آلوده برخاست و از آن خانه بیرون آمد و بلسان حال
میگفت رباعی ؎ بس ناخوش و تیره روزگاری دارم ۞ بس درهم و بسته کار و باری دارم ۞
غرقه شده ام میان گرداب بلا ۞ با آنکه من از جهان کناری دارم ۞ پس اسما در آن حالت
و گفت ای عزیزان دو سال است تا من درین زهرم که هر روز زیر دست بوده ام حالا نیز هم
که دو سه روز بموصل روم و آنجا در اینجا کشته باشم که کسی نماید و سینه و حتی
و هم از کیدا عدا باز رسته باشم پس با ابن عباس رضی الله عنه و بعضی از خواص حرم خود
روی بموصل نهاد تا چون اهل شام خبر وصول آن حضرت بموصل بشنیدند او را مدح و یاران
و اعدا متحیر و مکدر از آن گشتند آورده اند که در دمشق با معاویه گفتند و شخصی اهل سبب
چون شنید که امام حسن رضی الله عنه بموصل آمد با خود گفت ای مرد که من شنیده
و من عزم بقتل وی را شاید تیم و کسی بمن گمان نبرد که بتیغ بر ایشان بیفتد
که بموصل روم و با او طرح دوستی افکنم و از فرصت گاهی که فرصت یابم در من باشد
بکشم پس عصای حاصل کرد و تا بیدار شد و تا آنجا و بر داشته روی
بموصل نهاد و چون برسید بمسجدی آمد که امام حسن رضی الله عنه آنجا نماز می گذارد

فریبنده ایشان باشد سخن را بسر حد مطلوب کشید **مثنوی** ز زنان
زافسون و از افسانه و لیشان + فرو ریزند نوش صافی از نیش + اگر سرد دم سر پیچ
از دم گرم + سیه سازند سنگ خاره را نرم + ز مکر یک سخن صد رنگ سازند + یک
داد دغا صد نقش بازند + وفاداری مجو از خوی ایشان + وفا را نیست ره در کوی
ایشان + یکی از اکابر علما فرموده که مکر شیطان را حق در کتاب کریم بصفت ضعیف مذکور است
که ان کید الشیطان کان ضعیفا و مکر زنان را در کلام مبین بسمت عظمت
مسطور است که ان کیدکن عظیم **نظم** شیطان زند از عصیان
هر لحظه ره مردان + در مکر و حیل اما شاگرد زنان باشد + از مکر زنان دون بسیار کسان
بینی + کین جامه دران گردد آن نعره زنان باشد + القصه ابلیسویه بمقدمه افسون
آتش فریب را افروخت و بر رشته وسیله وصله دل اسما را بجامه محبت یزید دوخت و قصه
عشق یزید و وعده مملکت و تصرف در خزاین بگوش هوش او فرو خواند اسما بسودای ملک
و مال جام دوستی یزید نوش کرد و حق صحبت دیرینه امام حسن رضی الله عنه و حسن معاشرت
او را فراموش کرد **بیت** مبادا کس که از زن مهر جوید + که از شوره بیابان گل نروید +
ابلیسویه چون دید که اسما در دام مکر او گرفتار گشت از آنجا بیرون آمده صورت حال بمروان
باز گفت و مروان دیگر باره پیغام فرستاد که تا امام حسن ابن علی رضی الله عنه و جماعت
اهل بیت [illegible] تو [illegible] شد اسما گفت من طریق دفع او نمیدانم و مجاهرت بدین صورت
اقدام نمودن نمیتوانم القصه قدری زهر باز فرستاد و در حدیث آمده که [illegible] معصوم را
صلی الله علیه وسلم با خود [illegible] داده و از آن زهر قدری با عسل آمیخته بوی خورانید و
[illegible] ابن [illegible] ظهور رسالت آمده **رباعی** ای دل قدح زهر بیاد هم کس
[illegible] با دیگر [illegible] [illegible] ام بالابل هی [illegible] چون دست
[illegible] امام حسن رضی الله عنه از خوردن آن عسل
[illegible] حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم [illegible] شفا [illegible] در [illegible] علیه با اسباب [illegible] و [illegible]
[illegible] منزل [illegible] در حق [illegible] شده دیگر در خانه او [illegible]
از خانه او [illegible] از خانه حسین رضی الله عنه [illegible] آورد [illegible] رود

عصا در دست گرفته میرود چشم عباس بر روی او افتاد از خشم بلرزه درآمد و عصا را از دست
وی بستد و بر سر و روی وی میزد تا پاره پاره گشت پس غلامان را فرمود تا سرش
باز بریدند و آوازهٔ قتل آن شقی در موصل افتاد و سعد برادرزادهٔ خود مختار را بدو مقدار
همه بها ورد و آن کوردل را بسوختند و بعد از ده ماه از شتوم مدینه شد و [illegible]
آنست که بشام رفت و با وی اینجا پشیمان گشت و بر وی مجهول ثابت کرده بازگشت
وی سه آمد و مجهول [illegible] دیگر بار الیه [illegible] مقدار [illegible]
الماس سوده [illegible] از پیش مروان [illegible] آورد [illegible] گرداند
و گفت یزید [illegible] و پیغام فرستاده که [illegible]
استعمال یافته که حدیث [illegible] وصال [illegible] اشتیاق [illegible]
که خبر شربت ملاقات این بنا بیت شبها که در هجر تو [illegible]
تا روز ناله کنم [illegible] از گلشن [illegible]
از گلشن عشرت [illegible] صبح مراد از افق [illegible]
ملاقات و سعادت [illegible] ادراک وصال [illegible]
بر وفق مراد دل [illegible] الماس [illegible]
[illegible]
و این کلمات [illegible]
مشغول گردید [illegible]
[illegible]
[illegible] الماس [illegible]
گفت اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آهسته آهسته [illegible] کوزهٔ آب [illegible] امام حسن [illegible]
کوزه را [illegible] الماس [illegible]

و اظهار خلوص عقیده میکرد و هر روز بیامدی و در عقب امام حسن رضی الله عنه نماز
گزاردی و حدیث وی استماع نمودی و بهانه‌ها می‌نگریستی و پیوسته درین اندیشه بود
که آیا کی باشد که من این سنان را بعضوی از اعضای وی رسانیده باشم و
آن زهر در بدن وی نفوذ کرده باشد و اگر هزار جان داشته باشد یکی نبرد تا روزی
شاهزاده نماز دیگر گزارده از مسجد بیرون آمد و بر دکانی در مسجد نشسته پای راست بر بالای
پای چپ نهاده با یاران بسخن مشغول شد آن کور بی بصیرت از مسجد بیرون آمد
و امام حسن رضی الله عنه را دعا میگفت و سر عصا بر زمین می‌نهاد قضا را آن سنان
بر پشت پای امام حسن رضی الله عنه رسید و کور دریافت که سر عصا بر پشت پای
او است بقوتی هر چه تمامتر آن سنان را بپای وی فرو برد امام حسن رضی الله عنه
آسیبی کرده بیفتاد و فی الحال پای مبارکش ورم کرد و خون از سر زخم روان شد
عبدالله بن عباس رضی الله عنه و یاران او کور را بگرفتند تا سر بجنبانند امام حسن رضی الله عنه
فرمود که دست از وی بدارید که همچنانچه بچشم ظاهر کور است دیده باطن نیز نابیناست
و روز قیامت نیز کوری بهشت خواهد شد اما کور را بگذاشتند تا سر رفتن گرفت
و از چشم مردم غایب گشت و شاهزاده از درد پای آغاز فریاد کرده و می‌گفت خواستم که
دو سه روزی از محنت و بلا و مشقت و عنا و کید اعدا و جور اهل جفا بیاسایم خود هر جا که میروم
محنت قرین منست و رنج و بلا همنشین من با سینهٔ غم زده [illegible] ای سبحان الله
زینت وفا داریم امروز چو خود سوخته سینهٔ ظلیم تا هر دو بدرد دل ما هم ره
پس جراح را آوردند چون چشمش بر آن زخم افتاد گفت این آهن را زهر آب
داده‌اند و صاحبش این زخم را بقصد زده است سعد گفت یا ابن رسول الله بگذار تا
تا آن کور را بگیرم و سزا برسانیم امام حسن رضی الله عنه گفت که او خود بمکافات عمل خود
خواهد یافت و لا یحیق المکر السیء الا باهله عجب است که چشم را [illegible] بسیار
تا از وی انتقام بستانند القصه جراح مرد دانا بود بمعالجه مشغول گشت و آن زهر را
از عروق شاهزاده برکشید و یاران در طلب آن نابینا بودند و او را می‌جستند آن
شب بود تا چهارده روز بگذشت و پای شاهزاده روی به صحت نهاد بیرون آمده به مسجد شریف
قضا را عباس رضی الله عنه در آن وقت در خانه سعد بود دید که آن کور [illegible]

ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند ٭ جراحت جگر چشم اشکبار حسن ٭ بباغ عترت پیغمبر
از خزان ستم ٭ برنجیت لاله و نسرین از نوبهار حسن ٭ بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو ٭
ز موی غالیه بوی بنفشه وار حسن ٭ آنا چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک امام حسن
رضی الله عنه سبز گشت امام حسین رضی الله عنه پرسید که روی حسن بچه رنگ بر آمده است
گفت به سبزی میل کرده امام حسن علی رضی الله عنه روی بحسین رضی الله عنه کرد
و گفت ای برادر حدیث معراج ظاهر شد امام حسین رضی الله عنه گفت آری و دست
در گردن برادر کرد و روی بر روی او نهاد و هر دو برادر بگریه در آمدند و خروش از حاضران
بر آمد گفتند یا ابن رسول الله یا ما از حدیث معراج خبر ده امام حسن رضی الله عنه فرمود
که جد ما صلی الله علیه وسلم ما را خبر داد که شب معراج که مرا در روضات الجنان در آوردند
و منازل و درجات هر کس از اهل ایمان بمن نمودند دو کوشک دیدم بپهلوی یکدیگر بیک اندازه
و بر یک قانون یکی از زمرد سبز که شعاع آن چشم مرا خیره میکرد و دیگری از یاقوت
سرخ که صفای آن چون شعاع آفتاب جهانتاب لامع و ساطع مینمود من از رضوان
پرسیدم که این کوشکها از آن کیست گفت یکی از حسن است و دیگری از حسین رضی الله
عنهما گفتم چرا هر دو یک رنگ نیست رضوان خاموش شد حضرت فرمود
که چرا جواب نمی گوئی جبرئیل گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم او شرم
میدارد که بگوید قصر سبز از آن حسن است که او را زهر دهند و در وقت آخر رنگ روی
سبز گردد و کوشک سرخ از آن حسین است که او را شهید کنند و در روز آخر رخساره او
بخون سرخ شود امام حسن رضی الله عنه این بگفت و امام حسین رضی الله عنه را تنگ
در بر گرفت و روی در روی هم مالیدند و بوسه بر جبین یکدیگر میدادند و فغان
بزاری میگریستند که هیچکس را طاقت مشاهده آن نبود حاضران نیز باتفاق
ایشان گریه میکردند و گویا در و دیوار در آن گریه و زاری موافقت می نمودند
و اشجار و احجار چون سحاب اشکبار گریان بودند بیت ٭ بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران ٭ والحق در مثل این وقایع گریه را منع نتوان کرد
در باب این مصائب گریه را سزاوار توان داشت و آیا کدام دل را تحمل کشیدن
این بار گران تواند بود و کدام دیده از عهده اشک ریزی این مصیبت بحال [illegible]

و مهر یا هیچ خللی نرسید آنگه از منظر فرود آمده بمنزل خود رفت و کسی او را بدید تا اندک
زمانی را امام حسن رضی الله عنه از خواب در آمد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت
یا اختاه جای جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم و پدرم مرتضی رضی الله عنه و مادرم
فاطمه زهرا رضی الله عنها را در خواب دیدم قدری آب بیار تا وضو سازم و خود دست
دراز کرد و آن کوزه آب را که بر سر بالین وی بود برگرفت و نگاه کرد مهر وی بود
وی آب در کشید و گفت آه این چه آب بود که از سر حلقم تا نافم پاره پاره شد پس
کس فرستاد و امام حسین رضی الله عنه را بخواند و چون امام حسین رضی الله عنه بیامد
امام حسن تغسل باز کرد و برادر را در کنار گرفت و گفت ای برادر باش که دیدار ما قیامت
افتاد در بیت * ما بار فراق بر نهادیم و شدیم * صد چشمه ز خون دل گشادیم و شدیم *
کام دل ما نبود وی در عالم * ناکام بنا کام بدادیم و شدیم * ای برادر جای
جد و پدرم و مادرم را در خواب دیدم که دست من گرفته بودند و در ریاض بهشت می گردانیدند
و حورهای قصور و قصور و اقران اسور بمن می نمودند و جدم میگفت که ای فرزند
شاد باش که از دست دشمنان خلاصی یافتی و از رنج اعادی بر کران شدی و فردا
شب نزد ما خواهی بود و بیدار شدم و ازین کوزه نیز آبی بیاشامیدم از حلق تا ناف من
بر هم برید امام حسین رضی الله عنه کوزه بر داشت و گفت تا من بچشم که این چگونه آبی است
امام حسن رضی الله عنه کوزه از دست وی بستد و بر زمین زد تا بشکست و آبها بریخت
و آن موضع که آب بدو رسیده بود بجوش آمده شاخ شاخ بشکافت آنگاه شاهزاده را
شکم مبارک درد گرفت و در زمین می غلطید تا آفتاب بر آمد طشتی بروی افتاد
و طشتی در پیش وی نهادند پاره پاره جگر و احشا از حلق مبارکش بر می آمد
و در طشت می افتاد تا هفتاد پاره جگر بقولی صد و هفتاد پاره در طشت افتاد
و ابن حسام فرماید غزل که ریخت سوزش الماس ریزه در قدحش *
که زهر گشت ازان آب خوشگوار جگرش * در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش *
همه ز راه گلو ریخته در کنار حسن * برنگ گونه الماس شد ز زهر دوام * مفرح لب یاقوت
آمد از حسن * جگر بسوخت شفق را چو لاله ز آتش دل * ز حسرت جگر خسته و فگار
حسن * ببیش که مایه تریاق بود شربت بیهیز * فغان ز تلخی شهد و شکر نثار حسن *

آواز داد و همه فرزندان و برادران را طلبید و تبرک و وداع کرد و وصیت فرمود و
و نصیحت کرد ام کلثوم را گفت ای خواهر زاده حسن و یادگار برادر بزرگوار من فرزندم
قاسم را حاضر گردان ام کلثوم رفته بود تا قاسم را آورد فرزند امام حسن رضی الله عنه
او برادرزاده را بگرفت و روی بر روی وی نهاده با وی گریست بعد از آن دست
قاسم بگرفت و پیش امام حسین رضی الله عنه داد و گفت ای برادر من فلانه دختر ترا نامزد
پسر خود قاسم کرده ام چون وقت آید بوی سپاری و او را [illegible]
نا خوانده پس چون شب شنبه [illegible] صفر در آمد حال بر آن حضرت متغیر گردید و دیدهای مبارک
برهم نهاد و برادران و خواهران و فرزندان الخ همه جمع بودند بر سر بالین وی چون
دیده از هم گشاده چشم مبارک باز کرد و گفت یا حسین برادران و فرزندان را
تو سپارم [illegible] و ترا بخدای سپارم و کلمه شهادت بر زبان مبارک راند و نقل
و ما عند الله خیر [illegible] بر اثر [illegible] العین [illegible] و آیت وان لم
[illegible] حسن [illegible] علم و دوست بر دوست رفت یار
بر یار **نظم** [illegible] که سرو روان از چمن برفت آنکه بنور دیده
ز بیراهش برفت [illegible] گیسوی [illegible] گشته [illegible] آب
رخ [illegible] برفت [illegible] یعقوب وار دیده نرگس سفید شد [illegible] یوسف گل
[illegible] برفت برادران [illegible] قیام [illegible]
نهاده [illegible] فاطمه [illegible]
رضی الله عنه [illegible] هفت سال بوده [illegible] انا لله و انا الیه
[illegible] مروان [illegible] با خود [illegible]
[illegible] قاسم برادر خود خواهد رفت و اگر [illegible] از [illegible]
[illegible] امام حسن رضی الله عنه [illegible]
و [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] پیغام فرستاد [illegible]
[illegible] امام حسین رضی الله عنه [illegible]
[illegible] فی الحال [illegible]

بیرون تواند آمد غزل گر بقدر سوز عشق من چشم من بگریستی * مرغ و ماهی در غم
من تن من بگریستی * زهره گو تا زهر جام دشمن آوردی بیاد * در مصیبت حور حسره
حسن بگریستی * خال یاقوت لبش کز زهر شد زنگار فام * گر بدانستی عقیق اندر یمن بگریستی
لعل اگر آن خورده الماس دیدی بر لبش * خون شدی و زسوز آن غنچه زمن
بگریستی * زان جگر کو پاره پاره گشت اگر آگه شدی * مرغ زاری کردی و مرغان
بگریستی * در شواهد آورده است که در وقت وفات امام حسن رضی الله عنه برادرش
امام حسین بر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که گمان داری که ترا زهر
داده است گفت برای آن می پرسی تا ویرا بکشی گفت آری فرمود که اگر
آنکس باشد که من گمان می برم غضب و نکال خدا او را بس سخت تر است و اگر نباشد
دوست نمیدارم که بیگناهی را برای من بکشند و حضرت خواجه پارسا در فصل الخطاب
آورده که امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه را شش بار زهر دادند هیچ بار کار نکرد در وی
در بار ششم کارگر آمد و امام حسین رضی الله عنه بر بالین برادر حاضر شده گفت ای برادر
اگر دانی که ترا زهر داده است مرا خبر ده تا اگر ترا کاری افتد با وی خصمی کنیم
گفت ای برادر پدر ما علی رضی الله عنه از شنود و مادر ما فاطمه زهرا رضی الله عنها
شفاعت نکرد و جد ما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شفاعت نفرموده و جده ما خدیجه
کبری رضی الله عنها شفیع نشدند اشقیا از اهل بیت ما خبر نباید دار ما غمازی
انکو نباشیم بیت ننشستیم و حکم عشق تو در سینه نهفتیم * با هیچکسی حال دل خویش
نگفتیم * اما در خبر آمده است که اسما را بخلوت طلبید و گفت ای بانوی ما ساز کار
[illegible] خیانتکاری من [illegible] خبر نداریم [illegible] از زوال [illegible]
تو واقف نگردانیدیم و پرده از روی کار تو برنداشتیم و هیچ [illegible] تا به قیامت گذاشتیم
از خدا هیچ [illegible] نیاید و از من هیچ آزرده [illegible] دوستان این کنند
[illegible] یاری که وفادار [illegible] چنین کنند [illegible]
[illegible] * [illegible] یار وفادار کشد * تو دوست نگردی [illegible]
کس دشمن خویش [illegible] پس روی از وی بگردانید و گفت [illegible]
[illegible] امام حسین رضی الله عنه را

جریده افگند و دیگر کسی از بوستانی نداد مصر عمروان را که پنهان کند چنین آید پیش

بیت هر که دین را بهر دنیای دنی از دست داد همچو عمرو عاص محروم ماند از دولت دنیا و دین

باب هفتم در مناقب امام حسین رضی الله عنه و ولادت وی

و بعضی از احوالش پس از وفات برادر. در شواهد آورده که او امام سوم است از ائمه اهل بیت و ابو الائمه است کنیت او ابو عبد الله و لقب او رشید زکی و شهید و سید و سبط و ولادت وی در مدینه بود روز سه شنبه چهارم ماه شعبان و گفته اند پنجم ماه سنه اربع من الهجرة و گویند مدت حمل وی شش ماه بوده است هیچ فرزند شش ماهه متولد نشده که زنده مانده باشد مگر وی و یحیی بن زکریا علیهما السلام و میان ولادت امام حسن و علوق فاطمه رضی الله عنها به امام حسین رضی الله عنه پنجاه روز بوده است پس شاهزاده امام حسین هفت ماه و بیست روز از مادر بزرگوار خود حسن خردتر بوده باشد و در وقتی که آن نهال حدیقه ولایت ما را دشت سبحانی سر طرف جویبار الولد سر لابیه بالا کشید و آن غنچه چمن هدایت کست ربانی در گلشن عصمت و طهارت جاودانی به نسیم هب سمن لدنک و لیالیت شگفت روح ارتیاح بر جان پاک مرتضی رضی الله عنه رسید و بشایر فرح و ابتهاج به دل جگر گوشه سید عالم صلی الله علیه و سلم سیده فاطمه طلوع کرد تباشیر صبح زبرج کمال … نجم برج و اختر سعد مبارک فال : از چنان نهال شرف تازه گشت گلستان دین : چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال : عزرده قدسی تحفه سبحانی علیه افضل الصلوات پیش حجره فاطمه رضی الله عنها تشریف آورد و اسما بنت عمیس او را در خرقه پیچیده بر کنار آن حضرت شاه و سرور عالم صلی الله علیه و سلم نهاد … در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامت گفت و پرسید که یا علی این فرزند را چه نام نهاده گفت مرا حد آن نیست که بر حضرت تو سبقت کنم بنام وی … مرا … که بنام … حضرت … فرمود صلی الله علیه و سلم که من نیز … حق سبحانه و تعالی سبقت نمی کنم … این حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم پسر را بنام یک پسر هارون نبی کامی علیه السلام … این فرزند هم باید که بنام دیگر پسر او باشد حضرت صلی الله علیه و سلم پرسید که پسر دوم هارون چه نام داشته گفت ای جبرئیل … مرا … سبحانه

مردان سرد و مردان او را با دو غلام و سه کنیزک بشام فرستاد و نامه نوشت که لعنة الله
این زن را پنهان کنید و زنهار زنهار او را جائی فرستید که کسی نه بیند و ندانند که
اگر رمزی ازین قضیه فاش گردد فتنهٔ خفته دیگر باره بیدار شود و شمشیرهائیکه در نیام
آرمیده اند از غلاف بیرون آید پس فکر آن باید کرد که اسما این راز را آشکارا نکند و نهانی ها را
سربار نیفگند اما چون نامه و اسما بدمشق رسید و خبر تعزیت شاهزاده پیش از ان رسیده بود
و والی شام یقین بود تا حکم کرد تا درها را در بستند و درهای دروازهٔ شهر را سیاه کرد و خود با همه
اعیان و اعاظم ولایت سیاه پوشیده و سه شبانه روز تعزیت بزرگانه بنشستند بعد از ان
اسما را طلبید و از کیفیت احوال باز پرسید اسما در اینکه جعده کرده بود از اول زهر
در طعام کردن تا آخر الماس در آب افگندن تفصیل باز گفت و تقریر کرد که او را بجهت
خوشنودی تو و محبت یزید چگونه بکشتم و خشم خدا و رسول و عذاب دوزخ اختیار
کردم حاکم دمشق گفت لعنت خدا بر تو باد از خدا شرم نداشتی و از غضب رسول نه
اندیشیدی که بر گیسوان تافته یافتهٔ مشکبار عنبرنثار او رحم نکردی و از رخسار چون
ماه وی و از روی سیاه و حال تباه خود یاد نیاوردی توجه لائق مصاحبت یزید باشی
تو آخر با جگر گوشهٔ رسول خدا صلی الله علیه وسلم این نوع معامله کردی معلوم است که با یزید
چه کنی رباعی جز جور و جفا نباید از تو * جز فعل خطا نیاید از تو * از تو طلب وفا
نه راست * البته رضا نیاید از تو * آن بی دولت نکبت سرگشته ساعتی سر در پیش افگنده
اندر روزگار مصاحبت امام حسن رضی الله عنه بر اندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و ملاطفت و
مهربانیها که از وی یافته بود آورد و زار زار بنالید و گریه در آمد والی شام گفت که اکنون که خود را به دوزخ افگندی
و خدا و رسول را بیازردی اگر بسی گریی تا قیامت از گریستن نابینا شوی درآوردن گویند
شبانه روزی گریست نه آب خورد و نه نان وی گفت و اسما برخاست که دین از دست
دادم و دنیا هم بدست نیامد و نفرین شاهزاده در من اثر کرد و خسر الدنیا
والآخرة ذلک هو الخسران المبین صفحهٔ حال من گشت پس شاه مصر ازین سخن گرم خون
گرم شد و گفت لعنه ازین پس وزیر چهار کس را فرمود که تا او را در سیاه پیچیدند
و حکم کرد که او را سنگسار کنند پس دست و پای او بسته در دریا انداختند چون ملائکه

جواب فرمود صلی الله علیه وسلم که ای فاطمه این صورت در سن کودکی بجواب تو نمی آید بود
بلکه در وقتی واقع خواهد شد که نه تو باشی و نه من و نه علی باشد و نه برادرش حسن رضی الله
عنه فاطمه رضی الله عنها دیگر باره پرسید که ای پدر این مظلوم را در روز شهید در آن واسطه که بگرید
مادر جوان در آن زمان پدر و مادر و برادر نباشند که باشد که مصیبت تو نیام نماید و ستر ا
تعزیت تو بجا آرد که شکی نیست زنده بود سعی با اقامت مراسم مصیبت تو نمود و مسراوی
گوید که پیغمبر آواز داد که یا ام او را مصیبت و دیگران تا آخر الزمان خواهند داشت
که هر سال چون آن موسم در آید که او را شهید کرده باشند ایشان تعزیت وی را تازه گردانند
و شرط مصیبت او را بجا آرند اشک ندامت از دیده بارند آه جگر سوز از سینه بر کشند
و بسیب این مصیبت داغها بر سینه سوزان نهند و بدین عشرا ماه شهر الله
که هم منزل بر مایان است بشیخ فخر آورده است که در وقتی که جبرئیل بتهنیت ولادت
حسین رضی الله عنه می آمد فرشته دید بر روی زمین افتاده و زار زار می نالید
جبرئیل نزد وی آمد او را بشناخت که از ملائکه آسمان سوم بود و مقدم بر هفتاد هزار
ملک و فطرس نام داشت جبرئیل گفت ای فطرس ترا چه حالت که بدین گونه افتاده
گفت ای روح الامین حق سبحانه مرا کاری فرموده بود کاهلی کردم و سلطان ازمن واقع شد
برق غیرت در آمد و پر و بال من بسوخت و بروز بسند عزت بودم و امروز در جهان نمی بینم
و دیدم کسی نه که بر سایه پیامبر او و امروز کسی نیست که بر سر او بگرید ای جبرئیل
تو کجا می روی گفت مرا الله تعالی بتهنیت پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرستاده است که فرشته
مولود که او را واقع شده فطرس بنالید که چه شود که مرا با خود ببری شاید که آن حضرت
مرا شفاعت کند و پر و بال من بمن باز رسد و بمقام خود روم جبرئیل او را همراه بیاورد و بعد از
ادای تحیت و تهنیت صورت واقعه بعرض رسانید و در آن محل امام حسین رضی الله عنه در کنار رسول
بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای فطرس بیا و خود را در حسین بر بال فطرس بمالید
و خود را به وجود مبارک حسین بمالید و پر و بال اقبال یافت و پرواز نمود و بصومعه عبادت
باز رفت و بعد از شهادت امام حسین رضی الله عنه جبرئیل را بفرمود که این بگفت الهی
چه بود که مرا خبر شد تا بر فتراک او در سر بالین رفتمی و او را مدتی با ایشان جست
کردمی خطاب رسید که اکنون صورت وقوع یافت حالا با هفتاد هزار فرشته که با تو اند

بزبان عربی سبطین کرامت فرموده چگونه نهند خود را بلفظ دیگر نام نهم جبرئیل علیه السلام
فرمود که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی شبیر بلغت عربی حسین است پس
آن حضرت صلی الله علیه وسلم او را حسین نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد از وی
بدو گوسفند چنانچه از برادرش کرده بود و فرمود تا سرش تراشیدند و بوزن آن نقره
تصدق فرمود آورده اند که چون امام حسین رضی الله عنه متولد شد حق سبحانه جبرئیل را
بفرستاد و گفت برو حبیب ما را تهنیت برسان و بعد از آن خبر ده او را از قتل حسین
رضی الله عنه و تعزیت آن هم بوی برسان چون جبرئیل علیه السلام بیامد امام حسین
رضی الله عنه برکنار رسول بود صلی الله علیه وسلم و آن حضرت بوسه بر حلق او
میداد پس جبرئیل علیه السلام تهنیت فرمود و آغاز تعزیت رسانیدن نمود حضرت
صلی الله علیه وسلم سوال کرد که سبب تهنیت معلوم است موجب تعزیت چیست گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم این موضع از حلق این پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از وفات تو و برادرش و
پدر و مادرش به تیغ جفا مجروح خواهند گردانید و شمه از واقعه کربلا بعرض مواجه رسانید
حضرت نبی صلی الله علیه وسلم گریان شد مرتضی علی رضی الله عنه حاضر بود گفت
یا سید المرسلین سبب این گریه چیست آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه خبر جبرئیل را
باز گفت و علی رضی الله عنه را نیز سیلاب خون از فواره دیده ریختن گرفت و
همچنان گریان و دریغ گویان بحجره فاطمه در آمد چون فاطمه رضی الله عنها را گریان دید گفت ای
پسر عم و ای سرور دل چشم تو هرگز گریان مباد سبب و باعث چیست زبان اشک ... وه
و علت این گریه اگر از شادی است بفرما و اگر از غم است موجب آنرا باز نما مرتضی رضی الله
عنه فرمود که ای فاطمه رضی الله عنها گریه من از غم حسین است رضی الله عنه
که پدر بزرگوارت خبر قتل او از زبان جبرئیل شنید چون فاطمه رضی الله عنها که این سخن
استماع فرمود خروش برآورد و های و هوی مصیبت سر آغاز کرد بحجره پدر در آمد و فریاد بر کشید
که ای پدر مرا خبر داد که شما از زبان جبرئیل چه سخن شنیده اید که شعله از جان ما بر آمد
است و سینه سوزان دور نیست که حلق نور دیده حسین را که بوسه گاه شماست به تیغ جفا
مجروح گردانند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که آری جبرئیل چنین گفت فاطمه
ناله آغاز کرد که حسین من چه گناه کرده باشد که در طفولیت بوی چنین ظلمی برود

دیگر گفته‌اند چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرا فرمود مرحبا بک یا ابا عبدالله یا زین
السموات والارضین ابی بن کعب گفت آرایش آسمان و زمین است گفت
یا رسول الله چگونه جز تو آرایش آسمان و زمین تواند بود حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
که ای ابی بن کعب بدان خدایی که مرا برانگیخته است بنیابر حق که حسین بن علی در
آسمانها بزرگتر از آنست که در زمین است و او را در یمین عرش مصباح هدی و سفینه نجات
نوشته‌اند و تتمه این حدیث صفت اولاد امام حسین رضی الله عنهما و ادعیه ایشان ست
و صاحب الکشاف باسناد خود از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نقل میکند که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که حسن و حسین رضی الله عنهما دو گوشواره عرش اند و در آن محل که حضرت
عزت تعالی شانه بهشت را بیافرید بوی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود
بهشت گفت بار خدایا سکنی المساکین است پروردگار من چیزی مرا مسکن مسکینان
[illegible] گردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی که ارکان ترا آراسته گردانم
بحسن و حسین بهشت [illegible] لقا فخر کرد و مباهات نمود گفت رضیت رضیت
[illegible] گفتم اگر بهشت است ارکان آن آراسته بحسن و حسین ست
اگر عرش مجید [illegible] گوشواره آن حسن و حسین ست اگر دل مومن ست روشن بدوستی حسن
و حسین ست [illegible] این است فرموده حضرت رسول الله صلعم
[illegible] شعر [illegible] بهشت [illegible] امام
[illegible] در دل [illegible] گوهر [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم [illegible] یا رسول الله [illegible] حضرت [illegible] آورده [illegible]
صلی الله علیه وسلم [illegible] بمسجد درآمد [illegible]
[illegible] حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] الحسن [illegible] برآمد حسن
[illegible]
[illegible] گفت [illegible] حسین [illegible]
[illegible] رسول [illegible]

در سر وقت وی ملازم شوند و هر صبح و مسا بر وی گریه کنند و
کرده بیعت وی گریان اند بخشیده قطرهٔ خون خود را اند شهید
ان مشغول نیست بیت زین واقعه دیدهٔ افلاک گریان
در روایتی آورده که امام حسین رضی الله عنه را حیاتی بود که چون
در بریق رسانید وی بوسه داد و روی وی را دوست داشت
رسول صلی الله علیه وسلم و حسن رضی الله عنه از فرق تا پا
صلی الله علیه وسلم در سینه تا سر و امیر المؤمنین علی رضی
که شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که می فرمود که
دوست دارد آنکس را که حسین را دوست دارد و حسین صلی
علیه وسلم حسین رضی الله عنه را ... و شمشیر اشت
دوست ... در اخبار آمده که روزی رسول
در کوچه می گذشت جماعتی کودکان بازی می کردند آن حضرت
دار ... کودکی را بگرفت و بر پیشانی او بوسه داد و
گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم این کودک را
... این کیست و حالش چیست گفت ای یاران
که این کودک با حسین من بازی می کرد و خاک اقدام او
... از آن روی ما او را دوست گرفتم ...
فرمایند لطف ... پس هر قصه امام حسین ...
کشته شده ... ای عصل
جبرئیل ... شیخ کمال الدین ...
روزی امامین حسن و حسین ...
رضی الله عنها نیز آنجا حاضر بود رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ...
صلی الله علیه وسلم ... جبرئیل حسین ...
رضی الله عنه ... روایت ...

رسول خشنی و آسمان چشمه لطفش چون ترشح نمودے غبار جرائم داوران را از صفحه رحال هر گنهگار
محو می نمودے و در باب حلم کامل و خلق عظیمش امام نجم الدین عمر نسفی رحمة الله حکایتی
در تفسیر تیسیر آورده و گفته که معنی این آیت را بیان میکند که اعدت للمتقین
یعنی بهشت آماده کرده شده است برای پرهیزگاران الذین ینفقون آنانکه نفقه
میکنند فی السراء والضراء در آسانی و سختی یا توانگری و درویشی والکاظمین الغیظ
و فرو خورندگان خشم را والعافین عن الناس عفو کنندگان اند از مردمان
والله یحب المحسنین و خدا دوست میدارد نیکوکاران را مضمون این حکایت
راجع است باینکه روزی آن نوباوه بوستان ولایت و باکوره حدیقه هدایت سبط نبی
و نخل ولی یعنی حسین بن علی با جمع مهمانان از اشراف عرب و عظمای با علم
و ادب بر سر خوان نشسته بودند خادمش کاسه آش گرم بمجلس در آمد
و از نهایت دهشت پایش بحاشیه بساط بر آمد و کاسه بر سر شاهزاده افتاد و دست
و آش ها بر سر و روی مبارکش فرو ریخت شاهزاده از روی تادیب نه از راه
خشم و تعذیب در وی نگریست خادم از ترس بیهوش و متحیر مانده بود که ناگاه بر زبانش
جاری شد که والکاظمین الغیظ حسین فرمود که خشم فرو خوردم گفت والعافین عن الناس
حسین جواب داد که عفوت کردم خادم تتمه آیت بر خواند که والله یحب المحسنین سبط
رسول صلی الله علیه وسلم در مقابله آن گفت از مال خود ترا آزاد کردم و مؤنت معیشت
و بر ذمه خود لازم گردانیدم مثنوی آنکه در سیرت نکو بوده اند
راه ایشان او بوده * نیکی مردم نکو نیست عجب * هست نکو با بد نیکو نیست * صاحب مجالس
ران خلق حسن تعجب شده بر زبان راند که الله اعلم حیث یجعل رسالته هدا اسپانید
بیست ما بید داد و نکهت ما بید داد و خطاب ولایت انتها خواجه محمد پارسا قدس سره در
فصل الخطاب همین نقل را آورده و غیر سوره مناقب آن کسان که پاره از پیغامبر صلی الله علیه
وسلم باشند و خدا تعالی در باره ایشان گفته باشد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا آنکه به پایان رسد مختصر کی کان دریا را
پایان پیدا نیست و چون مقصود از جمع این اوراق ایراد بعضی از احوال آن حضرت
است اکتفا بهمین قدر از ذکر محامد و فضائل نمود اعصار صبر و بعضی دیگر سخنانی خود ...

و سلام علیه او را دل از دست برده بود و تسلی خاطر او می‌کوشید تا کار بگریستن انجامید
خواست که گریه آغاز کند ناگاه شور برخاست و در مسجد برآمد نگاه کردند ماده آهوئی دیدند که طفیلی
و بچه با خود داشت بچه را برده پیش وی دوید و در پیش پای آن حضرت صلی الله علیه و
به زبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صیادی گرفت و نزدیک تو آورد و مرا
مانده بود در خور رسیده شدم و حالا او را شنیدم که مرا ندای بمن رسید که نزد وی بچه
پیش انداز و بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم برسان که حسین در پیش وی
ایستاده است و برای آهو بره میخواهد که بگرید ملائکه بجهت نظاره او از سموات سبع طا
ست سر بیرون کرده اند و اگر او بگرید همه مقربان بگریه و فریاد آیند که تابندگی آفتاب و پیش
اشک او بر رخساره مبارک او روان شد این سر خود را راست وی بیاره رسول
مسافت دور قطع کرده ام و گویا زمین را در نوردیدم تا بمن زود رسیدم و بحمدالله که
اشک او بر روی وی فرو نیامده است خروش از صحابه برآمد و رسول صلی الله
وسلم آن آهو را دعا گفت و حسین آن آهو بره را پیش کرده همراه مادر بصحرا در آمد
صورت واقع مشروح بعرض فاطمه رسید آنست عزیز ملائکه مقربین و رسول
نمیخواست که اشک بر چهره حسین رضی الله عنه روان گردد آیا احوال آنها که قطرات
از فرق مبارکش بر رخساره وی روان ساختند چگونه خواهد بود **قطعه**
بوسه‌گه شاه انبیا باشد * بخاک و خون شده پنهان کجا روا باشد * کسیکه چشمه کوثر
حد وی است * بدشت کربلا تشنه لب چرا باشد * روا بود که جگرگوشه رسول خدا
فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد * اما اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده امام
نه در آن مرتبه است که بدستیاری قلم بیرون زبان بیان تحریر آن توان گشت و سیاهی
وهم ستاره رو بجای لب بساط تقریرش توان گذشت **قطعه** خامه وهم سوی شرح
کند صورت رحمت او سر ورق گویا شود حرف شش گفت که آن پایه رفعت کو دست
نه پای فهم که از جاده برون می‌آید * سخاوتش که بار نامه حاتم را سبک کرده بود
روزگار مسطور است و شجاعتش که داستان رستم و دستان را منسوخ ساخته و شمه
در مجاری کربلا گذشته خواهد یافت و چرا بدید اخبار مذکور است **مصرع** از
تموز ... چو آن بی‌ادب سر و ... شد * تیغ برق آثار عمر سعد دشمن خاکسار را

در مدینه ساکنا است ؛ چون وقت فوت شد نتوان اندران رسید و فرصت چون درگذشت
محصل نتوان کرد ؛ تا چنین دست ما ندارن توان گذاید ؛ و اگر از بیعت سر امتناع نمایند
سرهای ایشان را بدارالملک شام فرست اما چون نامه بولید رسید و بر مضمون آن
اطلاع یافت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه رضی الله عنها چه کار و از
بیم فتنه تعجیل تمام مروان را که در آن زمان در مدینه ساکن بود طلب داشت و او را بکیفیت
حالات مطلع گردانیده دران باب با وی مشاورت کرد مروان حکم گفت هر چهار کس را
حاضر کن و بیعت تکلیف نما اگر در ساعت بیعت نمودند فهو المراد و الا به تیغ بی دریغ
حکم خود را بر ایشان روان گردان خصوصا در طلب حسین و ابن زبیر تا هیچ جای بدر
و پیش از آن که خبر مرگ والی شام افشا یابد به بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم
گردان ولید کس بطلب حسین و ابن زبیر فرستاد و ایشان در مسجد مدینه با یکدیگر
سخن میگفتند فرستاده ولید گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید ایشان
گفتند تو برو تا ما از عقب میرسیم فرستاده بازگشت و عبدالله بن زبیر از امام حسین رضی
پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را چرا میطلبد حسین گفت بخاطر من میرسد که حاکم
شام مرده است چه من امشب بخواب دیدم که منبر وی نگونسار شده و آتش در سرای وی
افتاده حالا این خبر رسیده و میخواهند که از ما بیعت یزید ستانند ابن زبیر گفت اگر
حال بدین نمط باشد تو چه خواهی کرد حسین گفت من هرگز نشنوم که در خانه زیارت
و ملائکه آل رسولیم چگونه جایز باشد که با یزید چنین کس بیعت کنیم ایشان درین سخن بودند
که رسول ولید باز آمد که امیر انتظار شما میکشد حسین بانگ بر وی زد که این همه
تعجیل چیست اگر بیکس نباید من خود میآیم قاصد بازگشت و صورت حال با ولید
تقریر کرد مروان گفت ای ولید حسین عذر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت خاموش
باش که حسین فرزند بیت مروت است که کند بوفا مقرون گرداند مثنوی
گوهری که بصفت آدمیست ۞ اوست که سر تا قدمش مردمیست ۞ تاج وفا
بر سر او افسر است ۞ افسرش از فرق فلک برتر است ۞ آورده اند که ولید مرد
خدا ترس بود و حرمت اهل بیت رعایت مینمود چون صفت وفا داری
و پاکیزه روزگاری حسین بازگفت مروان خاموش شد اما چون رسول ولید

خواهد یافت آورده اند که چون شاهزاده حسن علیه السلام رخت زندگانی ازین منزل فانی
بنزهت سرای جاودانی کشید شعشعه آن واقعه خلافت ولایت گرفت و ازین خانه
نخانگی ازین بهتر رفت و والی شام خواست که پسر خود را ولی عهد خود گرداند و از اهل شام
و عراق بیعت وی خواستند و داعیه نمود که اشراف حجاز نیز درین معنی موافقت نمایند
اهل مدینه و مکه توقف نمودند و قضایای عجیب درین محل روی نمود که تفاصیل آن از کتب
مسطوره توان دانست القصه صورت حال آنکه حاکم شام خود بمدینه آمد و مردم مدینه را با خود
ساخته در جریدهٔ اهل بیعت داخل گردانید اما چهار کس ازین صورت ابا نمودند یکی
حسین علیه السلام دوم عبدالرحمن ابی بکر سوم عبدالله عمر چهارم عبدالله زبیر و هر چند
والی از روی عنف و غلظت کوشیدند بطریق لطف و رفق و ملایمت در آمدند تا کسی نرسید
و در غضای اربعه از مدینه طلبه روی بمکه نهاد که زاد ها الله تعظیما و تکریما نهاد والی شام
از عقب ایشان بمکه رفت و آنجا نیز مهم بیعت فیصل نیافت و احوال برهمین منوال می بود
تا وقتی که والی شام از جام عشر انجام کل نفس ذائقة الموت جرعه چشیده رخت از
خاکدان دنیا بدار الحساب کشید مصرع رفت و منزل بدیگری پرداخت
ارکان دولت حضرت معاویه اجتماع نمودند یزید را بر سریر حکومت نشاندند و ندای
امارت او باستماع خاص و عام اهل عراق و شام رسانیدند و درین اثنا جمعی از خواص او
سبیل دولتخواهی گفتند اگر میخواهی که ممالکت بر تو قرار گیرد و دولت حکومت پایدار
بماند همان چهار بزرگ حجاز را که در زمان حیات پدرت از بیعت تو ابا کردند و با مارت و امارت
تو سر فرو نیاوردند بهر نوع توانی به بیعت خود در آر و اگر در مقام عنا و جدال باشند
در دفع ایشان لوازم جهد و جد بتقدیم رسان یزید این سخن را بتلقی قبول تلقی نموده نامه نوشت
بولید بن عتبه که در آن ولا والی مدینه بود مضمون آنکه خلیفه روی زمین عالم فانی
وداع کرده روی بسرای باقی آورد و مرا در حال حیات خلیفه خود گردانید و من از
جرأت اولاد ابو تراب و سفک و ناسخ و شاهی می ترسم باید که چون فحوای
این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستانی و در رقعهٔ دیگر نوشته بود مشعر بآنکه
از حسین علیه السلام و عبدالله عمر و عبدالرحمن ابی بکر و عبدالله زبیر بیعت مرا بستان و
درین باب اهمال ننمای که محل تسویف و هنگام تاخیر نیست نامه فرستاد مهمت

حسین را از حسنات خالی باشد و صحیفه که خفت میزان او بدین سبب باشد لاجرم آیه حق عز و علا
یوم یقوم الحساب به شأن او رسید و در روز حشر گرداند او را لعذاب الیم و عقاب عظیم بسوزد
و عقاب اکبر در آید **قطعه** روز حشر اکشمند فرزند مصطفی را بی سید لا تو ... در رکات
جهنم شتابد که بهر کور دل کسی که گشت قصد سروری آنکو بود چشم سید اولاد آدم شهنشاه
سروران بعد استماع این سخنان خاموش گشت و ولید کس به طلب عبدالله ابن زبیر فرستاد
و او در آمدن تعلل نمود تا شب در آمد و با جمعی از خواص خود برداشت که شارع عام
نبود روی به مکه نهاد و کسان از عقب فرستادند و به وی نارسیده بازگشتند و ولید
صورت حال به یزید باز نوشت و جواب رسید که سروران را بار دیگر دعوت کند
و عبدالله زبیر را دست باز دارد که هر جا که رود از سخط ما بر وی نخواهد رسید پس
حسین را طلب جواب نامه یزید فرستاد و پیغام داد که اسب و اسلحه ای که [مناسب]
از حضرت او رسیده باز داده نخواهیم داشت و چون رقعه به ولید رسید گفت لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم اگر یزید بیشتر از این هیچ سکون را ایمن در قتل فرزند رسول صلی
الله علیه و سلم سعی کنم و هر ضرری که از مخالفت یزید به من رسد باک ندارم آورده اند
که ولید به دست معتمدی مضمون نامه را نوشته نزد حسین فرستاد و پیغام داد که یا ابن
رسول الله زبان نامه یزید به سبب و سعی هر چه پیغام نقل تو صبر باید
و من درین قضیه حیران و در بادیه واقعه سرگردانم علی الخصوص به حال خویش
فرومانده و پریشانم و ره بیرون شد از کار خود نمی دانم اما چون حسین
ازین صورت آگاهی یافت صبر فرمود تا شب در آمد و به سر روضه مصطفی صلوات الله
و سلامه علیه رفته سلام کرد و گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و پسر دختر تو منم
آن که در وقت رحلت امت را به رعایت من وصیت فرمودی و شرفت اولاد
خود را در کلمه اذکرکم الله فی اهل بیتی باز نمودی ایشان فرمان ترا کار نبستند
انگاشتند و مرا ضایع و محروم و بی بهره و مهجور بگذاشتند این شکایت است که از
بی وفایی جفاکاران گفتم و چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را به تفصیل
باز گویم پس بسیار بگریست و بعد از آن به نماز اشتغال نمود پس از طلوع صبح

ت شود حسین متوجه منزل خود شد و سه کس را از غلامان و موالی خود مرتب و مسلح
انیده فرمود که با من بدار الاماره آیید و بر در سرای ولید بنشینید اگر آواز مرا
بلند شنوید بی تحاشی در آیید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچکس را
صدمه مرسانید پس آن حضرت عصای رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدست گرفته
ان شد تا آنجا نزد ولید رسید پس تحیت گذشته را با موالی خود مکرر ساخته بدرون خانه
نزد ولید رفت دید با مروان نشسته چون شاهزاده پیش رسید تعظیم کردند و حسین بجای خود
قرار گرفت و گفت باعث طلب من چه بوده ایشان صورت حال از وفات معاویه
بتمام در میان آوردند حسین جواب داد که مناسب نیست که چون منی کسی پنهانی
بیعت کند فردا که این خبر آشکارا گردد و عامه اهل اسلام مجتمع گردند تا هرچه
مصلحت باشد بتقدیم رسیده آید ولید گفت یا ابا عبدالله سخن سنجیده گفتی بسعادت
برگرد و فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر دست از
حسین باز مدار که اگر او را بگذاری دیگر بر وی قادر نگردی او را حبس کن تا بیعت
کند و اگر امتناع نماید بفرمای تا سرش بردارند حسین از روی غضب بمروان نگریست
گفت یا ابن الزرقا کرا زهره باشد که مثل این حرکت بنسبت من بر خاطر گذراند
و مرا بکشد یا که سر من بردارند هر که قصد من کند روی زمین را از خون او رنگین کنم
پس با ولید خطاب کرد که تو میدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما
محل رحمت و مکان آمد و شد ملائکه است با یزید که شراب میخورد و مسلمانان را بانواع
فسق از وی ظاهر میشود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد
بگوییم و بشنویم که احق و اولی بخلافت کیست و چون آواز حسین بلند شد مردمی
بر در سرای بودند خواستند که بدر دار الاماره در آیند دست بر دری نهادند آنجناب
ترس این معنی کرده بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را از دخول مانع شد و بمنزل
شریف خویش شتافت مروان با ولید گفت ای امیر سخن من قبول ننمودی و حسین
دست برفت بخدا سوگند که دیگر حکم تو بر وی جاری نگردد ولید گفت
ای مروان مرا بکشتن حسین میفرمایی والله اگر مشرق و مغرب عالم من
دهند بخون او دست نیالایم ای مروان فردا قیامت ترازوی اعمال کشنده

کرسی نگاه کرد که تو نیز بعد ازین مغموم و مانند ما در مظلوم و مثل ما در خود مهموم کسی باشی
سروان بهشت نشینی و میوه‌های مراد از نهال عنایت خالق العباد بچینی حسینؑ روایت میکند
که در اثنای این حال دیدم که روی گلبار رسول صلی الله علیه وسلم زرد شد
و موی مشکبار عنبر نثارش پر گرد و غبار گشته من بترسیدم و گفتم یا رسول الله
این چه حالت است که شما را پدید آمد گفت ای نور دیده من و ای فرزند دلبند دیده من
این زمان که خاک کربلاست حسین را در خواب در آمد و شهادت او مشاهده کردم [illegible]
[illegible] کرده شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون آمد و [illegible]
و [illegible] گذشت و از سر گرد و الی حضرت موسی کلیم الله [illegible]
از فرعون و قصد هلاکت سلطان موسی یاد [illegible] این آیت [illegible] فخرج منها
خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین پس جمعی از موالیان [illegible]
پاس رسول الله از سر تربت [illegible] روضه بهشت آئین [illegible]
[illegible] جواب داد که من باختیار خود [illegible]
[illegible] روضه بهشت [illegible] شاهزاده
[illegible] این [illegible]
دل خود من [illegible] اگر [illegible]
[illegible] لیکن [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] خدا یار تو باد [illegible] آفات [illegible] و سلامت [illegible]
[illegible] حسینؑ [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] آمده [illegible] و دل از [illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] و صلاح روزگار [illegible]

آن حضرت حاضر شد بصد هزار جان گراسته
ادای مناجات و رفع حاجات گریان گریان سر خود را
بجوار تربت خیان دید که حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم حسین را در خویشتن تنگ ساخته میان دو چشمش بو
سه بینم که عنقریب است که در کربلا ترا کشند و تو در آ
ن تشنه باشی و با وجود این حسرت شفاعت من امید و
از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین پدر و
نزدیک من آمدند و همه مایل تو اشتیاق دارند و تو نیز
خواهی آمد و ترا در بهشت درجاتی است که آن را بدون
حسین در خواب گفت یا جداه من بمراجعت دنیا احتیا
ج ندارم و در آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا ا
یافته شوات عظیم بر سه حسین بیدار شد خیال
شهادت و مژده وصول بدرجات علی در گوش منزل ساخت
دل بر کنده سفر مکه را با خود راست باید شست و اهل بیت
تحریمه دو واقف با و احا حزین و اندوهگین گشتند و
امام حسین رفت بمقبره بقیع و برادر را وداع کرد و گفت
السلام علیک یا اباه حسین لوداع تو آمده است انه
که و علیک السلام ای مظلوم یا در وا ای شهید
و وداع فرمود و در جوف اللیل بر مشهد مقدس
علیه آمد تا شرط وداع بجا آرد و چون سلام گفت و و دلی
بر وضعه کرد دیگر بار حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم
در کنار گرفت حسین گفت یا رسول الله از جفای امت
زیارت حضرت تو محروم میمانم و چنان می بینم که دوگا
ف بود که نزدیک شد که بهین رسیده و می بینم کشته و
تو مجروح شده و سر مبارکت از تن جدا گشته ای حسین

و از آمدن حسین بمکه و میل مردم بوی در آنجا یاد کرد و چون اهل کوفه شنیدند که حاکم شام
وفات کرده است و حسین بن علی از بیعت یزید امتناع نموده و چون اقامت وی
در مدینه متعذر بوده بمکه مبارکه عظمها الله رفته و آنجا مقیم شده هواداران امیرالمؤمنین
در خانهٔ سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و سلیمان گفت ای یاران یزید حسین علی را
به بیعت خود میخواند و او ابا کرده بضرورت از وطن خود جلا کرده بمکه رفته است و شما
شیعه پدر وی بوده اید و بیاری او رسیده تا حق را در مرکز خود قرار دهید پس بفرستادن از
اشراف کوفه چون سلیمان بن صرد و رفاعة بن شداد و حبیب بن مظاهر و محمد بن بشر
و وقار عارب و محمد اشعث و عبدالرحمن بن مخنف و عبدالله عفیف و فاروق اعمش
و اعمش طارق و مختار ابی عبید و غیرهم و امثال ایشان بر دست قاضی شریح
سوگند خوردند که در هواداری آل علی تقصیر ننمایند و حسین را با نفس و دست
مال و جان فدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیازمندی مضمون آنکه فلان و فلان
تحیت بی غایت و سلام مالاکلام میرسانند و میگویند که پسر دشمن پدرت میخواهد
که بی مشاورت اهل ملت متصدی امر حکومت گردد و ما که دوستان تو و شیعهٔ پدر تو ایم
با امت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان تو مقابله
کنیم و انفس و اموال خود را فدای ذات بی مثال تو گردانیم پس بوجه اقبال متوجه باشو
الفرح مسرور و بهجت و حبور که تو امام سدیدی و پیام رشیدی و متابعت
و فرمان تو واجب الاتباعست و حالا پیشوا و حاکم ما نعمان بشیر است و او مردی ضعیف و
حقیر است نه نزدیک اهل کوفه هیچ آوازه دارد و نه در وی سخن او میشنوند و تنها
در قصر امارت نشسته است و غیر از عید و جمعه در سرای منزل او بسته اگر شما تشریف
قدوم ارزانی فرمائید و لقاء دم کرم بدین هواخواهان بخشش فرمائید ما نعمان را از کوفه بیرون
میکنیم و با لشکر بسیار و دیده اختر روی لباس هم آریم قطعه ز فر رایت دولت
بسر افکنی * بر ما لشکری سکران ساختن * سپاهی چو آشفته پیلان مست * همه
نیزه و گرز و خنجر بدست * چو ما تیغ آهنگ جولان آوریم * ز رنگ آب و آتش بسوی
او ریزد * چو تیر از کمان بگذریم * سر آسمان سر ز پس افگنیم ' و هر یک از نعمت
سر کشتی ... نامه ... آن حضرت نکته ... [illegible]

بدان منوال عمل خواهم کرد عبدالله گفت آثار صحت و سلامت و انوار عافیت و کرامت
از زبان خادمان این حضرت باد و جلیت اقبال مطیع و بخت یار تست باد و توفیق رفیق
روزگار تست باد مرا چیزی بخاطر رسیده اگر دستوری دهید بنده عرض نمایم
حسین فرمود که تو دوست منی و سخن دوستان بسمع قبول اصغا باید نمود بگو تا بشنوم
گفت یا ابن رسول الله تو امروز سرور عالمی و مهتر و سرور اولاد آدم بروی در حرم مکه
بنشین که اهل حرم و دیگران را سر تو احتیاج نکنند و زنهار که بگفتار کوفیان مغرور
نشوی و بجای پدر و برادر ایشان فریب بنامه که پدر ترا در آن دیار شربت شهادت
چشانیدند و برادرت را وفا ناکرده انواع محنت بوی رسانیدند و من میدانم که ایشان
ترا خواهند طلبید و اگر بروی ترا تنها خواهند گذاشت و طریقه وفا و درست عهدی
نگاه نخواهند داشت مصرع که در خلقت این کوفیان مروت نیست حسین
عم او را تصدیق فرمود و در باره وی دعای خیر کرده وداع نمود و چون منازل
و مراحل بیابان پیش نهاد پیش حال کافتاد هم از حال موسی علیه السلام و رسیدن
او بمدین یاد کرده تلاوت این آیت ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی
سواء السبیل اشتغال فرمود و چون اهل مکه از قدوم مبارکش خبر یافتند
طریق استقبال از روی اعزاز و جلال بشتافتند و به دیدار عزیزش استبشار
نموده اظهار مسرت کردند و بزبان حال نغمه این مقال بگوش هوش ارباب وجد
و حال میرسانیدند نظم دولت وصل تو دائم زهی اسعد میسریم * کعبه
کوی تو را از ره صفا میسپریم * هر سحرگاه باخلاص تمام از سر صدق * [illegible] بودیم
و ترا میجستیم * طاق ابروی تو کان قبله مشتاقان است * گاه و بیگاه بمحراب
دعا میجستیم * و در مکه نزول فرمود فوج فوج بملازمتش میرسیدند و چون
خبر رفتن حسین علی و ابن زبیر به یزید رسید ولید را بتهمت تقصیر در گرفتن ایشان از
امارت مدینه عزل کرد و ابن الاشدق را والی ساخت آورده اند که سعید بن عاص
بود و مؤذن حسین بهیچ وقت بانگ در غایت بلندی میگفت و قوت عصبیه
بروی [illegible] سعید که ناگاه در موسم حج که مردم کثیر از اطراف و
جوانب جمع شوند هوا داری حسین و اراده ملک کنند اگر بقیت در مدینه فتنه و به یزید مشغول تو

انتظار شما که مرا بسوی ملاقات من سر معلوم گشت بدانید که من در سوابق مطلق رای
و انجاح مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را
بان صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر کسی حرکت سابق
باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آن جانب شوم
و پیش شما بیایم و مسلم را با رسیدن نامه [illegible] و جانب [illegible] که کتاب خدا عمل کنند
و عالم و عادل باشد یا جای که [illegible] و ظلم [illegible] آورده اند که عبد الله بن عباس
با حسین ملاقات کرد و در باب مردم کوفه سخنان در میان آورد و چنگی [illegible] که ای
پسر عباس تو میدانی که پسر دختر رسول خدایم ابن عباس گفت اللهم نعم اللهم نعم
من هیچکس را نشناسم [illegible] در عالم پسر دختر رسول خدا الا تو و پسر دختر پیغامبر
صلی الله علیه و سلم برادرت حسن بود و غیر از تو اکنون بر روی زمین مردی
که نبیره پیغامبر صلی الله علیه و سلم باشد نیست و نصرت و مساعدت تو بر امت
فریضه است حسین فرمود که یا ابن عباس تو چه گوئی در حق جماعتی که مرا از خانه و مان
و دیار و مولد و منشا بیرون کنند و از مجاورت زیارت جدم صلوات الله و سلامه
علیه بجهر رسانند و قصد کشتن من داشته باشند و هیچ موجبی از طرف ایشان [illegible]
نتوانم گرفت ابن عباس این آیت برخواند که یخادعون الله و هو خادعهم تا آخر
پس گفت یا ابن رسول الله تو از زمره ابرار و فرقه اخیاری و من گواهی میدهم
که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم شنودم که می گفت بدان خدای که جان محمد در قبضه
قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان تعرض کنند او را [illegible]
و [illegible] که خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان خلاف افکند [illegible] حسین هر که
از [illegible] اعراض نماید او در جهان هیچ حظی نباشد و نصیبی [illegible] حسین گفت اللهم اشهد
بار خدایا گواه باش ابن عباس گفت جان من فدای تو باد [illegible] تو بآب [illegible]
[illegible] خبر [illegible] هرگاه [illegible] گردانی [illegible] نصرت
و مساعدت طلب [illegible] که اگر [illegible] تا [illegible]
[illegible]
[illegible] حسین فرمود که

در گردن افگنده و سر کوفته بر نهیں فرو بریم و هر که قتلم مثال در طریق اخلاص
آن حضرت بر میان جان نه بندد بدست سپاه ظفر پناه آب سیاه در چشمه حیات
بنده از بند جدا کنیم ~ نظم ~ آنجا که گردنان جهان سر برآورند جز تیغ آبدار را
نیست دشمنان کند در قتال سلوای اگر کنند غیر از زبان تیر تو او را جواب نیست
بسیار در سطر آن طومار تحریر نموده بودند و اظهار اشتیاق جمال با کمال شاهزاده نمو
سے آرزوے دیده و دل اظهار هواے تست به جانا اسیر سیاه طره مشک
ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم به خواهی بکش و خواه ببخش راے را
تست آن نامه را عبد الله بن سبع همدانی و عبد الله بن مسمع بکری وافد
ملازمت آن حضرت فرستادند چون حسین نامه را مطالعه فرمود با رسولان
هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت و بنا بر آنکه رسولان دیرتر مراجعت می‌نمو
دند رؤسای کوفه بشیر بن مسعود صیداوی و سعید و عبد الرحمن بن عبد الله ارحبی را با
فرستادند و مصحوب ایشان قریب پنجاه مکتوب که عظمای آن دیار ارسال
نموده بودند آورده که اهل کوفه صد و پنجاه نامه بحسین فرستادند
نوبت کوفیان دیگر باره هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله حنفی را
بسیار بمکه روان کردند و بعد از توجه این جماعت شبث بن ربعی و عروة بن
من الحجاج و جمعی دیگر که در کوفه اختیار و اقتدار تمام داشتند باتفاق نامه
بسعید بن عبد الله الثقفی بجانب مکه فرستادند و این طائفه از پی یکدیگر متعاقب
بولایت پناهی سرا و از گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین همه مکاتیب
بمضمون مکتوب نخستین بود و ابو المفاخر رازی در مقتلی که نوشته مبنی چند
خود از قول اهل کوفه آورده دو بیت از آن اینست ~ قطعه ~ هیچ راے
جز وصال روے تو هیچ راے نیست ما را جز خم گیسوے تو پا بر عدو
و بر دوستان نصرت طلب باد سپاه حق تعالی فتح در بازوے تو باد
رسل و رسائل کوفیان بسر حد افراد سید امیر المؤمنین حسین در جواب ایشان
مکتوبات شتا رسید بدین مضمون آنکه مشتمل بر اظهار محبت و منظور بر آثار
نسبت بمن اطلاع افتاد و غایت اشتیاق شما که گفته دم بدم دارید و

انبیا و اتباع ایشان از اهل ایمان و میان ارواح کفار و اهل بدع و هوا قرب و مناسبت
نبوده لاجرم در روز میثاق یکدیگر را نشناخته و بر وفق آن تناقض امروز در میان ایشان
اختلاف پدید آید که ضد یکدیگر اند و ما تناکر منها اختلف و سبب این اختلاف
آنچه در هر طائفه مضمرست به نسبت یکدیگر ظهور میرسانند و فی المثنوی شعر
دوستی و دشمنی در سر نهاد ز اختلاف روز میثاق او فتاد چون جهان کون
در سیم بستر شد جنس با جنس اندر او پیوسته شد ور میان هر دو میان
را طالب شد زنگیان در زنگیان هم را غبت شد وانکه جنس هم نبودند از نخست شد
این زمان در دشمنی هستند چست و مخالفت کفار با انبیا و معاندت اشرار
با اخیار و شاهد صدق اینست نفاق با صلحا هم ازینجا ناشی شده و آن عداوت همیشه باقی
ست لاجرم چون یزید با مارت نشست و قوت گرفت و فرصت یافت با حسین رض که ضد او بود
کرد آنچه کرد و گفته شد که مخالفت صوری متابع مخالفت معنویست باز این صوری دو نوع
بود اصلی و فرعی اصلی آنست که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع بوده و مجمل این قصه
چنانست که عبد مناف چهار پسر داشت دو کس از او هاشم و عبد الشمس توامان بودند یعنی
هر دو بیک شکم متولد شدند و پیشانی ایشان بهم چسپیده بود و بر تیغ سعی میکردند از هم
جدا نمیشدند تا آخر الامر بشمشیر رویهای ایشان را از یکدیگر جدا کردند این سخن را
شخصی از عقلای عرب رسید گفت بایستی بچیزی دیگر جدا کردندی چه بدین
سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد بود و شمشیر مخالف ایشان با یکدیگر
در میان آرام نخواهد داشت و فی نفس الامر این معنی سمت تحقیق پذیرفت و آنچه
میان هاشم و امیه که پسر عبد الشمس بود در باب رفاده واقع شد و هاشم او را از مکه
اخراج فرموده آنچه میان عبد المطلب و حرب از منافرت پدید آمد و آنچه میان ابوسفیان
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از محاربات وقوع یافت و آنچه میان حضرت معاویه و مرتضی علی رض
ظهور رسید و آنچه یزید در باره حسین رض کرد همه نتیجه آن عداوت صوری اصلی بود اما عداوت
فرعی یزید با حسین رض هم دو سبب بود یکی آنکه حسین رض از بیعت او ابا نمود و امتناع فرمود
سر در زمان حیات پدرش رقم اطاعت بر صفحه حال خود نکشید و نه بعد از وفاتش سخن بیعت
را بسمع قبول و اجابت نشنید دوم آنکه عبد الله زبیر زنی داشت که در آن عصر

روضة الشهدا ... اگر هم دست اگر آنجا توانستمی بودن هرگز بیرون نیامدمی و از
از صفای وصال روی به محنت خانهٔ فراق ننهادمی **نظم** بیدلان را نیست
ره در عشرت آباد وصال ٭ بعد ازین ما و فراق و گوشهٔ ویرانهٔ حرمان و مان گر گشت
حیران لشکر گر ز اقبال دوست ٭ بر سر کوی ملامت ما داریم محنت خانه ٭ ابن عباس رض گفت ای حسین
چون التماس ما را در توجه بمدینه رد میکنی بارے حرم و عیال کودکان صغار و مستوره را ...
از حرم محترم بیرون مبر حسین رضی الله عنه مقتضای رای خود عمل نموده در ارسال
مسلم بن عقیل بکوفه بجهت گشت و چنانچه عبد الله بن عباس مبالغه کرد بجائی نرسید
چه فائده قضا زمام خاطر عاطر آن حضرت را با اهل بیت وی بجانبی می کشید که سعادت
شهادت دران صوب بود **نظم** با قضا بر نمی توان آمیخت ٭ با قدر بر نمی توان آمد ٭ هر در
کز قدر گشاده شود ٭ جز ازان در نمی توان آمد ٭ اما راوی گوید که چون والی مکه گریخته
بمدینه رفت و بسوی شام نامه فرستاد و از آمدن حسین رض بمکه و رجوع مردم بوی اخبار
نمود یزید را عرق عداوت اصلی و فرعی در حرکت آمده تمامی همت و همگی نهمت بر دفع حسین رض
گماشت و با اهل رای و تدبیر دران باب مشاورت نمود در کنز الغرائب آورده که سبب
عداوت یزید با حسین رضی الله دو نوع بود صوری و معنوی معنوی آنکه ارواح
در روز میثاق صوری دو نوع است اصلی و فرعی و در حقیقت فروع تبع اصول باشند
و صورت تابع معانی و بواسطه تناقض ارواحست که اختلاف در میان اشباح پدید آمده و تلخیص
این سخن آنست که ارواح انبیا و اولیا و مومنان و مطیعان و صالحان مظاهر لطف و رحمت
حق اند بر تفاوت درجات ایشان و ارواح کفار و فجار و مشرکان و منافقان و
فاسقان مظاهر قهر و غضب حق اند بر اختلاف درکات ایشان و هر طائفه را توجه
باصل خود هست که کل شیء یرجع الی اصله پس ارواحی که مظاهر لطف اند و تناسب معنوی
دارند مانند ارواح انبیا و اولیا و اهل ایمان بدان مقدار که بر وفق قرب تناسب میانهٔ ایشان
در روز میثاق تعارف واقع شده درین دنیا میان اشباح ایشان الفت
پدید آید و بیکدیگر استئناس میشوند و ارواحی که مظاهر قهر اند و مناسبت
قرب میانه دارند اشباح ایشان را نیز بمقدار تعارف ارواح تالف
و استئناس با یکدیگر هست که فما تعارف منها ائتلف اما چون میانه ارواح

یزید را اختیار کنی و اگر چه اے زاهد و مرد پارسا حسن و جمال دمشقی میوهٔ این عمر
مناسب است و اگر در دنیا حسن خلق و لطافت خلق مے طلبی و در آخرت نجات از نیران و
وصول بدرجات جنان و همنشینی فاطمه و سائر اهل بیت در روضه رضوان اینک حسین که
من از رسول صلی الله علیه وسلم شنودم که فرمود که هر زنی که در حباله حسین درآید بهیچ حال او
در نیابد آتش دوزخ بر وے حرام گردد و اگر میخواهی که عروس فاطمه زهرا و عروس کبرے
باشی خادم حرم حسین شو خاتون زمانه تامل کرد و گفت اما مال و جاه دنیا فانی است و ایچ
مدار است عاقل کرد تا آخر عمر سن راس است و اگر جوانی و جمال است اینها هر سه و جاری
زائل میشود اما خدمت اهل بیت موجب دولت ابدی و سعادت سرمدی است پس
ابوموسے بحکم وکالت او را با حسین عقد بست و آن نیک بخت دنیا و آخرت ملازمت شهزادهٔ
دو جهان اختیار فرمود بیت آن بنده که خدمت او اختیار کرد * او را خدا
در دو جهان بختیار کرد * و چون این خبر بشام رسید عداوت امام حسین در دل یزید
زیاده شد و گفت ما چندین مکر و حیله کردیم تا آن زن از حبالهٔ ابن زبیر بر آمد و حسین
او را عقد کرد و حسرت بانگاه نداشت و چون این عداوتهای فرعی علاوه عداوت اصلی شد
در هلاکت حسین به بیان عزیمت بسته تدبیرات اشتعال نمود تا آن نهال بارور حدیقهٔ رسالت
در بادیه کربلا بتشنگی پژمرده گشت و حالا آب صفت از چشمهٔ چشم دوستان نظم
دائم زجوی دیده ما آب میرود * بر نهال تشنهٔ صحرای کربلا * ای دل فغان برآر که درمانده
گشته است * شهزادهٔ دو کون بصحرای کربلا *

باب ششم در شهادت
مسلم بن عقیل بن ابیطالب و قتل بعضی از فرزندان او

در روایتی است از آن همای هوای سیادت و بلبل سعادت دلیل
سبیل شهادت رفیق طریق وصول بسرادق منتهای زمرهٔ مجاهدان
فی سبیل الله پیشوای فرقهٔ فاتبعونی یحببکم الله شهسوار عسکر جاهدوا الکفار
والمنافقین صف شکن میدان و اعرض عن المشرکین شاه ملک سپاه
فلک پناه بیت ای حق پرست و داعی حق بود نام تو * جانها فدای نام
تو ای سید الانام * سلطان سریر اصطفا حضرت محمد مصطفی صلوات الله
و سلامه علیه و علی المقتدین الهدی و المنتسبین الیه الی المعاد استقت له

بحسن وجمال او نشان شنیده بود و صبر او به یزید که
شد و پیوسته با خیال او بزبان حال میگفت که بیت
طالب وصال تو ام ... القصه انواع حیلها ساخته
آن زن را بی سببی طلاق داد و از شام وکالت نامه
ابن زبیر را برای وی بخواند ابوموسی روزیکه
میرفت در راه بعبدالله عمر رضی الله عنه رسید
ابن زبیر پسر دوم تا او را خواستگاری کنم و در خطبه او
را قبول خواهد کرد عبدالله پرسید که وکالت کیست
اصالت از آن من اگر قبول کند و وکالت از آن یزید
رضی الله عنه فرمود که وکالت من هم سخن گوی داری
گفت چنین کنم در راه امیرالمومنین حسین نیز با او
اطلاع یافته فرمود که هم تو وکالت من کن تا بجهت من
آمد و بعد از رسم تحیت و پرسش سخنان از طریق
خاتون گفت کنایت را بگذار روشن بگو که اراده تو صریح در
کار بر داشته گفت چهار کس بشوق خطب اندر من آمده اند
شما اعتقاد او در آرم پرسید که این چهار کس کیانند گفت
یزید سوم ابن عمر چهارم حسین ابن علی خاتون گفت
و عبدالله زبیر مرا بی سببی طلاق داده هیچ
مرا تنها بودن مصلحت نیست و میل شوهر دارم اما تو مرا
دلسوز رسیده میان ما و تو شناسی نیست تو با من صلح
تا با تو مشورت کنم ابو موسی فرمود که آنچه در باب من که
بیرون کرده ام و ازین خیال در گذشتم [illegible] تشریف
رانگفت این زبان مرا راهی نماید [illegible] بگو که ازین
گفت من عواقب امور ایشان با تو بگویم هر کرا اختیار کنی
و سلطنت میخواهی و جاه و جلال میل داری و مطلوب تو

بود اسے تو گرفتار ستم ہا شنہائے تو ابجان خریدار ستم چو جان بازی عشاق گرفت
بوس چو اول که قدم شد درین کار ستم چو فاصبر کما صبر رکمشتاقان باعیننا خوش
شت حسین منصور حارسی مشهور است روزے از مناجات خود میگفت که خدایا
بحق تو سوگند مرا تو که در صحرائے بلا برین بکشائے وچهره محنتها سے گوناگون
ماندست اندوه درین پوشانیدے وجبهه غم وملال مرا توشانیدی بلاها را برین
مت گرد اسے وتحفه رنج وکلال در هر دم ودر هر قدم بمن رسانی ودلم را گوے
ن بلایات سازے وچوگان قهر بر هر طرف که خواهے سے انداز سے وچون مرا
ن وشانه سهام الم وحزن ساخته باشے بمن نظرے فرمائے اگر دلم ذرهٔ
تی تو حد ال کرده باشد حکم کن که حسین حلاج مرتد طریقت ست وادعوی
ج گفته تجرا سے تو که اگر بمقراض ریاضت ذره ذره از اجزاے وجود من
ند جسد درازو یاد محبت نخواهم کوشید وجسد کوس محبت بر سر کوے تو شا
هم گرفت بیت آنجا که شهاے کمال ارادت چو هر چند جور بیش محبت
ت گو شربه الحبیب زبیب شربت جفاے دوست بس شیرین باشد دوست
ار روایم آورده که عزیزے بعیادت درویشے رفت او را دید که با نواع
لا و باصناف محن ممتحن ست بر سبیل تسلیه گفت اسے درویش در دعو
تی صادق نیست هر که بر بلاے دوست صبر نکند درویش گفت اسے عزیز
وه در محبت صادق نیست هر که از بلاے دوست لذت نیابد از سے عاشق
ن قصے هزار بلاے گوناگون بدو شو چه وهر زبان شور عشق وذوق وجد در دل
ت گرد و مشو هی جر باکز دوست آید راست ست چو آن بلا را بر دلم منت است
ا سے تو آرام دلم وحاصل از درد تو ست کام دلم چو در عشقت را خریدارم بجان بلا
ید ردی تو سیدارم بجان چو جانم از درد وغمت شادان شود وز بلایت سینه آباد ان شود چو
رهٔ دران ها چو درد سے بخشد سر وساماں ها چو دردکان وعشق آن جانان بود چو دردمند و ماید دران
ن از بن نشیب ایراد شمهٔ از بلا کشی اهل بیت رسالت ست وذکر مظلو
مه وستگی ورنجورے ومهجورے ایشان علیهم السلام مبارک رحمه و منتظر
[illegible]

بدرستی که بنده از بندگان حق که پیشی گرفته باشد ؛
منزلة لم یبلغها بعمله منزلتی و مرتبه که بنده بعمل خود بدان
منشور وصول منزلتی بزرگ و منزلی بلند رتبه سرنج بنام نا
فضل الهی و عنایت نامتناهی آنچنان عزی و کر
و رفعت آن درجه و عظمت آن مرتبه ازان زیاده
اعمال ستوده بدان نتواند رسید پس بحکمت بالغه
تعالی آن بنده را برای یافتن آن منزلت وجهت
در تن او یعنی تن او را بامراض و اعراض و اسقام و آلام
را در مال و منال او که آنرا در عرصه تلف گرداند و او در اهل
و لده یا آن امتحان در فرزندان او باشد یعنی میوهٔ باغ
زندگانی بریزاند و پرتو چراغ چشمش را بصرصر نوبت
پس آن بنده را صابر گرداند برین بلیات و توفیق شکر
ازیابد حتی یبلغه المنزلة التی سبقت لها او را ابو
برساند بدان منزلت که از حکم ازلی برای او سبقت
لم یزلی مقرر و مقدر شده است عزیز منزلتها
درجهای بلند و مرتبهای ارجمند نامزد بلاکشان
گردانیده اند مثنوی هر بلایی کر اعه
هر که درست را صفای در پی ست زیر
چشم باش اگل نگرد ونه از عشق است که
او لب انداخت و بتاب شعله حسرت جگر صد پا
خون مدعیان معرکه محبت بر سر میدان
سروران مسالک عشق و مودت بر چهار سوی
مرد را دو عارف آگاه و بیننده که قرب این درگا
بلیه بیدار سر بر خیزد و هر کجا طلبا نخسبه بلا بیب
آرد و هر جا منحنی ممتحنی از پیام ریاضت برکشند جا

حلال و حرام می‌پرسید و دقائق قرآن و حدیث استفسار می‌نمود و ایشان را جواب
می‌داد و بزبان فصیح و بیان بلیغ گره از مشکلات ایشان می‌گشاد از یکی پرسیدیم
که این کیست گفت و محک این را کی شناسد او آن کس است که ستارگان آسمان او را می
شناسند و اهل مکه او را می‌شناسند او آدم آل عبا و قرة العین شهید کربلا علی بن الحسین زین العابدین
است اما عبدالله مبارک که این سخن شنید بگریست و دست و پای شاهزاده را بوسید
گریه‌کنان گفت یا رسول الله آنچه از مظلومی و مقهوری اهل بیت خود گفته بودی
گفتی در این امت هیچ جای شک آن نمانده که با اهل بیت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم روز و شب با رنج و تعب قرین بودند و با دم ناخفته و الم همنشین اگر
خرقه پوشیدند در روی کشته قهر بودند اگر بقعه نشستند در آن بقعه بهر کسی هم بودند و بعضی
کشته زهر شدند و برخی کشته تیغ بیدریغ گشتند در عراق و خراسان و دیگر
بلاد ترکستان آثار مشاهد و مقابر ایشان هست در هر دیاری مزار شهریاری و سرور
هر راهی مرقد شاهی سالاری پیوسته از اولاد پیغامبر صلی الله علیه و سلم
گشته و از جمله حکایات شهیدان اهل بیت قصه سید عمده مسلم بن عقیل بن ابی طالب است
که پسر عم امیرالمؤمنین حسین بود و قبل از این گذشت که چون شاهزاده دید که رسل کوفیان
و رسائل ایشان از حد اعتدال متجاوز شد حسین در جواب نوشت که این نامه ایست از حسین
بگروه مؤمنان و مسلمانان اما بعد نامهای شما رسید و هر چه نوشته بودید همه مستفهم
گشته بود دیگر بدین جانب توجه کنید که ما را امامی و پیشوائی نیست [illegible] خود را
که بزیور علم و حلم آراسته است و من او را که مرا در سپاه امین و معتمد است بدان جانب
فرستادم اگر او بمن نامه نویسد و از عزیمت مهتران شما آگاه سازد من هم زود بیایم
والسلام آنگاه مسلم را با گروهی از آنها که از کوفه آمده بودند روان کرد و چون یک منزل
قطع کردند صیادی از دست راست ایشان در پی آهوی بیامد و او را گرفته ذبح کرد
مسلم چون آن بدید باز گردید و بنزد حسین آمد و گفت یا ابن رسول الله رفتن من بکوفه
مصلحت نیست که در راه چنین و چنین حالتی دیدیم و آنرا فال بد دانستم حسین گفت
یا ابن عم مگر تو ترسیدی و اگر ترا رغبت نیست من کسی دیگر را بفرستم مسلم گفت ترا
جان من فدا است تو با من این صورت که در راه دیدم خواستم که بعرض تو رسانم و از آن

قدم میزدم ناگاه کودکی را دیدم همچنان در سن ده و یازده ساله گیسوان چو
سیاه پیاده و تنها میرفت گفتم سبحان الله این چه کس باشد درین بادیه
این کیست این ماه یا کوکب است این یوسف ثانیست این یا نور ربانی
یا فیض سبحانیست این این لطف و رحمت را نگر و ساحت این بادیه
و الیاس این نگر یا آب حیوانست این فراپیش رفتم و سلام کردم جواب
تو کیستی گفت عبدالله من بنده خدایم گفتم از کجا می آیی گفت من هست
به دیگری خدا می آیم گفتم کجا میروی گفت بسوی الله نزدیک خدا میروم گفتم
گفت رضاء الله خشنودی خدای طلبم گفتم زاد و راحله تو کو گفت زاد
توشه این تقوی منست و راحله رجلای و راحله من هر دو پای منست
سیا با نیدین خوشخواری تو نورسیده بدین خرد چگونه می سکنی جواب
کس را دیده که بزیارت کسی توجه کند و آن مزور او را سپری کند گفتم
گفتم تو اگر چه بسال خردی بمقال بزرگی نام تو چیست گفت یا من
از محنت زدگان روزگار چه می پرسی و از نام ایشان چیست آن هیچ گفته
سیم در کشش بید ناتوانی و رسته نسیم نه جانی ضعیف
مریض بی بصورت ضعیف بمعنی گرانی گفتم اگر نام نمیگویی باری نگو از کدام
قبیله سردار جنگی سر در پیش کشید و گفت من قوم مسلمانان با قوم ستم رسیده که
قوم منطرد و دور مانده انداز وطن و مسکن رانده گانیم من قوم مقهور و مغلوب
و قهر و ظلم و رانده گانیم گفتم مرا هیچ معلوم نشد بیان ساده کن
مفهوم نشد این که با آب و شراب گانیم از حوض کوثر آینده گان را که تو چه
بسعادت در روبه نزدیکی ماست گفتم که نجات یابی
بدان اهل هرات... سر کرد ... نادم ... سر گرفت ... و
... کرده باشد ... روز ... در ... تا ... گاه ... او ...
... بی ... شده ... تا ... خادم ... گفتم ... الی ...
از ... ور ... مردم ... و ... ملاقات ...
... بیش ... بیان ... کودک را دیدم ... تیغ ... شده ... بود ...

گشتند و مسلم با فرزندان بسرا بخفتند تا بر سید اما از آتش محمدان
قطعه می رقم بر نفس از درد فراقت فریاد و آه آه یا لهٔ زارم رسا
گوشه یاد بر حال مکر کرد ان نوحیانم که با انس تو باد اما چون مسلم
که [illegible] مختار شهر [illegible] فرود آمد و در [illegible] خبر یافتند نزد وی
نامه امام حسین را بر ایشان خواندند آن جماعت تا وا [illegible] گریستند
[illegible] و روز بروز مردم رغبت بسیار [illegible] می رفتند داخل طاعت
[illegible] بیعت [illegible] مسلم نامه به حسین که تا [illegible] قول
[illegible] بیعت و هژده هزار مرد جنگی بیعت کرده اند و این کار رونقی
[illegible] خواهد [illegible] منصوب [illegible] که [illegible] ایشان را
[illegible] روز [illegible] که [illegible] العالمین
[illegible] الله خیر الرازقین اما نعمان بشیر که از قبل یزید
[illegible] آگاهی یافت بسوی جامع رفت و باستغفار [illegible]
[illegible] مجلس منبر برآمد و گفت ای اهل کوفه [illegible] اگر چه
[illegible] که [illegible] موجب [illegible] باشد از خدا بترسید
[illegible] خفته را بیدار [illegible] گرد [illegible] و بیدار را [illegible]
[illegible] تو [illegible] شما را [illegible] خود سازم و اگر نه
[illegible] که [illegible] کشته شوم یا همه را بکشم القصه نعمان
[illegible] از منبر فرود آمده [illegible] برفت و جمعی از هواداران
یزید نامه بشام نوشتند و احوال مسلم و میل مردم بوی و بیعت کردن
[illegible] در روی درج کردند و ابن [illegible] را [illegible] ساختند که اگر تو
[illegible] و سیاست را [illegible] که تواند در دفع دشمنان
[illegible] امر و احکام تو [illegible] تقویت [illegible] اما چون یزید [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] از عبید الله زیاد کسی بیرون نیاید [illegible] از قبل تو
[illegible]

نترسیدم که از حضرت تو دور مانم و اگر نه من چگونه قدم از دائرهٔ حکم تو بیرون نهم و بجهت
امتثال اشارت عالی و فرمان مطاع تو سر تسلیم قطعه بنا بر سر تقدیر نهاده است اگر تیغم بر سر بی برم
مرا امید آن زمان باشد که قربان رهت گردم ‌من اول روز آمدم مهمان خانهٔ عشقت
که جز خون جگر خوردن غذای نیست در خوردم یا ابن رسول الله بسر بردم تا مرا در کنار گرفت
و منتظرم خیال ست که دیگر دیدار مبارکت نخواهم دید بار دیگر تا یکبار دیگر سیر
دیده روی کنم از روی جان افروزت پس دست و پای حسین ببوسید
و آغاز وداع کرده گریان گریان گفت خیال میدانم که این دیدار باز پسین است

نظم

داغت سینهٔ جانان وداع آخرین از دل زکوت هجرم
نه عقده دارم قلم مشکل تیارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری عجب
نبود عجب کاریست حاصل بود حاصل مرادم گر نمیرم وصل دیدن
چسان آید ز مهجوری بجون آغشته گل حسین نیز گریان شد و او را در بر گرفت
بسیاری بنواخت و دعا کرد مسلم پسری همراه آورده بود گفت
مسلم از مرگ نمی ترسم که گریه میکنم گفت از چه گریه میکنی گفت حسین که با او
گرفته بودم ... از خدمت او دور مانده ام می ترسم که دیگر بر نبینم و از بوستان
وصالت میوه ...

نظم

... حسرت تعالی نکرم ...
پاسی ندارم که ... سپیدار ... که من بیدل
...
فرو بسته ... فراق سوخته ...
را ... بوستان ...

نظم

نوا ... بوستانی دور ... آتش حسرت
... دور است الغرض مسلم ... شد و در شب ... بر حضرت
حضرت پیامبر صلی الله علیه وسلم رفت و نماز و زیارت گزارده ... طواف بجا آورده
روی به منزل خود نهاد او را دو پسر بود که ایشان را بسیار دوست داشتی
و به مفارقت ایشان صبر نتوانستی کرد با خود همراه ساخت و سائر اهل بیت و عیال را
... تا ... راه ... قضا را دلیلان راه

شمشیر حمایل کرده کمان را بازو افگنده ترکش و قربان بر بسته قضیب در دست گرفته
و بر اشتری سوار شده با اصحاب و خدم و حشم روان گشت و از راه بیابان بکوفه درآمد
وآن شب ماهتابی روشن بتافت و مردم کوفه شنیده بودند که حسین علیه السلام خواهد رسید
چون آن گروه را دیدند گمان بردند که حسین است خوش خوش می‌آمدند و سلام تحیت آوردند
و می‌گفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله آمدی بهتر آمدی بیت خیر مقدم
ای مروت دیده را صد مرحبا چشم جان را نور بخشیدی و مردم را صفا و عبیدالله
بن زیاد جواب سلام ایشان می‌داد و دیگر سخن نمی‌گفت اما از غضب دندان بر دندان
می‌خایید راوی می‌گوید که چون پسر زیاد بدار الاماره رسید نعمان بشیر در را فرو بست
و بر بام رفت و چون فرو نگریست آن گروه را مشاهده کرد پنداشت که حسین است گفت
یا ابن رسول الله باز گرد و فتنه منگیز که یزید این شهر را بتو نگذارد امشب برو و منزلی دیگر
نزول کن تا فردا بنگریم که مهم بکجا می‌انجامد و مردم کوفه نعمان را دشنام می‌دادند که
در باز کن که این حضرت زاده سید المرسلین است صلی الله علیه و سلم آخر مسلم بن عمرو باهلی
صبر نکرد که ای اهل کوفه این امیر عبیدالله زیاد است و پسر زیاد نیز طیلسان از سر برداشته
سخن گفت و مردم او را شناختند و پراگنده از در دار الاماره بازگشتند و نعمان نیز در
را در بگشاد و پسر زیاد بکوشک فرود آمد دیگر روز بمسجد جامع رفت و اعیان و اشراف کوفه
را طلبید و منشور امارت خود بر ایشان خواند و مردم را دل داده می‌ترسانید و امیدوار
گردانید و روز دیگر هم بمسجد سخنی ساخت و در آن روز قاعده تهدید را تمهید کرده اهل کوفه را
بترسانید اما چون مسلم بن عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت خوف عظیم بر دل او مستولی گشت
شب از سرای مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و گفت ای هانی
من درین شهر غریبم و تو مردم کوفه را بسیار است نیاز آورده‌ام تا مرا حمایت کرده از شر
دشمن نگاهداری هانی قبول فرمود و گفت [illegible] خود بر او [illegible]
و گفت بسعادت [illegible] اگر [illegible]
مردم را فرود آورد [illegible] و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه بنزد او
می‌آمدند و بیعت امیر المؤمنین حسین را با ایشان می‌ستاند و با ایشان عهد
و پیمان می‌آورد که [illegible] وفا کنند و از غدر [illegible] و آن جماعت سوگند خوردند

دران وقت که تا از کسان خود نائبی در بصره گماشته بکوفه رود و این فتنه را فرونشـ
ـاند این رای پسندیده آمد و به پسر زیاد نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم عقیل بکوفه
آمده است و جهت حسین علی بیعت می ستاند باید که روی بکوفه آری و کار ایشان
بنوا بر راستی و بشتابی و مسلم عقیل را طلب کنی و در ساعتش بقتل رسانی و سرش بمن فرستی
و چون مطلقاً ... تو بیش ازین مسموع نیست تعجیل باید کرد و توقف جائز مدار چون نامه
به پسر زیاد رسید بغایت شادمان گشت و درین اثنا خبر بوی رسید که امیر المؤمنین
حسین مکاتبه با اشراف بصره نوشته است و غلام خود سلیمان نام را فرستاده و مضمون
مکتوب آنست که من شما را باحیای معالم حق و اماتت مراسم باطل دعوت میکنم اگر اجابت
کنید براه راست هدایت یابید نظم هر که او راه راست می طلبد گو بیا رو بجانب
ما کن قدمی در طریقهٔ دین نه روضهٔ قدس را تماشا کن و اینک من بجانب کوفه
میروم باید که هواداران من متوجه آن طرف شوند والسلام چون پسر زیاد برین مطلع شد
کسان برگماشت تا سلیمان را پیدا کردند و او را وعده و وعید از وا اقرار کشیدند که مکتوب ها بچه
چه کسان آورده پس آن مردمان را طلب کرد و گفت رسول حسین با من گفت که مکتوب
بفلان و فلان آورده ام و شما همه اینجا که من پسر زیادم و در سیاست خون ریختن
متابعت پدر مینمایم و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و در عقب بوده
که بدان جانب روم و مسلم عقیل و سایر هواداران حسین را بقتل رسانم و من قصد
حرمت خواهم کرد و برادر خود را از قبیل خود خواهم گذاشت باید که فرمان وی برید و اطاعت
بجا آرید و اگر بمن رسد که یکی از شما طریق مخالفت سپرده است او را با همه کسانش
بسیاست رسانم و آتش غضب و قهر در دودمان او در آرم مثنوی بآب
مهر و آزرم را تیغ بیشتر آورم گرم را کی بود آید روی ستیز من دگر
و همه شیعه ... اهل بصره چون این سخن بشنیدند از وعید آن ستمکار بترسیدند و نصرت
دادن ... الحال سلیمان را طلب ... تا بقتل رسانیدند و روز دیگر از بصره
بیرون رفت و برادر ... نوشته بود همراه خود ساخته روی بکوفه نهاد و در تاریخ
اعثم کوفی مذکور است که چون پسر زیاد نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا وقت ساعت
شب ... گذشت پسر زیاد ... سیاه ... ملثمان بصره و روی بکوفه گذاشته

ر دفرمود که ظن تو خطا نیست من دوستدار اهل بیتم و نام من مسلم

عهد و پیمان کن که این سر را پیش هیچکس فاش نکنی

ن و هم معقل سوگند غلاظ خورد که هر سری که بمن سپاری

م مسلم ابن عوسجه گفت امروز برو و فردا بسر من آیی

با خویش یعنی مسلم عقیل برم و خانه خود مرا و را بایشان داد و دیگر

ابن عوسجه او را بنزد مسلم عقیل برد و صورت تفحص بگرد معقل

فتاد و در آن در مهمانخانه یکی و سه بار دید مسلم فرمود که مصحف

بیهم بس مصحف آوردند و معقل سوگند خورد که سر شما را

و د تا دور باشم پس بیعت کرد و آن روز تا شب در سرای

احوال شیعه اطلاع پیدا کرده از آنجا بیرون آمد و سر دست زیاد

و را صاحب وقوف گردانید و روز دیگر اسامی جماعه و مشهورات

ما از ایشان پرسید که هانی عروه کجاست که چند روز شد که او را

پیش که او بیمار است ابن زیاد گفت می شنوم که درین روزها بستر

صحت نشسته آیا او را چه چیز مانع است که بسلام ما نمی آید و اتفاق

ستند با روی هم و اگر بیمار بود تو اند شد او را بخدمت شما آوریم پس

الغرد و الحاح تمام او را سوار کرده روی بدار الاماره نهادند

و شکایت بسیار گفت ای یاران خوشه ازین مرد در دل من پیدا

خارجه و تسکین وی کوشیده گفتند این همه اندیشه و سواس

شیطانی است و هانی تقدیر باستی رضا داده بصحبت آن دو شخص

رآمد ابن زیاد کلمه کنایت آمیز بگفت هانی فرمود که ایها الامیر

وقت این سخن ترجیح تو انی بود که مسلم عقیل را در وثاق خود راه داده

بجا سختین در آورده و تصور بوخنان ساختم بس ارکسید و غ رفق

چون سخن بگفت ابن زیاد معقل را طلب نمود هانی گفت که این شخص را

چون نظر کرد معقل را دید دانست که وی جاسوس بوده است

زین جهت از شرم انفعال در حالت دیر تاملی و سکوت بود استکرده

نیکان را با بیان ملاطفت میکرد تا آنکه تا زیادت از بیست هزار مرد به بیعت شاهزاده سرافراز
گشتند و در روایتی آنست که نام هژده هزار کس در جریدهٔ معتبر مرقوم شده بود در بیعت
و پسران و گروهی دیگر شمشیر گیر بیعت کرده با جوشن و تیغ و شمشیر [illegible] اما زیاد در طلب
مسلم بود و چندان که سعی میکرد به منزل وی راه نمی برد آخر حیله کرد و او را روی داد
در جستجوی آن کار بهترین حیله آن بود که غلامی داشت معقل نام و بعضی گویند نام او
رونه بود آن روز شهر را بگو آنچه و سه هزار درم بدو داد و گفت برو با شیعه سخن اختلاط
کن و خود را از ایشان از محبان نما و بگو که یکی از دوستداران حسین بن علی هستم
و مبلغی زر برای مسلم آورده ام توقع آنکه مرا پیش او بری تا دیدار مبارکش ببینم
و آن زر بدست خود تسلیم وی نمایم تا اسباب سلاح خرد و با دشمنان اهل بیت
کارزار کند و چون این عمل بکنی و منزل مسلم را بیابی مرا خبر کن تا ترا از مال خود آزاد
کنم و دل ترا با نواع رعایتها شاد گردانم معقل آن زر را در کیسه تصرف آورده از نزد عبید
زیاد بیرون آمد و در مسجد اعظم رفت و در تفکر افتاد که چگونه در آن امر شروع کند
ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامهای سفید پاک پوشیده بود و بسیار نماز
می گزارد و در نماز رعایت مراسم خضوع و خشوع بجا می آورد با خود گفت
که شیعه جامهٔ سفید پاک می پوشند و در نماز اکثار می کنند غالب آنست که
این شخص از آن طائفه باشد خصوصاً آن زرد رنگ [illegible] شوق هوا است و
بر چهره او چه نور پیداست پس چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد
آنگاه نزدیک او رفته و سلام گفته بسخن در آمد و گفت جانت فدای که جان من
نثار تو باد من مردی ام از اهل شام و خدای تعالی بر من منت نهاده
محبت اهل بیت و مودت دوستان ایشان در دل من افگنده و سه هزار درم
نذر کرده ام که بدان دوستی دهم که درین شهر در آمده بدعوت حسین که فرزند
پیغمبر است صلی الله علیه وسلم استقبال میکند اگر مرا بدو راه نمائی تا این مال را
تسلیم نمایم غایت کرم باشد آن شخص گفت از همه مردم که درین مسجد اند چگونه
مرا اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی معقل گفت آثار خیر و صلاح و انوار
زهد و صلاح در بشرهٔ تو دیدم و بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیتی و آن مرد

ـه تازیانه فرو زدند و هانی بیهوش شد تا درخواست کردند که این پسر
سید مختار است صلی الله علیه وسلم [illegible] تا اورا از عقابین فرود
تا اورا فرو گرفتند و فی الحال برحمت خدا پیوست و روایتی آنست
گردن زدند و تنش بر دار کرده سرش پیش یزید پلید بردند اما چون این خبر
بیتش در حرکت آمده هر دو پسر خود را بخانهٔ شریح قاضی فرستاد
ندا کردند که ای دوستداران اهل بیت همه جمع شوید [illegible]
ـد و مسلم سوار شده و این جماعت در رکاب دولت او روان گشتند
ـا نهادند یزید زیاد با جماعه از اشراف کوفه که در مجلس وی بودند و جمعی از
[illegible] که داشت در کوشک متحصن شد و مسلم با لشکر خود گرد آن کوشک در آمده
ـه و جبال دست داد و نزدیک بدان رسید که قصر را بگیرند ابن
زیاد با رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث [illegible]
بام کوشک برآمده اهل کوفه را تخویف نمود و کثیر گفت ای کوفیان
لشکر شام هم [illegible] و این سوگند می‌خورد که اگر [illegible]
دست باهم [illegible] گناه را با گناهکار [illegible]
مردان [illegible] بخود [illegible] بخشایید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان
ـه عظیم و هراسی بزرگ بر دلهای ایشان مستولی شد و بنا بر عادت قدیم
ـدند و از خدا و رسول او شرم نداشته عهد و پیمان را ناکرده انگاشته
[illegible] رفتند در وقت نماز دیگر آورده مسلم را تنها بگذاشتند
[illegible] کرده بود که همه رفتند و با مسلم هیچ کس و روایتی ده کس مانده بود
ـا ادای نماز شام در آمد و چون نماز گذارده از مسجد بیرون آمد
ـبود و مسلم حیران بماند و گفت این چه حالست که [illegible] و این
[illegible] دوستان را چه شد که روی از راه وفا برتافتند و [illegible]
ـه وی مروت برتافتند ای دریغ که کوفیان از روش [illegible]
[illegible] وفا [illegible] و اطوار [illegible] اند [illegible] می‌کنند و [illegible]
ـا چون چنین حال [illegible] پس [illegible] مسلم سوار

ای امیر بخدا سوگند که من مسلم را بخانهٔ خود نطلبیده‌ام و در اعانت او سعی ننمو
ده‌ام اما او در حقیقت ناخوانده بخانهٔ من آمد و زینهار خواست مرا حیا مانع آمد که او را نا امید
کنم اکنون سوگند میخورم که مراجعت نموده او را از منزل خود بدر خواهم کرد ابن زیاد گفت هیهات
هیهات تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نکنی هانی گفت این هرگز
نشود و در آئین سلطنت و طریق مروت چگونه جائز باشد که زینهاری را بدست خصم دهم
و قاعدهٔ وفاداری و عهد و پیمان را بطرف نهم **بیت** صفت عاشق صا
دق بحقیقت آنست * که گرش سر برود از سر پیمان نرود * و هر چند ابن زیاد و ندیمان
درین باب با هانی سخن گفتند بجائی نرسید و او را در گوشهٔ محبوس گردانید
اما اسما بن خارجه روی به ابن زیاد کرد که ای غدار ما کس این مرد را باشارت
آوردیم و تو در اول سخنان نیکو میگفتی و چون پیش تو آمد با وی خواری کردی
و محبوس ساختی و [illegible] این چه کردار ناصواب است که از تو صادر
شد ابن زیاد در غضب شد و فرمود تا اسما را چندان بزدند که از حیات مایوس شد و گو
ای هانی خبر مرگ خود بتو میرسانم انا لله و انا الیه راجعون پس ابن زیاد دیگر با
هانی را طلبید و گفت ای هانی جان خود را دوست میداری یا جان مسلم عقیل
هانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد ولیک ای ابن زیاد تو امیری و صاحب
رخصتی اگر مسلم را طلب کنی تا بیاید از من چه میطلبی گفت من مسلم را نخواستم و در خا
نهٔ تو یافتم اکنون بخدا ای که عقابین او را از پهلوی تو بیرون کشم تا خود را فدا
کنی پس فرمود تا تازیانه و عقابین بیاوردند و جامه از تن وی بیرون کردند
هانی هشتاد و نه ساله بود بصحبت رسول خدا صلی الله علیه و سلم رسیده و مدتی
با امیرالمؤمنین علی صاحب بوده او را بر عقابین کشیدند و گفتند مسلم را بیار تا باز رهی
هانی جواب داد که بخدا ای که اگر بهر عضو تیغی که از آن بتر نباشد با من
و مسلم در زیر قدم من باشد قدم از وی برندارم و ترا بدو نشان ندهم تو ندانی
که ما روز اول که قدم در راه محبت اهل بیت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نها
ده‌ایم تحفه‌های عالم را با خود راست کرده‌ایم و جانهای خود را بهر سم نثار بر طبق اخلاص
[illegible]

بن حارث بود و جمعی از معتبران کوفه پیش وی آمدند و گفتند ای بزرگ دین فردا پیش
از کوشش بیرون آر تا مسلم سرداریم و از کوفه بیرون رفته قبائل عرب با گردیم و لشکری
عظیم جمع کرده بملازمت حسین رویم و باتفاق وی حرب دشمنان بر میان جان و جسد
بندیم برین اتفاق کردند قضا را اول ماه دیده که عامر بن الطفیل با دو هزار مرد از شام
آمده با لشکر زیاد پیوسته بود و این لشکر منتظر گشته محمد بن کثیر را طلبید و بلا زبان خود را
فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمد بن کثیر روی بدار الاماره نهاد و قوم او با غوغا سی تمام
قریب سی چهل هزار مرد گرداگرد قصر فرو گرفتند چون محمد بن کثیر پیاده پیش زیاد در رسید
گفت که نکو جان خود را دوست میداری که با جان مسلم عقیل را جواب داد که ای
مار [illegible] این حدیث [illegible] رفته جان مسلم را خدا نگاه دارد و جان من از یکی باشی چهل هزار [illegible]
ست که حوالی تو فرو گرفته اند این زیاد سوگند یاد کرد که بجان تو بیکار [illegible] ام [illegible]
باز نبینی گویم تا سرت از تن سر دارند محمد بن کثیر گفت باتقی رحانه [illegible] آن [illegible]
موی از سر من کم کنی این زیاد منفعل شد و دوات پیش او نهاده بر سر مرد [illegible]
بر پیشانی محمد بن کثیر آمد و بشکست ابن کثیر تیغ برکشید و قصد زیاد کرد و [illegible] او کرده با [illegible]
درافتاد تیغ از دست او بیرون کردند و خون از پیشانی وی [illegible] [illegible]
جاسوس که جمله کارحال مسلم را معلوم کرد ابخار ایستاده بود و [illegible] [illegible]
بزد و آن تیغ را برکشید و در میان آن ناکس فرو برد و چون [illegible] [illegible]
زیاد از سر تخت برخاست و در خانه گریخته و غلامان را گفت این کس را [illegible]
و بلا زبان قصد وی کردند و او تیغ کشید تا ده کس را بینداخت [illegible]
درآمد و بنیاد غلامان انگرد وی در آمدند و او را [illegible] [illegible]
با غلامان کشته شد و قوم و خویشان روی بدر کوشک نهادند [illegible]
[illegible] ایستاده القصه بیاسی مرد سخت شجاع [illegible] [illegible] که سر کرد [illegible]
دست و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دست بر چشم [illegible] [illegible] قصر [illegible] سرداران [illegible]
ناگاه غلامی از عقب وی درآمده تیغ بزد و پشت او [illegible] [illegible] از سینه بیرون آمد
آن جوان از پای درافتاد و ودیعت جان [illegible] الارواح داد [illegible] از [illegible] قصر

بدین نیت که از کوفه بیرون رود ناگاه سعید بن احنف به
بکجا میروی گفت از کوفه بیرون میروم تا در جای
از بیابان بمیرم سعید بن احنف گفت دنیا
و راه داران پسر زیاد نشسته‌اند ترا می‌طلبند مسلم
بیا تا ترا بجایی برم که در پناه گیرند پس مسلم را بیاورد
کر اینک مسلم عقیل را آورده‌ام محمد کثیر پای برهنه بیرون دوید
و گفت این چه دولت بود که مرا دست داد و درین جه
سر نهاد **قطعه** کنند نخاد سب وقت تشنگان
بر قامت سنگ سرو قدت سرمست از کرم سایه
محمد کثیر مسلم را بخانه در آورد و در منزل نیکو نشاند و او
و پسر را آنجا پنهان کرد و بعد ساعتی زبان این خبر به پسر زیاد
زیاد پسر خود خالد را با جمعی فرستاد تا محمد کثیر و پسر او
بجویند و اگر یابند ایشان را لا محاله حاضر سازند خالد که
ابن کثیر را فرو گرفت و دو پسر او را پیش پسر زیاد آورده
سرای طلبیدند از مسلم نشان نیافتند تا چون سپاه
شفاعت کرد محمد کثیر بانگ برو زد که ای پسر زیاد
بیشتر و ابوسفیان را ستم ترا چه زهره آنکه با من سفاهت
که از یک گوشه شهر کوفه آواز کوس حربی و ناله نا
و قبیله محمد کثیر بسیار بودند چون شنودند که ابن زیاد
و قبیله ده هزار کس روی بکوشک نهادند و غوغا
بر پسر زیاد به تنگ رسید بی نیز بود تا محمد کثیر و پسرش
مردان شودند و خیال آن مردم آن بود که گر ایشان
زنده و سلامت و بینند دست از جنگ باز داشتند و
و پسر را از آنجا بگذارند و مردم را تسکین دهند محمد کثیر بیرون
منزل خویش آمده از مسلم خبر گرفت پس شب مسلم را

فرود آمده بانگ بر اسپ زد اسپ بشارع عام باز روان شد و مسلم روی بمحله کنده نهاد و گمان
می برد که از آنجا راه به بیرون می رود و آن کوچه خود پیش بسته بود مسلم بدان کوچه درون
رفت مسجدی ویران دید بدان مسجد درآمد و در گوشه بنشست اما چون نعمان اسپ مسلم
بگرفت و بسیر رفت تا بمحله حلاجان اسپ را بازیافت و از سوار هیچ اثر پیدا نبود نعمان حاجب
غیرت بمرد ماند اسپ را گرفته بازگشت و پیش ابن زیاد آمد و صورت حال باز نمود
ابن زیاد بفرمود تا دروازهای شهر استوار کردند و در کوچها ندا در دادند که هر که مسلم را پیش ابن
زیاد بیارد او را از مال دنیا توانگر گرداند مردم در آنکه پی او بودند و قدم در راه جستجو نهادند
و مسلم در آن مسجد ویران بود گرسنه و تشنه تا شب درآمد قدم از مسجد بیرون نهاد و نمیدانست
که کجا رود با خود می گفت ای دریغ در میان دشمنان گرفتارم و از میان یاران حسین ع
برکنارم نه محرمی که بار غم دل بگذارم و نه همدمی که راز سینه و غم دیرینه با او در میان
آرم نه پیکی دارم که نامه سوزناک و درد آمیز من بحضرت شاه رساند نه یاری که پیغام غم زده
محنت انگیز من بپایگاه ولایت پناه آن حضرت معروض گرداند قطعه نه قاصدی که
پیامی ببرد بیار برد ✤ نه محرمی که سلامی بدان نگار برد ✤ فتاده ایم بشهر غریب و یار کسی
نیست ✤ که قصه غریبی بشهر یار برد ✤ مسلم سرگشته و حیران دران محله میرفت ناگاه بدر سرای
رسید پیرزنی دید آنجا نشسته تسبیحی در دست میگردانید و کلمه از اذکار الهی بر زبان
می گذرانید و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی که مرا شربتی آب
دهی تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد که من بغایت سوخته دل و تشنه جگرم
طوعه بطوع و رغبت جواب داد که چنین کنم و بخانه رفت و کوزه آب خنک ساخته آورد
مسلم آب بیاشامید و همانجا نشست که کوفته و مانده بود و دیگر اندیشه میکرد که بعد از این چون باید
کس او را نمی بیند مبادا که در دست کسی گرفتار گردد اما چون مسلم نشسته پیرزن گفت
شهر پرآشوب است برخیز و بوثاق خود رو که پیش از این می بوده باز رو که نشستن تو اینجا در شب
موجب تهمت من میشود مسلم گفت ای مادر من مردی ام غریب از خاندان عزت و نبوت
دور افتاده از یار و دیار خود دور افتاده درین شهر کسی ندارم و نه جایی که شب را
آرمیده باشم در کوی بلا ساخته دارم و منزل در دست جانی
هر چند بکار خویش در نگرم ✤ محنت زده نیست بعالم چون من ✤ اگر مرا درخانه

بجا ماند لشکر که در درون بودند بیرون آمده به قوم محمد کثیر حمله کردند ایشان پیش باز حمله
نمودند بازار آماده رستم آویختند ** نظم ** چو دریا سپاه در آمد بجوش ** ز مردان جنگی
برآمد خروش ** ز خون دلیران و گرد سپاه ** زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه **
قوم کوفه دلیروار می کوشیدند و لشکر شام در برابر ایشان خیره می ماندند پسر زیاد
فرمود که جنگ ایشان بر ... محمد کثیر و پسرش دست بهم داده سر دو را از تن جدا کرده در میان
ایشان انداختند با دل شکسته شده ترک کارزار گرفتند پس آن هر دو سر را از تن جدا کرده
به معرکه انداختند چون کوفیان آن سرها را بدیدند پراکنده شدند و چون شب در آمد از ایشان
آثار نمانده بود پس مختار دید که کار از دست بیرون رفت برنشست و با قومی از آنجا عزم
خود راه قبیله ... پیش گرفت و سلیمان صرد خزاعی نیز بمحله خود رفت و در قاسم
بن حارث پناه به محله شریح قاضی برد که در آن محله شیعه اهل بیت بسیار بودند اما چون
مسلم خبر شهادت محمد کثیر و پسرش شنود بغایت ملول و محزون شده نیم شب از خانه ایشان
بیرون آمد سوار شده راه دروازه ... طلب کرد که بیرون رود ناگاه در میان طلایه پسر
زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و سپهسالار ایشان محکم بن الطفیل بود ناگاه
مسلم را بدیدند یکی از وی پرسید که تو کیستی گفت مردی ام از عرب از قبیله خزاعه
میخواهم که بمیان قوم خود باز روم آن کس گفت بازگرد که این نه راه تست مسلم بازگشت
و چون ببازار ... رسید دید که خالد ... زیاد با دو هزار مرد ایستاده است از آن طرف
برگشت چون بکناسه رسید حارث شامی را با دو هزار مرد آنجا دید دلیروار بگذشت و در
بازار ... دیگران تنها دو در آن محل ... سیاه بود ... شده حارث کناسه مسلم را
دید به صورت ... کشته و نیزه در دست گرفته و زره پوشیده و تیغ ... حمایل کرده آثار شجاعت
و سطوت از رو ظاهر و امارت جرأت و شوکت از سواری او لایح و با هم ** نظم **
سواری که چون برق با دو می راند ** که باد از رفتن او باز می ماند ** چو دریا از تن ... ورا
جوشان ** ز باد کینه چون دریا خروشان ** حارث را بدل آمد که این سوار غیر از مسلم
عقیل نیست فی الحال به سرای پسر زیاد آمد و نعمان حاجب را گفت ای امیر مسلم را دیدم که از
در دیگران ... بیرون رفت سوی دروازه بصره تنها ده بود نعمان با سوار پنجاه بدان جانب روان
شد ناگاه مسلم باز پس نگریست جمع سواران را دید که از عقب او می آیند فی الحال از اسب

منادی کن که امیر می گوید که هر که خبر مسلم نزد من آرد ده هزار درم بدو دهم و مراد و
حاجات آنکس نزدیک من روا باشد و اقران بیابد و اگر کسی پنهان سازد و در خانه او بیابند
آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند چون پسر پیرزن وعده درم
و وعید قتل بشنود پیش دوید و صورت واقعه با محمد اشعث تقریر کرد و ابن اشعث نزدیک
پسر زیاد رفته صورت حال باز نمود و ابن زیاد خوشدل شده عمرو بن حریث مخزومی را
گفت با سی صد مرد از سرهنگان خاص محمد اشعث ده که او آن سرا را بپایند تا بروند
و مسلم را گرفته بیارند محمد اشعث روان شده با آن سپاه در آن سرا آمد و فریاد زدند و یکبار
در و بام و دیوار از دو گرد ایشان ... تا مسلم نماز بامداد گذارده بود و بجهت مناجات نشسته بود
آواز سم اسبان بگوش وی رسید دانست که بطلب وی آمده اند زره خواست و
سلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد آن گروه بیکبار روی بوی
نهادند و مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم حمله کرد بعد از آن حمله چند کس را بیفکند و این
خبر به پسر زیاد بردند و به محمد اشعث پیغام داد که ترا با سی صد کس فرستادم تا یک تن را
گرفته پیش من آری این چه تقصیر و غفلت است که تو داری اگر چه مردی دلیر است
آخر یک تن بیش نیست ابن الاشعث جواب فرستاد که ترا گمان است که مرا بگرفتن بقالی یا
جولاهی فرستاده ای نمیدانی که مرا بجنگ شیر ژیان و پیل دمان فرستاده این دلاوری
ست که بحسام انتقام خون مبارزان بر خاک هلاک می ریزد و معقد بیست که ... بخنجر
خاک معرکه را با مغز دلیران سرشته آمیزد بیت چه سر جوش ... از خشم چون تشنه میغ
در آب آتش انگیزد از برق تیغ * عبیدالله خبر فرستاد که او را امان داده نزدیک من
رسان که جز با امان بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان با ابن اشعث رسید
با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و دست از شمشیر باز دار و نزد من آی
که امیر ترا امان داده است مسلم گفت مرا با امان شما احتیاج نیست چه قول شما اعتماد را
نشاید و از کوفیان رسم وفا نیاید بیت ندیدم من از هیچ کوفی وفا * ز کوفی
نیاید بغیر از جفا * این بگفت و بار دیگر بر ایشان حمله کرد و چند کس دیگر را مجروح
و مقتول ساخت لشکریان درماندند بعضی پیاده شده بر بام آمدند و سنگ بر جانب
مسلم انداختن گرفتند و تن نازنین او را بسنگ کوفته و مجروح گردانیدند و او با خود

جا شد که وی امید خیانت که حق سبحانه وتعالی ترا در روضه بهشت جای دهد طوعه گفت نام
داری واز کدام قبیله مسلم گفت از محنت زدگان ستم دیده وغریبان جفا کشیده چه پرسی
طوعه مبالغه از حد درگذرانید مسلم بضرورت اظهار نسب فرمود که من مسلم عقیلم پسر عم
امام حسین که کوفیان با من بیوفائی کردند ومرا در ورطه بلا گذاشته جان مبارک
بیرون بردند وحالا درین محله افتاده ام ودل بر هلاک خود نهاده وبا اینهمه یک زبان زیاد
سینی غافل نیستم ونمیدانم که حال او با این مردمان بکجا انجامد طوعه چون دانست که او مسلم
عقیل است در دست وپای وی افتاد وفی الحال او را بخانه درآورده منزلی پاکیزه
بهر وی مهیا ساخت واز مطعومات ومشروبات آنچه داشت حاضر گردانید وباهیبت
تمام بوظائف شکر آنکه سرمایه لقای وی تقدیم میرسانید وبزبان نیاز
مضمون این مقال ادا مینمود قطعه گر خورشید رحمت درآمد از در ما * که مست
شد درین کلبه محقر ما * مقرر است که تا روز درمیان شب * چراغ نور فروزد ز شمع منظر ما *
مسلم طعامی بخورد ونمازهای گذشته را قضا کرده سر بر بالین آسایش نهاد اما چون پاره
شب بگذشت پسر آن پیرزن بخانه درآمد ودید که مادر در آن خانه درون میرفت وبیرون
می آمد ومیگریست وی خندید گفت ای مادر امشب ترا حال چیست ودر آن خانه تردد
بسیار میکنی خیر است مادر گفت ای پسر چه پرسی تو بکار خود مشغول باش پسر الحاح نمود که البته مرا
ازین قصه اطلاع میباید داد مادر گفت نگویم تا تو سوگند خوری که این راز را
با کس نگوئی پسر سوگند خورد وقبول کرد که این سر با کس نگوید مادر گفت ای پسر
مسلم عقیل است که شاه بپا آورده وادر این خانه بنشانده ام ومراسم خدمت ولوازم تیمار
بجای آوردم وبدان از خدای تعالی ثواب جزیل طمع میدارم پسر خاموش شد و
بخواب رفت ومسلم خفته بود ناگاه خوابی آشفته دید وبیدار گشت واز هجران حسین و
اهالی واولاد خود اندیشه نمود وگریه درآمد واز دیده غمدیده دریای گریه درکار
روزگار وی طلبید قطعه بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم *
جمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم * ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه *
آن بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم * اما چون روز شد پسر پیرزن روی بدارالاماره
نهاد وقصه رسید بر ابن زیاد [illegible] گفت [illegible]

سلام نکردی گفت زیرا که در این سلام سلامت دنیا نمی‌بینم و به سلامت عقبی میشتابم
میکنم اما چون مسلم را درآوردند پسر زیاد دید سر در پیش انداخته بود آنگاه سر برآورد و گفت
حجت بر امام زمان خروج آمدی و این همه فتنه انگیختی مسلم گفت امام زمان حسین بن علی
و من بفرمان او در این شهر آمدم و آنچه کردم در آن رضای حق جستم اما اهل شهر او را
نگذاشتند که حق بمستحق رسد یا ابن المرجانه یقین میدانم که بکشتن من امر خواهی کرد
پیش از آن صورت کسی را بفرمای که از خویشان قریش باشد تا نزد من آید و وصیتی
که دارم بشنود پس باز نگریست عمر سعد را دید ایستاده گفت ای پسر سعد ما را قرابت
قرابت که مرا با تست سه وصیت میکنم التماس آنکه وصیتهای مرا قبول کنی وصیت اول
آنست که در این شهر هفتصد درم وام دارم و اسب من بفلان حاجب دارد و بستاند
و سلاحی که در بر دارم آنرا بردار و سلاح مرا با اسب من بفروش و وام من ادا کن
عمر سعد قبول کرد و پسر زیاد گفت اسب و سلاح او از آن تست هیچکس مانع تو نخواهد شد
که از مال تو دین ترا باز دهد پس عمر سعد وصیت دوم آنست که چون مرا شهید
کنند بسیار اهتمام کن که سر مرا بشام خواهند فرستاد تن مرا از پسر زیاد درخواهی و در محلی
که مناسب است دفن کنی پسر زیاد چون این سخن شنید گفت چون ترا کشته باشیم
هر چه با جسد تو خواهند گو بکنند کسی وصیت سوم آنست که به حسین بن علی نامه بنویسی
و در آنجا ذکر کنی که کوفیان بیوفائی کردند و سر عهد گشتند زینهار تا کوفه نیائی
و بقول این مردم فریفته نشوی پسر زیاد گفت اگر حسین قصد ما نکند ما نیز قصد او نکنیم
و اگر بیغمبر امر خلافت گرد و خاموش نباشیم و روا نیست که گفت اگر حسین ما را
نطلبد ما نیز او را نطلبیم و سخنان دیگر میان پسر زیاد و مسلم گذشته که گفتن و شنودن
آن موجب ملال است القصه ابن زیاد آواز داد که از اهل مجلس کیست که مسلم را بر بام
کوشک برد و سر از تن جدا کند پسر بکیر بن حمران گفت یا امیر این کار بمن است
که امروز پدر مرا کشته پس دست مسلم گرفت و او را بالای بام کوشک برآورد و مسلم چون آنجا
رفت بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم درودی فرستاد و گفت اللهم
احکم بیننا و بین قومنا بالحق یا ربنا یا حکم میان ما و میان قوم ما راستی که ما را
بخواندند و چون بیامدیم فرو گذاشتند و ما راست سخن گفتیم و ایشان ما را دروغ گو

می‌گفت ای نفس مرگ را آماده باش که در دفع اعدا کوشیدن و شربت هلاک نوشیدن و
خلعت شهادت پوشیدن دولتیست جاوید و سعادتی ابدی سرمدی بیت
چون شهید راه او رهبر دو عالم سروریست ۞ خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان
برند ۞ ناگاه حرامزاده سنگی بینداخت بر پیشانی مسلم آمد و خون بر روی مبارکش روان آمد
بیت خون جگرم ز دیده بیدریغ پالوده ۞ رخساره که یاسمن چنین خون آلوده ۞ پس
روی بجانب مکه کرد و گفت یا محمد رسول الله خبر داری که باهل بیت همت چه میرسد
و من در راه حق از دنیا باک ندارم رباعی گر سنگ آید بمن چو باران ای دل ۞
دست تو کشم و آستین جانان ای دل ۞ ور گوی کنی سرم ز میدان ای دل ۞
یا در سر و کار تو کنم جان ای دل ۞ ناگاه سنگی دیگر بینداختند و بر لب و دندان
مبارکش آمد و خون بجای سرشکش فرود دوید مصرع دامن پاکش بخون آلوده
گشت ۞ و این معنی بزبان حال او عبارتی شد قطعه هر اشک آن که خون دل
بر دامن چاک من است ۞ پیش اهل دل دلیل دامن پاک من است ۞ تن تنم آسوده
زیر سنگ جور کوفیان ۞ کشته عشقم من و این سنگها خاک من است ۞ پس مسلم از
بسیاری زخم کوفته بود پشت بر دیوار سرای بکیر بن حمران باز نهاد و از
سرای بیرون آمد شمشیری حواله فرق مسلم کرد شمشیر فرو آمد و لب بالای او را
ببرید مسلم در میان گرفته تیغی بر سر بکیر براند و سرش را ده قدم دور انداخت و باز پشت
بدان دیوار آورد و می‌گفت بار خدایا مرا یک شربت آب آرزوست کوفیان نظاره
ایستاده بودند و آن سخن میشنودند هیچکس پاس آن نداشت که او را آبی دهد
آخر پیرزنی از خانه بیرون آمد و قدحی از آبگینه پر آب کرده بدست وی داد چون
مسلم آن قدح را بر لب نهاد پر خون شد بریخت باز پر آب کرده بدو داد دیگر باره پر خون
گشت آن را نیز بریخت بار سوم که قدح بر لب نهاد دندانهای مبارکش در قدح بریخت
مسلم قدح را از دست بنهاد و گفت آب خوردن من تا قیامت افتاد پس یکی از عقب مسلم
درآمد و نیزه بر پشت مسلم زد که وی بیهوش درافتاد مردمان از اطراف دویدند و جانب
درآمده او را بگرفتند و پیش ابن زیاد بردند و در آن محل او در کوشک امارت بر سریر
ایالت نشسته بود چون مسلم را درآوردند سلام نکرد گفتند چرا بر امیر

... سر دو یتیم پیش پسر زیاد شد و تنش از بام کوشک بر زمین انداخت غلغل فغان از عالم بالا
با خروش از عرصه غبرا بر آمد ٭ غبار از ساحت آفاق بر خاست ٭ بر بام قبه خضرا بر آمد ٭
دودهای آتش بار کرده هم ٭ بجای صبح از دریا پدید آمد ٭ از آن زاری که روح مرتضی کرد
از مرقد زهرا بر آمد ٭ ز زهرا ماتم آل محمد ٭ ز روح انبیا غوغا بر آمد ٭ آنگه پسر [illegible]
زیاد تن مسلم و جسد هانی را در بازار قصابان در دار آویختند و سرهای ایشان را
... فرستاد و از کیفیت احوال که روی نموده بود اعلام کرد یزید نامه او را مطالعه
فرمود تا آن سرها را از دروازه دمشق در آویختند و جواب مکتوب
نوشت که تو نیز دیگر من سینه [illegible] و بعوض [illegible] غدار [illegible] هر چه از تو صادر یافته
... مستحسن است و چنان شنودم که حسین بن علی عزیمت عراق دارد باید که [illegible]
... کنند و راهها را مضبوط گردانند و هر که را روی [illegible] فساد [illegible] منصور است بقتل
... در اسلام چون این نامه به پسر زیاد رسید مشغول و فرحناک گردید [illegible]
... از غمازان پسر زیاد را گفتند که مسلم را دو پسر درین شهر پنهان شده چون [illegible]
... ماه شعاع روی ایشان دارد و [illegible] سنبل [illegible] گیسوی ایشان [illegible]
... روی [illegible] چو آفتاب [illegible] سر حلقه [illegible] ٭ ابن زیاد
منادی کردند که پسران مسلم عقیل [illegible] هر کس پنهان داشته باشد [illegible]
معلوم گردد [illegible] آن خانه غارت کنند و آن کس را بخواری تمام بکشند و آن [illegible]
... قاضی بودند که مسلم در [illegible] ایشان را به اخفا فرستاده بود [illegible]
... ایشان [illegible] از قتل مسلم چون این ندا [illegible] شریح
... [illegible] چون [illegible] ایشان افتاد [illegible] نزد [illegible]
... و آن دو شاهزاده [illegible] بر [illegible] چون گریه [illegible]
... ایشان [illegible]
... سوز گریه [illegible] آتش حسرت در دل [illegible]
... [illegible] دلالت آن [illegible] بیت [illegible]
... [illegible] آمدم فریاد کن ٭ [illegible] گریه [illegible] گفت [illegible]
... قطعه [illegible]

شنیده‌اند پس چون بالای بام رسید روی بجانب مکه آورد و گفت السلام علیک
یا ابن رسول الله آیا از حال مسلم عقیل هیچ خبری داری و این بیتها انشاد فرمود که
ترجمه اشعار عربی است قطعه ای باد صبا از روی یاری بسوی حرم خدا
گذر کن شهزاده حسین را چو بینی بنشین و حدیث مختصر کن و آنگه که زکوفیان بیدین
فرزند رسول را خبر کن بگو که مسلم ستمکش شد کشته تو چاره دگر کن مغرور مشو
بقول کوفی در فتنهٔ شامیان حذر کن پس گفت یا ابن رسول الله آرزوی من
آن بود که یکبار دیگر دیدهٔ محنت دیدهٔ خود را بدیدار مبارکت روشن سازم خود چه
امان نداد و وعدهٔ دیدار قیامت افتاد بیت جان دادم و هوای لقای تو در دلم
رفتم بخاک تخم وفای تو در گلم و در الائمه خوارزمی در مقتل خود آورده که مسلم از بام قصر
فرو نگریست مردم بسیار دید از اهل کوفه ایستاده بودند و نظاره وی میکردند روی
بدیشان کرد و بیتی چند عربی ادا فرمود که ترجمه آن اینست قطعه ای کوفیان
چو سر ز تن من جدا کنید یاران تن مرا بسوی خاکدان برید هر کاروان که جانب
کعبه روان شود پیراهن مرا بسوی کاروان برید گویند کز برای خدا بهر یادگار
سوی حسین جامهٔ پرخون نشان برید رحمی برای چشم یتیمان من کنید آن دم که
یاد کشتن من بر زبان برید و چون طفلکان من خبر من طلب کنند از من تحیتی سوی
آن طفلکان برید و چون مسلم سخن تمام کرد دست دعا برآورد و گفت خدایا نصرت
دوستان را فرو گذارد دشمنان را آنکه کلمه چند گفت و منصب قتل ایستاد بکیر بن حمران
خواست که تیغ بر مسلم براند دستش خشک شد و حیران فرو ماند چون بزیر آمد ابن زیاد
او را طلبید و سوال کرد که ترا چه شد جواب داد که یا امیر مردی را دیدم مهیب که در برابر من
برآمد و انگشت خود را بدندان میگزید و روی آنست که لب خود را بدندان گرفته بود
و من از آن شخص چنان ترسیدم که همه عمر خود از هیچ چیز نترسیده بودم ابن زیاد
تبسم کرد و گفت چون بخلاف عادت خود خواستی کاری کرد و دهشت بر تو مستولی یافته
خیالی بنظرت در آمده دیگری را فرستاد چون بالای بام رسید صورت مصطفی صلی الله
علیه وسلم بنظر وی درآمد که آنجا ایستاده است بهراس او هم ترسید و بیهوش گشت بعد
شامی را فرستاد بیامد و مسلم را شهید کرد و قول اصح آنست که بکیر اعدا القتل بود

می‌گشتند بدیشان باز خوردند چون دانستند که فرزندان مسلم بن عقیل‌اند فی الحال گرفته به
و امیر عسسان دشمن خاندان نبوت بود ایشان را هم در شب پیش پسر زیاد آورد و ابن زیاد لعنه الله فرمود
که ایشان را به زندان برند و هم در زمان نامه نوشت به یزید که پسران مسلم عقیل را که دو طفل‌اند
در سن هفت و هشت سالگی بعد از قتل پدر ایشان گرفتم و در زندان محبوس ساختم و منتظر
فرمانم تا چه حکم صادر شود یا بکشم یا آزاد کنم یا زنده به خدمت تو فرستم و نامه را به یکی دا
ده به شتاب به دمشق فرستاد و اما راوی گوید که زندانبان مردی بود با اعتقاد و دوستدار اهل بیت
و نام او مشکور چون آن دو شاهزاده را به زندان آوردند بوسه بر سر ایشان داد و دانست که ایشان چه یتیمانند
در دست و پای ایشان افتاد و بسیار بگریست و طعامی حاضر کرد تا تناول فرمودند و همه روز به خدمت
ایشان بود و در مقام ملازمت ایستاده تا شب درآمد و بعد از نماز خفتن ایشان را از زندان
بیرون آورده سر راه قادسیه بنمایید و انگشتری خود بدیشان داد و گفت این راه قادسیه است بروید تا
به قادسیه رسید آنجا برادر مرا طلب کنید و این خاتم را به او نشان دهید تا شما را به مدینه رساند مشکور را
[illegible] و چون حکم لا راد لقضائه و تقدیر را به انگشت تدبیر نتوان گشاد
و بحوالی لا معقب لحکمه مقتضای قضا را به هیچ گونه تغییر و تبدیل نتوان داد بیت
قضا به تلخی و شیرین رسیده است ز پیش اگر دهی به رضا تن نشینی قضا چه غم دارد و حق سبحا
نه ایشان سفر رو مقرر کرده بود که آن دو یتیم غریب هر چند در آن شب بدویدند چون صبح شد خود در سر
راه قادسیه در همان حوالی راه گم کردند و آن شب تا روز بدویدند و چون روز روشن شد نگاه کردند
هنوز در شهر بودند سرا در میان گشتند با حیرت گفتند ای برادر می‌ترسم که بار دیگر به دست
و یا بر دیگر باره ایشان گرفتار گردیم پس یکدیگر را به دست گرفتند ایشان بر راستای رودی بیامد
و بر لب چشمه درختی دیدند بسیار بزرگ در میان آن شدند و پنهان گشتند و در آنجا قرار گرفت
و چون وقت نماز پیشین درآمد کنیزکی حبشی آنجا آمد با سبوی در دست گرفته چون به لب چشمه رسید و نگاه
کرد عکس صورت آن دو جوان در چشمه مشاهده نمود حیران بماند به نیت آن صورت را ... آمد
سوال ... مثنوی ... گل از
دولت رسیده ... آب ... روبه حسرت
یاران کشوده ... چون آب خضر از بیان فراق ... گل رخسار
... لاله ... از آتش غم ... از

مهر شرف در ابر ستم گشت مختفی * بحکم زحمت دوران سراب شد * بدانید که خلعت
شادی دنیا مطرز بطراز غم است وشربت سور بی اعتبارش آلوده بزهر ماتم مشرب بهر تهنیت
مکدر بشوب تعزیت وگلستان هر عشرتی پیوسته بخار زار حسرتی * بیت * هیچ روشن دلی
درین عالم ۱۱ روز شادی ندید بی شب غم * اکنون بدانید که پدر بزرگوار شما که اختر
سپهر معالی بود از اوج اقبال بحضیض ارتحال انتقال فرمود وشهباز روح مقدسش ببال
شهادت جانب ریاض سعادت پرواز فرمود فطیبی یعنی بهشت ورحمت پروردگار یافت *
ودر روضه بهشت منزلی قرار یافت * حق سبحانه شما را صبری جمیل وجزای جزیل کرامت کناد
پسران مسلم که این سخنان استماع نمودند هر دو بیهوش بیفتادند وبعد از زمانی که با خود آمدند
جامها پاره کرده وعمامها از سر برداشته وگیسوان مشکین پریشان ساخته آغاز فریاد کردند
که ای قاضی این چه حسرتی دلسوز واین چه سخنی غم اندوز است * قطعه *
چه حالتست اینها نواسه جهانیم * که قصر دولت ودین را خراب می بینیم * بدرد دل
زلب سوخته با هم [illegible] * ز سوز هجران جگر درین کباب می بینیم * ناله وا ابتاه وحسرتاه
واغربتاه برآوردند قاضی فرمود که حالا محل این فریاد وفغان نیست که کسان عبید الله
زیاد شما را طلب میکنند ومنادی میکنند که ایشان در هر منزلی که باشند اگر بار اخبر بدهند
آن منزل را غارت کنیم وصاحب آن منزل را بقتل رسانیم ومن درین شهر بمحبت اهل بیت
تهمت زده ام ودشمنان در تفحص وتجسس حال من اند ومن بر جان شما وجان خود میترسم
اکنون فکری کرده ام که شما را بکسی سپارم تا بمدینه رساند ایشان از ترس ابن زیاد آه
حال پدر فراموش کرده خاموش شدند وقاضی هر یکی را پنجاه دینار زر بر میان بست
وپسر خود اسد را گفت که امروز شنودم که بیرون دروازه عراقین کاروانی بوده عزم
مدینه منوره داشتند ایشان را بسپر وبیکی از مردان کاروان که بصلاح ودین آراسته
ظاهر باشد بسپار تا بمدینه برند اسد بشب تاریک پای ایشان را پیش گرفت واز دروازه عراقین
بیرون برد قضا را کاروان همان زمان کوچ کرده بودند وسیاهی ایشان نمودار
گفت ای جوانان اینک قافله می نماید زودتر بروید تا بدیشان رسید ایشان از
پی کاروان شتافتند واسد بازگردید اما چون قدری راه برفتند سیاهی کاروان
از نظر ایشان غائب شد وسراسیمه گشته راه گم کردند ناگاه جمعی چند که گرد شهر

مکروهی به پسر زیاد در غضب شد و گفت همین لحظه سزای تو بدهم گفت هزار جان فدای ایشان و

رباعی
من در ره او که بجان دانم ٭ جان چیست که بهر او فدا نتوانم ٭ یک جان چه بود هزار
جان بایستی ٭ تا جمله به پای او بر افشانم ٭ پسر زیاد جلاد را فرمود تا او را به عقابین کشید
گفت اول پانصد تازیانه اش بزن آنگه سرش از تن جدا کن جلاد فرمان بجا آورد تازیانه
اول که زد مشکور گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون دوم زد گفت خدایا مرا صبر ده چون سوم
زد گفت خدایا مرا بیامرز چون چهارم فرود آورد گفت خدایا مرا به سبب محبت فرزندان
رسول تو می‌کشند پنجم تازیانه که زد گفت الهی مرا به رسول و اهل بیتش در رسان آنگه خاموش
شد و آه نکرد تا پانصد تازیانه اش بزدند پس چشم باز کرد و گفت یک شربت آبم دهید
ابن زیاد گفت آبش ندهید و گردنش بزنید عمرو بن الحارث برخاست و از وی شفاعت
کرده به خانه برد و خواست که به علاج او مشغول شود که مشکور دیده از هم بگشاده گفت مرا
از حوض کوثر آب دادند این بگفت و جان بحق تسلیم کرد و بیت جانش مقیم روضهٔ
دار السرور باد ٭ کاشت سرا مرقد او پر ز نور باد ٭ اما راوی گوید که چون آن مؤمنه صادقه
آن دو کودک را به سرا در آورد در خانه پاکیزه برای ایشان ترتیب کرد و فرشهای پاک گسترد
چون شب در آمد ایشان را نخوابانید و دلنوازی می‌نمود تا در خواب رفتند پس از آن جانب
بیرون آمد و بر جای خود قرار گرفت زمانی گذشت شوهرش از در درآمد کوفته و نالان زن
گفت ای مرد کجا بودی که درین روز که به خانه درآمدی گفت صباح به در خانه امیر که رفته بودم
منادی بر آمد که مشکور زندانبان پسران مسلم عقیل را از زندان آزاد کرده است هر کس که ایشان را
خبر ایشان را بیارد امیر او را اسپی با جامه دهد و از مال دنیا توانگر گرداند مردان روی به جستجوی
ایشان آوردند من هم در طلب ایشان ایستادم و در حوالی و نواحی شهر می‌گردیدم و جد و جهد
می‌نمودم آخر اسپم هلاک شد و مقداری راه پیاده برفتم و از مقصود اثری نیافتم
زن گفت ای مرد از خدا نترسی ترا با فرزندان رسول خدا چه کار است گفت ای زن خاموش باش
پسر زیاد مرکب و خلعت و درم و دینار بسیار وعده کرده است آن کس را که پسران مسلم را نزد وی
برد زن گفت چه نامردی باشی که آن یتیمان را بگیری و به دست دشمن سپاری و
برای دنیا دین را از دست بگذاری مرد گفت ای زن ترا با این سخنان چه کار طعامی
پیدا کن بیار تا بخورم زن بیچاره خوان بیاورد و آن پیر بی سعادت طعامی بخورد

چون کنیزک را نظر بر جمال با کمال آن دو اختر فرخنده فا
دو آفتاب برج هدایت و شاهزاده افتاد به از دست بنهاد و گ
شما کیستید ایشان فریاد برکشیدند که ما دو کودک یتیمیم و در دیار غریبیم
از پدر جدا و دور افتاده راه گم کرده ایم و پناه بدین خ
که نام پدر شنوند چشمهای آب حسرت از دیده گشودند
که من در وادی هجران زحال خود بفریاد آمدم کنیزک که
ایشان فریاد برکشیدند که ای جاریه آیا تو بیگانه یا آشنا
جواب داد که من دوستدار خاندان شمایم و بی بی دارم که
اهل بیت بیکسند شما بیایید با من تا نزدیک او رویم
ایشان را برداشت و روی بمنزل نهاد و چون نزدیک
که آنکه پسران مسلم عقیل را آوردم بی بی ایشان را با دهان
نسرین گرد ... از سر برکشید و مژدگانی پیش که
کردم پس سر و پای برهنه پیش پسران مسلم باز دوید و در
فرزندان گریست پس تا به یکی از ایشان را در بر گرفته
نوحه میکرد که ای عزیزان ما در روای یتیمان ما در روای بیکس
شما را بدرد فراق پدر مبتلا ساختند و در میان کنیزه اهل بیت
ایشان به اینجا شد در آورد طعامی که مهیا داشت حاضر کرد و پسران
فرسیده آنگاه صاحب خانه کودکان را از محرم اهل و محرم نیست در آو
خدا وندا آن دو مظلوم در ده مشهدی از زندان رها کرد علی الصبا
وگفت با پسران مسلم چه کردی گفت ایشان را برای رضا
حق مسعود که کردارسید پیدا کردم این زیاد گفت از سر
از غیر و ترس گفت چه ترا برین داشت مشکور گفت ای ستمگار
چه تقریب داشت آن دو کودک نارسیده بیگناه را که را
مبتلا ساختی من برای خوشنودی روح سید کونین و صاحب لقا
ایشان را از بند رها کی دادم و بدین چه کرده ام

که به سینه بهمه از خود سیفه آن زن بیچاره خاموش شد اما چون صبح بدمید و جهان روشن گشت
آن تیره روی سیاه دل برخاست و تیغ و سپر برداشته و آن دو کودک را پیش انداخت
روی بلب آب فرات نهاد و زنش پا برهنه از پی می دوید و زاری میکرد و درخواست مینمود
چون نزدیک آب رسیدی آن مرد تیغ کشیده روبوی نهادی و آن زن از بیم تیغ باز گشتی و چون
ایشان دورتر رفتندی او باز از پی ایشان می دویدی بدین منوال میرفتند تا بلب آب فرات رسیدند
حارث غلامی داشت خانه زاد که با پسرش شیر خورده بود غلام از عقب خواجه می آمد چون
بدانجا رسید حارث شمشیر برهنه بدست وی داد که برو و این دو کودک را سر از تن جدا کن
غلام شمشیر بستد و گفت ای خواجه کسی را دل دهد که این دو کودک بیگناه را بکشد حارث
غلام را دشنام داد و گفت برو هرچه ترا می گویم چنان کن [illegible] و با آن
کار نیست پیش خواجه قوت گفتار نیست ◆ غلام گفت مرا یارای قتل آن نیست از روح
مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شرم میدارم که کسانی را که منسوب بخاندان وی
باشند هلاک کنم حارث گفت اگر تو سر ایشان برنداری من سر تو بردارم غلام گفت که پیش
از آنکه تو مرا بکشی سر ترا بهمین شمشیر هلاک کنم حارث مردی شریر بود دست بشمشیر برد غلام
غلام شمشیر راست فراکرد و ریش او گرفته دست کشید چنانچه حارث بروی درافتاد و غلام خواست
که زخمی بر وی زند که حارث [illegible] کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد و غلام تیغ خود را از نیام
بر آورده بر خواجه حمله کرد خواجه پیش آمد و حمله او را رد کرده شمشیر بزد و دست
غلام بینداخت غلام بدست دیگر گریبان او را گرفت و او را [illegible] نگاه داشت که دیگر
زخمی بروی زند و هر دو بهم برآویخته بودند که ناگاه زن و پسر وی در رسیدند پسر پیش دوید و
میان غلام گرفته او را باز پس کشید و گفت ای پدر شرم بدار که این غلام برادر
و با هم شیر خورده ایم و مادر او را بجای مادر [illegible] حارث خواست تا دو تیغ کشیده
روی بغلام آورد و ضربتی بر وی زد که هلاک شد پسرش گفت سبحان الله من از تو هرگز
سخت دل تر کسی ندیده ام و بدین کار [illegible] نشنیده ام ◆ قطعه ◆ جفا کاران بسی [illegible] اما
بدین شدت جفا کاری که دیدستی ◆ ندارد هیچ [illegible] آزار دلها ◆ چنین [illegible] سخت
دل آزاری که دیدستی ◆ حارث گفت ای پسر سخن کوتاه کن بگیر این تیغ و سر این دو را
ببر پسر گفت لا والله هرگز این کار نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب این امر شوی و زنش

در بر روی ما همه خواب چون بیهوشان بیفتاد و در خواب
گوفته شده اما چون از شب پاره بگذشت آن برادر
برادر کهتر را که نامش ابراهیم بود گفت ای برادر برخیز
پدر خود را در خواب دیدیم که با مصطفی صلی الله علیه و سلم
و مجتبی در بهشت می خرامیدند ناگاه نظر حضرت رسالت
بما افتاد و بر ایستاده بودیم حضرت روی به پدر ما کرد که
مظلوم ما را در میان ظالمان بگذاشتی پدرم باز نگریست
در قفای من می آیند و فردا از نزدیک من خواهند بود
جواب برادر بخواب که من همین خواب دیدیم پس هر دو برادر
و روحی هر روی بهم می نهادند و می گفتند واویلاه
و خروش و فغان ایشان حارث بد عمر ده که شوهر آن
زن را آواز داد که این خروش و فغان چیست و
حارث گفت برخیز و چراغ روشن ساز زن چنان نکرد
آخر حارث خود برخاست و چراغ روشن کرد و ایشان را
درآورده و ایستاده می گفتند حارث پرسید که شما چه کس
و دوستان هستید گفتند ما فرزندان مسلم عقیلیم ما
بر ما گریختگان ستمگر نکنیم من امروز در طلب شما تا خود
ساختم و شما خود در منزل من ساکن شده بوده اید
سر دیگر پیش انداختند وان بیرحم سنگین دل هر یکی را
مشکین ایشان که حبل المتین بهم بستگان عروة الوثقی
بیرون آمد و در خانه را مقفل ساخت آن زن در دست
می نهاد و بوسه بر دست و پای او میداد و زاری میکرد
مرغ چمن شتابان لطفی بیامی چون کرمان * ایشان بو
نکند زسر جفای ایشان * پرهیز کن از دعای ایشان
در افکنده بود و حارث بانگ بر زن زد که ازین سخن بگذر

پس همچنین آن حارث سر او را بعنف از بدن برداشت و سر او را نیز از تن جدا کرد
اسب افگنده در آن محل خروش از زمین و زمان بر آمده فغان در آسمان افتاده
ارزان دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول نوبهار جوانی بخزان اجل پژمرده شدند
رخسار آن دو گل بوستان نار که شایسته بهار شهادت بگداز خورشید گشت
دریغا که خورشید روز جوانی ٭ چو صبح دوم بود کم زندگانی ٭ رباعی که ناگه
شکفته ٭ مرو ز تند باد خزانی ٭ اما چون حارث حاکی سرهای آن دو شاهزاده
از تنه جدا کرد در توبره نهاده و از قربوس زین در آویخته روی بجانب عبیدالله زیاد
آورد حاضر بود در دیوان [illegible] قائم بود که [illegible] در آمد و آن توبره را
پیش ابن زیاد بر زمین نهاد و ابن زیاد پرسید که درین توبره چیست گفت سر دشمنان
تو سر از تن ایشان جدا کرده ام و طمع رعایت و عنایت [illegible] تو آورده
ابن زیاد حکم کرد که آن سرها را [illegible] نهاده پیش وی آوردند نگاه کرد
[illegible] ماه و گیسوها مشاهده کرد چون مشک سیاه گفت این سرها کیانند گفت
پسران مسلم عقیل ابن زیاد را بی اختیار آب از دیده روان شد و حضار مجلس نیز
[illegible] ابن زیاد پرسید که ایشان را کجا یافتی گفت ای امیر همه روز در طلب ایشان بودم
[illegible] خود را هلاک کردم و ایشان خود در خانه من بودند من خبر یافته ایشان را بستم و صباح
بر لب فرات بردم و هر چند زاری کردند مرا بر ایشان رحم نکردم القصه ایشان را بکشتم و
تن ایشان را در آب فرات افگنده سرهای ایشان را اینجا آوردم ابن زیاد گفت ای لعین از خدا
[illegible] و از عقوبت حق سبحانه نه اندیشیدی در این رخسارها [illegible] و این گیسوهای
مشکین ایشان چشم تو نیامد [illegible] که ایشان را اگر [illegible] زنده
بمن آوردی [illegible] که ایشان را [illegible] آخر چرا ایشان را زنده نزد من
نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر شورش کرده ایشان را از من بستانند و [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] گفت [illegible] ایشان را [illegible] ساخته [illegible] تا کس
[illegible] ایشان را [illegible] آن شقی [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] در میان ایشان شیعه [illegible]
[illegible] عقیده [illegible]

پسر زنرا آواز داد که مکن و غول این سگبانان در گردن مگیر ایشان را زنده پیش پسر زیاد بب
تا مقصودی که دارم حاصل گردد و گفت اکثر اهل کوفه هواداران این مردم اند اگر من ایشان
را بشهر درون برم امکان دارد که عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و رنج من ضایع
گردد پس خود تیغ برکشیده آهنگ شاهزادگان کرد و ایشان می‌گریستند و می‌گفتند
ای پیر بر یتیمی و غریبی ما رحم کن و بر بیکسی و درماندگی ما ببخشا ای بیت سنگ را دل خون شود
از نالهای زار ما ؛ ای دل فولاد تو یک ذره سوزان گیر نیست ؛ حارث گوش بسخن ایشان نکرد
پیش دوید تا یکی را از ایشان بگیرد و هلاک کند زن در آویخت که ای ناخداترس بکش وا
عذاب روز قیامت بیندیش حارث در غضب شد و شمشیر زد و زن را مجروح ساخت اما چون
پسر دید که مادرش زخم خورد و حارث خواست که زخمی دیگر بروی زند فی الحال برجست و دست
پدر گرفت و گفت ای پدر با خود آی و آتش غضب را آب حلم فرو نشان حارث تیغ حواله پسر کرد
و بیک ضربت او را نیز بکشت اما چون زن پسر خود را کشته دید غریو از نهاد او برآمد و لطمه زخمی
که خورده بود بر خاستن نداشت همین فریاد برمی‌کشید و هیچ جای نرسید ؛ بیت
جائی نرسید ناله کز آسمان گذشت ؛ با او هیچ جا نرسید این فغان ما ؛ پس نزدیک
کودکان آمد گفتند ای مرد ما را زنده نزد پسر زیاد بر تا او هر چه خواهد در باره ما بجا آرد گفت
شما را داعیه آنست که پس بشهر درآرم و غوغای عام شما را از من بستانند و ما سه که پسر زیاد
وعده داده بمن نرسد گفتند اگر مراد تو مال است گیسوان ما بتراش و ما را ببازار ببر و بفروش و زر
ستان آن ناکس را حمیت جاهلیت افتاده گفت البته شما را بکشتم گفتند پس ما را بر در حسین
ببر تا او در حق ما رحم کند گفت در دل من هیچ رحم نیست گفتند پس بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت نماز
بگزاریم گفت و الله که نگذارم گفتند پس ای خدا [illegible] او را [illegible] گفت
نگذارم گفتند پس این چه عداوت است که تو با ما داری و این چه بغض است که با ما ظاهر
میکنی و دریغ که درین گرفتاری نه کسی که فریاد ما رسد و نه یاری که [illegible] بیت
[illegible] نیست العالم ما را ؛ فریاد رسی نیست درین غم ما را ؛ پس حارث قصد
برادر مهتر کرد و [illegible] گفت اول مرا بکش که من برادر خود را [illegible] و [illegible] برادر
[illegible] که [illegible] جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت [illegible] که ابراهیم بود [illegible]
و سر برادر را برگرفت و [illegible] و خود [illegible] می‌مالید و می‌گفت ای جان برادر

و هر دو چشمش برکندند و شکمش بشگافتند اعضای بریده وی را دران نهادند و هر چه سبیل را
روا نداشتند زمانی بر آمد آن آسیب چرخ درآمد داور را باکه ان اخت تا سه بار این
واقع شد گفتند آسیا او را قبول نمیکند چاهی بکنند و او را دران افگندند و بنا
کردند اندک فرصتی را زمین باز بیرون او را بروی افگندند تا سه نوبت این چنین شد
گفتند خاک نیز آن مرده را قبول نمیدارد پس از آن خربا لشانها رفتند هیزم خشک
از خرابیان آوردند و آتشی برافروختند و سر را دران انداختند تا بسوخت و خاکش
بباد سر دادند پس روضه حاضر کردند و سر پیرزن و غلامش را بمیان خرابه بیده بر
بردند و آنجا که باب بنی جزیمه است با جامه پرخون دفن کردند و مهر داران ای بیت
ماتم شاهزادگان پشتند نظم دریغ و دردا که آن هر دو نوجوان رفتند، ببعد
و حسرت ازین جهان رفتند، چو عندلیب ز دگلبن با ناله زار، کنون که با سمن و گل
رفتند نظم یتیم و غریب بود شان در خورد، بجانب پدر خویشتن روان رفتند

باب پنجم در رسیدن امام حسین رضی الله عنه بکربلا و محاربه نمودن

و شهادت آن حضرت و اولاد و اقربا و سایر شهدا رضوان الله علیهم اجمعین مخفی نماند که شرح
حکایت پر شکایت بمرتبه ایست که با طاقت قوت تقریر در سکان امکان نگنجد و شبت
منطوی بر غم و غصه بشانه است که بوسه صورت تحریر بظهور در نیاید نه قلم زبان را
اظهار است و نه زبان قلم را قوت گفتار قطعه همی ترسم که اندر وقت تقریر، زبان از آتشش گیرد
اگر تحریر خواهم آن زبان هم، قلم بشگافد و کاغذ بسوزد، و نه سامع را قوت شنودن اخبار بستوه
تواتر این حکایت است و نه قائل را استطاعت بیان آن تسلی شد اندرین وادی
بیت فریاد که یارای سخن نیست زبان را، بربست غم و غصه ره نطق و بیان را، اعلام
که بیشتر صدر سکه نتیجه اوست و اخبار از واقعه که ولا ینطق لسانی خاصیتی متفرع بر
پر منصه تبیین و تفصیل ظاهر و هویدا نتواند شد قطعه زدست گریه کتابت نمی توانم کرد، که دیده
مشغول میشود حال، و راه و للحکایت بمنوال کرده، که صدگره بزبان می فتد بوقت بیان
از سر شهادت امام حسین رضی الله عنه اندک واقعیت و مصیبت اهل بیت که حادثه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از آن صورت خبر داده بود و قبل از وقوع داغ این مصیبت بر دل
مرتضی نهاده و در کنز الغرائب ورده که ... [illegible]

طلبید و گفت این شخص را بگیر و بطلب آن سرها تا کجاست که این دو طفل را شهید کرده است بهر خوا
و زاری که خواستی او را بقتل رسانی و این سرها را نیز سرها بجا که تنهای ایشان در آب
افگنده است اینها را نیز بیفگن مقاتل بغایت شادمان شده دست او را گرفت و سرها
آورد و با همراهان خود گفت بخدای که اگر عبیدالله زیاد تمام پادشاهی خود بمن ارزانی داشتی
مرا خوش نیامدی که کشتن این مردود را بمن فرمود پس مقاتل حکم کرد تا دستهای حارث را
باز بستند و سرش را برهنه کرده میان بازار کوفه برآوردند و آن سرها را همراه می نمودند
غریو از خلق برآمد و بر آن شخص لعنت می کردند و خار و خاشاک بر سر و روی وی
میریختند و درین سؤال مقاتل او را بدیه آورد تا بموضعیکه مقتل ایشان بود نگاه کرد زنی دید
مجروح افتاده و جوانی چون سرو آزاد کشته شده و غلامی همه اعضای او پاره پاره کرده
و آن زن نوحه می کرد و سر فرزندان مسلم و سر پسر جوان نازنین خود می گفت بیت
ای دریغ آن سرو باغ زندگی من که شد • در جوانی همچو گل پیراهن عمرش قبا • مقاتل
پرسید که چه کسی گفت زوجه این بدبخت بودم و ازین کار او را منع میفرمودم و پسر و غلام من
من درین کار متفق بودند آخر الامر پسر و غلام مرا بکشت و مرا زخم زد و بحمدالله که نفرین آن
طفلان بیگناه در وی رسید پس روی بشوهر کرد که ای لعین برای طمع دنیا پسران مسلم را
[illegible] دین را بدین قتل ناحق که عمداً از تو صادر شد از دست دادی [illegible] عمر نه دینداری
[illegible]ین صورت نه دنیا پس حارث مقاتل را گفت که دست از من بدار تا در خانه خود پنهان
[illegible]م ده هزار دینار نقد بتو دهم مقاتل گفت اگر مال همه عالم از آن تو باشد تمام بمن دهی
[illegible]ت از تو باز ندارم و ناچار چون تو بر ایشان رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم و تر
[illegible]سازم و از حق تعالی ثواب عظیم امیدوارم پس مقاتل از مرکب فرود آمد و چون چشمش
[illegible]ن فرزندان مسلم افتاد فریاد برآورد و بسیاری بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید
[illegible]ت بدعا برداشت از حق سبحانه آمرزش طلبید و آن سرها را نیز در آب انداخت راوی گوید
[illegible]ی که اهل بیت رسول را صلی الله علیه و سلم پیدا شد آن تنها از آب برآمدند و هر سری
[illegible]خود چسپید و دست در گردن یکدیگر آورده باب فرو رفتند و در روایتی که هر دو را آن
[illegible]یرون کرده در آن ساحل قبر کردند تا امروز زائران زیارت کنند آنگاه مقاتل غلامان را
[illegible]ادل دستهای او را ببرید آنگاه پاهاش [illegible]

مقتول است و در شواهد النبوه از صحیح بخاری نقل کرده والله اعلم سوم خبر شهادت امام حسین در کربلا
واقع شد و این حکایت را امام طبری در سیر کبیر آورده که دحیه بوده از یاران رسول صلی الله علیه وسلم که
او را دحیه کلبی گفتندی جوانی زیبا روی نیکو خوی بود و بعضی اوقات به تجارت مشغول شدی و
هرگاه که بشرف لقای آن سرور صلی الله علیه وسلم آمدی او را گرامی داشتی و هر باری که بیامدی دست تحفه
بفرزندان پیغمبر حسن و حسین میوه های که زان زمان بودی بیاوردی و شاهزادگان چنان خو گرفته
که چون دحیه بیامدی پیش دویدندی و ... آن حضرت تشریف فرمودندی و دلیرانه بر کنار و
نشستندی و دست در گریبان و آستین وی در آوردندی اما جبرئیل امین علیه السلام گاه گاه
بصورت دحیه که جمال با کمال داشت نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم می آمد روزی
جبرئیل بصورت دحیه با پیغامبر صلی الله علیه وسلم در حجره نشسته بود که حسن و حسین در آمدند و
جبرئیل را بصورت دحیه دیدند چنان تصور فرمودند که دحیه است گستاخانه در آمده بر کنار و
نشستند و دست در آستین وی میکردند و گریبان وی می آوردند روی مبارک آن حضرت
صلی الله علیه وسلم برافروخت و از جبرئیل شرم داشت و خواست که ایشان را دور کند جبرئیل فرمود
که ای رسول الله ایشان را هیچ مگوی پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جبرئیل حیا میکنم که ایشان را هیچ نگویم و شاید
ترا بیازارند و درین جا تحفه آرند و ترا دحیه می پندارند از آن گستاخی مینمایند جبرئیل گفت ای
سرور عالمیان چه بوده که فاطمه زهرا ماندگی کرده بود و در خواب رفته و ایشان در گهواره مبارک آسوده
که بیکبار از آفریدگار عالم فرمان رسید که ای جبرئیل برو و گهواره ایشان را بجنبان که فاطمه
غنوده است تا زمانی بیاساید یا رسول خدا صلی الله علیه وسلم من گهواره ایشان را بسیار
جنبانیده ام و این اشعار ان فی الجنة نهر من لبن * لعلی و حسین و حسن * کل من کان
محبا لهم * یدخل الجنة من غیر فتن * بگوش هوش ایشان خوانده ام ای سید بسی که ستاره
فاطمه کشیده ام که او از ماندگی رستاخیز کشیدن در خواب بوده و چون من دست من گشته و
گهواره جنبان ایشانم اگر بر کنار من آیند عجب نباشد ما درین حیرانم که در گریبان و آستین من
چه میجویند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون ایشان ترا دحیه پنداشتند و هرگاه دحیه
اینجا آمدی برای ایشان میوه یا تبرکی دیگر در گریبان و آستین بودی از آن ایشان از تو
میوه میجویند جبرئیل دست دراز کرد به بهشت و یک خوشه انگور و اناری از اشجار بهشت باز کرده
پیش ایشان نهاد و چون خواستند که تناول فرمایند سائلی بر در مسجد آمد که ای اهل بیت مرا از آنچه

اده بود آول دران روز که مقتول شده بود جبرئیل تهنیت و تعزیت مرو نموده بکه ازان
روایات سابقه مذکور شده و دوم در بیان ماتمی و حیران بودکه از ام الفضل بنت الحارث رضی الله عنها
یت کنند که در ... و شبی در خواب دیدم که پاره از تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بریده
بمن نهادند از دیدن آن ترسان و هراسان نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم
یا رسول الله دوش خوابی مهیب دیده ام و در هول و خطر آن آرام از دل من رفته است و صورت
تقریر کردم آن حضرت صلی الله علیه وسلم تبسم کنان گفت یا ام الفضل نیکو خوابی دیده فاطمه
ت بپسری و آن پسر پاره ایست از من چون او متولد شود ترا دایه آن سازم و او را در کنار تو نهم
از چند روز حسین متولد شد او را ام الفضل سپردند و شرف رضاعی و ... شد ام الفضل گوید روزی
رسول صلی الله علیه وسلم بخانه من در آمد و در مقدم او کلمه حسین علیه السلام شد و گفت بیار جگر گوشه
حسین را بر کنار پیغامبر صلی الله علیه وسلم نهادم حسین اراقه کرد قطره از آن بر جامه آن حضرت
یه و آن حضرت روی بر حلق وی نهاد و بوسه بر روی وی می نهاد و بعد از زمانی من جنبش او را از
دل خود ادراک کردم دیدم که حسین نگریست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود مهلا یا ام الفضل مهلا
ساکت باش ای ام الفضل که این قطره باک گردد و آن رنج که جگر گوشه من رسید کی بر خیزد
پس فرود آمد گفت ای سید تو طاقت گریستن حسین نداری وقتیکه حلق تشنه او را بخنجر آب ...
دهند و جسد نازنین او را غرقه خون ساخته حال چون خواهد بود حضرت خواجه صلوات الله
وسلامه علیه ازین حال محزون شده و گفتا بیت ... گریه ... که درین مصیبت اند ...
... که با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم موافقت نموده و از اینجا گفته اند که ازواج انبیا
علیه السلام بجهت موافقت با آن حضرت همه در واقعه امام حسین محزون و مغموم گشتند
آدم درین عزا بغم و غصه مبتلاست * کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست * ...
خلیل آتش نمرود دیده * این شعله بین که در جگر شاه کربلاست * زنگین چراست ...
یحیی زنبیل ... در دست ... عیسی چرا قباست * گویا برای ماتم سلطان دین ...
... خروش ... در خیل انبیاست * ... از برای دل مصطفی خورده ...
... که در جان مصطفی ست * گر مرتضی بگرید ازین غصه در خورست * ... فاطمه بنالد
... [illegible]

زشیدن مانند خطی بدید آمد و جبرئیل در آن
صلی الله علیه و سلم فرمود که ای برادر بسیار
گریان گریان گفت یا رسول الله روزی باشد که
جانهای اهل بیت مصیبت آن شهید مظلوم
از زبر آتش بسوزد ٭ فلک را هم جگر زین غم
تابی شعله اش آدم بسوزد ٭ تخم اعلام از وقتم
ده آورده اند که صباح عیدی بود که شاهزادگان
بزرگوار امروز عید است و بزرگ زادگان عرب
لباسهای رنگارنگ پوشیده و بازار ...
ست بابا یا المدد در برداری آورده ایم
سالم خواجه عالم صلی الله علیه و سلم بامل فرمود
امیدی و محرومی ایشان نیز لایق نمی نمود متوجه
فرستادنی الحال جبرئیل آمد و دو حله دوخته
آورد و گفت ای سید ما اول بباش این لباس
الله علیه و سلم شاهزادگان را طلبید و گفت ای
دوخته از غیب حبیبان خلعت فرستاده که
شما آمد راست ٭ آنگاه حسن و حسین خلعتها را
ولیوا نبیند کودکان عرب جامه ها رنگین دارند ما را
علیه و سلم متفکر شد جبرئیل گفت یا رسول الله خاطر جمع
ل ساز دو دل جگر گوشگان ترا بهر رنگی که خواهد
حضرت فرمود تا طشت و ابریق بیاوردند و جبرئیل
رد دست مبارک بر آن می مالید تا بهر رنگی که مطلوب
ت نهاد و جبرئیل آب ریختن آغاز کرد پیغمبر صلی الله
دیده حال خود ما ایچه رنگ میخواهی گفت سبز رنگ

سید بخصیص زنان انگور که بالی هست در آرزوی آنم حضرت پیغامبر صلی الله علیه
ست که از آن انگور قدرے بوی ده جبرئیل دست آن حضرت گرفت و گفت یا رسول الله
وقت آمده تا از میوه بهشت بخورد و این بر تو حرام است اما چون ابلیس بایشت که
دند تا امید باز گشت لیس شاهزادگان میوه می نوشیدند پیغامبر صلی الله علیه وسلم
ی نگریست جبرئیل گفت این دو میوه باغ تراو این دو چشم چراغ تراشربت شهادت
نیا میچی با تیر قهر مقتول خواهند گردانید و دیگرے را بتیغ بیدریغ نخواهند گذاشت
یشان ترا سبب زیادتی شفاعت است ابن حسام گوید بیت سر و ز حشر بمستی
ب کلید گنج شفاعت بخون بهای حسین ٭ و در مصابیح القلوب آورده که جبرئیل از بهشت
یوی آورد گرفت و بدیشان داد ایشان شاد شدند و حضرت رسول صلی الله علیه
که این میوه را پیش پدر و مادر خود ببرید و با ایشان بخورید و از سر یک چیزی باقی بگذارید
روز دیگر که بر سر آن رفتند درست شده بود و بحال خود باز رفته پس هر گاه که
که بخوردندی و قدرے باقی گذاشتندی روز دیگر درست شده بودی تا چون فاطمه
پسران اما بدانکم یافتند و چون امیر را شهید کردند بهی نیز ناپیدا شد اما سیب
بود و پیوسته با خود داشتی چون در کربلا تشنگی بر وے غلبه کرد وے آن سیب را
تشنگی او کمتر شدے و چون حسین را شهید کردند آن سیب نیز غائب شد اما بوی
تربت مقدسه او مے شنوند الا امام زین العابدین روایت است که هر که بعد از
نماز حسین را زیارت کند بوی آن سیب از تربت وی می شنود و بوی تربت آن
زار بار از مشک اذفر و طیب عنبر خوشتر است مصرع سلام علی الترب الذی
طعمه گر بر مرقد جنت پناهش بگذرے بالی بشمیمش در مشام جان زبوی مشک تر
اے شهید حق چون روضه فردوس روح افزا فضای آستانش چون
ن پرور چهارم خبر شهادت او در چهار سالگی رسوع یافته و آنچنان بود که
و سلام نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم
ر بر کنار نشست و بوسه بر روی و حلق او می داد و بسر مبارکش او را با سکینه بی کینه
ما جبرئیل پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم این فرزند را دوست داری

این صورت موافق نمود تا بر حسب آن حساب را از رفتن منع فرموده عنان خویش را با قافلت
دلائل و براهین موکد ساخته مفید نیفتاد و آخر عبد الله بن عباس بحسب تشنیع گفت یا ابن عم
مرا معلوم که عزیمت کوفه داری فرمود که آری ابن عباس گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون
مرو و بطارف حرم جا اختیار مکن که بدرستی که حسین کرده و بعراق توجه فرموده و ندید که پدر
بزرگوارت سعید و اهل کوفه بیان مردم اند که قصد پدرت کرده و چهار رخیمه برا غارت کرده زخم برو
زدند تو از ایشان امین مباش و بر قول ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان را فروغ نباشد و از ایشان
وفا و عهد نباید طلبید و یا محری از ایشان دیگر نمی شود ای بهر زه طالب مرغ و کیمیا مباش امام
حسین فرمود که این قصه تا بشنیده باز داد که مسلم عقیل بن نامه فرستاده و از بیعت بیست هزار
مرد مرا خبر داده و مردم کوفه مکاتیب بسیار نوشته اند و التماس نموده که متوجه آن جانب
شوم شاید که کار حق بشبهت یافته مهم باطل در هم شکسته و جان از من حجتی لازم شده که اگر فردا
عند الله چه جواب توانم گفت ابن عباس فرمود که مردم والی یزید در شهر ها هست و آن مملکت
در تصرف عمال اوست اگر کوفیان او را که حاکم است از شهر اخراج کنند و ولایت را منصرف شوند
بدان صورت توجه نمودن صواب است و اگر چنین نکنند ترا بهر آئینه با لشکر یزید جنگ باید کرد
و ما دانیم که از ایشان در آن واقعه صورت نصرت بظهور نیاید و تنها کسی غریب و بیکس بماند امام
حسین فرمود که در این سخن اندیشه کنم و فردا جواب باز دهم ابن عباس برفت و حسین بجای
رفتن کوهه از بعضی حال کسا داد این آیت کریمه بر آمد که کل نفس ذائقة الموت و انما توفون
اجورکم یوم القیمة حسین گفت که صدق الله و صدق رسول الله حسن بزرگوار خود که در
خواب شنیدم و کلام پروردگار خود که بفال گشودم بیرون مژده بشهادت من اند و مرا
از آن چاره نیست مصلحت دفع تدبیر نه سر نشاید کردن روز دیگر ابن عباس را
باز آمد و گفت یا ابن رسول الله چه فکر فرمودی گفت عزیمت سفر عراق را تصمیم
داده ام و دل بر قضای ربانی و حکم سبحانی نهاده مصلحت آنچه مرا و حق تو در هستی
رضای ما جهان عبد الله بن عباس گفت ای حسین اگر البته میل سفر داری
توجه ولایت یمن کن که مملکت عریض و عرصه وسیع است و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیله
همدان تمام شیعه پدر تو اند و دیگر دوستداران و هواخواهان اهل بیت در آن نواحی بسیار
دعوت در آن ولایت در گیر اعیان خود را با اطراف و اکناف ممالک روان ساز با خلق را

امام سر بیرون آورد و حسن را دو ما دریوشید و دیگری جامه از بهشت نهاد و حسین پاورد و او دران وقت
پنج ساله بود گفت ای جان پدر تو کدام رنگ مایلی گفت برنگ سرخ فی الحال باز دست خواجه انبیا
صلی الله علیه وسلم آن حله برنگ یاقوت رمانی برآمد و حسین آن را در سر کرد جبرئیل بعد از ساعتی
این حال گریان شد شاهزادگان شاد شده و جامها پوشیده روی بحجره مادر نهادند و سید عالم
صلی الله علیه وسلم جبرئیل را گفت درین وقت که فرزندان من شاد گشتند تو چرا غمگین شدی
گفت ای سید اگر فرصت که بهشت دو قصر که بنام حسن و حسین ساخته بود بر خاطر مبارک یاد مانده
باشد که بام حسن از زبرجد سبز بود و از آن امام حسین از یاقوت سرخ اینجا نیز اختیار رنگها
ایشان رنگی را میگوید آن حال هست و البته حسن را زهر دهند و در آخر عمر رنگ مبارکش از اثر
سم سبز شود و حسین را شهید کنند و رخساره دلفریبش از خون وی سرخ گردد بیت
سبزه رو بر خاک مالد از غم زهر حسن ❁ لاله گون گردد شفق از جراحات تن حسین ❁ و در شواهد از
ام سلمه رضی الله عنها نقل میکنند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با جبرئیل علیه السلام نشسته بود
حسین بن علی در آمد جبرئیل پرسید که این کیست فرمود که پسر من است و او را در کنار خود نشاند
جبرئیل گفت زود باشد که وی را بکشند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که وی را که کشد گفت جمعی
از امت تو و اگر خواهی من ترا بگویم که وی را در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشارت کرد
بزمین کربلا و قدری خاک سرخ برگرفت و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود و گفت این
مقتل و تربت وی خون آلوده خواهد شد نظم خاک را کز خون آن شاهزاده رنگین
کرده اند ❁ جمله حوران سرمه چشم جهان بین کرده اند ❁ کوه خارا سنگها بر سر زنند از آنچه
سنگین دلان با آل یسین کرده اند ❁ ده چرا بر خاک سیلاب عرق خون ایستاده اند ❁
با آنکه فتح فاتحه برین کرده اند ❁ راویان این اخبار جگر سوز و ناقلان این حکایات
درد آمیز چنین نقل فرموده اند که در بدایت حال که مسلم بن عقیل بکوفه رسید و اشراف
آن بلد رجوع نموده تا بیعت را تمهید دادند هجده یا بیست هزار مرد حربی که ایشان را
ارادت سر خط هواداری و متابعت دادند و کتابی بحضرت شاهزاده فرستاد و صورت حال
عرض رسانیده و استدعا نمود قدوم شریف ایشان نموده مضمون این کلام مبالغه تمام در کرد
... های اوج سعادت دادیم اعتقاد اگر ... مقام یافتند چون این مکتوب بحسین
... آهنگ ... عراق ساز کرد و بروی تهیه اسباب سفر آورد و دوستان و هواداران او

سوی سید حسین گفت ای فرزدق از کوفه می آیی گفت آری یا ابن رسول الله گفت مردم کوفه
چون گذاشتی جواب داد که دلهای ایشان با تست که راه حق تو داری اما شمشیرهاشان با
بنی امیه است که مال دنیا ایشان دارند حسین فرمود که راست میگویی پس فرزدق وداع کرد
بجانب حرم رفت و چون حسین ببطن الرمه رسید مکتوبی بقیس بن مسهر داد و او را بکوفه فرستاد
مضمون آنکه نامه مسلم عقیل بمن رسید مشتمل بر اتفاق شما بر خلافت من و تشویق و آرزومندی
بقدوم ما حق سبحانه شما را جزای خیر دهاد و سعی شما را در حق من ضایع مگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه
[illegible] ارسال یافت و من عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید والسلام قیس نامه آن حضرت
گرفته روی بکوفه نهاد و چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر با جمعی از لشکر شام در آن مقام بود
و سبب آن بود که چون حسین از مکه بیرون آمد جمعی از اعادی نامها بیزید نوشته او را از عزیمت
شاهزاده اخبار کردند یزید تمام سرحدها را بمردان کاری و دلیران کارزاری سپرده بود و
[illegible] ایشان این کار [illegible] نداشتند چون قیس بقادسیه رسید حصین او را گرفته
[illegible] زیاد داد [illegible] عاقبت فرمود که او را از بالای قصر بینداختند
و پاک شد و [illegible] آورده که [illegible] رسالت نامه بکوفه از کربلا بوده و [illegible]
و چون حسین [illegible] لشکر [illegible] آمد [illegible] از کوفه
[illegible] یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
آن فارغ گشته بکوفه [illegible] امام حسین [illegible]
فرزند خیر الانام علیه الصلوة والسلام [illegible] حسین گفت ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این [illegible] که یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]

ت تو دعوت کنند و لشکری در هم بندند تا آنگاه هر چه مدعا باشد بدان قیام نمائی حسین
رای ای پسر عم کمال شفقت ترا در باره خود میدانم و خلوص نصیحت ترا به نسبت خود
ناسم اما عزیمت من بسوی کوفه مصمم گشته است و هیچ نوع فسخ آن صورت نمی بندد
سفر ضروری است که لشکر خواهد آمد و من که میدانم که مرا واقعه در پیش است وارد بر خود
ده ام و تو میدانی که ما به نیابت رسم پیغمبر مشهودیم که او دانست علم المنایا و البلایا که غو
ـست بیش ماست و مبلغ اشعار و آخر احوال اهل بیت را میدانیم دیگر درین باب مبالغه
ه و در فسخ این عزیمت الحاح مفرما که بیجا سعی کرده باشی من درین سفر بی اختیارم و زمام
ن در دست دیگریست قطعه بارها گفته ام و بار دگر میگویم * که من دل شده این ره
ـه پویم * من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست * که از آن دست که می پروردم می رویم *
ـن عباس گفت اگر البته این عزیمت امضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی کرد
ـان و فرزندان را همراه مبر حسین فرمود که ایشان را اینجا بگذارم و بکه سپارم اولی آنکه
ـشنید ابن عباس گفت یا ابن رسول الله مرا داعیه بود که در رکاب تو باشم اما قائد قضا
ـزیمت من بجانب مدینه می کشد و شاید که چون در کوفه قرار گیری من بجانب تو
ـبید و نمی دانم که بار مفارقت چگونه توانم کشید و جام غم انجام مهاجرت بکدام سبب
ـشید قطعه تو میروی و من خسته باز می مانم * وز آن که بی تو بمانم عجب همی مانم *
ـه عزیمت تو باد صبا نه من آب دیده گلگون چو آب میرانم * پس امیر المؤمنین حسین
ـ خویشان و همراهان خود را جمع کرد و برای نسوان و اطفال محملها ترتیب داد
ـسوم ذی الحجه که قضیه مسلم عقیل در همان روز بقتل رسیده بود از مکه بیرون آمده
نهاد و جمعی گفته اند که یکی از دوستان مخلص و محبان خالص ایشان گفت یا ابن رسول الله
ـه کوفیان رفتن مصلحت نیست که قول ایشان را وفائی و وفای ایشان را بقائی
ـسین جواب داد که از الزام حجت ایشان اندیشه میکنم و اینجا از بیم اعادی در گوشه
ـت بار سفر می بندم که کمند از تعب در افکنده اند من گرفتار آن کمندم * بیت
ـا حکیم که گرفتار کمندم * گه ازین سوی بپرندم گه از آن سوی کشندم * اما چون منزل
ـمیه فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می آید چون فرزدق را دید سید جمال
ـ ای حسین افتاد گفت الکاه ای از مرکب پیاده شد و دیده بر ... رکاب حسین

تمامها از سر بر داشتند و زاری و بیقراری دقیقه فرو نگذاشتند و هر یک از ایشان بسوز دل
میگفت **بیت** من خود از درد دل بفریادم ٭ حال مسلم چه میدهی یادم ٭٭ امام حسین از مصیبت
مسلم بسیار بیشتر بود و از دغدغه معامله او بیحد متفکر گشته بسبب زخم خنجر مفارقت
مسلم و داغ بیوفائی کوفیان آب از فواره دیده مبارک شاهزاده روان شد و زبان حالش
بدین گفتار در ترنم آمد **قطعه** بدل دردی عجیب دارم نمیدانم که چون گریم ٭ دلا چون شد که تا حال
خود یکبار لحظه خون گریم ٭ همه بر زخم کاری سینه ام بی داغ بی یاری ٭ گهی از زخم بیرون
گاه از داغ درون گریم ٭ آورده اند که بعضی از رفقا حسین را سوگند دادند که سر خود و اهل بیت
خود در حرم کن و از سر رفتن کوفه درگذر شهر بطحا خویش مراجعت نما که مهم کوفه برین وجه
روی نمود و تا در کوفه یاری و مددگاری نیست فرزندان و نبیرگان عقیل که همراه بودند
گفتند یا ابن رسول الله بار العدا از مسلم زندگی کجا بکار آید بازنگردیم یا انتقام خود کشیم
یا ازان شربت که پدر ما چشیده ما هم بچشیم حسین تبسمی نمود که لا خیر فی العیش بعد هولاء
پس از اینها در زندگی هیچ لذتی نباشد **بیت** زندگی بهر دیدن یارست ٭ یار چون
نیست زندگی عارست ٭ وچون ازان منزل کوچ کرده بزباله رسیدند قاصد عمر سعد بن
و مکتوبی که شاهزاده نوشته بود رسانید مضمون آنکه اهل کوفه ضامن بیعت و نمیدانی ایشان
غدر و بیوفائی نموده مسلم را شهید گردانیدند تا رسید بدانچه رسید و هانی عروه نیز بتیغ ستم
کشته شد حسین را از مکتوب عمر سعد یقین شد که مسلم بدرجه شهادت رسیده و چون این خبر در اردو
شاهزاده شیوع یافت و مردم را بران اطلاع حاصل شد جمعی که از اطراف ها و جمعیتی بوده
مفارقت را بموافقت اختیار کرده متفرق شدند و چون ازان منزل رحلت فرمود و قصر
بنی المقاتل رسیدند سراپرده زده دید و نیزه سر بر فرو برده و شمشیری ازان آویخته و اسپی بر آخر
بسته امام حسین پرسید که صاحب اینجا کیست گفتند عبید الله بن الحر الجعفی که از اعیان کوفه است
و از مبارزان نامی و دلیران دوران است و شوکت سرآمد گردانست **بیت** در آهنگ جنگ
شیر غران بود ٭ گه جنگ شمشیر بران بود ٭ حسین حجاج بن مسروق جعفی را که قبیله وی بود
بطلب وی فرستاد و حجاج سلام و پیام آن حضرت بوی رسانید عبید الله گفت ای حجاج حسین مرا
چرا میطلبد گفت تا با او همراه باشی اگر دفع اعدا کنی ثواب عظیم یابی و اگر شربت
شهادت چشی [illegible]

مت خدا اسے رایا که رسیدیم بکام خویش
و قریب بخیمهٔ امام مظلوم نصب کردند پس
با یکدیگر با من موافقت نمایید و بهر کم سهل و
فرمایید فلک یاران زهیر از روی اعرا
اے یار غمگسار و اے همدم وفادار مر
بردار و مرا بحل کن و لیکن آنست که زن
دیگر چنانست که زن گفت اے مرد مردا
پس می تعظیم باشی سخن نیز بشنو اکنون که ملاز
اولاد رسول زمیان لبسته و طریق هوا
مرد و سپرا شود مختصر آنکه درین کار
رسیدند شخصی از کوفه آمد حسینؓ
شد و آن شخص گفت تنها که از کوفه بیرون
شما ایشان را بر دار کشیده سرها
شد و گفت انا لله و انا الیه راجعون
نیافت راوی گوید که مسلم دختری دا
در خدمت حسینؓ بود و درین منزل که فرود
او را نوازش کرد و مرا عاطفت فرمود که
و دست مبارک در سر وی می کشید
یا ابن رسول الله امشب با من لطفی
مگر پدرم شهید شده دست حسینؓ را نگا
پدر تو باشم و زینب خواهر من مادر تو
عرا و برگشته و مضمون این سخن رحمت
ای نما این زمان ز دست پدر
را قدم ... کاش نگیره

جمعی شتابان شرفت و همون آن شیر اسپ تا [illegible] رسید سر شاه که چون شاه شهیدان
مرا گفتا قدم در [illegible] احیرا [illegible] آن حضرت شرفتم [illegible] دیدم [illegible] حق گر ازسک
اگر در کربلا گشتم آن روز شهید راه او [illegible] پسی بود سه [illegible]
مرا از لطف او امید [illegible] که [illegible] روسه [illegible] بار در مقام شهر [illegible]
[illegible] آورده اند که در منزلی [illegible]
[illegible] خواهند [illegible] خود آمده بود [illegible] خواهرش زینب [illegible]
[illegible] از دیده [illegible] ام کلثوم گفت ای [illegible]
مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible] زهرا [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] ای حسین [illegible]
[illegible]
ام کلثوم [illegible] گریان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حسین بدان دیار رسد وکشته شود ومن درمیان
شما بمحبت دنیا ازجا نشوند برگشته به بسیر زیاد و
واهیچ شد طاقت حرب ایشان دارم ونه موافقت ا‌ب
صورت حال بنزد وی عرض رسانیدند امام حسین خود برده
این الحسن شرائط تعظیم ولوازم تبجیل وما یکون من هذا
بنیکو بشناند وخود در خدمت ایشان بایستاد وحسین
رسولان فرستادند که ما همه اعوان وانصار ویار وهوا
ستاره چه اینجانب شوی تا بشرائط جان سپاری
از راه هدایت برتافته ببادیه ضلالت دعوا گشت
که هرچه سبکی از خیر وشر بدان شتاب وسابق
وبناصرت خود سخن اکم واگر اجابت کنی فرد است قیا
متقلم بگویم عبید الله جواب داد که مرا یقین معلوم است
از مثوبات کامل نصیب او وافر شامل خواهد بود اما
دوران ویار ناصری وسا وسنی ندارد ومانو مه
آنست که تو غالب نخواهی شد ولشکر یزید بسیار است
مرا سعادت داده این ما و بیان من که ملحقه نام اوست
از عقب هر جانوری که تاخته ام بدو رسیده است وهرگاه
بیلی صارم دست واز سبازران عرب بکمکی را چنین سلاح
منست بربان من نهی مسصر طهر باسکی تیغ زمور سلیم
من لطبع سپاه وشمشیر پیش تو نهاده بود هم ما کار زتو توقع
لکرد سی مرا بال سکشته که جان خود را از من دریغ
که بیا زد واقعه آن جناب عبید الله مصطفی به تقصیر خود
دردآمیز گفت چنانچه در تواریخ ابو المؤید موفق بن ا
این اوراق مقرر شده که قصه اسیاد ابیات هر

این در انتهای اخبار یارسه زبان راسبب توزیع

سے خبر مے گفت آنگاہ او را وصیتی گو بیا ابن زیاد جاسوسی ملکہ فرستادہ بود کہ چون حسین بر دل [illegible]
بکوفہ شود مرا خبر کن در منزلت جاسوس در رسید و خبر رسانید کہ شما امروز ست [illegible]
بیرون آمدہ و امروز در قبیلہ بنی سکون ست ابن زیاد کہ این سخن بشنید حسین بن نمیر را با [illegible]
سوار فرستاد کہ بہر وجہ کہ باشد حسین را بکوفہ رسانند و نگذارد کہ بطرفی دیگر بیرون رود حر راہ
در پیش گرفت و حسین را می طلبید امام حسین از آن قبیلہ بیرون آمدہ بکوفہ میرفت
شخصی از سفیہ عکرمہ او را پیش آمد حسین از حال کوفہ سوال کرد آن کس گفت کہ ابن زیاد
با طلب تو در بادیہ سرگردان کردہ است و از قادسیہ تا عذیب ہمہ صحرا سپاہ فرو گرفتہ
بار تو می کشند مصلحت آنست کہ مراجعت نمائی و بخدا سوگند کہ تو نمیروی مگر بسیار
شمشیرہای ایشان و یقین شناس کہ بر اقوال و افعال اعتماد نیست بلکہ
ہا کہ بر دست بیعت تو آمدہ بودند حالا در محاربہ ملازمان این حضرت با لشکر
اتفاق کردہ اند حسین فرمود کہ جزاک اللہ خیرا گوشت را نصیحت بجا آوردی حق تعالے
ترا خیر دہاد پس حسین از وی گذشت و میرفت تا بمنزل اسرار رسید شب آنجا
فرمود و علی الصباح روان شد و چون آفتاب بوسط السما رسید لشکر حر را دید
از صحرا فرود آمدہ بودند و در سایہ اسپان خود نشستہ چون سپاہی باشند [illegible]
و در پیش راہ ایشان صف کشیدند حسین کسی فرستاد کہ مہتر این سپاہ کیست
پیش آمد نام و نسب خود بگفت حسین فرمود کہ یا حر النار امر لینا سایہ ما آمدہ
ما گفت کہ بحرب شما حسین گفت لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم انگاہ گفت [illegible]
خیال داری گفت مرا ابن زیاد فرمودہ است کہ شما را ہمراہ بیارم [illegible]
دیگر روی بالکہ با رہ تو با سوم با دروازہ کوفہ حسین از آن گفت [illegible]
است حر وقت نماز است فرود آئیم تو با قوم خود نماز گذار یا من اللہم خود نماز
حر گفت یا ابن رسول اللہ تو فرا پیش رو و ما بر دوست کرد ہیچ تو نماز گذاریم کہ تو پیشوا
و امام اہل جہانی و مضمون این بیت ادا کرد [illegible] واقتدا با تو در
ہمہ ساختہ ایم [illegible] از دو نیارم بجای دیگر
طاعت حسین او را دعا گفت و فرود آمدہ نماز پیشین گذارد [illegible]
[illegible]

حریم طلبیت هر که خواهد بازگردد و جمعی که در راه وفا ثابت قدمی نداشتند ملازمت آن حضرت را بگذاشتند
و حسین ماند با فرزندان و برادران و خویشان و جمعی اندک از موالیان حسین فرمود که ای دوستان
مرا از خویشان و خویشان را از من گریز نیست اما شما را اجازت است عنان برگردانید و حالا که
مجال است بطرف خواب خود متوجه شوید آن وفاداران حق گذار و هواخواهان سید مختار علیه صلوة
الملک الجبار بیکبار زبان اخلاص بگشودند و اظهار صدق نیت و صفای طویت نموده گفتند یا ابن
رسول الله هزار جان ما فدای خاک پای تو باد که تو سپهر ولایت را ماهی و مسند امامت را پادشاهی
هر که امروز روی از تو بگرداند فردا کدام دیده در روی تو نگریستن تواند رباعی ای قبلهٔ
هر که مقبل آمد کویت : روی همه مقبلان عالم سویت * امروز کسی که از تو بگرداند روی *
فردا نکند امید به دیدن رویت * یا ابن رسول الله ما بچه جهت دست اعتصام از دامن ولای تو
باز داریم چه از ملک خدمت و ملازمت تو که سبب پادشاهی جاویدست روی بکدام مملکت آریم
ملک ما ملک آنرا دانیم که سلطانش تو ای و جان را از آن دوست داریم که جانانش تو ای نظم
خوشا ملکی که سلطانش تو باشی * خوشا جانی که جانانش تو باشی * خوشا روزی که در روی تو باشد *
خوشا چشمی که انسانش تو باشی * به بر درد دل بسپر دیم عمری * همه آنکه درمانش تو باشی * ای
ریحان روضهٔ رسالت وای یاسمن گلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود بخارستان فراق
حواله مکن که اگرچه عالم پر گل گلزارست ما خار خار عشق جمالت ایم همه در نظر ما خارست نظم
ما خار غم عشقت آویخته در دامن * کوته نظری باشد رفتن بگلستانها * گر در طلبت ما را رنجی برسد
غم نیست * چون عشق حرم باشد سهلست بیابانها * یا ابن رسول الله ما بتحقیق شناخته ایم
دل را بهوای تو بر سر میدان مخالصت سرافراخته ایم و مرکب حق شناسی در مضمار متابعت
تو تاخته ایم و رسم بیوفائی و بیباکی که در مذهب فتوت و آئین مروت نیست برانداخته ایم
اگر تو آستین ملال برافشانی یا دامن صحبت از ما درچینی ما دست از دامن تو باز نداریم و اگر
در سرائی از دلها بر آئیم بیت گر تو صد بار دامن افشانی * ما نداریم دامن تو ز دست * بعد از آنکه
نعمت خدمت تو دریافته ایم بر مستقیم طریق شکرگزاری و وظیفه سپاسداری اقتضای آن میکند
که تا زنده ایم جان نثار از دست ندهیم و بوعده بالکلیه قدم در سر را دست بر حبل انقیاد
و اطاعت اهل بیت دولت جاوید یابیم گریبان امید باشند که بگیرند و دو گوش
نگذارند * موالیان در اثنای این سخنان گریه کردند و حسین نیز میگریست و ایشان را

و با ایستاد و هر چند اسب را سپرزده تازیانه میزد گام از گام برنمی‌گرفت حسین پرسید که این صحرا
که این چه زمین است یکی گفت این را ارض ماریه گویند حسین گفت شاید نامی دیگر داشته
گفتند آری این موضع را کربلا خوانند حسین گفت الله اکبر ارض کرب و بلا [illegible]
این زمین کرب و بلاست اینجا محل خونهای ماست اینجا محط رحال آل عباست شعر
گر نام این زمین بیقین کربلا بود اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود اینجا بود که تیغ بلا
بی کشته [illegible] آل عبا بود کار مخدرات [illegible] اینجا [illegible]
[illegible] اینجا [illegible] مصیبت من [illegible] هر مرغ و ماهی که [illegible]
بود [illegible] علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار این چه فال است که میگیری و این چه مقال
[illegible] گفت ای جان پدر من یاد [illegible] علی در وقت [illegible] صفین [illegible]
[illegible] کربلا [illegible] گویند امیر فرود آمد و سر در کنار برادرم حسن نهاد و من بر سر بالین
[illegible] ناگاه از خواب در آمد گریان [illegible] گفتم یا امیر [illegible] گفت
[illegible] در [illegible] دریا [illegible] دست [illegible]
[illegible] یا ابا عبد الله [illegible] صحرا [illegible]
[illegible] گروه [illegible] دارم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کربلا [illegible] آل [illegible]
[illegible]
[illegible] حسین [illegible] کربلا [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] بلبل [illegible]
[illegible]
[illegible] وصیت کرد که ای یاران [illegible]
[illegible]

نیاوردم و غربت این جا سفارش مرا رسولان شما تعاقب شما مید و نامهای شما پی در پی
بمن رسید که بیعت ما بر تو متعهد شده ایم و با ما ستو که اما ما بداریم که استعداد او است گفتیم اگر
در میان ما باشی سعادت دنیا و آخرت ما انتظام می یابد و من بسخن شما آمدم اگر بر عهود و
سوگندهای خویش راسخید همه را آن میدانیم با من از اهل شما قدم در شهر شما نهم و اگر از ساعت
وفا و بیعت پشیمانید عنان مراجعت برتافته بجا خواهم بردن گفت ای حسین سوگند
بخدا که من از این کشتن با تو خبر ندارم ... که بیعت در این لشکر است که نامهای ایشان
با من است ... فرمود که مکاتیب را آوردند و چون خوانده شد بعضی از آن مردم سر
در پیش انداخته و خجل و منفعل شدند بعضی که انکار نمودند و بازگردیدند
اگر در آن گاه مکتوب ... و نیز ... آورده که مکتوب ... زیاد و ... ای
... که این نامها ... حسین ... موقوف ... که از ... دور باشد
... نامها فرو خواند و با امام حسین ... که ... زیاد ... داد و ...
تو ... فرموده ام اگر ... بیعت ... ما ... تیر ...
... گفت یا حر ... الله ...
... اگر ... کند ... باد اگر ...
... که ... الا ... از ایشان ... صبح ...
... باخود ... ای ...
... همراه ... باز ... باید
اگر صلاح باشد با ما ... از ... و ... راه ... و چون فرود آمدیم تا ... ما ...
... دور ... آمده ... خواب ... راه ...
که ... و چون روز شود و مردم ... اگر دند و معلوم شود که ... رفته ... باره
در ... شما ... گفت ... ۵
... که با یکدیگر ... آمدند و چون لشکر خیمه ... زدند
... غفلت فرو رفت حسین ... و با مردم خود روی ... براه نهاد و ... بود ...
تا ... که ... صبح ... صبح الله ...
... افق ... رنگ شفق لاله زار کرد ... بود ...

ساده ... که از هجوم بلا اندیشه ناکرده روی بکربلا آورد و علیت‌ها فراز و نشیب بما بامن
دام بلاست و محل آفت ... که زیانه ... ایشان در آن بیتاد و خدمت یزید و ابن زیاد
رد خبر رسید از اهل کوفه بر آمد و خبر به ابن زیاد رسید کسی فرستاد تا او را از منبر زیر آورده
کوفه ... بردند و شربت شهادت چشانیدند و چون خبر قتل وی بحسین رسید بسیار بگریست
و دعای خیر گفت و چون ابن زیاد دانست که حسین در کربلا فرود آمد نامه نوشت بوی که
شنیدم که ... این نامه نوشته که زنهار اگر ... را ... با خبر او شنوی بر بستر نرم نخسبی
و آب سیر نخوری تا ... بیعت من در آری و اگر ابا کنی ... سرداری ... من
اکنون ای حسین من ترا نصیحت میکنم ... بیعت یزید در آیی و اگر چنین نکنی ...
باشی چون نامه ... بخواند و بینداخت و گفت ... حال قومی که رضای مخلوق را
بر رضای خالق اختیار کنند ... و ... دولت ... کنند ... خلق ... شود
... رسول ... ابن زیاد گفت جواب نامه ... حسین ...
... جواب ... حقت علیه کلمة العذاب ... جواب ...
... آن رسول ... ابن زیاد آمد ... و جواب
... غضب او زیادت شد ... مجلس ... کرد ...
... حسین ... عراق ... ارزانی دارم ...
... و سوم ... عمر سعد را ... و گفت ... شد ...
... ولایت ...
... احوال او ... ما ... که ... نام ...
... زیاد ... عمر سعد ... قبول کرد و ابن زیاد ...
... ولایت طبرستان ... وی نوشته ... و او را خلعت ...
... گفت ای عمر ... و حالا ...
... الله ... و این ... شرط آنست که بکربلا ... حسین را بیعت
در آری یا سر او ... عمر سعد گفت ای امیر این کار ...
... کار ... مرا دستوری ده تا ... و اصحاب خود ...
زیاد گفت ... عمر سعد ... ابن زیاد پوشیده ...

چهره را هم گشته زینهار تا سر و موی برهنه نکنی و سینه
اما چون اهل بیت این سخن بشنیدند همه در خروش
دلسوز جان گداز است که میدهی و این چه داغ ا
بیت این سخن چیست که دلها ز غم خون گر
فرمود که چون چنین خواهد بود چاره چیست
همانجا فرود آمد و فرمود تا کسان او خیمه ز
آورده که امام حسین از کربلا رقعه نوشت
استدعای آمدن کرده و متن این کتاب آ
خود تا عماره مروت بجا آورده باشی و اگر
که با پدر و برادر در سید عجم همین کردند حالا لشکر
و الا من تن برضای خدا داده و سر
ایستاده صبر در زبان ما بحکم رضا داد
روی بکوفه نهاد در راه و اران او را گرفته پیش
نامه را از بغل بیرون کرد و بدرید عبیدالله
نامه بود که من برنده آن بودم گفت از کجا آ
گفت چرا بدریدی گفت تا تو نخوانی که ا
پسر زیاد گفت ترا از دو کار یکی باید کرد تا از
با ایشان آورده بودی با من بگوی یا پیغمبر
کن قیس گفت اظهار نام اهل نامه خود ممکن
و مرا بر منبر فرست تا آنچه دانم بگویم پس منادی
در مردم ندا در نهادند و قیس بالای منبر برآ
رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستاد و ا
فرو خواند پس گفت ای قوم بدانید که
ولایت را بوی رسید که وی از پیغمبر

موصل نیابت اما حکومت ملک ری نیز سبب ذوق و حضور است و واسطه عیش و سرور و عمر سعد
اینجا بیتی چند میگوید که ابوالمفاخر ترجمه آن بدین وجه آورده **شعر** مرا بخواند عبید الله
از میان عرب همه سپه بردم از خواندنش بنزار [illegible] مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین
قبول کن که از وی ملک راست شور و شغب که ملک ری دل من مایل است و می ترسم بکنم چون
باشم پادشاه ملک عرب چگونه تیغ کشم در رخ کسی کو راست شجاعت و نسب و علم و حلم و فضل
و ادب سزا است قاتل او در دوزخ است و سعیر الم که اینچنین عمل آرد خدای را بغضب و لی چه
من نگیرم در ری و حکومت آن هیچ رود ز دلم خوف نا روایت [illegible] آورده اند که حمزة بن
مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود چون دید که خالش عزم محاربت با حسین مصمم کرده نزدیک
وی آمد و گفت ای خال تو بحرب حسین یکی از گناهان بزرگ است الله [illegible] علیه السلام
و موجب اشتهار بعدی و بیوفایی تو مشرک [illegible] امر عمر سعد گفت ای فرزند اگر حسین را نکشم
ایالت و حکومت ری از من [illegible] حمزه گفت سخن [illegible] که ترک و خروج از دنیا بهتر از آنست
که بزرگوار و [illegible] خون حسین در گردن تو باشد [illegible] در اندیشه کرده در اندیشه افتاده آخر
کرامت را [illegible] حب جاه دیده بصیرت او را پوشانیده در راه افتاد و با پنج هزار
سوار و پیاده روی بکربلا نهاد و در برابر امیر المؤمنین حسین فرود آمد کس [illegible] فرستاد
که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست حسین در جواب فرمود که تو و اقران تو کس مکتوبها
نوشتید و متعاقب رسولان فرستادید و در التماس قدوم من مبالغه از حد درگذرانیدید
من بکلمات و امید شما روی براه آوردم و شما نقض پیمان کرده [illegible] را یاری
ندادید تا بیزار گشته شد و حالا میخواهم که بازگردم اگر کسی مانع من نشود عمر سعد از این
جواب خوشدل شد و گفت شاید میان حسین و ابن زیاد صلحی برگذرد و حسین بازگردد و بحرب
احتیاج نیفتد پس مکتوبی با بن زیاد نوشت و از ملاقات امام حسین او را آگاهی داد ابن زیاد
باز نوشت که بیعت یزید بر حسین عرض کن اگر قبول نماید من اعلام نمایم والا منتظر
فرمان من باش عمر سعد دانست که ابن زیاد براحت حسین راضی نمیشود آن نامه را بخدمت
پیش حسین فرستاد و آنجناب بعد از مطالعه فرمود که من هرگز بیعت یزید نخواهم کرد چو
خبر آن او شنید چون خبر ابا و امتناع حسین به ابن زیاد رسید غضب مشتعل گشته
حصین بن نمیر و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن را با جمعی سوار و پیاده بمدد عمر سعد فرستاد [illegible]

سوار شده و منشور حکومت ری در دست گرفته بخانه آمد چون فرزندان او و برادرانش در دست دیدند
گفتند ای پدر این چه نامه از کجاست و این کاغذ که در دست داری چیست گفت ای
فرزندان دولتی بما روی آورده است که پایانش پیدا نیست و سعادتی در طالع ما اثر کرده که نهایتش
هویدا نی رباعی امروز بخت نیک بشارت رسان ماست + اقبال رو نموده مرادات ما و راست +
روزیست اینکه دل بمرادات دهدش خوشست + عهدیست اینکه جان بهوا آرزوش خواست +
بدانید که امیر عبیدالله زیاد سپهسالاری لشکر خود بمن داد و تشریف خاص و اسب خنثی بمن
ارزانی فرمود و منشور امارت ری و طبرستان بنام من نوشت بشرط آنکه بروم و با حسین محاربه کنم یعنی
کوشش کار این سخن بشنید گفت هیهات هیهات این چه اندیشه باطل است که کرده و این چه سودا
بی حاصل است که بسویدای دل در آورده هیچ میدانی بجنگ که میروی و با که دشمنی که امام خاندان
برگزیده حسین بن علی جگرگوشه مصطفی صلی الله علیه وسلم و نور دیده مرتضی و سرور
سینه فاطمه زهراست پدر تو که سعد وقاص بود جان فدای جد ایشان میکرد و تو قصد
جان ایشان میکنی بکن و از خدا بترس و اندیشه بکن از روز قیامت پس از پیش جواب حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آماده کن که چون روز قیامت از تو پرسد که چرا با فرزند من قصد
کردی و تیغ در روی او کشیدی چه حجت خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت و دیگر آنکه سه نامه
بدست خود نوشته بوی فرستاده و او را خوانده و او بسخن تو اجابت کرده و بقول تو روی
بدین جانب آورده تو اکنون قصد کشتن وی میکنی مردمان ترا غدار و بی وفا گویند و دوستان اهل بیت
تا قیام قیامت بر تو ناسزا گویند قطعه مکن مکن که بمحصوران حسین بکشتند که تا سر در
قیامت نخیزد تو لعنت حق + عمر سعد روی ازوی بگردانید و پسر دیگر را گفت تو چه میگویی گفت
آنکه برادرم میگوید اگرچه راست است دلنشین است و آنچه پدر یاد میدهد نقد است هیچ عاقل نقد را بنسیه
ندهد و حاضر را بغائب اختیار نکند نظم نقد را رایگان ز دست مده + وز پی نسیه نقد کار مبر
گفته صوفی که آنگاه نقد + از عسلهای نسیه نیکوتر + عمر سعد گفت ای پسر راست میگوئی
حالا دنیا را اختیار کرده ایم تا حال آخرت چون شود پس روز دیگر عمر سعد بدار الاماره
رفت و گفت راضی شدم بجنگ حسین ابن زیاد دلشاد مان شد و چهار هزار سوار بوی داد و
بجانب کربلا نقل کرد چون از شهر بیرون آمد یکی گفت ای عمر سعد بحرب فرزند رسول خدا
صلی الله علیه وسلم میروی گفت آری اگر چه حرب حسین ... و دنیا ... بهشت و آخرت

امام حسین فرمود که سر صواب [illegible] است تا سر چون اجابت شما فت علی الصباح
به لشکرگاه عمر سعد رسید [illegible] که سرای او نصب کرده بودند بر سرید الی [illegible] اجازت
در آمد و سلام نکرده نشست عمر سعد در غضب شد و گفت یا اخا همدانی تراچه چیز مانع است که
بر من سلام نکردی گفت اگر من مسلمانی بینم سلام گویم که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که
المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دست او
سلامت باشند اینجا آمده اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] و زبان [illegible] ایشان
[illegible] شده که با فرزند رسول خدا صلی الله علیه و سلم [illegible] کرده و لشکر [illegible] عترت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible] عمر سعد [illegible]
[illegible] این حال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون نامه [illegible] حسین [illegible]
[illegible] لشکرگاه حسین [illegible] و اطفال [illegible]
[illegible] حسین [illegible] این زمین [illegible]

که حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آیند تا وقتیکه بیعت یزید در آید پس عمر سعد
عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت محافظت آب تعیین نمود و حسین و مردم او را از آب منع کردند
تا آن مرتبه که آتش عطش باد بر دوده اهل بیت سه روز پیش از شهادت امام مظلوم بود اما چون
تشنگی بر یاران حسین غالب گردید برادر خود عباس علی را با سی سوار و بیست پیاده بطلب
آب فرستاد عباس با عمرو حجاج حرب درپیوست آخر مشکها پر آب کرده بلشکرگاه خود برگردید
دیگر حسین کس نزد عمر سعد فرستاد که میخواهم امشب با تو ملاقات کنم عمر سعد
قبول کرد با بیست نفر از خواص خود از لشکرگاه بیرون آمد و حسین با برادر خود عباس و
پسر خود علی اکبر سوار شده در برابر عمر سعد بایستاد و گفت ویحک ای عمر از خدا نمیترسی که با من
جنگ میکنی و میدانی که پدر من کیست ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و میخواهم که از جمله فرزندان رسول ... [illegible]
در پیش انداخت و هیچ جواب نداد حسین گفت ... [illegible]
... [illegible] حضرت ... [illegible]
... [illegible]
و چون شاهزاده بازگشت ... [illegible]
ای فرزند رسول خدا ... [illegible]
... [illegible]

نهم محرم بود که تاسوعا گویند و در آن محل حسین سر بر زانو نهاده در خواب رفته بود زینب از دور
گرد سیاه و نعرهٔ سواران و قعقعهٔ سلاح پدید آمد او را بیدار ساختند حسین بر آن حال وقوف یافته برادر
خود عباس را با بیست سوار پیش ایشان باز فرستاد تا معلوم کنند که سبب آمدن آن جماعت چیست
عباس تحقیق نموده باز گشت و گفت عمر سعد است با لشکر خود در حرب اقدام نموده حسین فرمود
که برو و این قوم را ملاطفت باز گردان که روز بیگاه است و باقی امروز را مهلت طلب باشد که
شب عاشوره تا باشد که به رسم طاعت و لوازم اوراد بسر بریم این سخن را سر قرار ماند عباس باز گشت و
گفت ای مردمان جگر گوشهٔ مصطفی صلی الله علیه و سلم یک امشب دیگر نیز مهلت می طلبد و خیال این
گرسنه باز پسین است از عمر وی میخواهد که طاعت و عبادت گذراند و در اوراد و اذکار او خللی نیفتد
عمر سعد با امرای لشکر مشاورت کرد گفتند ما تنگ آمدیم و از غضب امیر نیز می ترسیم شمر نعره زد که شما را
امان نیست و مهلت مجال ندارد ناگاه او شعیبان کندی و در روایتی آنست که عمرو بن حجاج از آن
مقاله شرم داشته بانگ بر آن جماعت زده گفت ای قوم این چه سخت دلی و سست پیمانی است
که می کنید اگر این قوم از روم و یا از چین بودندی و مهلت خواستندی هر آینه می دادید آخر
این اهل بیت پیغمبر شمااند و شما امت اویید از خالق بترسید یا از خلایق شرم دارید [illegible]
عباس تحت ردی و شصت و هشت جوشنیان ایمن باکبر و کیبه زخم بیجانه سر جی ندارید
مردم نیز از رسم ندارید آخر اهل بیت مصطفی اند بعد کرب و بلا در کربلا اند مردمان این سخن را
استماع کرده دست از حرب داشتند و هر یک بخانه خود آمده بر بانان سر گماشتند [illegible]
باز گردانیدن کار خندق کند و هیمه تا مسافت از یک جانب [illegible] نیز از [illegible]
[illegible] ساختند [illegible] در آن زدند تا کسی از آن طرف نیارد آمد [illegible]
گرفت [illegible] نشسته بود [illegible] گفت ای حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسین گفت [illegible]
[illegible] اللهم [illegible] خدا [illegible] عقوبت [illegible]
[illegible]
[illegible]

تو رسیدند که بر چشمهٔ آب شیرین خنک و خوشگوار پدید آمد همه
را سیراب ساختند و مشکها پر آب کردند و از آن چشمه تا پدید
نشانی نه پدید شد و این از جملهٔ کرامتهای شاهزاده بود تا چون
با زنامه نوشت بعمر سعد که حسین را مجال داده تا در بادیه چاه کو
برو تنگ ساز اینک لشکرها در پی میفرستم آنگاه شمر را با چهار هزار
نیز عیسی کلبی را با دو هزار و حصین بن نمیر سکونی را با چهار هزار و در پی
با دو هزار و در قفای ایشان نصر شامی را با دو هزار و از پس آن
تا هفده هزار سوار و پیاده بعمر سعد پیوستند و او پنجهزار مرد داشت
تا مردم جمع شدند و با شاهزاده اندک مردمی بود حبیب بن مظاهر
در این نزدیکی قبیلهٔ بنی اسد است و ستوری ده مرا تا [illegible]
پس اجازت یافته بمیان قوم رفت و گفت ای مردمان پسر فاطمه
صلی الله علیه وسلم را بیست و دو هزار سوار و پیاده در میان گرفته
و شما را نصیحت میکنم که اگر شفاعت رسول صلی الله علیه وسلم می
عبدالله بن البشیر از آن مردمان برپای خاست و گفت [illegible]
منم گواه باش که نخست کسی که اجابت دعوت حسین کرد
یا ابن البشیر [illegible] رحمک الله [illegible] خدا [illegible] بهشت
بیعت کرده کمل و سلاح بر اسپان تازی نشسته روی به لشکر
از جانب قبیله جمعی بعمر سعد بردند و ازرق شامی را با چهار صد
آن لشکریان ایشان برد و در کنارهٔ آب فرات بهم رسید و جنگ
بنی اسد افتاد و جمعی کشته شدند و باقی دانستند که طاقت مق
ندارند [illegible] شاهزاده خبر رسانیدند و موجب از دیاد
اندوه گشت [illegible] لشکر [illegible] زیاد
میفرستند [illegible] غضب او اشتعال یافته کس
بکربلا حسین مشغول [illegible] و هر که با تست [illegible]

وخاکستر ادبار بر فرق خویش بیخت و بیهوش افتاد و ظلام بر روی زینب را سیاه کرد و سر او
چون ... را بجوار ... تباه کرد ... ران شب حسین بفرمود تا آن کسی که از سلاح ساخته همراه
داشت در میان صحرا نهادند و جمیع لشکر خود را طلب کرد و بر بالای کرسی نشست و خطبه
در غایت فصاحت و نهایت بلاغت ادا کرد و بعد از ثنای خدای تعالی و تعظیم و درود
سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که اثنی علی الله احسن الثناء و احمده علی السراء و الضراء اما بعد ... که من
هیچکس را از اصحاب خویش با وفاتر نیافتم و هیچ آدمی را از اهل بیت خود رحیم تر و
نیکوتر ندیده ام جزاکم الله عنی خیرا ... شما را از جهت من جزای خیر دهد بدانید که من امشب
رقبه شما را از ربقه بیعت خویش محلل ساختم و این مهلت برای شما خواستم و این تاریکی شب
[illegible]

دهان او دست داده پایش در رکاب ماند اسب بهر سو میدوید تا کنار خندق آتش رسید او را
از پشت در میان آن آتش افکند و خود باز گشت و خروش از مردان برآمد و این کرامتی دیگر بود
از آن حضرت امام حسین سجدهٔ شکر بجای آورد و آنگه سر برداشت و با آواز بلند چنانچه هر دو لشکر
شنیدند گفت خدایا ما اهل بیت و ذریت رسول توایم داد ما از ظالمان بستان این [illegible]
آواز داد و که ندا به شما پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه خویشی هست که هر ساعت [illegible] پیغمبر [illegible]
از دست غیرت برآشفت و از سر نیاز با حضرت کریم کارساز و خداوند شنیده تو این مناجات کرد که
خدایا [illegible] من قطع [illegible] مرا فرزند پیغمبر تو [illegible] فاذقه فی الیوم ذلا عاجلا
پس در همین روز خواری [illegible] برگ جانش را قطع کن هنوز تیر دعا به هدف اسمان
نرسیده بود که تیر قضا از سوی عالم تقدیر در رسید و علی الفور در باطن آن ناپاک تقاضای
ظاهر شد و از مرکب فرود آمده بقضای حاجت مشغول گشت کژدم سیاه [illegible] و او
[illegible] العورت [illegible] جان داد [illegible]
و [illegible] این کرامتی دیگر از آن حضرت [illegible]
[illegible] آواز داد که [illegible] این آب فرات [illegible]
قطره [illegible] تا از تشنگی هلاک شوی حسین [illegible] این سخن [illegible]
[illegible] در الحال [illegible]
[illegible] تشنگی [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] و از آن
حضرت در آن روز [illegible] کرامات [illegible] ولی [illegible]
و [illegible] مستقیم بود [illegible] منکر کرامات [illegible]
خویش [illegible] و دیوانه [illegible]
[illegible] القصه آن روز [illegible] امام مظلوم [illegible]
[illegible] رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم [illegible]
نور الائمه [illegible] روز [illegible] شب [illegible] سلطان [illegible]
غریب [illegible] گرفت [illegible] سیاه و [illegible] خاندان [illegible] خاتونان
[illegible] کربلا [illegible]

از روزنه جان نظاره گلشن ملکوت مشغول است تا حکم وراثت علام صلی الله علیه وسلم که نام علیها
ولا ایام قضا عشیم در خواب بودم و بیدار او دیدگان دیدم که سگان حمله کردند و در حال آنها
سگی از همه بزرگتر خشمناک تر بود و من با خود گفتم که او مرا هلاک خواهد کرد و در این اندیشه
بودم که جدم صلی الله علیه وسلم پیش من آمد و گفت یا بنی اسیر اوی شهید آل محمد وامی
علاوه بر این فرزندان من اهل سماء ایشان باستقبال روح پاک تو آمده اند و هر سید مرگ او اکنار
پیامبر جبرئیل با بهشت افطار نزد من امی و توقف منما تعجیل نما که بزیارت تو بهمراه اند حبیب الله علیه
وسلم فرشته دیدم آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ای حسین این ملایکه را میشناسی
گفتم ندانم فرمود که این فرشتگانند که از آسمان فرود آمده اند تا شیشه سبزی با خود آورده اند تا خون ترا در آن
و نگاه دارند گلشنم گریه برآمد حسین گفت است خواهر ای سینه من ما اندک ر [illegible]
سیاره است عزل الوداع است دوستان که من دم سفر خواهم کرد تا مسکن اصلی خود جا گیر
خواهم کرد اما ای ریحانه فقد چه مرا بیرون از بهرا که منزل ادریانه گاه را خواهم کرد
سر کرا و مرا تماشا که ماضی ملاقی است اگرچه ایشان با زینبا سفر خواهم [illegible]
حسین واولاد و امجاد و یاران حسین فرزندان زادگی مرحوم [illegible]
ساد روسته مرحبه ایشان ساکت و ایشان [illegible]
گوشگان من جان نثار با سوز که به روضت شیرشاه جست [illegible]
نسیم شده بود هم که نگو تیم و قسم ما که گوئیم [illegible] گرد که ما دیده [illegible]
نور دیده من وای سرو ستی من بیدار که با این پیشمان [illegible]
خواهی خورد خود رو فغان از اهل بیت برآمد و شیون و سایر [illegible]
اهل بیت افتاده و امواج در باسک [illegible]
از آن وده بزرگان خاندان گریان گشت دریان [illegible] قطعه
موج بر [illegible] عالم را
بیدار [illegible] که در [illegible]
است [illegible]
[illegible] این کلام جگرسوز سست حضرت [illegible]
عالم [illegible] شادی [illegible] از خود

محمد حنفیه گفت ای پدر دست در آخر صفوف است اشاره فرمود که مراد من ابو مسلم خراسانی است
مقصود من صاحب جیش سیاه که از جانب مشرق بار آیات سیاه پدید آید و چندانی محاربه کند که
خدای تعالی او را بواسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنان که با وی موافقت نموده
در اعلای دین و نگونساری ظالمان مدد و جهاد نمایند این نقل بصحت پیوسته و در شواهد النبوة
مذکور است و آنچه اینجا مفهوم میشود که مراد ازین کس صاحب الدعوة ابو مسلم مروزیست که با علمهای
سیاه از مرو تا جهان سر زد آن هم با بنی امیه محاربه نمود و عالم را از شآمت مروانیان بپرداخت
القصه چون امام حسین ابن علی با اولاد مسلم بگفت که برادر بیرون شد و نیکو دیگر بر ما لا سیما مصیبت
پدر شما را فراق یار و سادران [illegible] مصیبت هم اندرین رو دست سایه داغ بر بالای
داغ بر جانان فرمود گریستید که ای شاهزاده مصیبت ماتم و خاک کوبیت تا جان زتن
برآید جان را چه خطر باشد که بر تو فدا کنیم و سر را چه قدر است که نثار آن خاک پا کنیم پدر ما
در وفا داری تو سر درباخت ما در پیدا درست تو جان در میان آریم و غیرت با دشمنان تو بسیار سخت
و ما از بهر محبت با دوستان جانی در میان سازیم تو بر زبان آر که با تو سری در مضایقه توان کرد
و تو آن ولی ... که رضای دل ترا سر و دست از دست توان داد پیوسته تا سر گریبان اجل
در نه نیم دست زد ایشان ... نکنیم حسین دید که ایشان از روی صدق و صفا صادق قدم
و در راه مهر و وفا ثابت قدم اند دعای خیر جهت ایشان بر زبان راند و فرمان داد که چون تمام
اصحاب ... وجه قرار یافت باید که ... ببندید و ... که از ... ما بدو طاعت و دعا دست
گذارید ... و صباح حاضر گردند که ما را ... که ساعت ... کار دنیا از ... ما را ... بود
القصه ... بشما رل ... ساخته او را دواعیه مشغول گشتند آن ... شب ... نالد و آه از
... زمین ... اشک غریبان با دیده از چشمه چشمها ... پیوست ما ...
بیت اشک چشم تا ماهی رفت و آه هم تا ماه ... ماه و ماهی را ز اشک و آه مسکین گواه
نور الائمه آورده که او ... سحرگاه بود که ... آسمان آوازی آمد که یا حبیبی الله ارسی
... لشکر ... سوار شوید که هنگام کار زار رسید و بر نشینید که وقت رحلت ... را القرار
ام کلثوم ... چون ... بیهوشان ... و شان خود را در خیمه حسین انداخت و گفت
ای برادر ... این صدا شنیدی که از آسمان آمد گفت آری شنیدم و ازین ... ترم
و ... پیش ازین ساعت بیک لحظه نور یا صره از فلک ... باقول ... ومردم ... چشم

اندرین بحر قطره باید خورد * جان بکام نهنگ باید کرد * رزم با این سگان روباه باز * همچو شیر
پلنگ باید کرد * وز سیلاب ... بسته کی ... میان * کار شیر و نهنگ باید کرد * اما چون هر دو
صف راست شد حسین به خیمه درآمد و عمامه رسول صلی الله علیه وسلم بر سر نهاد و درعی که
آن حضرت صلی الله علیه وسلم در پوشیدی پوشید و شمشیری که آن حضرت ... بود
گرفت حمائل کرد و بر اسپ ... که مرکب آن حضرت بود سوار شده روی بمیدان نهاد
و شعری آغاز کرد که یک بیت از آن ابیات اینست شعر انا ابن علی الطهر من آل هاشم
کفانی بهذا مفخرا حین افخر و مضمون سخن آن حضرت آنکه ای اهل عراق و گروه
سپاه شام بدانید که من پسر پیغمبر ام صلی الله علیه وسلم پسر رسول صلی الله علیه وسلم و مادر من
فاطمه زهرا ام و قرة العین علی مرتضی ام برادرم حسن مجتبی است و عم من جعفر طیار در بهشت
... است و عم پدرم حمزه سید الشهداء است و می بینید که این عمامه رسول خدا
که بر سر دارم و این درع مبارک اوست که در بر دارم و این شمشیر آن حضرت است که حمائل
کرده ام و این اسپ خاص اوست که بزیر ران درآورده ام نعره از لشکر برآمد که ای حسین
راستی گفتی که آنچه گفتی حق و صدق است حسین گفت پس بچه وجه خون مرا حلال میدارید
و آنکه پدر و جدم ... و ... حلال است از من باشد ... و حال آنکه ... اسپ
دشمنان خود ... که تشنگان را از آب باز میدارید ...
اطفال و نسوان اهل بیت ... از استماع آن ... گفت
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس عباس و علی اکبر را فرستاد که بروید و با ایشان
بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا گریه تعجیل مکنید ایشان خاموش شدند و
شاهزاده باسر حرف خویش رفت و گفت ایها الناس بدانید که خداوند تعالی کذب را
حرام گردانیده و من هرگز دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده ام و هیچ مسلمان را نیازرده ام
و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته فرائض الهی را ترک نکرده ام و شما را معلوم است که آن نسب عالی که
من دارم امروز بر روی زمین هیچکس ندارد و من مردی بوده ام از دنیا اعراض نموده ملازم روضه
جد بزرگوار خود صلوات الله وسلامه علیه گشته مرا در آنجا نگذاشتید تا ضرورت ترک مدینه گرفته پناه
بحرم مکه بردم و بعبادت پروردگار خود مشغول شدم تا رسل شما متواتر و نامهای شما ...
... [illegible]

سایهٔ همایون حسین بر فرق ما گسترده شد و بعد از برادر و پدرم ما محرومان و پناه گاه بی‌نوایان
تو بودی ای یادگار خاندان نبوت چون تو بی‌کس و محرم ما کرا ... مرهم راحت بر جراحت دلهای
با فراق زدگان بنهی فریاد از آن روز که ما بی تو مانیم ❊ در آرزوی تو جگر خسته گذرانیم ❊
درین سخن بودند که ناگاه صبح به سپید گریبان از غم آن غریبان چاک زد مصرع
دلها افشا را تصبح فروق ستاره صبح سر بر سینه از سپهر کبود پوشش خراشیده روی ظاهر گشت
و زرد آفتاب سرگردان از فلک سرگشته با دل بی آرام طالع شد و تشنه زبان گیسوی شب را
به ماتم ست ابر ... و موی سر ... در مصیبت غریب نیست و دست زبان پیراهن ... حقه
فلک را از جیب تا دامن ... و ... تعزیت ... نیست ... اگر
نه تعزیت ... است ❊ پیراهن کبود فلک غرق خون چراست ❊ گر آفتاب ... ز دنبال
... سرو قامت سپهر چرا پیرهن قباست ❊ گر در فراق آن رخ گلگون بسوخت زار ❊ خورشید را
چراغ ... باست ❊ اما چون از صبح طالع شد حسین بانگ نماز گفت و یاران جمع شده
... سنت ادا کردند و فرض را به جماعت گذاردند ... و دعا گفته و اورا دنبال اند
... و ... از لشکر مخالفان بر آمد جوق جوق از سوار و پیاده
... روی به میدان نهادند رایتها و علمها نصب کرده ... اسب ... و دراز
... یاران ... که مخالف اهل حماد بودند با خشان ... و ...
... بر اسب ... خسرو زمان و زمین ... با جان ... پیاده
و سوار ... کارزار آوردند ... لشکر پرداخته میمنه و میسره را ...
کرده و میسره را ... شمر ذی الجوشن سپرد و علم را ...
دل در قلب سپاه قرار گرفت شاهزاده با آنکه بعد و ... نداشت از کثرت
لشکر ... اندیشه نا کرده میمنه را ... حبیب قیس ... نمود و در میسره
... را مقرر فرمود و رایت را به برادر عباس ارزانی داشت و اگرچه ...
... آن ... در قلب جای گرفت مبارزان ... در میدان شهادت ...
بر کف کفایت نهادند ... غیبی ... ایشان این ...
روز جنگ دست ... کوشش نام و ننگ باید کرد ... کوشش ...
باشد ... گاه کوشش درنگ باید کرد ... پشت ... را ... شمشیر ... باید کرد

ان ... پیلی وائل کی مبراست کرد ... رشنرای گفت ارشتام و دسته
... مسلم ... نهاد ... بدست و پا ... نهاد و حسین
... رشی ... از د ... حسین ... میان ...
... نهاد و این واقعه روز جمعه بود دهم محرم سال ...
... علیه و سلم و لشکر ... هزار ... و ...
... که بیست و دو هزار سوار و پیاده از شام و کوفه در ...
... [illegible] ... و ...
... دو تن سواره ... پیاده ... که
... تفصیل این سواران ... الشان ...
... و این ... تفحص و تصحیح بسیار کرده ... آن واقعه ...
... در ... خوانده چون پارسی زبانان ...
... القطاع ... دیگر جای که ضرورت باشد
... اهل زبان ... آن ...
... الاعانة والتوفیق ... گوید که چون فوج ... قتال
... میان ... حسین ...
... حرب ... اما ...
... چون حال ... مشاهده ... که ...
... حسین علی ... خواهی کرد ... قتال ...
... رسول صلی الله علیه و سلم ... خواهی گفت ...
... میدان ... اعضای وی افتاده ... دل
... وی ... آوازی ... قوم ...
... یاری گفت ... خوفناک ...
... که از ... کوفه ...
... دل را ...
... ساخت ...

تا در قدم تو جمله جان رفتانیم * اکنون که بقول شما آمدیم یکبارگی بهالی قصد
سر کینه و آبگینه دلهای نازک مخربان را سنگ عدد و جفا در هم می شکنید
که متاع صبر و سکون مرا سوخته حرف نگوش کرده و هوا ظلم بر اطفال عصمت دست
رو برآورده آیه وانگر غاصقه مر ستا کنها بر شکیبایی اصحاب مرا از بنیاد برانداخته
روش با هم در ربان ظلمات بعضها فوق بعض از وسعت ظاهر گردید و حالا
راحت را از ریاض لشکر اضطراب خراب ساختم و سفینه آمال را از بهبود
ملال در غرقاب اندلاس می بایم قطعه دریای هفته راس و یابان بی نسبت
سر و سامان بی پایست تا دام درون حبه دل صد هزار تیر بنهان سازم که یک
[illegible] پس یک یک از روسای کوفه را که در آن لشکر بودند نام برده گفت
وای عمرو بن الحجاج و ای شبث ابن ربعی و فلان و فلان شما نامهای حاجی
در راه آمده تا صد خون ناگشته ابوالحسن جواب داد که ما را چه کار
نامهای ایشان را همراه داشت و پیش ایشان فرود [illegible] از کار بیهوده کوفه
مستوجب قتل شده حسین از کذب و غدر ایشان متحیر شده و فرمود که آن نگاه
انگشت پیغمبر فرمود که الحمد لله والمنة که حجت بر شما تمام گردید و سال ارسبت
پیش آمد و گفت ای حسین این سخنان هیچ نمی دانیم بخیز و با بیعت کن یعنی
بشتاب که میان ما و شما سیر نیزه و کمان نهاد گفت ای اهل کوفه گواه باشید
عبید الله زیاد او اول است شهادت نمایید که اول کسی که تیر به لشکرگاه حسین انداخت
پسر او است حسین انگشت شاهزاده های [illegible] مبارک بود و دست و دو گرد و
که حبیب خدا بر آن بوده و وقتی داشته اند یافت و گفت خبر دیر شدست و هر آینه
زمانی است گذشته که اعتراض نمودند که پیغمبر آن انگشتر است بر ماه و در گاه دارین ما
سید دو جهان است که چه بی کشتن فرزند بیاسمبر او چه کنید و من حالا از منهج شکیبایی
سالک و صبر و بالکسر لا الاه الا انگشتر است انگشتر را به هم بجبرو او بقضیه شکیبایی
بکسب الصابرین خلعت آن جزیره قامت با استقامت صابران راست
تمسک می ورزیم که اندک زمانی نتایج ظلم بروزگار ستمکاران رسید و نفرین
و حسرت بقعر چاه ادبار و مذلت گرفتار شوند بیت گر گردد رهم عالم کمان ظلم بر زه

مالی صبر کن تا دیگری سر و حُر گفت یابن رسول الله اول ک
ستور سی فرماست تا نخستین کسی که بمبارزت دشمنان تو رود
مرد وسی مردانه و دلاور سی فرزانه بود و او در کارزار با هزار سوار
بر یاد بود سر هر کسی دو نیمه و هشتاد تا رسی نژاد اسپان کی بود جز
حر ترجمه رجز او برین وجه آورده نظم منم ستیزه دل حُر مردم
سی منم شیر و شمشیر شیران بدست که دارد در شیر شمشیر پای
ریده سر و سی افتاده دیدش سعید و یکی از معروفان عرب را
بید و گفت سر و حُر را نصیحت و ملامت بجانب ما باز آر و اگر
راز تن سر دار صفوان با او سی تمام و زینتی لا کلام و ربا سر حُر الله
دلیر دل و از مبارزان کاملی روا داشت که از یزید سر گردی و روی بحسین
ی و مردانگی تو این سخن عجب است که تو یزید را نصیحت است
پاک و پاکیزه را ده نزوج پادشاه در بهشت بوده حسین کهواره
و او را ریحان بوستان خود خوانده حدیث و صفتش از جمیع
گو کلم ایران والا ترست صفوان گفت سخن این همه سپاهم
با دولت و مال و جاه با یزید است و با مردم سپاهی ایم ما
و سی دهمارست و علم و بیشیات که کارست اند حُر گفت اسی
... و شربت شیرین نامی حال رباعی غرور ماهی لوشی ...
وال در غضب شد و نیزه حوالهٔ حُر کرد حُر نیزه مرد را افکند برداشتی
ن گرشی سالان فرو رسید آن زد حیا که یکی گذار شمشیر
حس در ربود و نیزه دست آورد سابقه بر دوش کرد دید آنگاه
و نیزه رسید شد حر و حش از بر دوش که سیا ما با صفوان را
د بیکبار بر سر حمله کرد و با حُر نعره از جگر کشید و خدا را
ش و دوال کمر یکی را گرفت و از خانه زینش در ربوده چنان
م دیگری را تیغ بر سر زد که تا سینه اش بشکافت و دیگری
و سی رنا گفته نیزه بر پشتش زد که سر سنان از سینه وسی

ما خود در اندیشه آنم که چگونه برآید ناگاه نعره از جگر برکشید و گفت ای برادر بشارت باد
که بهشت را اختیار کردیم تازیانه بر اسب زده روی در امام حسین آورد و از مرکب پیاده شد
رکاب حسین را بوسه داد و روی بر سم مرکب شاهزاده نهاد و گفت یا ابن رسول الله مرا گمان
نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال می بستم که مهم بصلح از هم بگذرد اکنون که تمرد و عصیان و طلب
و طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت تو شتافتم آیا توبه من مقبول شود یا نه
و عذر گناه من بعز قبول رسد یا نه قطعه باتحا التماس بکلی روبراه آورده ام
جان پر درد و زبان عذرخواه آورده ام بر سر سیل سیفشان دست در سر ایکه
من پر امید روی بر این بارگاه آورده ام حسین از بالای مرکب دست مبارک بر سر
و روی حر مالید و گفت ای حر هر چند بسی گناه کرده چون روی بدرگاه خداوند آورده استغفار نمایی
و از آن گناه توبه کرده عذر خواهی توبه قبول است و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوا
عن … که بهشت من کرده ای … تا این غایت از تو واقع شد
در گذشتم مرا با من و دل خوش کن که امروز روز بازار سعادت است و این میدان
جلوه گاه اهل شهادت است حر با دلی پر از محبت حسین روی بمیدان نهاد و در ظرف … گرد
و جولان نمودن داد … مصعب برادر حر دید که حر آخرت را بر دنیا گزیده و دست ولا
در دامن آل عبا زده و اسپ برانگیخت و در … بخدمت حسین آویخت لشکر عمر سعد گمان بردند
که بجنگ برادر میرود چون بمیدان رسید گفت ای برادر … راه … نمای و مرا از ظلمت
بسر چشمه آب حیات معرفت رسانید من هم با تو موافقت کرده از اهل مخالفت بیزارم
فردا که روز معامله بهم باشیم و با هم از شفاعت حسین بهره گیریم پس حر برادر را بنزدیک حسین
آورده صورت حال معروف عرض رسانید حسین او را در بر گرفت و نواخت در مقتل
امام آورده که در آن زمان که حر نزدیک شاهزاده آمد گفت یا ابن رسول الله دوش پدر
خود را در خواب دیدم که بر من آمد و گفت ای حر در این روزها کجا رفته بودی گفتم بقصد بودم
که سر راه حسین گیرم پدرم فریاد برکشید که وا ویلاه ای پسر ترا با فرزند رسول خدا
صلی الله علیه وسلم چه کار اگر طاقت آتش دوزخ داری برو و با وی حرب کن و اگر شفاعت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و رضای پروردگار عالم تعالی و تقدس میخواهی … او باش
[illegible]

نازنیانه بود دیده باز کرد و سر خود را بر کنار حسین دید تبسمی فرمود و گفت یا بن رسول الله از من
راضی شدی حسین فرمود که بس از تو خوشنودم خدا نیز از تو راضی باد حقا از این بشارت شاد باش
ستاره نقد جان نثار نمود بیت برین مژده گر جان فشانم رواست * که این مژده آسایش
جان ماست * حسین از برای او بسیار بگریست و اصحاب آن حضرت نیز بر وی گریه کردند و حاکم شهید
آورده که شاهزاده در مرثیه حر سه بیت فرموده است یکی از آن این است شعر لنعم الحر
حر بنی ریاح * صبور عند مختلف الرماح * و در ترجمه ابو المفاخر آورده نظم خوشا حر
در راه یار نامدار * که جان کرده بر آل احمد نثار * ز رخش تکبر فرود آمده * شده بر براق شهادت
سوار * بعشق جگر گوشه مصطفی * بر آورده از جان دشمن دمار * اما چون مصعب برادر حر
دید که برادرش به بال شهادت بروضه قدس پرید باجازت امام سپه روی به میدان نهاد و جهادی
عجیب و بعد از کارزار مردانه و کشتن دشمنان از جفا و آزرم بیگانه شربت شهادت نوشش کرد
و با برادر با جان برابر پیوست و صالح را در آغوش کرد آورده اند که حر پسری داشت در میان لشکر عمر
نامش علی بود چون پدر و عم خود را کشته دید بی طاقت شد و غلام خود را گفت تا اسپ
آورد [illegible] سوار شد از میان لشکر عمر سعد بیرون تاخته روی به صف لشکر حسین آوردند
چون علی بن الحر نزدیک شاهزاده رسید از مرکب پیاده شد زمین ادب بوسید و نزدیک پدر آمده
و روی در روی پدر مالید حسین گفت ای جوان الحر تو کیستی گفت من پسر حرم که در خدمت تو جان نثار
کرد من نیز آمده ام که در حضرت تو جان فدا کنم و بکفته الولد سر لابیه [illegible] آنکار [illegible]
بیت پسر گو ندارد نشان پدر * تو بیگانه خوانش مخوانش پسر * حسین وی را دعا گفت و
علی دستوری یافته روی به میدان نهاد و رجز گویان طریق میکرد و جولان مینمود [illegible]
روی از لشکر شام آراسته با سلاح تمام بیرون آمده باستقبال او رفته [illegible]
سخن گوید و علی [illegible] او را از روی زین در ربوده بر زمین زد و گفت قطعه [illegible]
[illegible] دشمنان را سر افکنده ام [illegible] شرمنده ام [illegible]
[illegible] پدر [illegible]
[illegible] آفرین میگفت و برای او دعا میکرد بیت آفرین خدای بر پدر [illegible] که تو پرورد
مادری که تو زاد * آخر الامر او را در میان گرفته شهید کردند [illegible]
[illegible] غلام حر که [illegible] امام داشت [illegible]

امیر حر چون آمد پس روی به جانب حسین آورد و گفت یا ابن رسول الله مرا بحل کن و از من
خشنود شو حسین گفت السلام انت حر کما سمتک امک انت حر فی الدنیا والآخرة از تو خشنودم و تو
آزادی چنانچه مادرت ترا نام نهاده و همچنین از آتش دوزخ آزاد خواهی بود حر این بشارت
شنوده با نشاط تمام روی به میدان نهاد و حرب در پیوست به جانبی که در تاختن اسب ...
میان لشکر آن حال پیاده ... و آن حر را ... پیاده ... در آن تعلق ... جان ... زیاد
کشیده و نام خود ظاهر ساخت و ... استعمال ... رفته ... سوراخ میکرد
... اصحاب ... سپاه لشکر که از این گونه کارزار دیدند پیاده و سوار ازپیش و
پس رسیدند تا چون حسین ... حر پیاده ... یک اسب تازی با ساز گرانمایه فرستاد
تا حر سوار شد چون آن مرکب ... حر آوردند آن ... سوار شده ... آمد
... مرکب ... به خون ... آب ... چون جمعی را که مانند
... گرد او درآمده بودند ... متفرق ساخت ... که بازگردد ... آید
هاتفی آواز داد که ای حر بازگرد که حوران منتظر تو اند ... بجانب حسین کرد
که یا ابن رسول الله ... سیوم ... سقا ... حسین گریان شد و گفت ای
حر ... که ما نیز ... تو روانیم حر ... از اصحاب حسین ... و حر خود را بر لشکر دشمن زده
حرب میکرد ... و ... شکست ... را ... هر جا که سر ... تا سینه
می شکافت و هر کرا ... میان ... حمله ... لشکر ... سر آورد
... جمع ... کردند ... کارزار ... خود را
نزدیک ... عمر سعد ... و خواست که علمدار را با علم ... که ... گرد
که گرد اگرد ... لشکر ... کردند و از اطراف و جوانب زخم ... بر او گرفتند
و حر در میان آن گروه ... و مردانه میکوشید ناگاه قسور نام کمان ... بر
سینه حر زد ... گرفت ... حر گرم در حرب بود ... زخم ... قسور را دید
که ضرب ... زده بود ... جدا شد ... قسور که تا سینه اش
بشکافت قسور از اسب درگشت و حر نیز از مرکب در افتاد و نعره زد یا ابن رسول الله ادرکنی
مرا دریاب حسین ... مرکب ... و حر را از میان ... بیرون آورد
پس پیاده شد و بنشست و سر حر بر کنار خود نهاد و با آستین گرد از رخسار وی پاک میکرد حر ...

که داب سواران عرب آنست که در معارک حرب و قتال نام و لقب خود آشکارا سازند و
مفاخر و مآثر قبیله و عشیره خود بر ملا سازند سرافرازند و اگر به تصادف ترک آن کنند بایستید و هر
که در باب مبارزت دارند بنمایند چون این سخن را قبول کردند حسین با صف لشکر خود آمد و عمر سعد
مردی مبارز نامدار را که سالم از وی گفتندی به میدان فرستاد سالم پای بر رکیب بی گام
بی آرام سوار شده و دستی سلاح ملوکانه پوشیده مرکب خود را جولان آورد و نام خود را در معرکه
مبارزان آشکار کرد و ندا در داد که هل من مبارز گرشید درین محل زهیر بن حسان اسدی در پیش
حسین ایستاده بود گفت یا ابن رسول الله این مرد که به میدان آمده مبارزیست صف شکن
و دلیری مردافگن است مرا اجازت ده تا با او هم نبرد شوم که مرا با سپاه لاف و گزاف که در شان
ایشان ساده است ... امام حسین او را اجازت داد و آن زهیر از قبیله بنی اسد
بود در میان نزدیکان و ... خود ... و خدمت شاهزاده را از همه عالم برگزیده و در روز
مردانه بود و دلاوری که در زمانه در نبرد ... سلاح طغرل پوشیده بود در مجالس حبیب ابن مظاهر
و در ... نصرت ... پیش ... در افکند مرکب به میدان دلیر ... بیدار ...
تیره ... ماحق سنگ راه ... گرفت سالم چون زهیر را دید از بیم او ...
و از ... در آمد و گفت ای ... سوار ... نامداران سپاه ... مبارزت ...
... که مال و منال و اهل و عیال خود را ... سفر ... نصرت حسین ... مهمات
... گفت ای ... کسی ... که ... اهل بیت ...
صلی الله علیه و سلم ... فانی ... دامن ... با ...
سالم خواست که دیگر سخن گوید زهیر نیزه برو ... که سنان نیزه از ... سر ... آمد
فی الحال از مرکب در افتاد و ... زهیر ... و نعره زد که یا اهل العراق هر که
مرا نمی شناسد بشناسد من زهیر بن حسان الاسدی ... که بیرون آید
تا ... که ... سکندر ... جان ...
... گوی عشق ... در ... پای ... گوی ... سر ... گوی ... شد
اهل شام و عراق که نام آن یگانه آفاق شنیدند و قصد او ... آوازه شجاعت وی ...
ایشان رسیده بود ... در پیش افگنده از مبارزت با او ... سعد بانگ بر سپاه
زد که این چه ... است که شما را دریافته آخر یک کس به میدان روید و نام خود را ...

مفارقت و مهاجرت ایشان بریان گشت عنان اختیار از دست داده روی بمعرکه آورد و یکبارگی
تمام جنگ درپیوست و بر روی شقیان در جهات در بست تا چند کس را از پای انداخت ... روانهٔ
عدم روان کرد پس نزد حسین آمده گفت یا ابن رسول الله گستاخی کردم بکرم مرا معذور دار
که هنوز رسوم و آداب حرب نیاموخته ام و در فراق مولی و وصول زاده خود سوخته ام امروز میخواهم
که جان در رکاب شما کنم و فردا در عرصهٔ محشر بر سر خواجگان افتخار کنم بیت اگر چو انتفای
خود قبول کنی مرا به کرشمه که بادشاه و شهریار کنم امام حسین بر وی آفرین کرد و با سروری تمام
و نشاطی مالا کلام روی بمیدان آورد و اندک زمانی را بجواب و جواهر خود رسید و بشرف شهادت
مشرف سعادت جاودانی مفتخر گشت بیت عمر دیده بیست از جهان تا طالع مقصود دید آورده اند
که حسین بعد از قتل این جماعت دیگر باره میان این هر دو صف بایستاد و آواز داد که ای
اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم و شما اول تیری در روی من انداختید و
من هنوز بر عزم محاربه شما نیستم و حالا از لشکر من کسی نیست تا کشته نشده و حیدر برادر و پسر و غلام و
از مردم شما بودند که علم نصرت من برافراختند و جان عزیز خود را در هواداری فدا ساختند
و من بار دیگر بر شما حجت ساختم تا فردای قیامت شما را بر من حجتی لازم نشود ای گروه
مردمان بیائید و با من یکی از سه کار کنید اول آنکه راه دهید مرا تا نزد یزید بروم و با او
مناظره کنم اگر بسلامت بر حق بیعت او باشد و دانم که چنان است بیعت کنم و اگر نه او داند
و من یکی از اعادی آواز داد که ترا ناگزیر است که سوی یزید روی که مرد شیرین زبان
و حاذق است نباید که بجادوی دل پسر را بفریبد و از دست او خلاص شده دیگر بار فتنه انگیزی
در ملک شورش پدید آید حسین فرمود که چون چنین نمی کنید بگذارید تا بسر روضهٔ مقدسهٔ
جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه مجاور شده بعبادت قیام نمایم و ساعات گذرانم گفتند
این نیز روا نداریم چه ممکن است که قومی از اجلاف عرب بر تو گرد آیند و باز سر درون آری و طلب خلافت
کنی و دیگر باره فتنه پدید آید فرمود که اگر این هر دو نمی کنید مرا و یاران مرا آب دهید که عامهٔ
آدمیان و کافهٔ عالمیان را در آب حق الشرب است گفتند حدیث آب مکن که اگر بالا زمان
تو بسیم و رفاقت شود آب فرات نیابید مگر به بیعت یزید در آئی و بغیر از حرب هیچ روی نماند است
شاهزاده گفت پس بوقتیکه حرب ناگزیر است یگان یگان بیرون آئید تا مردی از مرد پدید آید و شیری از ... بهتر

نکر بیز اوبرم و بجانبی که کمینگاه ماست روان شوم و هر آینه او مرا در پی ستیزنده است از عقب من
بیاید و آن صد سوار کمین بر وی بکشایند و اگر جمعیت ایشان را بهم زند ایشان روی بکمینگاه دوم
آورند و همچنین تا سیصد سوار گرد او فرو گیرند هر یک زخمی بر وی کشایند شاید که در آن محل از پا
درآید پس سیصد سوار یکان یکان بموضع در کمین نشستند و زهیر بن حسان از این خبر در میدان
ایستاده بود و انتظار مبارز می برد و لب از تشنگی خشک گشته و دهان از گرد میدان پر خاک شده
ناگاه حجر بیامد و از دور بایستاد و زهیر گفت یا ابن الاحجار نزدیکتر آی و با من نبرد کن حجر گفت
من بمحاربت نیامده ام بلکه بنصیحت آمده ام ای زهیر تو با این همه شجاعت و مردانگی ترا
چرا پیش یزید زیاد نیایی تا ترا از مال دنیا غنی گرداند آخر میدانی که حسین را از یار و دستیار بی
نمانده و اختیار و اقتدار بیزید است مانا اقتضای آن میکند که با اهل دولت پیوندی
زهیر گفت ای ملعون دولت از حسین باید طلبید که همای همایون فال اوج ولایت است و مرا
همت بر خدمت او بسیار که میدانم که ابن زیاد نابکارست و آنکس که زمام اختیار بدست او
داده همه سیه روزان دو جهانند بیت دولت از مرغ همایون طلب و سایه آن
زانکه با زاغ و زغن شهپر همت نبود * حجر خاموش گشت و از ترس قدمی پیش نمی نهاد زهیر
عنان بجنبانید و بر وی حمله کرد ابن الاحجار پشت نموده بسوی کمینگاه بیرون رفت زهیر را
معلوم آمد که آن غدار از دست وی بجهد و از کشتن برهد بانگ بر مرکب زده از عقب وی
بتاخت چون ابن الاحجار بمیان کمینگاه رسید زهیر خود را نزدیک رسانیده بود حجر فریاد برکشید
را دریابید خود را از مرکب در انداخت و دوان شد زهیر نیزه کشیده در قفای او می تاخت
ناگاه سواران کمینگاه برآمده و از چپ و راست وی درآمدند و از اطراف طعن و ضرب کردند
زهیر نیزه از دست بیکسو کرده و شمشیر کشیده بر ایشان تاخت آن گروه پشت داده روی بکمینگاه دیگر
نهادند و در عقب ایشان می تاخت القصه سیصد سوار او را در میان گرفتند و شمشیر و نیزه در آن
بر وی فرود آوردند چنانچه زره وی بدرید و سر سنان بکتف وی رسید زهیر با آن زخم در گشت
بی باک که بدان سان از هم وسط میان سواران گریخت و زهیر نیزه از دست بیفکند
چون برق درخشان برکشید و در میان سواران از چپ و راست می تاخت و از دشمنان
تن می انداخت بیت آفرین بر تیغت که بیک زخم خصم را * فرق پیدا نیست در میان ...

انداخت، نصر بن کعب شخصی سوارے تمام بود وانبوه ساکن کوفه و از سرداران عرب که او را با
صد سوار پیوسته مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمد و گفت اے شجاع عرب از نعمت خود
چه یافتہ وسے عنان خود را دست به دستی بیا تا ترا پیش امیر جلیل یعنی امیر زیاد برم تا از رنجها
عناء و کلفت بگذرد و راحت و نعمت رسی زهیر گفت ای لعین در خدمت آل زیاد خارهای محنت
در دامن دین مے آویزد و در گلستان خدمت حسین هر زمان نهال سعادتی از کسار جویبار حقیقت
میخیزد و من اکنون که از روضهٔ صحبت آن حضرت گلهاے مراد چیده ام از خار زار دشمن
نا بکار هیچ اندیشه ندارم بیت ز روے دوست مرا چون گل مراد شکفت * حواله سر
دشمن بسنگ خاره کنم * نصر اندیشه کرد که زهیر را بسخن مشغول سازد و ناگاه نیزه
بسوے وے انداخت زهیر این معنی را دریافته مجال جنبش نداد و بیک زخم نیزه پیش
بصحراے عدم فرستاد برادرش صالح بن کعب در میدان آمد زهیر نیزه حواله او کرد صالح
بیک طرف اسپ میل نمود تا نیزه او را رد کند اسپش در رسیده او را از پشت خود بیفکند و دران
حال پایش در رکاب ماند مجال پیاده شدنش نماند اسپ بجست و لگد بروے میزد تا پاره
پاره شد اسپش کعب بن نصر از مردان شجاع تر بود بانتقام خون پدر و عم با گروه سرکشیده
در برابر زهیر آمد هنوز نفسی راست نکرده بود که زهیر نیزه بر ناف وے زد چنانچه سنان از پشت
وے گذاره کرد زهیر با اسپ و سلاح هیچ یک از مقتولان التفات ننمود و خویش را بر پیادگان
زد که در پیش صف سواران بودند و خلقی را از ایشان هلاک کرد و باز مراجعت نمود و میدان آمد
و مبارز خواست و هر چند مرد در برابر وے آمد به نیزه که چون غمزهٔ خوبان چین فتنه انگیز
و چون مژهٔ عاشقان سنان خونریز بود خون او بریخت و با خاک میدان مے آمیخت
بیت غریوان هر جا نیزه مے شتافت * به نیزه دل دشمنان مے شکافت *
بیک ساعت بیست و هفت سردار را از پا درآورد و عمر سعد روے بحجر الانجار کرد که تو
پشت پناه لشکر منے سرور سر زهیر را بیار تا هر چه که داری برآرم حجر گفت مهات روباه
با شیر ژیان چه حرب تواند کرد و پشه در پیش شاهباز چه پرواز تواند نمود این مبارزی است
داوری بر او اما دل ندارد آویزد و من از جان خود سیر نیامده ام که بمقابله و مقاتله او اهنگ کنم
بیت گوزن است که با شیر پنجه کند * بخون خویش خود زیرکی تازی کند * مگر آنکه سه صد سوار

ستة و هر یکی دست سلاح مرز دیو پوشیده کردند و سپاهیان را
بسیار مولای زیاد بن ابیه و دیگرے نعره زد که منم سالم مولای
الله و از عقب بسیر آمده که مبارزت ما بیرون آید تا بطعن نیزه و
زارحیم بر یزید بن حصین و حبیب بن مظاهر خواستند که بمیدان روند
شاهزاده فرمود که شما توقف کنید ایشان خاموش نشستند
کلبی پیش حسین آمده گفت یا ابن رسول الله مرا اجازت ده
گندم گون و دراز بالا بازوهای قوی و سینه گشاده و
حسین فرمود که کشنده این دو غلام وے خواهد بود
را آتش آمد ارے یعنی شمشیر با عقه بازیابه و روی بمیدان
وی هم از بنی کلبم عبدالله گوید پیاده و سالم گفتند یا شما
پیش ما سو بهر همرانی بیش ما آید عبدالله گفت اے غلامان
شما را ان اینجا رسیده که سرداران لشکر و مبارزان را او ربا [illegible]
شما و اگر ضرورت تشنگی نباشد ما آزادان را با شما عربکرد
و حواله عبیدالله کرد و عبیدالله دست دراز کرده شمشیرے
ازپا درافتاد و عبیدالله با تیغ کشیده بسروی دوید تا کار او تمام
چون قطره آب در قصد کرد تا سر وی از تن از لشکرگاه حسین آواز
عبدالله بهان [illegible] النهان نکرد و سر تیغ [illegible]
[illegible] بیرون آمد درین محل تیغ سالم [illegible]
[illegible] انگشتان وی را قلم کرد و عبدالله [illegible]
خود را بسالم رسانید و بیک ضرب کار وی را ساخت غلامان
شاهزاده گرد عبدالله فرو گرفتند و آن مرد
را مجروح گردانیدند تا آخر شربت شهادت چشید قطعه
هم ساده دوان کیست کو سراه عدم پا نمی نهد شاه و گدا
[illegible] کس بی جهد نورالله فرموده که بعد از ان

شتابید و گروهی از ملازمان را فرمود که زهیر را دریابید سعد که غلام امیر المومنین علی بود
ماده تیغ از میان برآورد و برفتند و خود را بدان گروه زده مرحمی را از آن سواران که قصد زهیر را
از آن میان بیرون آوردند افزون از دویست جوشن زهیر در سلاح او نشسته بود و از بعضی زخمها
او باشند باران قطرات خون می‌چکید و او را بدینگونه نزد شاهزاده آوردند آن حضرت پیاده شد
و بر سر بالین او بایستاد زهیر چشم باز کرد حسین را بر بالای سر خود ایستاده دید
آن وقت از قوت [illegible] که روی خود را بر قدم حسین نهاد و در آن حال گفت
خاک قدمت در دست [illegible] کسی را این [illegible] که امروز مرا [illegible] است [illegible] فرمود
که ای زهیر [illegible] بگوی و آنچه در دل داری ظاهر کن تا آن بایستم و شفاعت گذاری کنم
که [illegible] [illegible] بر دست و [illegible] بجا آورد زهیر گفت ای فرزند رسول خدا
برای من جام آب صاف زلال خنک آورده اند زهیر فرمای که آب بخورم [illegible]
ای یاران جام زهیر [illegible] آن شراب بهشت است که بوی می‌نماید [illegible]
بایستاد [illegible] آن [illegible] خورند از چشمه کوثر خورند پس زهیر [illegible]
[illegible] آن شاه [illegible] نفسی [illegible] روشن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ز زهیر [illegible] در آن [illegible] همسایه من باشد و خدا و رسول
از وی راضی باشند [illegible] چون زهیر شهید شد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آسمان آتش جهان سوز [illegible] [illegible]
[illegible] قتال برافروختند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] دل [illegible] آتش بسوزندگی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شاهزاده [illegible] [illegible] الثقلین علیه السلام [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حسبنا الله و نعم الوکیل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اگر چه اندک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و اگر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شعله آتش [illegible] [illegible]
چون برق سوزان در کمان [illegible] [illegible] [illegible] لشکر عمر سعد میدان [illegible]

شکل مطبوع تو زیبا تر از آن ساخته اند که توان بود دل بود بفدای روی از دل ما دی او گذشته بهبود
با طالع شرف و کامرانی در نوشته تا در سر داشت که او را فرصت گفتن بیش می آید و گفت ای
فرزند دلبند و ای جوان ارجمند ای نور دیده رمد رسیده و ای سرو سینه زحمت کشیده ای
پرتو چراغ جان و ای نوباوه باغ روح و روان مرا با تو تعلقی است که نتوانم که یک ساعت بی تو
و صحبت تو الفتی دارم که طاقت آنم نیست که یک دم ترا نبینم بیت چه در خواب باشم تو در
دل خیالم ای چو بیدار گردم تو ای در ضمیرم اما تا می کنی که حکم گذشته مصطفی صلی الله علیه وسلم
درین دشت کربلا و صحرای پر بلا با صفای جمیع سوفا درمانده می خواهم که مرا از خون خود شربتی دهی
تا سیری که از پیشانی من خورده سر او حلال گردد و سمای آن دارم که نقد جان در طبق اخلاص
نهاده پیش حسین کشتی تا فردای قیامت از تو راضی باشم جان ما در سر و در پیش آن سرور
جان فدا کن و چون مردان راه خدا سرکش هوس و هوا کن قطعه سر کویش هوس داری هوا را
پس پا کن ای در دین اندیشه بگذر باش و عالم او فنا بکن ای طریق عشق میجوئی خرد را
الوداعی گو باسا دانم که بی سبب میخواهی ما را در جدائی ز ای وی گفت ای مادر مهربان مرا با شاهزاده
دو جهان به هم جانی که دارم مضایقه نیست اما دلم بجانب آن نوعروس نگران است که درین
مرتبه با ما موافقت کرده هنوز از نهال وصال ما بری نخورده اگر اجازت فرمائی بروم و از وی
بحلی خواهم یا دیگرانت سروا از آن نامحرمی عقد کرده با افسون و افسانه ترا بر سر دهی
و تو سخن وی از دولت سرمدی و سعادت جاویدی محروم گردی و گفت ای مادر خاطر
مبارک جمع دار که اگر محبت حسین سر مانع حال نه مولی بسته ام که بسر انگشت فریب آن ناتوان گشتن و
و نقش صورت او سر لوح دل نظر سر رقم رده ام که آب مکر و غرور شان را تواند زدود و بیت
سر و سی صفحه دل ما از وفای دوست ما نقشی نوشته اند که نتوان سترد پس پیش جوان
نزد عروس آمد و گفت ای بانوی سرمانه من و ای مونس روان من بدانکه امروز پیغمبر را
صلوات الله وسلامه علیه درین دشت کربلا به بلا گرفتار است و غریب تنها مانده دور از یار و دیار
میخواهم که نقد جان نثار قدمش گردانم و آب سعادت از صحن شهادت بر خوانم تا فردا
رضای الهی و شفاعت رسالت پناهی و خشنودی بتول عذرا و عنایت علی مرتضی در پی حال و
رفیق روزگار من گردد نوعروس آهی از دل پر امید برکشیده گفت ای نازنین روزگار من و آ
انیس مونس روزگار من هزار جان ما فدای خنده کان حسین باد که شکی در شریعت زبان را حرب کردن حیف بود

و به جزئی فصیح و نطقی بلیغ نام و نسب خود را نمود ابو المفاخر ترجمهٔ رجز او برین وجه آورده

نظم من سر بیشهٔ ببر بیشه‌ام • منم آنکس که بر دین شرم • سایهٔ آلم و سر خارجیان • تنگ
میدان که ز سرپایشان نهم • دست در دامن آنها زده‌ام • پرده بر دشمن آنها بدرم • آهنگی در پیوست که
فلک دوار حیران و مریخ خنجرگذار انگشت حیرت در دندان ماند **بیت** گر آن جنگ را رستم بدیدی
بخوابی شدی از نهیب و نیش زهره آب • در اثنای طعن و ضرب و در خلال کرّ و فرّ
می‌گفت ای کشندگان مسلمانان و ای ریزندگان خون فرزند پیغامبر آخر الزمان صلی الله علیه
وسلم هشیار باشید تا سزای کردار شما در کنار شما نهم هر که پای پیش او می‌نهاد سر در پای
وی می‌نهاد هر که زخم زدی او ... کرد از جانب شیرین برمی‌آمد تا آنکه جمعی از لفال بتنها آمده یزید بن معقل را
مرد مبارزت ... کردند ... آراسته بمیدان آمد و چون نزدیک بریر رسید گفت ای بریر
گمان تو آنست که ... گمراهی بریر گفت بیا تا مباهله کنیم و از خدا درخواهیم که هر که مبطل بود
بر دست محق مقتول گردد بریر راضی شد و هر دو دست دعا برداشته گفت خدایا آنکه
بباطل است او را ... گمراه نصرت ده پس با هم برآویختند و ابن معقل شمشیری حواله
بریر کرد کاری از پیش نرفت و بریر تیغی بر فرق ابن معقل زد که تا سینه‌اش بشکافت چهار
حرب و محک کارزار حال هر یک روشن شد **بیت** خوش بود گر محک تجربه آید بمیان •
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد • بریر بعد از قتل ابن معقل پیش حسین آمد حسین او را
به بهشت بشارت داد و آن پیر پاک اعتقاد بدان بشارت شاد شده روی بمیدان نهاد و جمعی
بن اوس ضبی او را بقتل رسانید و حسین فرمود که ان بریراً من عباد الله الصالحین
... که ... از ... شایستهٔ خدا بود و نور الائمه آورده که کشنده بریر ... را ... که
او را ... پسر جابر گفت ... آمد و گفت ای ... بریر را کشتی و به خدا که او از جمله
مقربان درگاه الله و از زمرهٔ خواص اهل الله بود ... پشیمان شده از لشکر بیرون رفت و ...
بر وی غالب گشته فریاد میکرد با مردم و ... طوفان ... عرصه‌گاه قیامت ... لعنی
... در دل و خون در گردن ... تا ... که چه خواهی کردن • و بعد از واقعه بمبارزت بریر ...
بن عبدالله الکلبی رفت و او جوانی بود زیبا روی شکوفهٔ ... رخساره چون ماه و جعدی ماننده
سنبل تر ... نقاش قدرت بقلم و صورکم فاحسن صورکم نقش روی او برکشیده
[illegible]

گاهی به نیزه از پشت مرکب می‌ربود و گاه به تیغ سید ریغ در هلاکت سروری او جهی کشود تا بسیار
سواران را بر خاک تیره انداخت و از کشتها در ساحت ماورد گاه پشتها ساخت پس پیش عم در آمد
و گفت یا اماه از سوزش را فیض شد گفت آری ای جان عم اسکی شد و سیر زد چو فرزانگی فرزود
دعلم بصیرت سرافراختی و دل مرا بقتل اعادی تازه ساختی اما آن میخواهیم که تا جان دارید طریقت
حرب فرو نگذارید گفت ای عم قربان سر دارم اما دلم بطرف آن نوعروس میکشد اگر فرمایی
بروم و وداعی بجا آرم و دیدار بار دیگر را به بینیم نظم جدای از کسی کاغذ نهاده شد
حیران ای که یک نظاره کنم باغ نوشکفته خود را ... در از خواب خوش بی بخت با نگر بهم سرو
پیچ بوستان چشم مست خفته خود را ... امام در اجازت فرمود و آن روی تنها به عروس نهاد و آن بیک
ستیزه کار سوز فراق ناله میکرد و از حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر گرم می کشید بیت
نهاد بر دل من روزگار بار فراق ... که تیره باد چو شب روی روزگار فراق ... جوان را طاقت نماند
خود را از مرکب در انداخته بخیمه در آمد عروس را دید به سر زانوی حسرت نهاده و قطرات عبرات از
حدقه چشم گشاده گفت ای زبور عاشقی و بیخ زار سرو را دید که ای سر کار ای نفت جان دوا
ای روز دل ناتوان بیت از جان غم فرسوده دارم چون شانه آه آه ... او درد آلود دارم چون بلکه
زار زار ... جوان بنشست و سر او در کنار گرفته از هر جا سخن در پیوست که ناگاه رسانان
سیاه آن آواز دادند که هل من مبارز بیاتیس که مبارزت بیرون آمد جوان برخاست و گفت
ریاستی رفتیم وداع ما زدل باید کرد ... وز آب دو دیده خاک گل باید کرد ... گریه و دیده‌ها مکو
با ما گفت ای درد دسر بود تحمل باید کرد ... آنگاه بر مرکب سوار شده عنان بجانب رزمگاه معطوف
گردانید عروس از عقب وی می نگریست و بزاری می گریست و بر بالین حال می گفت بیت
از پیش من آن ماه تحمل کمان رفت ... دل نعره بر آورد که جان رفت و روان رفت ... آنگاه چون
شیر ژیان پای بر رکاب نهاد و روی به میدان آورد تیغ آبدار و نیزه جان شکار صاعقه کردار بدست گرفت
کارزار در آمد و به سنان نیزه مبارزی را که در میدان بود از پشت مرکب در ربود و را حکم
بن طفیل گفتندی سوار بسیار ماهر و مبارز بسیار باخرد قتال بود و به سبب تحمل او را در ربود در میان
از تنگ سینه استخوانهاش در هم شکست عرب را از سر دوات که برآمد و برادر و دیگر سیاه مبارز بسیاری
در سپاه مرکب را نهیب داده روی با شقاب لشکر دشمن نهاد و از چپ و از راست حمله ساخت و
مرد و مرکب را نوک نیزه بر خاک معرکه می انداخت تا تیره گرد او یاره پاره شد و دست برد و پیشه

یا ابن پیغمبر جان فدا کردے ای امام الیقین سید الامم هر که مرور جان را سے حسین در باز د فردای قیامت
سیاق کرامت بعرصه جنت باکمره سرشت در تار دو در قصور بهشت برین با وصال حور عین
بسیار دیا تا بر ایک شاهزاده روکم و در حضرت او یاسین ... کن که خود ... پاسے
بهشت رسی و این راستو لی اینجا از سر گیر ... رفیق و یار اهل البیت و غمگذار تو در بهشت
دار القرار من باشم و بسا گفت نیکو باشد پس هر دو با اتفاق نزد حسین آمدند و عرض من صریح و
ارسے و صریح و مقرارے گفت یا ابن رسول الله مشتاق شده ام که بمرتبه شهیدے رسم از مرکب بر زمین
سه حوران فردوس از کنار خود ... را بالین ... سازند و در قیامت ... جنت و قصر برین
رفیق ... او سے باشد این جوان داعیه جان باختن دارد و من ... هیچ تقصیر
افتاده ام و دیگر آنکه اینجا غریب و بیچاره ام با در سے و پدر سے و خواهر سے و برادر سے و خویشی
... و یار سے و مددگار سے ندارم حاجت ... آنست که در عرصه گاه محشر مرا باز طلب ...
... بهشت ... و دیگر ... خویشان ... تا مرا دختران و خواهران خود ساید
در حرم محترم اهل بیت یکی از کنیزان و خدمتگاران باشم و یقین دانم که ... عصمت
... نامحرم ... این گفت ... حسین بگریست و اصحاب آن حضرت از ... آل عصمت
... گشتند ... گفت ... یا ابن ... الله قبول کردیم که در ... قیامت ... طاسم
... شفاعت ... بزرگوار صلی الله علیه وسلم رخصت دخول جنت با هم ...
... نعیم ... و ... سید ... حجرات طهارت ... نگفت ...
... اعدا ... چون گل شگفته و رخساری چون ماه دو هفته ... چون ...
... ناگهان ... سوار ... و ... او ... دست ... و ...
آنگاه ... [illegible] ... [illegible] ...
... کرد ... نیست ... شعر ... اللهم ...
... سراج المنیر ... قطف ... جان ... و ...
... حسین ... دست ... تیغ زد ... حسین ...
... سیدان ... مرکب باز کشید و ... حسین ادا کرد
... اسپ کوه پیکر ... دشت ... درآورد و بعضی چند ... حیدر ...

بعد از وی پسر خالد بن عمرو بحکم و تمنی کشته پدر تا ظلم روی بمیدان نهاده داد مردانگی بداد
رجز گویان در قتال بر روی ارباب عناد و جدال بگشاد خاک میدان را از خون نامردان
لعل بدخشان ساخت و صفحهٔ معرکه را تیغ آتش فشان از قطرات دماء اهل بغی و عدوان
نشان ساخت و برق خاطف خنجر گذار سی نفر و بمثال شهاب ثاقب بسی مرده
شیاطین را کار بسفر بود عاقبت خالد بن عمرو نیز همچون عمرو خاله بخلد آباد و ماوای وصال آباد
پیوسته رباعی چون ذره بخورشید درخشان پیوست ؛ چون قطرهٔ سرگشته بعمان پیوست
ل بود سان و سر و جانان جان ... فی الحال که جان را بجانان پیوست ؛ بعد از وی سعد بن حنظله
ی که در هیچ معرکه از حروف سیوف روی نتافته بود و از تعشعش شمشیر درخشان غبار میدان
تافته چون عرصه گاه نبرد را خالی دید بیت دامنش از گرمی در آمد بجوش ؛ سر آورد
رعد غران در خروش ؛ روی بمیدان نهاده مرغ شر تیران را از قفس جعبه آزاد کرد
هر تیغ شران را از معدن نیام بیرون آورد و بوستان هوا را از بخار حرارت هیجا زنگار
زمین را از کثرت خون اعدا گلنار ساخت بعد از کشتن بسیار و کوشش بیشمار نامرد
ی تاختند و سنان ... بالسنه شمشیر قاطع سر انداختند ابو الکوکه آورده که بعد از وی
عمرو بن عبدالله جمحی در دریای هیجا غوطه خورده تیغی چون نهنگ تیز چنگ
نیام استقام کشیده و خود را بر سمند باد رفتار چون سنبل ... آتش کار ...
... سم ... تیغ او بر سنگ اگر رسیدی گذار ؛ همچو ... از نهیبش سنگ گشتی ...
جنگ کرد و ساخت زمین و سپهر را از دشمنان تنگ کرد صفحهٔ تیغ ... را چون دلیران
شود و عاقبت از ضربت اعدا مرغ روح پاکش از مجلس خاک با آشیانهٔ افلاک ...
و پس از آن حماد بن انس بمیدان در آمد اسپ ... تاخت و لوای ... نصرت
افراخت و بتیغ ... سر دشمنان از تن جدا می ساخت ... نصرت
و ... تاخت و بپای صبر و قرار از دل ... انداختند ... تا ...
الماس ... و ... شادان و ... بجنت آباد از استبیان ...
... بر ... سرو از گلستان ... کند دل مسکین ...
... مالک ... بیت ... کرد ... کل ...
... [illegible]

نیکو خواهم از پیام انتقام گشت دست و بازو بگشاد بیت سرها که خود و پیر با سپر بشمشیر بریده
بسکافتی * فلک با هزار دیده در سپاهان دار سپر او خیره می ماند و ملک با هزار زبان تیغ گذار
او آفرین میخواند القصه لشکر مخالف از جنگ او بتنگ آمدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد تا گرد او
فرو گرفتند و ضرب و طعن بجانب وی روان کردند یکی تیری بر مرکب وی زد که از پای
در افتاد و وهب پیاده بماند و آخر دست و پای او از کار رفت و بر زمین افتاد سر او را
ببریدند و در پیش صف لشکر حسین انداختند مادرش بشتافت و سر پسر برداشته روی بر روی
وی نهاد و میگفت احسنت نیکو کردی ای جان مادر ای حلال زاده مادر اکنون
رضای تمام من ترا حاصل شد و شهیدا ای راه خدا واصل گشتی پس آن سر را بیاورد
و در کنار عروس نهاد عروس بیهوش گشت و بدان خون آلود ساخته در چشم کشید و آهی
از میان جان برآورد و بهجوم خیل اجل جان و جهان فرو سپرد و جان بر سر دست شوهر سپرد
در روایتی ضعیف است که آن ضعیفه بمیان میدان رفت و خود را در خون شوهر بگردانید
و خاک خون آلود در روی میمالید ناگاه شمر را نظر بروی افتاد غلامی را فرمود تا عمودی
بر سر وی زد آن زن هلاک شد و نقلی دیگر آنست که مادرش سر پسر برداشت و بجانب لشکر
اعدا و بسینه کسی که بسر زده او را بکشت و باز گشت و چون بخیمه در رسید کسیرا القتل سیاسی
حسین او را آواز داده باز گردانید و اعتذار کرد که ای فرزند رسول خدا مرا معذور دار
که در فراق داماد و عروس سوخته بودم در نور الائمه آورده که پیرزن میگفت وا ولداه و روحانی
کجاست تا بس باز نمایم که انتقام خون پسر چون باید خواست راوی گوید که بعد از شهادت
وهب کلبی عمرو بن خالد ازدی بیرون آمد مردی بلند بالای زیبا لقائی بر مرکب تازی
نشسته برگستوان منقش در ران مرکب کشیده و دستار سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آتش بار
آن مردی مردان سر بر دوار شمشیر گوهر دار گوهر مردانگی ظاهر میکرد و از سنان
جانستان لعل منثور میپراگند و بازبان در نثار جواهر منظوم بصورت رجز جمع می نمود
و المفاخر ترجمه رجز او گفته **غزل** ای نفس عزیز ترک جان کن * سر سوی بهشتا
روان کن * از بهر شهود عرض اکبر * خود را بشهادت امتحان کن * و از شعله تیغ آسمان گون
اطراف زمین چو ارغوان کن * در معرکه همچو شیر مردان * سر پیشکش خدایگان کن *
بعد از محاربت بسیار قتل ...

خواهیم شد و همراه بیایم یکی به نزدیک ایشان روی و ولی خواهیم رفت مسلم که این سخن بشنود دیده بازکرده و شهادت
نگریست و تبسمی کرد در گوشش هوش عارفان دران زمان [illegible] و این مکنه سعی ستونو
مصرع ای خوش آن راهی که در وی چون تو همراهی بود + آنگه حبیب گفت
ای مسلم البشر بالجنة بشارت باد مرا بهشت مسلم آواز ضعیف گفت بشرک الله بخیر پاسخ
پس حبیب فرمود که ای مسلم اگر من بیدانستم که بعد از تو زنده میمانم التماس وصیتی
میکردم اما یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم پیوست و رخت زندگانی ازین خرابه
فانی برخواهم بست چه وصیت داری مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از حرمت
این ندیدن شفقت [illegible] و دقیقه از مردانگی و فرزانگی فرو نگذاری و در نصرت
حسین تیغ زنی تا وقتیکه جان فدای شاهزاده کونین کنی حبیب گفت برب الکعبه
که چنین خواهم کرد و این وصیت را بجا خواهم آورد نظم حرمت حسین افتخار خواهم کرد
سرای حضرت او جان نثار خواهم کرد + ولیکن دار گلستان سر خواهم رفت + به تیغ
دگر رستمان کارزار خواهم کرد + درون معرکه شیران دشت هیجا را + بطعن نیزه
بیجان شکار خواهم کرد + مسلم او را دعا گفت و روی بحسین آورده فرمود که ای پسر رسول الله
رخصتم ده مرده آمدن تو بحضرت خداوند رسانیم و پدرت را از قدوم تو آگاه گردانیم پس دیده
برهم نهاد و طوطی جان از قفس ارواح داد و در اوسط گویند که دران زمان که مسلم افتاده بود
بعضی از لشکر عمر سعد آواز بر آوردند که [illegible] و شبث بن ربعی زبان بدشنام
ایشان گشاده گفت کسی تهنیت اظهار شادمانی میکنید که در غزا سر آوردید بالله
بیشتر [illegible] آورده بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
که انتقام وی از قوم شود. نور الائمه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر گریه کنان روی
بسوی ابن زیاد حسین گفت ای جوان ما را گریه پدرت کشته شد و اگر تو پسر بقتل رسی
مادرت ضائع ماند پسر خواست که بر گردد مادرش فریاد کنان گفت ای پسر اگر از حسین
بر گردی هرگز از تو خوشنود نشوم پسر روی بمعرکه آورد و مادرش از عقب او روان شد
[illegible]

انداخت فراشش قدرت سایه بان عزت وے در عرصه جنان برافراشت وساقی قضا از جام رضا
در محفل ارتضا او را بدست دستار انداز ساخت بیت جرعه از جام شهادت چشید # رخت بایوان
سعادت کشید # بعد ازان شریح بن عبید روی بمیدان نهاد سر مرکب تیزگام راه انجام زرین ستام
سپاهیان کام سوار شد # و سر نیزه در راست مے باخت و مردان از پشت زین سر بعین از زمین
مے انداخت **نظم** هر جا که نیزه برافراختی # جانے زمردم بے جان ساختی #
هر سو که مرکب برانگیختی # بشمشیر خون یلان ریختی # ناگاه مرکبش خطا کرد و آن صولت کار
بر زمین افتاد و جمعے از گرد وے در آمده بزخمهاے متوالی و ضربهاے متواتر اعضا
و اجزاے مجتمعه ویرا متفرق ساختند بعد ازان مسلم بن عوسجه اسدی بمیدان آمد و او مرد
مردانه بود و شجاعے یگانه ثابت رای و لشکرآرا که در غزوه آذربیجان کارهاے عظیم
کرده و کار مشرکان تنگ آورده چند نوبت قرآن پیش امیر المومنین علی گذرانیده
و خود را بیان وجهی که امیر او را برادر خوانده بے رسانیده از مهالک خطرات جهت تیغ و سپر دار
خود دست خرد و مے بیرون آمدے و در دهان اکاسر و ... چون بمیره سرق آنا خود و سلاح از لبود که
بیت گرز او مغفر شکستی بر سر گردان زرم # تیغ او جوشن دریدے بر تن مردان کار #
باجازت حسین روے بمیدان آورد و طریق مردانه و جولانے مبارز نه کرد رجزے در مدح
شاه شهید میخواند و منقبت حبیب و محبت حبیب که خود دوازده سے آن بزبان میراند
مقارن این حال مبارزے از اهل خلاف و جدال بمبارزت بیرون آمد چون بحری پر طوفان
و رعدے خروشان و ازگرد راه حمله بر مسلم کرد و مسلم حمله او را رد نموده نیزه زد بر پهلو تحک
سینه اش که سر سنان از جانب چپ بیرون آمد سپاه حسین خروش برآوردند تکبیر گفتند
و نعره صلوات بفلک اثیر رسانیدند و بیت گرد عمر سعد طیره و تیره گشته سر خجالت در پیش
افگندند مبارزے دیگر بیرون آمد جانستے مرگ چشید دیگرے روے بعرصه
آورده بنزد و دیاران گذشته پیوست القصه مردے آمد و مسلم مے کشت تا پنجاه
مبارز را بنیزه بیجان کرد و بشمشیر آبدار ده مرد دیگر را دست کس دیگر برابر او در دو عاقبت
زخمے گران یافته از پا در آمد و فی الحال حسین و حبیب مظاهر بسر وے رسیدند
و هنوز رمقے در تن وے باقیست حسین فرمود کای مسلم طالع ازیاران ما را

آورده اند که هشتاد تیر داشت و بهر یکی از آن یکی را از دشمنان هلاک کرد و چون تیر ترکش
تمام شد تیغ از نیام برکشید و مبارزت مینمود و سر دشمنان را از تن ایشان می ربود تا طایر جانش
پاکش از تنگنای غیب صدای ارجعی الی ربک شنود و بآشیان فادخلی فی عبادی
توجه فرمود بعد از آن عبد الله بن بشر بمیدان درآمده بیست و هشت تن را بجهت وسیله
شهادت تقرب بعالم غیب و شهادت رسانید پس از آن یحیی بن سلیم المازنی تیغ برند و جگر
مردی پسندیده و مبارزی کار دیده بود حرب میکرد و حماسه و حماسه رب العالمین
میگفت سینه تنگ خصم را که از دین خالی بود برهم زده آتش هیجا در سیرگاه ایشان
بیفروخت آخر الامر این سلیم از مقام تسلیم تا بمقام تسلیم از غایت حدا و تد سلام بدار السلام
رسید بعد از و عبد الرحمن بن عروه غفاری رخ گریان روی بمعرکه نهاد و در و صف
از ترجمه روضة الجنان و نور الائمه آورده نظم چون مرا اندر حرب جوان شود * در عرب که
در جهان شود * چه بوستان حرب آرم روی * نهال را امان شود * جان فدای
حسین خواهم کرد * که جزا و راحت روان شود * همین که بمیدان تاخت و لوای شقاوت برافراشت
و یکساعت سعی بسیار از مبارزان خیاره بیجان ساخت قضا را تیری بر پیشانی وی زدند
آنرا بیرون کشید و بنیاد افت و از جهت راست حمله کرده بزخمی چنان روانه دیگر کشته
و شهید شد. مالک بن انس بن مالک ... مالک همانکه بلایت بیرون آمد در برابر عمر سعد
بایستاد و گفت ای عمر اگر سعد ابی وقاص رضی الله عنه بدانستی که فرزند او از این حرکت صادر
خواهد شد دست خویش بحسرت باز دیدی و عالم را از حلقت بود ناپاکت باز فریدی عمر سعد
از این سخن خجل و منفعل گشته بانگ بر سپاه خود زد که مبارزی بیرون فرستید تا او را خاموش
گردانند و مدعه کار ... سخن ... حرب ... فرا کشید سه مرد سر دار ... آمده با مالک
در ... که مالک ... صبح اقبال ... ظلمت ادبار تیره ساخت تا بسعادت شهادت
رسید عمرو بن مطاع الجعفی از عقب وی روی بمیدان آورد و رجزی ... صبح ...
ادا کرد و بکارزار مشغول شده ... کارزار ... که تیغ ... آدمی
نمی ماند ... کوشش نمود ... شهادت ... گشته ... ان
گذشته ... سرنیان ... شد ... شادی ...
راوی گوید که بعد از عمرو بن مطاع نعیم بن عجلان چون شیر شکاری ... کوهساری و ...

همین ساعت از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد جوان کمر به درآمد و بیست تن را
بی سر ساخته آخر از پا درافتاد و سرش بریده پیش مادرش انداختند مادر آن سوخته سر را
برداشت، آفرین گویان در روی نگریست و هر که آن حال مشاهده میکرد زار زار میگریست بعد از آن
هلال بن نافع بجلی روی بمیدان نهاد اگرچه نامش هلال بود اما حالش چون ماه در درجه کمال بود
در آن روز به یک خلعت نوداماد پوشیده و از جام ازدواج شربت ابتهاج نوشیده و
عروس خیمه حسب با کره عروس دست در دامنش زد که بمیدان مرو که ما را هلاک شوی هلال گفت ای
نادان از این دو روزه چرا من از دیگران کمتر باشم که کمر خدمت حسین نگذارم سر بمیان جان
بسته ام و از روی دعوی بی حمایت حضرتش پیوسته حالا دل از عالم برداشته و علم یکجهتی
و هواداری برافراشته بیت بعهد محبت وفا میکنم * بخاک درش جان فدا میکنم * این سخن
بسمع مبارک حسین رسید گفت ای برادر دل عیال بحال تو نگرانست نخواهم که در جوانی بفراق یکدیگر
مبتلا گردید هلال گفت یا ابن رسول الله اگر ترا در محنت بگذارم و روی بتنعم و نازی عشرت
سازی آرم فردای قیامت با جدت چه جواب گویم و عذر این حال چگونه خواهم پس از حسین رخصت
همت طلبیده آهنگ مصاف کرد و خودی عادی فولادی بر سر نهاده و سپری، و درچون جرم
قمر مشبک بپشت درآورده قندی پر تیر خدنگ زرنگ مرز دیکان سفته سوفار عقاب پر پیکان بسته
و تیغی چون گوهردار صاعقه آثار حمایل کرده و این هلال تیرانداز بود که خدنگ عقاب صفتش
طعمه جز از جگر دشمن نخوردی و شاهین تیر بیشترش هنگام شکار جز دل اعدا صید نکردی
بیت تیر او چون بنهد چشم سر ابروی کمان * زه بگوشش ظفر آید ز زبان سوفار * هلال
بن نافع کالسهم الباطع والبرق اللامع بمیان میدان رسید و رجزی فصیحانه آغاز کرده
مبارز طلبید از سپاه شام مبارز قلیس نام در برابر وی آمد و هنوز دو بیست قدم دور بود که هلال
تیری در چله کمان پیوسته از شست درست کشیده حواله سینه او کرد قلیس سپر در پیش کشیده
خواست که آن تیر را رد کند اما تیر خیال بطرب آمد که سپرش بشکافت بسینه رسیده از پشتش
گذاره کرد و سوفار در زمین غرق شد لشکر عمر سعد از آن ضرب تیر خیره شدند و کسی دیگر قدم جرات
پیش ننهاد هلال روی بقلب لشکر مخالف نهاده بهر تیری که آمیختی از پای درمی آورد و بهر
خدنگی نهنگی بیجان میکرد مثنوی چو تیرش سوی [illegible] سیران شدی * دل دشمن از
[illegible]

رو بسعدان نهاد و گفت نمیخواهم از این لشکر الا هم زاده خود عمر سعد را سعد که این سخن بشنید
و طعنه هاشم گوش کرد لرزه بر اعضای وی افتاد و چون سالها زرهای هاشم راست نموده بود
و دلیری و مردانگی او را دانسته روی بلشکر خود آورده گفت ای دلاوران این سوار هم زاده
من است و مرا در میدان رفتن پیش او مصلحت نیست کیست که بجه [illegible] دل مرا از وی فارغ گرداند
سعدان بن مقاتل که امیر حاجب بود بمیدان آمد و او در آن نزدیکی از دمشق با هزار سوار
بیاری پسر زیاد آمده بود مرد سیه کار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده چون بمیان میدان
رسیده نعره بر هاشم زد که ای بزرگ زاده عرب سپه عمر ترا از پسر زیاد چه بد رسیده حالا
ملک ری و طبرستان نامزد او شد و سپه سالاری لشکر کوه و شام مسلم است تو او را گذاشته تا چنین
که نه ملکی داری و نه حشمی و نه خدم یاری [illegible] کس واری ولایت [illegible] نگویدان [illegible]
با جسد خویش شده [illegible] بیت [illegible] دارد در دولت [illegible] ادبار [illegible]
و از اقبال [illegible] هاشم گفت ای ناکس ابله تو [illegible] اختیار فانی را دولت نام نهاده
و جاه بی اعتبار دنیا گذران را اقبال لقب داده بیت گفتم بکسی که چیست دولت گفتا
روزی دو سه دو باشد و باقی همه گفت // نه دولت جهان را اعتبار نیست و نه اقبال
جهانیان را ثباتی و قراری نظم اگر دهند جام جهان نما دنیا // بچشم هوشمندان
صد هزار جام جهان [illegible] کشیده در قدم [illegible] هست او // گر [illegible] همه [illegible] در حسرتش
ای سعدان [illegible] دیده انصاف [illegible] بست سود [illegible] از سر این [illegible]
از سگان و اسیران [illegible] دگر [illegible] فرزند مصطفی صلوات الله وسلامه علیه بر میان
جان بسته دولت رضای الهی [illegible] هست آن [illegible] چون [illegible]
منزل روحانیان [illegible] قدم زدن [illegible] سعدان از
استماع این سخنان تیره [illegible] از [illegible] بوارق این کلمات طیبات لطافت خیره
شده [illegible] هاشم نه از سپه عمر [illegible] و نه از پسر زیاد [illegible]
مغرور شده [illegible] هاشم گفت [illegible] پسر زیاد [illegible]
عمر با [illegible] داد تا دین بدنیا بفروخته [illegible] دنیا با آخرت بدل [illegible] فانی
[illegible] این جاه فانی که شما [illegible] درگذرد و لعنة الله
وعذاب الیم گرفتار گردید سعدان دیگر باره خواست که سخن گوید هاشم [illegible] شده

سپاهیان شما در بحری آغاز کرد که ترجمه بعضی از ابیات آن اینست مثنوی من فتنه شمر ام
خنگ + کیوان ترسد که زد و ار و گیرم + گر رستم زال زنده گردد + گردد بخشم کمند اسیرم
در دوستی حسینی و آلش + باکی نبود اگر بمیرم + امروز شوم شهید فردا + در خلد برین بو
سریرم + کمان کمین در بازوی نمکین فگنده و کمند گیر و دار از فتراک ادراک در آویخته
و بقوت بازوی توانا خاک سپاهیان را بخون دشمنان مرآمیخت سالار کوفه از سپیده عمر سعد
بهبازرت وی بیرون آمد و طاقت حرب او نداشت نیا ورده روی بگریز نهاده راه بیابان بگرفت
قنبل از روی تعصب مرکب از عقب وی در تاخت تا از لشکرگاه به صحرا رسید عمر سعد حکم کرد
تا جوقی سواران از عقب سر دوید تا نزدیک آن قنبل رسیدند که قنبل نزدیک سالار رسیده و خواست که نیزه
بوی رساند سواران از قفای وی درآمده و زخمها بروی زدند و از اسب بر او ردند
عاقبت الامر بزخمهای بسیار درجه شهادت یافت و سالار بسلامت بازگردید و بجای خود آمد
درین محل ناگاه از دست راست حسینی از میان بیابان سواری بیرون آمد بر خنگ بازی نژاد
نشسته و برگستوانی با جلاجل زرین کشیده بر روی کشیده هر کی که در بهار سبزه چون
نظرات عالم فرود دید و بر صاعقه چون دخان بانگ زنان بیا است اسمانی بسیار
بیت برق روی ابر و شفق آنکه سرشار خروش + شام بد و درخشش صبح شد
درخش + بر کمرش کمربند زرنگاری در آویخته و در اسبش خفتان لعل چون چهره مریخ
زرنشان پوشیده و خودی عادی چون افسر کیوان بر سر نهاده نیزه چون مار رقم
در دست گرفته و کمانی بلند در بازو ارجمند افگنده و عمود از تیر خدنگ بر میان بسته و
شمشیر یمانی سر بر آب داده حمایل کرده و سپری از پس پشت در آویخته چون سیر زیبان
و چون سر بیابان بفرسش در آمد و سراپای سپاهیان بگردید و رجزی بخواند و چون از طریق جولان
فارغ شد روی سپاه مخالفت آورد و نعره در کام لشکر کوفه و شام در انداخت که ای مردمان
هر که مرا شناخته داند و هر که نداند بداند منم هاشم بن عتبه وقاص برادرزاده سعد وقاص
و پسر عم عمر سعد اما با خلاص تمام روی به لشکر حسینی نهاد و گفت السلام علیک یا پسر رسول الله
اگر پسر عم سعد با دشمنان پیوسته دل من در دوستان شما را هوا دار است و در دوستی شما
ثابت و وفادار است و این هاشم در صفین حرب کرده بود و در حضور جمیع همراه عم خود
سپه سالار بسیار بوده و چنانچه در تواریخ صحابه معلوم است و ازین شاهزاده بهشت طلبیده

ده تن گرفته حرب در پیوستند آواز گیر و دار به فلک دوار رسید سلامت چون زه کمان گوشه گرفت
و چون تیغ انتقام از نیام آمد کار آگشت **مثنوی** جگر تابی و نعره‌های بلند *
گلوگیر شد حلقهای کمند * ز بس کس سر تیغ و برق سنان * سر از راه بینش و دست از عنان
لشکر دشمن تهمت اندوهی غالب شده نه تن شهید کردند و فضل بن علی چون پدر بزرگوار
خود سیفی چون ذوالفقار بر باد داشت و نیزه مانند مار ارقم جان شکار حرب می‌کرد و
سواران گشته گاهی به شعلهٔ سنان آتش آهن‌بار دود دمان از سینهٔ دلیران برآورد و
گاهی به صاعقهٔ تیغ سیل رخنه در صف دلیران و سواران کردی دو هزار کس تا آن وقت
درمانده و دست متحیر گردید **بیت** شاهی که جهان عالمی را ز الم بگرفت * رخون روی زمین سیه
لاله بگرفت * اندرین بیماران [illegible] شاهزاده سقط و پیاده در میان آن قوم گرفتار
گشت و عاقبت از سرای بی اعتبار دنیا متوجه منازل دار القرار شد و او کسی بود که از اولاد امام
حسین شربت شهادت چشید و سلمی سوخته جگر زمانی که به سر رسید او را دو خواهران علیه
[illegible] لشکر عمر سعد این ده تن را شهید کرد بار دوم [illegible] نعمان بن مقاتل آورد
و او با هزار سوار گرد هاشم فرو گرفته بود و هاشم تنها با آن سواران در کارزار می‌کرد
و بار از پیاده و سوار سر می‌آورد **مثنوی** نشسته بر آن پیل تن بسکه اژدها * سر بارگی
کرده سوی رها * [illegible] عقاب سر انگیخته * [illegible] سر آویخته * به هر طرف که
مرکب میراند بوی مرگ به مشام مقاتلان میرسید و به هر جانب که حمله میکرد رنگ بهبود از چهره
مخالفان میرفت آمد و نعمان بن مقاتل هر زمان نعره بر هاشم میزد که کوششی کنید
و خون ما در هم بازخواهید درین حال هاشم درتازید و دوال کمرش بگرفت و از خانهٔ
زینش در ربوده بر زمین زد چنانچه همه استخوان‌هایش در هم شکست و مرغ روح جانش
از قفس قالب تو بیرون جست پس علمدار او را نیز به ضرب تیغ نعمان در رسانید
و علامتش نگونسار گردید و سپاه نعمان چون پراکنده و علمش را نگون شده دیدند یا
یکدیگر نعرهٔ الحذر الحذر بر کشیدند و درین محل لشکر عمر سعد در رسیدند و ایشان را
بازگردانیدند قریب سه هزار کس حوالی هاشم را فرو گرفتند و او مانده شده بود و زخم
بسیار خورده تیغ و تیر و غلبه کرده سر راه گریز داشتند و مجال تیر و با [illegible] می‌نمود
[illegible] شهید شد مردانه کوشید تا وقتی که شربت شهادت چشید [illegible]

و بانگ بر مرکب زده گفت ای ناستوده بیجا دلیر آمده با بیقابله پس سمعان حمله کرد و نیزه بر نیزه
بکار یکدیگر افگنده تا آخر هاشم نیزه از دست بیفگند و شمشیر برکشیده روی به سمعان نهاد
سمعان علی نیزه بر سینه هاشم راست کرده بود هاشم بیت شمشیر بر نیزه او زد و نیزه از دست
بیفتاد خواست که تیغ برکشد هاشم امانش نداد و شمشیر برق دیدار صاعقه آثار خود را بر فرق او چنان
زد که تا بخانه زین او دو نیم شد آواز تکبیر از سپاه حسینی برآمد و هاشم در پیش صف لشکر عمر سعد
ایستاد و گفت ای عمر زاده پدرت سعد وقاص در روز احد جان فدای حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم کرده تیر سر در روی دشمنان دین می انداخت و اعدا را از آن حضرت
دفع میکرد و پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه او را دعا میگفت و پدر من عتبه بن ابی وقاص
سنگ میزد و دندان آن حضرت صلی الله علیه وسلم بشکست و در مخالفان میکرد امروز
حالتی عجب مشاهده میرود که تو پسر چنان پدری با دشمنان پادشاه دین در روی فرزند
مصطفی صلی الله علیه وسلم ایستاده و من پسر چنان پدری اهل بیت آنحضرت را حمایت میکنم و جواب
که شما داد اهل ضلالت و عناد را ندارم اینجا سر تخرج الحی من المیت وتخرج المیت من الحی
ظهور تمام دارد آن روز زبان معجز نشان سید عالمیان صلی الله علیه وسلم بر سعد آفرین
میگفت و امروز پسر تو نفرین میکند و همان روز بر پدرم نفرین میکرد و پسر او را امروز صد
آفرین میگوید عمر سعد که این سخن گوش کرد آهی سرد از دل پردرد برآورد و سر در پیش افکند
آب از دیده او بر لب شیرش روان شد اما چون سمعان بدان خواری کشته شد برادر او
نعمان بن مقاتل با هزار مرد که ملازم سمعان بودند یکبار بر هاشم حمله کردند هاشم نیز هیچ
از آن لشکر ذره نیندیشید و پیش حمله ایشان باز شد و دست و بازو بکار درآورده دست برد
میزد که اگر رستم دستان بچشم انصاف مشاهده کردی انگشت حیرت بدندان ندامت خاییدی و زانو بپای دید
ساختی و اگر سام نریمان آن رزم را بدیدی رشته خدمت او را بجای طوق مرصع در گردن
انداختی بیت ترک خنجر دار گردون هر دم از چرخ برین * حرب او میدید و میگفت آفرین
باد آفرین * اما چون شاهزاده دید که هاشم تنها با هزار سوار کارزار میکند روی بیاران
کرد که آن جوان دلاور جگردار را در میان سپاه مخالفان تنها گذارید افضل بن علی گفتند
با نه تن دیگر از اصحاب حسین که نام ایشان معلوم نیست بمدد هاشم روان شدند
عمر سعد دو هزار کس را فرستاد که نگذارید که آن مبارزان بهاشم پیوندند ایشان را راه

بیب بن مظاهر ست که در کربلا من او را بقتل رسانیده ام و تحفه
ی آورده ام چون پسر حبیب این سخن بشنود دود از نهاد او بر آمده
بود سنگی بر داشت و بر پیشانی بدیل زد چنانچه که مغزش پریشان
سر حبیب را از گردن مرکب باز کرده ببرد و در گورستان بنی
یت مشهور بر اس الحسین الله اعلم تقیه ازان شده یا حرید
بود رضی الله عنهما و بعضی گویند حریر نام داشت بعد ال
بیرون آمد و مبارز میخواست اگرچه رویش سیاه بود اما دلش روشن
سر حز او از نظم ابو المفاخر رحمه الله این ست قطعه
عت بخواهم اسپ خصم که پیمان شود از ضرب حسامم + بگزیده
وده شاهم اگرچه بر غلامم + فردا بود احسان بشفاعت بهر کارم +
هم + حمله مردانه می آمد و قتال بسیار انداخته می کرد تا وقتیکه
سید بمصرعه قتیل راه تر از زندگی جاوید ست + پس
بیب ان مبارزت نهاد و در محاربه و مقاتله داد مردی و مردانگی
ت استغفار عاری روی بکاه مخاند عنایت حق هشتاد بار
را که در دامنگاه بلا افتاده و در ستاه راه فنا ایستاده اند
ن انیس بن [illegible] پیش آمد روی بمحاربه نهاد آورده حوالی
مان روان کرد و با حلق [illegible] دست به پیش او ان بمیراند
قوم خود در حرب میخواند تا لا خسته روح مقدس او از تنگنای
ما و وسعت رحمت الهی پرواز نمود لعب ازان بعد سبب
ا و از غلام خویش بشوذب که امروز با ما در حمله
اسپ تو تشییع بیش نمی کنم تا کشته شوی حاسبه گرد
شی که امروز روزیست که طالب کنیم مزد خدمت از
بکل بیخ آید غلام گفت ای خواجه بلند همت چنانچه فرمود
ام احرازه دولت آخرت مستاپس برد و با تفاق عربت را
بر پیش امام حسین آمد و گفت یا ابا عبد الله فدای گشته که

سعادت ابد بپوشید مصرع زین عالم فانی بسوی گلزار بقا رفت ✱
ن معظا هر دوست بوده طلب واین حبیب مردی با حال کمال و پیری کهن سال
تمام حفظ داشت هر شب ختم کلام الله کردی و بعد از اداء نماز خفتن تا
تمام کردی و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشرف گشته بو
مشرف بوده و ملازمت مرتضی علی مدتها معزز و مکرم بوده حسین فرمود که تو
مرا بالتماس تمام ست مرا تنها مگذار و دیگر آنکه تو پیر شده و پیران
و جوانان در راند حبیب گفت ای سید و سرور روا ست هنوز بهتر
میشنوی دانند و تجربه ایشان در دقائق کارزار بیشتر است و نیز پیشوا
در جمله کشتگان راه تو چشم کنند رباعی فردا که سفربان خاکی
راکب مرکب تن ✱ آهسته چون بکرانوده کفن ✱ ناگه ز سر کوی تو
گریان گریان اورا اجازت داد حبیب روی بمیدان نهاده رجزی به
درت حبیدا بو المفاخر از ان جمله است رباعی حبیب مظاهر منم مرد هر
و آب گردد سری و در رزم از دوستان تیره وفا ✱ دلی و در رزم از دشمنان
سکیر و خروش از لشکر برآورد ناگاه شخصی از بنی تمیم شمشیری بر سر
در افتاد و چون خواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری بر فرق او زد
یا جد رسول الله دریاب مرا این صدا بگوش حسین رسید مرکب برانگیخته خود
ده باز کرد و گفت ای شاهزاده سخنی بفرما و پیغامی که بجد و پدر
بگو بزبان حال حبیب در ان محل مضمون این بیت ادا می فرمود قطعه
سر در ره نگاشته ✱ سوی سفید کرده جا روب آستانت ✱ لعل تو جان
جانی جرعه بگو کجا و جان نفدای سر جانت ✱ حسین اورا به بهشت بشا
پیغمبر یا ان مژده داد لب بر آخرش نهاد در بعضی تواریخ
حبیب را بقتل رسانید سرش را بریده جای محفوظ ساخت و بعد از
آن سر را در گردن اسپ خود آویخته بکربلا رفت داشت که
سر را بدست خود بیابد قصاص حبیب بردوار که بالیتاده بود که
[illegible] گردن اسپ [illegible] سر [illegible] داشت

و به تنگ آمده تیرباران کردند چنانچه روی سپید و شش ستاره چند
بلیغ با سیستم خود با کسان حسین گریه کنان حضرت تمام
شتافتند آنجناب پرسید که سبب گریه شما چیست
گریه میکنیم چه میبینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و دستان تو
حسین بر ایشان دعای خیر گفت و آن دو سازگار
را باره و داد با دارسی دادند و بسی سوار و پیاده را از عقب
فرستادند تا آخر از بن ظلمت خانه پر وحشت و ملال رو
نهادند شاهزاده سران دو نوجوان که با حسرت از بن جهان
ایشان از حضرت عمورسان استدعا نمود و فرمود
رحمة و سیاحین و سلیمت ان حضرت بعبر فالحکم لله العلی
بیت نشکس را از دست غم بجا شا
بعد از آن غلام ترک که قاری قرآن و حافظ
رخشنده و چهره چون آفتاب تابنده پیش امام حسین
نفسک الشهداء جان من فدای حال تو باد
ببینم که از لشکر ما کسی زنده نخواهد ماند و دستوری ده تا
و خود را با عالم قرب و مقربان مقعد صدق آشنا کنیم امام
زین العابدین شده ام و بدو بخشیده بر و و از احاد
امام زین العابدین بیمار بود و در خیمه تکیه داشت غلام سابق
از حضرت پدرت اجازت حرب طلبیدم گفت تو از آن نور دیده
ر و سی تا ستان ترا نورسیدن تو آورده ام و امید
دستوری کار زار از ... امام زین العابدین
دیگر تو میدانی ترک نیکو خصال پاکیزه جمال صادق نیت
وار همه اما سی و سوالی ... طلب ... گفت مراد من آنست
و هر چند در خدمت تقصیر کرده ام از من فراموش مکنید
بملازمت امام حسین رفته صورت حال عرض ساختند

بروی زمین هیچکس نیست که نزد من دوست‌تر و عزیزتر از تو باشد و من درین مدت خدمتی
لائق نکرده‌ام و تحفهٔ فراخور این حضرت بجناب مستطاب نیاورده لاجرم از خجالت دل شکسته
و سر در پیش دارم بیت چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست * که خدمتی بسزا برنیا
امد ز دستم * و حالا اگر چیزی لطیف‌تر از نفس خود میدانستم آن را وقایهٔ ذات مقدس
و نفس کریم تو میگردانیدم اگر اجازت فرمائی بمیدان مردی اسلحهٔ مبارزت برافرازم
قبول نمائی جان شیرین فدای راه تو سازم امام حسین برو آفرین کرد و دستوری
داد عابس باتفاق غلام روی بمیدان نهاد در مقتل دینوری از ربیع بن تمیم نقل میکند
که چون من عابس را در معارک دیده بودم و شهر های او را مشاهده نموده چون چشمم بر
او بر وی افتاد که بمصاف می آید بالشکریان گفتم که کسی متوجه شما شده که بر
جنگ شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید باید که هیچکس متصدی حرب و متعرض قتال او نشود
در اثنای این قیل و قال عابس نزدیک رسیده و فریاد برآورده که رجل رجل مردی از
لشکریان سخن من از مبارزت او ترسیده بود کسی بمیدان او رغبت نکرد عمر
گفت چون بحرب وی کسی نمی رود بیکبار حمله برو کنید سپاه روی بوی نهاده آغاز محاربه
کردند عابس که این حال مشاهده کرد خود از سر و زره از تن بیفکند و روی بلشکر نهاد و غلام
از عقب پشتش نگاه میداشت بخدای زمین و آسمان که دیدم که زیاده از دویست کس
در پیش انداخته میراند و میزد و میکشت ربیع گوید من با وی آشنائی داشتم گفتم ای عابس
سر برهنه و تن بی زره خود را در دریای هیجا افگنده از غرقاب هلاک نمی اندیشی عابس جواب
داد و مضمون این بیت ادا نمود بیت من در بحر الم زخون غرقه سرم * کسی کاتش ز
سر بگذشت از طوفان چه غم دارد * آخر از اطراف و جوانب درآمده زخمهای منکر
بروی و غلام وی زدند تا وقتیکه خواجه و غلام از دار الملام روی بجانب دار السلام
نهادند مصرع همه رفتند برفیقان و رسیدند بمنزل * از پس ایشان حجاج بن مسروق که
مؤذن لشکر امام حسین بود و گفته اند رکابدار آن حضرت بود بدستوری شاه
روی بمیدان نهاد کمان زیبا بانشان قوس قزح بزه کرده و خدنگی چون تیر آه مظلومان
که سحرگاه از قوس تقلب بهدف قاب قوسین افگنند در آن پیوسته رجز خوان
درآمد فلک سیدان باوج کیوان میرسانید و آتش

اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل حسین کوتاه کنید
[illegible] حسین گفت ای ابن سعد این سخن بگذار که این جماعت را استعداد
استحقاق عقاب نامتناهی حاصل شده و دعوت ترا اجابت نخواهند کرد
علاج اندر ایشان از نفع توان نمود که سر از صلح ما در کشیده اند و حالا
[illegible] گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که با خوان خود
[illegible] بهتر است که بهتر از دنیا و ما فیها است ای ابن سعد [illegible]
[illegible] تو باد امید میدارم که حق سبحانه و تعالی ما را در بهشت [illegible]
[illegible] و [illegible] روی به میدان کرده و بر مخالفان حمله آورده
درجه شهادت دریافت و سعادت [illegible] از عقب وی یزید بن زیاد
[illegible] اهل غدر و نفاق انداخته [illegible] را [illegible] سر [illegible] افکند [illegible]
[illegible] فرمود که اللهم [illegible] و جعل ثواب [illegible] یا [illegible]
بهشت را ثواب [illegible] گردان تا حشر مخالفان تمام کرده
از عقب وی سعد بن الحنفی [illegible] مادر محمد حنفیه بود [illegible]
قتال کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] راست [illegible] داد [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] اهل کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] آمد و بعد از کارزار [illegible]
[illegible] عباده [illegible]
[illegible]
[illegible] دو بزرگ [illegible]
[illegible]
[illegible] تیغ جان [illegible]

و از آن حضرت اجازت طلبیده روی به مصاف جای نهاد و خبر با مام زین
که غلام بسیار بی بیرون رفت بود که دامن خیمه بر داشتند تا شهزاده نظر
باندازد چون گل شگفته و رخساره چون ماه دو هفته و ریسمان بر
شمشیری چون شعله برق درخشان و مانند شهاب ثاقب شد
و در روی آن سیاه روسیاه جنبانیده و مبارز طلبید گاهی به عربی
بلغت ترکی کلامی بر زبان میراند و نعره برجز های او بنظم الوالمرتضی
ای حسن ای که در وفای تو تنگر گریست جانی ای شم آن ترک که
گر تو امام شود و سی حضرت خانی ای تیغ بر دست من از حفظ تو بر سر
بیم شود دیگر تو به روی حسن خویش ای سرخ روی ای ام گردانی ای رود
چون کیم ترک بسرای فانی ای مبارزی آید و بر دست او کشته شد
از مخالفت نفس رسانید و تشنگی بر وی غلبه کرده باز گردید و دیگر باره
آمد با امام زاده سروی آفرین گفت و مبارزت او را سبد تحسین کرد و به بشا
و فرود که در رضوان است الله الاکبر تشیع و سرور شل گردانید ترک صادق
امام زین العابدین را بوسه داده دیگر باره از خدا رات عصمت
فدا رفتند ایشان به جای گریستند پس روی به میدان آورد
خاک هلاک بر فرق مبارزان تیر در روی بیخت عاقبت سر وی
... ندا ... ای ... ترکی ... بر شرح شهر لقب ... سپاه ... و
دار و ... آن زخمها ... ساعتی ... بر سر العبا ... سوق آید
... روی دل در حد ... جان کرد ... منزل ... رضوان
نا گویند که آن ترک زخم گران یافته از پای درآمده و امام حسین
پدر حضرت امام زین العابدین رسانید و از مرکب فرود آمده سرش در کنار
و سینه نهاد و امام زین العابدین با وجود مرض بر سر بالین وی
چشم باز کرد و سر خود بر کنار امام حسین دید و امام زین العابدین را
تبسم کنان به بابر و سپاه گفت روی به حد ... و از است امام و درد
... ریسمان بسر و وصیت آمده فدا کرد که من پیشتر از عذاب قوم نوح

تقدیم نفرمود اول کسی که از اقارب و عشیره شاهزاده پیش آمد عبدالله بن مسلم عقیل بود گفت
یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا مرکب همت بعرصهٔ آخرت رانم و سلام شما بمسلم عقیل
رسانم امام حسین گفت ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم بر نیاسوده ام و پیوسته در اندوه
برادران نورسیده و جان نادیده تو بوده ام این زمان از سوز فراق خود مرا بر آتش منه و شربت
تلخ هجران بر بالای جام زهرآلود مصیبت پدر این مده یادگار مسلم عقیل تو یی ترا
الم مفارقت پدر بس همانا دیشب ترا پیش گریه سوزناک بجا بسته ... دیگر نکنم گمراهان قوم
چشم بر من دارند جز تا مرا بینند برو تا نسب دیگر نبینند عبدالله گفت
یا ابن رسول الله بذات پاک معبودی که حضرت را بحق بخلق فرستاده که مرا سپاه گران روا
[illegible] جان مرد ماندن بی تو در دنیا نشاید مرا صبر در باب هجران چنانچه اول که
در دنیا دار جهان فدا کردید پس بود نخستین کسی از قوم باکمال ادا
تو ... در دنیا دامن ... امام حسین او را در کنار گرفت و گفت ای مونس
... مرا از بهر یادگار چشم سوزی تو من و دلم شو خرم بود این زمان
خرم شد ... در دنیا صحبت ما با تمام رسید پس وی را او وداع کرد و ... او جنبانیده
روی در آغاز کرده مرکب را بجولان درآورده بمبارزت ... جیلی چون شمع زبان
... کاری فرمود که ... آتش را حمایت نمود و با مقام ...
... ازدحام ... مبارزان را ... بسر ... از ... گرد
و گفت ... تقدیم ... کرده ... از ... ساز ...
شاید که ... در میان ... مبارزان کوفه و شام ...
قدامه با سلاح تمام ... او ... گرم رو ...
خورشید ... مراحل قطع منازل ... ماه مهمان ... را ...
... عاشقان ... دوستان ... خسرو
... تا ... آن ... و ...
عمر سعد ... عبدالله مسلم ... عبدالله ... گرد قدامه ...
... عبدالله ... که ... و ...
... عبدالله ... تو ...

مصاف کردن عبدالله بن مسلم بن عقیل ... [illegible]

عاقبت الامر مجلس دار البوار بمحفل جنات تجری من تحتها الانهار انتقال نمود و حظائر عالم
ملکوت را بر منازل فانیهٔ عالم ناسوت اختیار فرمود آورده اند که محمد بن مقداد و عبد
بن ابو دجانه با یکدیگر از آن سید سرور دستوری خواسته بمیدان رفتند و حربهای کلی
بسیار کرده از کشته و خسته کردند خواستند که بملازمت شاهزاده آیند فوجی سوار از
فجار گرداگرد ایشان فرو گرفتند سعد که غلام امیر المؤمنین علی بود با پنج تن از موالیان و شیعهٔ
امام حسین چون قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و عمرو بن قرطه و حنظله و حماد بود نزد
ایشان رفتند بواسطهٔ کثرت مخالف و ضربهای متوالی و متواتر هر شش تن از
شبستان فانی متوجه منظر بهشت گاه جاودانی شدند رضوان الله علیهم اجمعین
درین محل از یاران و چاکران و ملازمان امام حسین پنجاه و سه تن شربت شهادت
چشیده ازین جهان فانی رحلت فرموده بودند و از مردان غیر از شاهزادها
و امام زین العابدین نوزده تن باقی مانده شانزده تن از خویشان و برادران و فرزندان
بودند و دو تن از یاران و یک نفر از غلامان چنانچه بتفصیل مذکور میشود مثنوی
چو نوبت بآل پیمبر رسید * جهان جامهٔ صبر بر تن درید * زمین شد پر از فتنه و ولوله *
فلک گشته پر شور و پر غلغله * زبان روزگار بزاری زار میگفت بیت چیست این
که آتشی در همه عالم زدند * فتنه انگیختند و عالمی برهم زدند * و فلک دوار بزبان حال از
روی اضطرار مضمون این سخن را بگوش جهانیان میرسانید بیت ناشده روز قیامت اهل
عالم را چه شد * نا دمیده صور فرزندان آدم را چه شد * چون امام حسین دید که از یاران
و هواداران کسی نماند سوز بر دل آن حضرت غالب گشته آهی شعله ناک بر کشید و اهل بیت
دانستند که ملال آن حضرت برای ایشان است همه متفق الکلمه گفتند ای نور دیدهٔ مهد
رسالت و سرور سینهٔ شاه عرصهٔ ولایت هیچ اندیشه بخود راه مده و داغ ملال بر سینه منه
که ما زندگی خود بی از تو نمی خواهیم خواهش ما آنست که امروز در قدم تو سر بازیم تا فردا
در میان محشر سر برافرازیم سوختهٔ داغ شوق و محبت توئیم ما را از شعلهٔ بلا چه بیم غرقهٔ
دریای محبت توئیم ما را از سیل هلاک چه باک اگر خانهٔ تن بطوفان محن ویران گردد چون
منزل دل بمعمار عنایت تو معمور است چه اندیشه بیت ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا
گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر * امام حسین بگریست و دعای خیر ایشان

به برج زوال * همای روح شریفش کشاد بال و برفت * از این نشیمن فانی بآشیان وصال *
و چون عم او جعفر بن عقیل برادرزاده خود را کشته و بخون آغشته دید زار زار بگریست و
از امام حسین دستوری خواسته روی بمیدان نهاد و رجزی میخواند که ترجمه آن در نظم
ابو المفاخر اینست نظم قرة العین عقیلم من و مولای حسین * دل و جان
پاک ز آلایش بی همتی و شین * پسر عم من است این شه و شهزاده که هست * قرة العین
نبی چشم و چراغ ثقلین * این حسین بن علی است که جبرئیل امین * پرورشش داده
در او در حلل اخضرین * هر مبارز که بمیدان آن صفدر می آمد فی الحال از حیات جهان سیر می آمد
نهال نهاد ایشان را بضرب تیغ از بیخ میکند و هر گوشه از کشته پشته می افکند چون آن سگان
مردم خوار درمانده کارزار او شدند بسیار و میانش گرفته بطعن و ضرب بروی تاختند تا شکست
سفینه سکینه اش در گرداب اضطراب و کشتی وقار و اصطبارش در غرقاب حیرت و اضطرار
افتاد و در دریای شهادت غوطه خورده گوهر سعادت بکف آورد بیت در فرقت
آن نور دل و راحت روح * جانها همه محزون شد و دلها همه مجروح * و چون فرزندان حضرت
عقیل از عقبه دنیا بگذشتند برادرش عبدالرحمن بن عقیل بحرب درآمد بکر و فر بر میان بسته
و بر مرکب تازی بر نشسته شمشیری چون قطره آب حمائل کرده و حربه چون شعله آتش
بدست گرفته بیت زیاده از آن حربه مردکش * مردم کشته دست مبارک خوش
[illegible] عبدالله [illegible] از جام سعادت شربت شهادت چشید و عبدالرحمن
[illegible] چون اولاد عقیل بشهادت رسیدند نوبت بفرزندان [illegible] در آمد
[illegible] از همه محمد بن عبدالله بن جعفر [illegible] آن سرور آمد و گفت ای [illegible] پیر و از اوج
ولایت [illegible] دلربای جان افزای [illegible] مراد
[illegible] بیش از آنکه باد مرگ
[illegible] شهادت [illegible]
آرم [illegible] دانه [illegible] و چون [illegible] صفدران و [illegible]
آشیانه [illegible] کارزار [illegible] میدان [illegible] امام حسین اجازت
داد و محمد روی بمیدان نهاد و رجزی آغاز کرد و تورالائمه آورده که ترجمه رجز
او اینست که ای اهل کوفه و ای اهل شام غزل با شما کارزار خواهم کرد *

از دور چشم نهاد عبدالله ارتا خلق فرو ماند نیزه از دست بیفکند و تیغ برکشید و بر یک
گوشه میدان بایستاد قدامه چون دید که عبدالله نیزه بیفکند بغایت شادمان شد و بر سبیل
برانگیخته نیزه حواله سینه بی کینه آنجناب کرد عبدالله خود را خم داده تا نیزه از وی درگذشت
پس بخانه زین باز آمد و قدامه اسپ را باز گردانید و میخواست که حمله دیگر بیاورد که عبدالله تیغی
بزد بر دهان او که نیمه کاسه سرش پران شد پس دست برد و کمربند وی بگرفت از پشت زین
درگردانید و فی الحال سر برید و سوار شد اسپ خود را بغلام داد و نیزه از زمین در ربوده مبارز
طلبید و رجزی میخواند که ترجمه بعضی از ابیاتش اینست غزل امروز به تیغ جگر سوخته
جان را به بهشت مظلوم کشم روح و روان را + بادولت جاوید در آغوش درآرم + در
روضه فردوس عروسان جنان را + زان پیش که با شیر بخلوت بنشینیم + با خاک برابر کنیم
این جمع سگان را + راوی گوید که چون سلامة بن قدامه شجاعت عبدالله را دید عمر
سعد را گفت ای سپهسالار با آنکه من حربها بسیار کرده ام و بسیاری مبارزان کاری
و دلیران کارزاری بجرأت و شجاعت این جوان هاشمی کسی بنظر من در نیامده بیت
سالها بایست تا چالاک جنگی گان قدر + تا چنین شاهسواری سوی میدان آرد + اما چون سپاه
مخالف آن ضرب و حرب را مشاهده کردند همه از وی ترسان و هراسان شدند هیچکس را
زهره آن نبود که پیش او بیرون آید عبدالله ساعتی بایستاد و مبارزی در برابر خویش نیامد
از تشنگی بیطاقت شده بر میمنه لشکر حمله کرد و میمنه را برهم زده چندین مرد و مرکب را در ورطه هلاک
افگند از جمله حمیر حمیری را که از بقیه لشکر خوارج نهروان بود و سپس کامل بن حمیر را بغرقاب
مرگ انداخت پس از میسره گذشت و قطره قطره خون از شمشیر او میچکید خود را بر قلب لشکر
زد و عمرو بن صبیح کسی را بقتل رسانید و صالح بن نصیر را هم آنجا کشت و از آنجا روی
بمیسره نهاده داد مردانگی بداد و با قدامه خثعمی که پهلوان لشکر عمر سعد بود و مبارز فتنه انگیز او
نیز کفایت کرد و آنگه خواست که بلشکر خود باز گردد پیادگان سر راه بر وی گرفتند
و شداع شنقی ناگاه از عقب وی درآمده بیک ضرب تیغ هر دو پای اسپش از پای درآمد
و عبدالله از مرکب فرو جسته خود را بر زمین استوار گرفت نوفل بن مزاحم حمیری
لعین بر وی کمین گشاد و عمرو بن صبیح صیداوی بزخم تیر آن خلاصه خاندان عقیل را هلاک
ساخت قطعه دریغ و درد که خورشید آسمان کمال + غروب کرد ز اوج شرف

و ابیات ابو المفاخر در ترجمه رحمه الله اینست و پس ریا گفته غزل خواجه هر دو جهان
جان من ست * جان دیگر وی ذو المنن ست * پدر محترم محتشم * نور بینای زهرا حسن ست *
دین شهنشاه گرانمایه حسین * هادی راه حق و عصمت حق ست * نایب ذو المنن ست
اندر دین * آنکه امروز امام زمن ست * تو چه مرغی و چرا خار جهان * روشن و پرورش
از ریاض چمن ست * طایر قدس و عصمت پرم * شاد طیار و در جمع بدن ست * حاصل عمر
شما اهل نفاق * بی امامت پیرو ابلیس ست * در رفتن بسقر کار شماست * حالی
ربودن زدن کار من ست * راوی گوید که چون عبد الله سپاهیان دگر را طلب مبارز
توقف نکرد و از کردی راه روی بقلب لشکر عمر سعد نهاد و تا نزدیک رسید آن بسر
خرمن عمر سعد [illegible] و دو کس را ساد فنا سپرد ، عمر سعد از بیم تیغ شاهزاده عنان بر تافته
در میان سواران گریخت و عبد الله باز گشته [illegible] آسوده که مبارز طلبید چون عمر سعد
دید که عبد الله روی بعرصه گاه میدان آورد پسر بد خود را از پیش صف لشکر آورد و مردان را بر حرب
حریص میکرد و وعده [illegible] خلعت و غلام و مرکب میداد ، پسر سعد [illegible] شامی پیش
آمد که ای پسر سعد دعوی سالاری سپاه میکنی و داعیه سپه سالاری داری تنهایی گریختی
از تیغ این جوان هاشمی عمر سعد خجل شده گفت ای پسر جان عزیز است و عمر لایعوض
اگر نگریختمی جان رایگان در دادمی و عمر عزیز را وداع کردمی و اگر خواهی که راستی سخن مرا
بدانی اینک این پسر در میدان ایستاده و دیده انتظار در راه مبارز نهاده مردانه دست برد
هاشمیان [illegible] و از [illegible] کار زار ایشان [illegible] تا کاسه ولی سر آنجا می بینی [illegible]
سر و تاجی از [illegible] انگیختی * [illegible] سرآوری [illegible] * سر و تا بهی [illegible] عمر [illegible]
که انجام این کار چیست * [illegible] آورد * زنده گی گرد [illegible] آورد * حیا [illegible]
[illegible] شیخ شنیدی [illegible] خواب [illegible] ار سخن عمر سعد منفعل شده و
آتش غضبش مشتعل گشته با پانصد سوار که خاصه او بودند روی بعبد الله نهادند و در
سپاه امام حسین محمد بن انس و اسد بن ابی دجانه و بیروزان غلام امام حسین [illegible]
شاهزاده آمد و بیروزان خود را در پیش افگنده و در برابر بجنگ آمد [illegible] از غایت خشم
[illegible] بیروزان حمله کرد و بیروزان نیز با او برآویخت عبد الله بن حسین [illegible] غلام خود [illegible]
و نیزه [illegible] روی بدان سواران نهاده و اسد و محمد انس [illegible] حمله کردند بیروزان

بر شما کار را دشوار خواهم کرد * و پیداست دل سختی سمج * جان خود را نثار خواهم کرد *
تا کنم دست ظالمان کوتاه * با چوب دستور خود اقسم کرد * کین خود از شما بخواهم ساخت *
سینه دل آتشکار خواهم کرد * شکوه در پیش جعفر طیار * از شما پیشتر خواهم کرد * حرب میکرد
و سوی میدان از مغز سر دلیران چیرت میکرد تا بآخر جانب آشیان قدس پرواز نمود و مرغ روح
مقدسش در حوصله مرغان سبز بال بهشت آرام یافت زینب بنت علی در فراق فرزند دلبند
خود نالید و حسین او را تسلی داده خاموش گردانید اما برادر محمد که عون بن عبد الله بود
برادر را کشته دید بی اختیار خود را در میان کشتگان انداخت قاتل برادر را دید تکبیر
وی ایستاده اول بیک ضرب کار او را آخر کرد و نزد امام حسین آمده عذر خواهی
نمود که ای خال بزرگوار از فراق برادر بجز دیده دم و از حضرت شما استجازه نمودم
حالا کرم نمائید و مرا اجازت فرمائید امام حسین او را پیش طلبیده در کنار گرفت
و وداع فرموده دستوری داد و عون چون شیر که در آمد رجزی میخواند که ابو الفضائل
ترجمه سر تنها چه آورده غزل مائیم بقوت عبائیها * برخاسته از ره
کمانها * در معرض رغبت شهادت * بر دست نهاده نقد جانها * چون آخته
تیغ زن کشیده * در دیده اهرمن سنانها * ای قبله طهر از دین تا زنده *
با طائفه نیستیم از آنها * کز خدمت او ملول گردیم * ور زیر و زبر شود جهانها *
با مغفر و سنیم جاش لله * وصل تو باصل خالق و ما نهاها * یکبینه برادر مبارز بجوار است
و به تیغ فولاد شاخ حیات از درخت نهاد ایشان میکاست تا عاقبت از سر زندگی
عاری برخاست و منزل کل احیاء عند ربهم یرزقون الله مبارک خود بیاراست
بعد از شهادت خواهرزادهای امام مظلوم نوبت به برادرزادگان معصوم رسید
اول عبد الله بن حسن چو انسی بود خواسته چون ماه ناکاسته سرو آراسته پیش عم
عزیز خود آمده گفت ای خلاصه خاندان رسالت و امامت و نقاوه دودمان ولایت
و کرامت مرا دستوری ده که طاقت فراق خویشان ندارم و بار مهاجرت حبیب ایشان را
تحمل نمی آرم امام حسین گفت آه ترا چگونه اجازت حرب کنم و تو مرا یادگار برادری و نزدیک
من با جان شیرین برابری عمه به سر سوگند سر شاهزاده داد و اجازت یافته روی بمیدان آورد
و میگفت شعر ان تنکرونی فانا فرع الحسن * سبط النبی المصطفی المؤتمن *

و اسب تشنه و گرسنه بود و بسیار بهر جانب دویده حالا کرد و تن بر روی سوار پیاده شد
طاقت نیاورد و بایستاد عبدالله پیاده شد و پیوران را نیز از اسب فرو گرفت عون علی
عون و هر ا پیاده دید مرکب بتاخت و چنینی سیاه و بیا در ذا عبدالله سوار شد و بار دیگر پیروزان
گرفته بدست عون داد عون خواست که سوار در آید سواران سعتا د و جان بحق تسلیم کرد
عبدالله بگریه درآمد عون نیز گریان شد و برفوت او دریغ خورد رباعی از غم و
حسرت یاران . فادار دریغ و ترک احباب گرفته سکمار دریغ * با لب تشنه عون عرق
رفتند افسوس . ما ماند بهیم حسرت و تیمار دریغ * دیگر باره شاهزاده کوش عبدالله حسن
دست توکل در حبل المتین حسبنا الله استوار کرده و پای یقین در رکاب وما توفیقی الا بالله
آورده دل از دنیا و ما فیها بر داشته و عنان اختیار بقبضه ارادت پروردگار
بازگذاشته بیت روان کرده خش عنان تاب ... برانگیخت خیل آتش آن گرد را
و روی بلشکر مخالفت آورده مبارز طلبید هیچکس را داعیه حرب او نبود و هر چند عمر سعد
مبالغه میکرد کس سخن او نمی شنید پسر سعد در غضب شده لشکر خود را دشنام میداد
و نفرین میکرد یوسف بن الاحجار اسب فرا پیش راند که ابن سعد منشور ملک ری
تو گرفته و علم سپه سالاری تو بر افراشته چرا پس ما را بهی روی و بار آنکو ... سکینی عمر
گفت مرا چه سبیل نبود که خود حرب کنم بلکه این لشکر را در فرمان من کرده تا ایشان
بحرب فرستم پس ترا فرمان من می باید برد و نه مرا فرمان تو برد و با این پسر حرب کن
و اگر نه از تو شکایت بیشتر باشد پسر زیاد کنم یوسف بن الاحجار پسر سپاه و مرکب برانگیخته
بمصاف عبدالله آمد و از گرد راه نیزه حواله سینه عبدالله کرد شاهزاده طعنه او را رد کرد
و نیزه بر حلقوم وی زد که سر سنان از قفایش آشکارا شد و آن شقی نگونسار از مرکب
درافتاد و جان بداد بعد طارق بن یوسف چون حال پدر بدان گونه مشاهده کرد روی
بمصاف عبدالله آورد و زبان بیهوده کشاده و رسم حیا و ادب بیک طرف نهاده
دشنام میداد و سخنان ناسزا میگفت عبدالله را طاقت نماند به نیزه بر طارق حمله کرد
طارق بسابقه شقی تیغ براند و نیزه عبدالله را دو نیم کرد و خواست که همان تیغ را بر عبدالله
فرود آرد که عبدالله دست مبارک برآورد و سر دست او را با تیغ در هوا بگرفت و چنان
دستش بر تافت که استخوان ساعدش در هم شکست و تیغ ... عبدالله بدست ... کرش

چون دید که شاهزاده حمله کرد او نیز از یکطرف برگشته با ایشان ملحق شد
مرد را سر داشته سپه را نیز تا قلب لشکرگاه رسانیدند ستیز شائعی
لشکر بخشیده بانگ به هیبت بر کشید یکی زد که شدم هارسی که با این
از پیش چهار تن روی نگر برسی آرسی لیس او را با لشکر او باز گردانید
حمله کرده گرد اگرد آن چهار سوار درگرفتند عبدالله روی گشته
بودند اما پیروزان دیگر بار از یکطرف حمله آورد و دست کرد او را زیر و زبر
که گفت کسی در آن روز حرب پیروزان را الفرح میکردم سوگند بخدا که
با فتح لشکر یار اکفایت بودی از شجاعت که داشت دست
کس را به نیزه وضیعت کس را به تیغ هلاک کرد او سگویا که پیروزان
برگشت تا به ملازمت امام حسین رود که عثمان موصلی از قفای او در آمد
نزدیک از اسب در افتاد و اسب رم کرده روی به صحرا نهاد و لی پیروزان
نیزه بیفگند سپر در سر کشیده تیغ از نیام بر آورد و بآن ساران سر آو
چون پیروزان را پیاده دید بانگ بر مرکب خود زده حمله کرد و از جمله
زده بودند چهار ده کس را بقتل آورد و باقی در رسیدند و اسب نزدیک پیرو
اسب برادر حسن کن و بر اسب حسین نشینی پیروزان خواست که سوار
ایشان در آمده آغاز حرب کردند اسپ پیروزان را نگاه داشت و پیش
حرب سر کشاده در اثنای چهار تن بیکطرف که از دست راست در آمده
که سه نیزه از پهلوی دیگر بیرون شد و نیزه از دست اسب نیفتاد و خواست
دست کار نکرد ار رق بن هاشم در آمد و بیک ضرب تیغ کار اسب را تم
مرحوم با شیبت رسلی بر آو ریخته بود و در اثنای حرب سی و پنج زخم بروی
نکو شیبه تا آن قوم از دست گریزان شدند چون دید که لشکر گرد پیروزان
بجانب ایشان تاختند در محلی رسید که اسب شهید شده بود و عبدالله از ا
و قاتلش را بیکطعن نیزه هلاک کرد و یکطرف را مجروح گردانید لشکر از
پیش آمد پیروزان را دید اشاره دست دراز کرد و او را از زمین د
لشکر جنگ کردن نامداران اسب عبدالله قدمی چند برفته فرو ماند چه خون از صد

باغ نازرفتن سروی چنین دریغ * گنجی چنین نهفته بزیر زمین دریغ * افسوس از آن نهال
حسن کامرانی که در اول بهار جوانی بخزان اجل پژمرده شد و دریغ از آن چشمهٔ آب زندگانی
ز هبوب صرصر اجل ناگهانی چون نقش زمهریر بساد و ستی افسرده گشت رباعی
آن که دل ارجاوه غمناک افتاد * در دیده ز سیل اشک خاشاک افتاد * نوباوهٔ باغ
از شاخ امید * بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاد * راویان گویند که چون قاسم بن الحسن
برادر خود را که گل بوستان ناز بود بخار آن حادثهٔ جان گداز خراشیده دید آه از نهاد او
بر آمد پیش عم بزرگوار خود آمد گریان و دل پر آتش حسرت بریان و گفت ای شاهزادهٔ
جهان مراد دیگر قوت مفارقت اقارب نمانده و زمانه از سر پسر و برادر گرفته و شربت هم
ناک انده و مصیبت نشاید ده و شوری ده تا کینه برادر باز جویم و سوال ایشان را
بیچ زبان و زبان تیغ و سنان جواب گویم امام حسین گفت ای جان عم تو مرا
یادگار برادری و درین صحرا انیس دل افگار منی ترا چگونه اجازت دهم
داغ فراق تو بر سینهٔ پر غم نهم مادر قاسم سر از خیمه بیرون آورد و دامن قاسم
بگرفت و فریاد برکشید بیت ای بلبل گرفته جا لطف کن از نظر مرو
[illegible] چون تو سرو قد و دیده هم تو بود الغصه قاسم اجازت طلب
[illegible] امام حسین بخیمه بنشست و قاسم بخیمه در آمد [illegible]
[illegible] نگاه کرد [illegible] با دو فرمود
[illegible] بسیار و ملال بسیار [illegible] بدرا باز کن و بخوان هرچه
بتو نوشته است کار کن و قاسم با خود گفت که تا من بوده ام هر حالتی چنین بیفتاده
[illegible] تا تعویذ را از بازو باز کرده گشاده دید که امام حسن
بخط مبارک خود نوشته است ای قاسم وصیت میکنم ترا که چون برادرم حسین را
در کربلا [illegible] مبتلا گرفتار شده زینهار که سر خود
[illegible] و جان خود را [illegible] روان در بازی و هر چند ترا
ممانعت باز دارد تو مبالغه نمای و در الحاح و ابرام افزای که جان فدای حسین
[illegible] مفتاح باب شهادت و وسیلهٔ اقبال و سعادت است بیت که ای
[illegible] است روی بر خاک * که جان گشته بخونش غریق رحمت نیست *

بگرفت و بهر دو دست از خانهٔ زینش در ربوده چنان بر زمین زد که
وی این طارق را ابن علی بود داشش مرکب من مهلل از کشتن سپه
نشسته میدان آمد و جنگی بسیار نشسته چند کرّار و فرزند ان
مثل ناند و تیغی حربه سر فرود آورد که سر و هر دو دست وی
افتاد و بعضی از ایشان تا پایکش سر زمین بماند شاهزاده در آمد و
در انداخت و از مرکب خود فرود آمد پیاده مرکب گرانمایه تا زنی
سوار طلب پسر کربان از ضرب تیغ او هراسان شده سر در پیش
و هیبتی از وی در دل دشمنان افتاد عبداللّٰه چون دید که
می آید دل تنگ شد و خواست که خود را بسپاه دشمن زند ناگاه
افتاده دید فی الحال در ربود گرد سر گردانید و در وی که همین
از جا بر کشید و دو از ده کس را الطعن نیزه بیفگند و بر گشته نزد
و گفت یا عم العطش العطش امام حسین فرمود که ای روشنی
دیدهٔ بهجت افزای سینهٔ پر غم حالی جد و پدرت شراب طهور
سر جراحت های دل تو خواهند نهاد پس عبداللّٰه بدین بشارت مسرور گشته
یکبار دیگر بمیدان رفت و حمله کرد دمار از ایشان بر آورد و تیغ در ایشان نهاد
سپهر نداند تا از کار باز ماند ناگاه خواست که باید طارق بن ... رو
که علمدار لشکر بود علم را بر ... الامیر او داده خود نا پیدا گشت عون ...
اورا از میان لشکر بیرون آورد و عبداللّٰه زخم بسیار خورده
ناگاه فیهان ... از عقب او رسید و در آمد و ضربی بر میان او زد که
از مرکب در افتاد و بدان افتادن قدم در عالم قدس نهاد و عباس
آن حال مشاهده نمود و دریا ... و بیک ضرب تیغ سر فیهان را
پیشش ... فیهان خواست که نیزه بر عباس زند که عون ...
تیز دست و نهر ... بینداخت و عباس بر تیغ دیگر کار آن ناکام
عبداللّٰه را بر ... پیش خیمهٔ امام حسین آورد و فرود آورد و گذاشت اهل بیت
و جان او سوخته ... درد ... گرم شعلهٔ آتش سینه سوز ...

یک تا دو سه روز دستار بسته و حاشیه دستار پیش فروگذاشت و لباس بشکل کفن در پوشید
و تیغ خود بدست وی داد و بمیدانش فرستاد قاسم روی بمعرکه آورده آغاز رجز کرد
و ترجمه بعضی ابیات رجز او در ترجمه ابوالمفاخر رازی بدین منوال است غزل دل
بمیدان راه خواهم کرد ۞ جان لشکر زیر شاه خواهم کرد ۞ با اساس و لشکر دارا دستی ۞
رزم و ترتیب رزم خواهم کرد ۞ سیم مرکب و سبزه ۞ ماه ماهی شاه خواهم کرد ۞ آب تیغ
را ذات نیزه را سرشها دست گواه خواهم کرد ۞ بلبل آنکه بنغمهای حرب ۞ با نگ
سیدا خواهم کرد ۞ کبر یاران کیل ها هم ساخت ۞ مصطفی را گواه خواهم کرد ۞
بقول و علی شکایت قوم ۞ در حشر آنچه خواهم کرد ۞ طرب سی کرد و جولان میشود و
مبارز طلب می فرمود تا بسیار سر از تن سرکرد و از بسیاری که دلیران را از جان بر آورد
بهیچ سوار آهنگ حرب وی نکرد قاسم در سر لشکر آمد عمر سعد را آواز داد که ای جفا
و فا و تیره روزگار روزگار صفا لیسی یاران و سواران حسین را شهید کردی و از
بیشان و از قرباسی دمی دمار برآوردی اکنون همی پریشان حال ما نه از صبح وقت نیاسا
دست از ما باز دار و ما این ما بیان روی بکوفه آریم و ما را با بی کسی ما بی بر سر
مارسی و از آنچه کردی پشیمان گردی فرد دگر ای صبح چشم تیغ بر تن سیاه ای ابا بیچاره
دل ما کرده پشیمان باش ۞ عمر سعد جواب داد که شما را وقت نیاید که از سرنا فرمانی در گذر
عاقبت خود فرو نگرید و به سلامت سر خود نگذارید و بیعت یزید و متابعت زیاد
را بپذیرید قاسم بروی و امرا سه وی نفرین کرد و گفت ای شقی دین را به بهای فانی فروختی
متاع فانی امانت را آتش خیانت سوختی بدین محوره غدار فریفته گشته و قیامت
با ستمگاری ادراپ بست غرور نوشته و ندانسته که او بیعت سرکه در آید دو سه روز
بیش باو نپاید فرد چه پایه است عروس جهان ول نهی باش ۞ که این عجوز بسی رده
پیش کسی بی آید ۞ ای عمر امروز اسب خود را آب داده گفت آری ای قاسم داده ام آنگاه
قاسم گفت و یک یا ابن سعد وای بر تو ای پسر سعد دعوی مسلمانی
میکنی و اسب را سیراب میداری و سواران سپاه را تشنه میگذاری
ذرات و اطفال اهل بیت را از تشنگی جان بلب رسیده و تو آن را آب از ایشان باز میگیری
شنید مذکرا ذکر کم الله فی اهل بیتی ای بی بهره آخر از تشنگی قیامت اندیشی و از

قاسم این وصیت نامه را خوانده و از سعادت ندا است
بخدمت شاهزاده آمده نوشته بدست وی داد چو
آه سوزناک از جگر کشیده و زار زار بنالید و گفت ای
وای خواسته که این وصیت بکار کنی و مرا هم درباره تو وصیت
کرد آنرا بجا آورم بیا تا سلسله عقد بر این غنیمه و تا شیم و بابان و
گرفته بخیمه در آورد و برادران خود عون و عباس را طلبید
بر قاسم پوشش خواهر خود زینب را گفت که عصبه جامه
و در پیش وی حاضر گردانید مر عصبه را بگشاد و دراعه حسن
پوشانید و دستار زیبا بدست مبارک خود بر سر وی
بود گرفته گفت ای قاسم این امانت پدرت است که
اکنون بستان پس دختر را با وی عقد بست و دست
قاسم از پایها جانب دست عروس گرفته می نگرد که صدا
آواز آمد که هیچ مبارز دیگر مانده است قاسم دست عروس
عروس دامنش بگرفت و فرمود که ای قاسم چه خیال دا
بگو که بیرون چرا میروی مرا حیران ای گفت ای میروم
عزم میدان دارم و همت بر دفع دشمنان می گمارم درا
افتاد ابیات غبار سر بر دستها ز نباه بیماد شیپور
ابر است از دریا سر انبوه فرو بارید سیلی کوه تا کر
سوار را کرد با خاک زمین راست رسید از عالم غیبی
که حسنت ای بلندی زمین زه عروسان را بدا ما دار
که عروس القیامت افتاد فردا ست قیامت ترا کجا جو
نزد یکیه چیه و چیه طلب کن و بین آستین را دیده لیتها
به رحمه عزمیدان ... بیت برآمد بیت خانشا این حیده
و هم دوا دیت اما چون رباهم حسین وید که قاسم
بپای خود بگورستان میرمی به بیکو نه توان رفت

با سباع دلاوران شام و عراق میرسانی چرا بیرون نروی و کار این جوان را فیصل ندهی
ازرق گفت ای عمر این سخن از تو غریب است مرا که در ولایت مصر و شام بامیر ... ازرق
گرفته باشند بجنگ کودکی میفرستی و تو اینجا ... که نام و ناموس مرا در ... مرا ننگ آید با تو
محاربه کردن عمر سعد بانگ بر وی زد که ای مبارز نام لاف بادا این پسر حسن که ...
و نبیرهٔ حضرت مصطفی است صلی الله علیه و سلم و فرزند شیر خدا است سخن آنکه اگر صد روز
تشنگی و درماندگی شود اورا عار آمدی که با ما ... گفتی سربهانه ... با ... شد
محترم و سیر ... گردی ازرق گفت اگر اعضای مرا ... ذره ذره سازند
سخن ... بروی نروم اما چون تو مبالغه دارم مرا چهار پسر است همه شجاع و دلاور یکی را
بفرستم تا بمیدان رفته سر وی را بیارد و دل ترا ازین اندیشه فارغ سازد پس یکی ... را
بخواند و از مرکب خود فرود آمده اورا سوار کرد و شمشیر خود بر میان وی بست پسر ازرق
با زرهٔ تنگ حلقه و خود پولاد ... و سا... روی بمیدان نهاد کمری از
زر سرخ بر میان بسته و نیزهٔ خطی ... در دست گرفته با آراستگی تمام جولان کرد
و بر قاسم حمله کرد قاسم اورا با ... و آراستگی دیده بمقدار ذره ... اندیشه
با نگ بر مرکب زد و پیش حملهٔ او باز رفته نیزه حوالهٔ سینهٔ وی کرد و ... پولاد ... کرد
در آورد و نیزهٔ قاسم بر سپر آمده سنانش بشکست قاسم خشم گرفته نیزه ... را کشید
بوی در آمد او نیز نیزه بینداخت تیغ از نیام بر آورده حوالهٔ قاسم کرد قاسم سپر در پیش آورد تیغ
ازرق سپر را دو نیمه ساخت و دست قاسم مجروح گشت اما ... دست ...
دید که قاسم سپر ... در جای ... و سپری ... فراخ ... دید که قاسم
دست زخم ... از ... خود در سر ... ابست و ... با او گردید
سپر در دست گرفته آهنگ وی کرد پسر ازرق دیگر باره تیغ بر آورد و ...
زخم پیش سپر در آمده و از پشت مرکب در افتاده ... شد و ... روی در راه
داشت قاسم از پشت مرکب بیاریده ... اورا بر دست ... مرکب ... و
اورا از سر ... زمین در ربوده ... گردانید ... از دست ... مرکب ... دو
... پنجه ... شکست پس تیغ او را که ... بود در دست و نیزه
در ربوده با ایستاد ... ازرق چون نگاه کرد پسر را دید که بدان ... و خواری

شرمندگی در پیش ساقی کوثر یاد کرد آتش در دل عمر سعد افتاد و جوی آب از چشمهٔ چشم بگشاد
و چون از خاک ری نقد دین را بر داده بود هیچ جواب نداد اما روی به سپاه خود کرد که
این سوار را میشناسید قاسم بن حسن است که در روز رزم اگر شمشیر الماس لعل در نیام
ببیند آنرا لب لعل خوبان طراز پنداشته بوسه کاری آن میل میکند و اگر تاب و پیچ کمند
ببیند روی در آید حلقهٔ چین زلف ماه رخان خطا انگاشته بدست بازی آن رغبت نماید
بیت سپاه ار چه باشد جهان در جهان • نترسد ز حرب کسان و مهان • پس شما
یکان یکان پیش او مروید و تدبیر آن کنید که او را در میان گیرید لشکر مخالف ترسان
و لرزان عزم آن کردند که روی بقاسم آرند و قاسم از آن حال خبر چون دید که مبارز
پیش او بیرون نمی آید روی بخیمهٔ عروس نهاد و چون بدر خیمه رسید آواز دختر حسین شنید که بر فراق
وی مینالید قاسم نیز بسیار آرزومند ملاقات وی بود کلمه بدین مضمون ادا کرد بیت
برون آ اندکی جانان که بسیار آرزومندیم • وداع عمر نزدیک است و دیدار آرزو داریم •
عروس آواز قاسم شنید از خیمه بیرون دوید و گفت بیت خوش آمدی بیا ز کجا میرسی
بیا بنشین • بیا که میدهمت بر دو دیده جا بنشین • قاسم از مرکب فرود آمده نزدیک
وی رفت و گفت ای دختر عم و ای انیس دل پر غم جای نشستن و مجال سخن در پیوستن نیست
که سپاه خصم خیرگی و چیرگی مینمایند میخواهم که بصولت تیغ آبدار آتش جرأت ایشان را
فرو نشانم و حقا که بی اختیار از تو مفارقت مینمایم فردا دیدار تو ام دوری ضرورت میشود
ورنه نمیخواهد هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد • پس قاسم او را وداع فرموده
عزیمت مراجعت بمیدان حرب نمود و از زبان حال عروس این نکته بگوش هوش
و اما میرسید رباعی باز هم ز دیده ای گل خندان چه میروی • جانم چو گل شکفته
بدامان چه میروی • ای سرو روی و جای سرو بجز جویبار نیست • از جویبار دیده
گریبان چه میروی • اما چون قاسم بمیدان آمد و مبارز طلبید و هیچکس اجابت نکرد شعله
آتش غیرتش زبانه زدن گرفت چهار بار خود را در میمنه و میسره و قلب زده بسی دلیران را
بخاک یکسان کرد و هر بار که از تاختن فارغ میشد بمعرکه می آمد و مرد میخواست و درین
نوبت که قاسم طالب مبارز میبود عمر سعد ازرق شامی را بخواند و او سپه سالار بعضی از لشکر
شام بود پس گفت ای ازرق هر سال ده هزار دینار از یزید می ستانی و طنطنهٔ شجاعت

ایشان رو بشد ازرق در غضب شده بشکم مرکب قاسم رو آورد پیاده از پای در افتاد و قاسم
ساده بماند امام حسین محمد انس را گفت دریاب که گوشه مرا در حشر [illegible] او این صفت [illegible]
محمد انس حسب امام حسین را نره مرکب قاسم آورد تا سوار شد و سر ازرق [illegible] ازرق را
گفتگو نشسته بود چون کوه پاره و سرگشته ایشان [illegible] سرا [illegible] آن سر [illegible]
آراسته به پیش حمله قاسم باز شد و سطوتی دیگر مسالک ایشان [illegible] و دل [illegible] و قاسم
ازرق تیغ برکشید قاسم در آمد با قاسم تیغ [illegible] زان ایشان را آورده [illegible]
رعد خروشان طنطنه نعره برکشید و گفت بیا با [illegible] در [illegible] کار [illegible] [illegible]
چه دارے مثنوی بیا تا نبرد دلیران [illegible] در [illegible] گه [illegible] [illegible]
[illegible] کرامت [illegible] و در [illegible] کار [illegible] [illegible] چون ازرق [illegible]
و آن تیغ در دست قاسم [illegible] گفت [illegible] این تیغ را [illegible] [illegible]
و هزار دینار دیگر [illegible] داده [illegible] افتاده قاسم [illegible] این [illegible]
[illegible] این تیغ [illegible] [illegible] ازرق
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شده [illegible] از پشت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که قاسم [illegible] [illegible] [illegible]
ازرق [illegible] فی الحال از مرکب فرو [illegible] امام حسین را
[illegible] گرفته [illegible] [illegible] امام [illegible] باده [illegible]
[illegible] سعادت انتساب عم عالی جناب خود را [illegible] [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] آن نامراد [illegible] [illegible]
[illegible] آن [illegible] [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible] [illegible]

کشته شد بگریست و بسیر دو عین چون دید که پدر را وی گریه اجازت ناخواسته بمیدان رفت
دیگر و قاسم گرد میدان بگرفت و گفت ای ستمگر کشتی جوانی را که در همه ولایت شام نظیر نداشت
قاسم گفت یا عدو الله هم اکنون ترا به برادران رسانم و در آمد و نیزه بر پهلوی وی زد که
از دیگر جانب بیرون رفت پس دیگر پاره سوار ز طلب پسر او رسوم که آن [illegible] جامه [illegible]
و خاک بر سر کرده بخروشید و نزدیک پدر آمده دستوری طلبید پدر او را الحاح [illegible] دوست
میداشت و اجازت نمیداد او وی بگفتار پدر التفات ناکرده بانگ بر مرکب زد و از پی کمان
در برابر قاسم آمد قاسم چون بشتاب بوده او را امتناع نمود نیزه بر شکمش زد که از پشتش
بیرون آمد ازرق چون دید که پسر دیگرش کشته شد از اسپ فرود آمد خاک بر سر کرد بست
سلاح پوشید خود می آراست التفات آنکه نگریست قاسم بیرون شد و سپر بهار سه چون
نگاه کرد یافت اندران حال و یا ابتدا هیچ سر ننهاده بانگ بر اسپ زده در برابر قاسم آمده
آغاز دشنام کرد قاسم جواب او التفات نانموده آهنگ حرب کرد و شمشیر او را
نیزه حواله قاسم کرده شاهزاده تیغی که در دست داشت بر دو دست او زد و بیست
قلم کرد آن نابکار [illegible] و سر بر پشت نهاد و غول از روی سپر بیست چون نزدیک بود که
از اسپ در افتاده بیاری مادرانه چون از زین سر جدا کرد بر سر آمده [illegible] چشم
تاریک شد از غایت خشم سلاح خود راست کرده نزدیک با می شد و سوار سه هزار [illegible]
مرکبی که تا آهن خاسته گرم بود سه تا سی لشکر ربیع الاول و ارتبرگا [illegible] که آن [illegible]
بود سی لشکر زنعل او همه روی زمین گرفته هلال [illegible] او همه روی زمین گرفته
سوار شده مقابل اکوسستی زنبار [illegible] در طبیعت او نفرت زیاده شد و آهنگ میدان
کرده در مقابل قاسم بایستاد و گفت ای [illegible] الساعت چهار پسر مرا کشتی ازو
تمام عراق و شام ایشان را مثل نباشد قاسم فرمود که چه غم ایشان ترا بجوار
هم اکنون ترا آن منزل رسانم که ایشان نزول کرده اند اما چون امام حسین دید که ازرق برابر
قاسم آمد بیم بر سر آن مبارز رشید شهر شهر که کمال داشت پس امام حسین
دست به دعا گشاد نصرت قاسم از حضرت پروردگار درخواست خود [illegible] در دم آمد و در
وز دیگر نظاره آن [illegible] کردند ازرق به نیزه بر قاسم حمله کرد و قاسم حمله او را
قبول نموده [illegible] در آمد و هر چه او میکرد این بیکشاد و تا دوازده طعن در میان

آنگاه قاسم را در ربوده تا در خیمه آورد و هنوز رمقی در تن وی باقی بود امام حسین سر وی
در کنار گرفته بوسه بر روی وی می نهاد و مادر و عروس آنجا ایستاده می گریستند قاسم چشم
باز کرده در ایشان نگریست و تبسمی فرموده جان بجان آفرین تسلیم کرد و خروش از بارگاه
امام حسین برآمد مخدرات اهل بیت بناله در آمدند مادر قاسم می گفت ای مظلوم مادر
دریغ از ماه رخسارت که سپهر شباب رشک آفتاب عالمتاب بود پیش از آنکه عرصهٔ جهان را
مشعشع ظهور رسد پس سازد بمحاق فراق گرفتار گشت و افسوس که از چشمهٔ حیات فائض البرکات
ترشح رشحات جود در حال بود قبل از آنکه تشنگان لب وی شوق را سیراب گرداند بخاک
هلاک تکدر یافت مصیبت دریغا که پژمرده شد ناگهان * گل باغ دولت سرو ز بوستان *
مایه نازکن ای قاسم دختر عمت را بدین حسرت بود با وی در دولت پاینده بیت
با حسرت از این جهان فانی رفتی * ناخورده بری ز زندگانی رفتی * و خواهر امام حسین
دست در خون وی می مالید و بر روی خود می کشید و بزبان حال می گفت قطعه
بدلالی که باریشان نکشاده سر چو وی نکوان بار کنند * نو عروسان شوی کشته ولی *
سر و ما نیستیم نگاه کنید از وی گویا که بعد شهادت قاسم ابو بکر بن علی تن امام حسن
آمد و گفت ای برادر دستوری ده تا کینهٔ خویشان از این بدکیشان باز خواهم امام حسین
گفت آه مرا یک باری صبر و پایداری که گذار با وی نگریست ای برادر ما بیست که می خواهم که
تحفه بحضرت آرم و نیز استم که چه تحفه لایق این حضرت باشد امروز هیچ بنگرم که هیچ هدیه لایق تر
از جان نیست می خواهم که این تحفه نثار قدم او ارمغان کنم رباعی امروز که بار من فراهم است
بخشیدن جان و دل فراهم است * دل را نگرستم که هیچ در جانست * حال انتقام کی
رو در جان افشانست * پس شاهزاده سر فرا آمد ارزانی فرمود و او بمیدان آمده
طریق کرد و جولان نمود و جنگجویان مبارزت نا گوی سرافرازان هیچ نبود و خرسی که بر چند
از ابیات آن عظم الو المفاخر ابیات ادا می نمود غزل شاه و برادر من ست ختم
آسمان دین * مهر و بهتر ریاض حلم و جاه و دین * لاله روضهٔ صفا گلشن باغ اصطفی *
حشم و چراغ مصطفی پسر امام را منم * گوهر کان اصطفی گوهر شاهنشهی اطهر نشان
ماه و مهر چهره کشاده یا وصی این سرا در دم جا دم و جا کرده ام * شیر دیده شما
طار جهان تیره دین * تحفه جان و دل آمده ام بدر گستی * دیده و دین آستان

وای آرام دل و روح من آخر کجائی و چرا دیدار عنبر بویانی نمائی بیت رفتی از دیده
و بس پیش سرو پایم سوی تو کجائی که ندانم که کجایم سوی تو عروس بر سر تابوت بصد زاری
زاری گفت بیت برفت آن ماه ما را در دل از وی صد هوس مانده غم هجران او با جان
شیرین هم نفس مانده قاسم این صدا را شنید آه حسرت بر کشید و در عروس خبر یافته از خیمه
بیرون آمد و بار دیگر در دست و پای قاسم افتادند قاسم ایشان را دلداری بسیار داده بصبر و تحمل
ارشاد نمود و گفت ای عزیزان امروز روزیست که نسیم بهشت وزیدن گرفته و بر ریاض قلوب
و صد ورق وزیده نسیم فرح و مسرت مشام ارواح ارباب مهر و محبت می رساند که غنچه ...
بهار انضارت نمانده گلستن کامرانی من هم بیکبار از دست رفته است و چنانچه شما را طاقت جدائی
نیست از من هم قوت شکیبائی کناره جسته اما این دوری ضروری و اضطراریست و این جدائی
از روی اختیار نیست آب و گل را روی به میدان است و جان و دل را توجه بجانب
جانان بیت ما رفتیم و دل آواره در کویت بماند جان نماند از هجر و در دل حسرت رویت
بماند چون قاسم عزم رفتن نمود مضمون این کلام جگرسوز که ای ... محنت
اندوز بزبان ماندگان از صحبت او جاری شد بیت دیده از هجر تو خونبار شد
ای مردم چشم مردمک شد زان دیده که خونبار جدا آما قاسم بمیدان آمده
... ابن زیاد افتاد که در زیر عمر سعد برافراشته بود و ماه عنان ... بدان صوب معطوف گردانید
و همت بر نگونساری آن علم مصروف ساخته و بیکبار روی بقلب سپاه نهاده چشم از آن علم
برنداشت و میخواست که خود را بعلمدار رساند و علم را نگونسار گرداند پیادگان سر راه وی
گرفتند همین که حرب پیادگان مشغول شد سواران از گرد وی درآمدند و تیر و نیزه و
گرز و شمشیر حواله وی کردند قاسم در دریای حرب غوطه خورده قریب سی پیاده و پنجاه
سوار را هلاک کرد و صف سواران را بر درید و خواست که بیرون آید مرکبش را تیر باران کردند از
پا درافتاد و شبث بن سعد نیزه بر سینه قاسم زد که سر سنان از پشت مبارکش بیرون
آمد و قاسم در آن حرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون بسیار از وی رفته از
اسب درگشت و گفت یا عماه ادرکنی آواز او بگوش امام حسین رسید گریان نعره
زد و صف پیاده و سوار را بر هم زد و قاسم را دید در میان خاک و خون غرق شده و شبث
بر زبر سر وی ایستاده میخواست که سر مبارکش از تن جدا سازد امام حسین ضربی بر میان وی زد که بدو نیم شد

گفت ای برادر لشکر دشمن بسیار است و مخالف ما از سوار و پیاده بیشمار عون جواب داد
که ای پسر رسول الله شیر را از هجوم روباه اندیشه در ضمیر نگذرد و شهباز را از بسیاری کبک
ترسی روی ننماید **مثنوی** بکوشم درین حرب مردانه وار * چه اندیشه از لشکر بیشمار *
دل و دست و بازو بکام آورم * جهان بر عدو تنگ و تار آورم * این بگفت و مرکب را
و بر قلب سپاه دشمن حمله کرد و در دریای سپاه بکشتی بازوی توانا غوطه خورد و ابن الاحبار
با دو هزار پیاده و سوار گرد او فرو گرفتند عون تیغ کشیده صف آن قوم را از هم بدرانید
و لشکر را از پیش خود برانید و عنان بجانب امام حسین منعطف گردانید امام حسین
بر وی آفرین گفت و فرمود که می بینم مجروح شده و زخمهای و در آن ببند
و تا ساعتی بیاسای عون گفت ای برادر بزرگوار روان جدت محمد مختار علیه صلوات
الملک الجبار که مرا از حضرت باز میدارد که از تشنگی هلاکت نزدیکم دمی بینم که ساقی کوثر
جامی پر از شراب بهشت در دست دارد و بمن اشارت میکند و بس روی [illegible]
که خود را از تشنگی برهانم و بعد در صف طریق شهادت که قافله سالار کاروان سعادت
ست جگر تشنه خود را بآب زلال فردوس رسانم پس امام حسین فرمود که اسپی و هم آنکه حضرت
پیغمبر در حال حیات تو را الکرده بود لقوا سپ تا عون کمر و گسوان [illegible] بر افکنند
و سوار شد عون لهی سوز ناآن مرکب را تکمیل کرده بیاوردند و سوار شده زره داوودی [illegible]
و پیراهن سفید مصقول بر بالای زره در بر افکند و تیغ یمانی حمایل کرده و سر روی کردار
بمیدان گرفته روی بمیدان نهاد از زبان زمان این صدا میرسید که جولانگاه دراز است
چه افتاده است که باز این سوار سیدانه [illegible] کدام سرو بالا که زین چوبا استاده [illegible]
که چشم سرو افتاد و بار زره در آید و کوشش در سینه او [illegible] باید [illegible]
و آن بود که در زمان خلافت مرتضی علی او را دست بگیر علیه السلام آورده بود
پسر خود عون را گفت که او را نهشته دار تا ربانه نزل باری سبحانه مزد بدست عون او را
تسبیح و تحکم باید نهشته دار تا یاد بود و کیسه آن در سینه او بسته بانده بود [illegible]
از عون بمیدان آمده بایح باجامه احکام بانتقام آن صورت تیغ از نیام [illegible] و زبان [illegible]
و دشنام گشاده عون را حمله کرد عون از کمال سفاهت آمیز او بخشم گرفته بیک نیزه
از اسپش در گردانید برادرش بر بین [illegible] برادر بیاده ان خوار [illegible] افتاده دید

تیغ وکفن در آستین • امام حسین ابوابدما و آفرین با سے نواخت واو مرکب تازیست نزد
که در تند سے برابر د باد سبق برد سے و در تیز رو سے بیک سکیای وهم را ماند کرد
بیت اگر سے چو آتش به نرمی چو آب • اگر و برده از آهوان در شتاب • بهر طرف می تاخت
و رایت شجاعت به دست جرأت می افراخت و عرصه میدان را از نامردان تهی می ساخت
تا وقتیکه لشکر حیات بسر بازار شهادت در باخت راوی گوید که ابوبکر را بسته وبکیا جاز
رسیده بود و آخر به زخم نیزه قدامه موصلی و گفته اند به زخم تیر عبدالله بن عقبه غنوی بار
سن بدر حق بیت رخت از این منزل فانی بربست • بطرف خانه جاوید نشست • ابو
عمر بن علی و سر وری طلبیده و محرب درآمد و بقوت بسیار رخت از میان معارک قتال بسرا
و در بعضی مناقب اهل بیت بالماس فصاحت می سفت و رجزی که مشتمل بر این مضمون بر زبان نه
میگفت قطعه ما عاقبت نثار ره دوست کرده ایم • جان را بدین نثار بعد ضرورت کرده ایم
زین بحر آب گون چو کسے آب خوش نخورد • دل را بآب خورد جهان سر د کرده ایم بسیار
بجای بر سیار سیب عاقبت شجاعت رو آنها از عالم غدار رخت بربست در روضه رضای پروردگار
قرار گرفت و بعضی گفته اند عمر بن علی دران حرب حاضر نبود و این قول نزد علمای
اصح است اما مشهور آنست که دران روز بسعادت شهادت فائز گشته و بعد از وی عثمان
بن علی باجازت سبط نبی ورده بیت آنکه در راه شهر حق سر افکند • زلفش
مانند دریا کف فرو ریخت • چو سیل مردانه در میدان و بدست مبارزان بشوکت مردانه
فرو بست و رجز میخواند که بدست از شجاعت آن بیت قطعه آمده عثمان بجنگ هیچ باک
ندارد • خورده عقل شاهیش سرادق • شاهی بر سر چرا تیغ گشت بر حسین پسینه
دلش را جگر دید که انصاف بین • حیه شهادت در سیده وقت رسیده بر سینه پسته شده
شهید هم از فتح مومنین • بعد از حرب بدران رحم گران بر شیا بکشی شمع حیات آن ج
در دمان ولایت سا داجل منطفی شد و آن گنج جواهر بیوا بمعالجه بر باد گرد نواسه خشکی
بیت رفت آن گل از گلستان و بیشتر یا الهم نماند • بر گشت عیشی که کامرانی در دل
شکیبی نماند • ابو حقیقت اوعون سوار چو است بود و دو برادر بیست دیباپوش بسیار صافی
پاکیزه صورت نزد امام حسین آمد و گفت ای سیاه مرا خصو مرا از عید است که جهاد تا بگوی تا
تا خیری دست ده سیر و در پس زمینی شمال بود و عزیمت بر ایم اجازت ده فرزا • آن کوچک اگر ای اواملکم

ذکر شهادت ابوبکر بن حسن

ذکر شهادت عثمان بن علی

به تنگ آمده و آینهٔ سینه از غبار اغیار زنگ گرفته میخواهم که داد خویش از این ستمگاران
ستانم و به تیغ انتقام بعضی را ازین مدبران کوفه و منکران شام بیجان گردانم امام حسین
فرمود که چون مراد تو اینست باید که بمیدان روی و اول برین قوم حجت گیری
وانچه گوییم با ایشان باز گویی و اگر نشنوند پس از آن آغاز حرب کنی پس عباس از حسین
این گفت و اجازت داد و عباس سوار شد و ... بغایت عالی مقدار بود حرارت
غیرت از جبین ... برافراشت و پیوسته در معارک ... رایت نصرت برمی افراشت
درین محل بر مرکبی تیز پای که آهن خای رعد صدای برق نمای سوار شده با تیغ مصری
و سپر مکی و خود رومی روی بمیدان نهاد و هیبتش ... گرفته درگه وار ...
... روی ... نهاده بر سر و حربه ... ز بیرال ... و ... روی هوا را از ...
غبار چون شب تار گردانید و صحن زمین از قطرها خون ... چون عرصهٔ گلستان ... و ...
ساخت و چون میان ... صفها ... بایستاد و گفت ای قوم
این سید و سرور ... فرزند ... پیغامبر صلی الله علیه وسلم میگوید که
برادران و خویشان و یاران و هواداران مرا کشتید و خون پاک ... بزرگان دین
از صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین بر خاک هلاک ریختید اکنون ... ازین ...
آب ... کرا اطفال و عورات ... و تشنگی ایشان ... هرگاه ... تا شیر
و با ... اطفال که مانده اند بر گرفته بطرف روم ... بلاد ... روم ... سرگردان ...
باشیم ... اگر ... شرط ... که ... فردای قیامت بر شما خصمی نکنیم ... بشما از ...
با ... چون عباس این پیغام ... ادا کرد غلغله از سپاه ... زیادتر
بعضی خاموش شدند و قومی دشنام آغاز کردند و بعضی پشیمانی ... و گروهی
زار زار بگریستند اما شمر ذی الجوشن و شبث ربعی و حجر بن الابجر ... آمدند
گفتند ای برادر ... برادرت بگوی که اگر همه روی زمین آب ... گیرد و در
تصرف ما باشد یک قطره از آن بشما ندهیم مگر وقتیکه ... بیعت کنید و مطیع ... یزید
شوید عباس پریشان گشته بازگشت و نزدیک امام حسین آمد و آنچه شنوده بود ...
رسانید امام حسین سر مبارک در پیش افکند و آب در دیده بگردانید که ناگاه از خیمه فریاد
و فغان بر آمد ... العطش العطش ... آسمان ... عباس ... و ...

تا بینه او و عون حمله کرد و در برابرش آمده خواست که زمان نفس بکشاید که عون او را
مجال نداده و نیزه بر دهنش زد که سنان از قفاش نمودار شد عاقبت هزار سوار
از میمنه و هزار از میسره بجنبید و راست وی در آمدند و طعن و ضرب بر وی روان کردند
آن سوار نامدار و نقد صاحب ذوالفقار با ایشان بنبرد در آمد و بر هر سو که حمله میکرد دمار
از سوار و پیاده بر میآورد تا زخم بسیار بر وی رسید و بطعن نیزه خالد بن الکحل از مرکب
در افتاد و گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و سلم یا ابن رسول الله
بهوای تو در معرکه دنیا آمدیم و در وفای تو بمیدان آخرت رفتیم بیت اگر سرم
خاک گشت بر در تو ❊ باد جانا سعادت سر تو ❊ آنگه برادر دیگر که جعفر بن علی گفتندی
از غم برادران سراسیمه گشته باجازت امام حسین روی بمیدان آورد و داد مردانگی
و جرأت و فرزانگی بداد و اندک زمانی را از جهان شربتی که برادران عزیزش
نوشیده بودند جرعه بچشید و بیک چشم زدن در مقعد صدق مدلیان رسید علیه السلام
با دیده گریان و سینه بریان پیش شاهزاده دو جهان آمد و بزبان حال میگفت
رباعی ای غمت اصل شادمانیها ❊ وصل تو اصل کامرانیها ❊ میروم
کوههای غم بر دل ❊ می برم از درت گرانیها ❊ ای برادر طاقتم از فراق
برادران طاق شده و تنم در میدان هجران پایمال خیل فراق گشته شرف اجازتم
ارزانی دار امام حسین او را دستوری داد و عبد الله روی بمصاف جاهی نهاد و بعد از آنکه
صد و هشتاد کس را در مهالک فوات افگنده بود بزخم هانی بن ثویب حضرمی از مرکب در افتاد ❊
توجه بر ریاض جنات نمود بیت نجات یافت ازین دامهای رنج و عنا ❊ نزول کرد
بگلزار جنة المأوی ❊ اما عباس علی علمدار امام حسین بود چون احوال برادران بر آن منوال
مشاهده نمود سیل خون از دیده محنت دیده بگشود و میگفت بیت کجا یا برادران
و عزیزان کجا شدید ❊ در دشت کربلا همه از هم جدا شدید ❊ پس علم برداشته پیش
امام حسین آورد و بالای سر مبارکش بر پای ایستاد و گفت ای برادر علمدار است
القیامت افتاده نیست تمام است و اجازتی فرمای امام حسین بگریست و گفت
ای برادر نشانه لشکر من تو بوده که تو بر روی جمعیتها تفرقه مبدل میگردد
عباس گفت ای رسول خدا صلی الله علیه و سلم جان من فدای تو باد دلم از دنیا

ابن ازرق تیغ خود را بعباس رسانید و او با دیگری مشغول بود آن بی‌حرمت حرامزاده عباس را کرد
و دست راستش از بدن جدا شد. عباس اینجا رجزی می‌خواند که بیتی از این است شعر
والله ان قطعتم یمینی * انی احامی ابدا عن دینی * و ترجمه رجز این است قطعه
اگر کاست دشمن ز من دست راست * ز دین و ز مردی چه چیزی بکاست * ز زخم تیغ و سنانم
از مرگ هیچ * که بی آب برگشتن از من خطاست * اگر آب یابم وگرنه کنون * سپر را اندر
سپر آن کردن رواست * پس عباس از روی مردانگی مشک را در دوش چپ نهاد و شمشیر
بدست چپ گرفت مشک را با دندان در دوش کشید و بر کاست دشمن را از پهلوی خود
دور می‌کرد ناگاه تیری بر مشک آمد و سوراخ شده آبها بریخت زبان حال عباس می‌گفت
آیا چه حکمت است که آب بحلق تشنگان نمی‌رسد و منادی غیبی ندا می‌کرد که شربتها
بهشت برای شما آماده کرده اند عجب باشد که لب بدین آب تر کنی قطعه
آب شور جهان تر مکن لب * که شربت تو مهیاست از شراب طهور * ساقی صادق
بجای دیگر برای عشرت تو سرکشیده اند قصور * پس عباس از زین و رخم سکرات از اسب
در افتاد و گفت یا اخاه ادرک اخاک ای برادر برادرت را دریاب آواز او بگوش امام حسین
رسید دانست که به نزدیک صد و چهار رفته است آهی از امام حسین برآمد که زمین کربلا از هیبت
آن بلرزه درآمد قطعه * سپهر گردون زمین ... جامه جان چاک زد * خسرو انجم کلاه
خسروی بر خاک زد * قامت گردون دوتا و چهره مه شد سیاه * برق این آتش اگر بر
افلاک رود * در بعضی تواریخ مذکور است که امام حسین بعد از شهادت عباس فرمود که الآن
انکسر ظهری این زمان پشت من بشکست و قلت حیلتی و اندک شد چاره من بیت
رفت آن ماه و من بیچاره گشتم * بکوی خویشتن آواره گشتم * راوی گوید که
در پیش شاهزاده ایستاده بود چون آواز عباس شنید و گریه امام حسین مظلوم
بیاد روی مادران موضع نهاد که عباس افتاده بود چون بدانجا رسید او را دید میان
خاک و خون جان داده و از زندان فنا روی بگلستان لقا آورده خود را بر روی او
انداخت و شیون در گرفت جمعی سوار و پیاده که آنجا بودند یکبار بر وی حمله کردند و
ذره ذره گوشت اعضای او بسر نیزه در بودند ... الشهیدان
اگر ... پس امام حسین ماند و سه پسر او علی اکبر و علی زین العابدین و علی اصغر

اهل بیت تشنه و بی طاقت شدند و مشکی و دو مطهره برگرفته
نهاد و گفت بسر روم تا آبی بر روی کار باز آرم یا در دریای
تشنه دلی و افغان تشنگان شنیدن تا زینب رباب
یا غرقه شدن یا گوهری آوردن ❊ این کار مخاطره هست و اهمه
کنم یا گردن ❊ راوی گوید چهار هزار مرد بر آب فرات بودند
و دو هزار سوار چون عباس روی به لب آب نهاد و این جمع
عباس گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند مسلمان
روا باشد که سگ و خوک و دد و دام و حیوانات سیر شده همه از نبی
صلی الله علیه وسلم و جگر گوشگان فاطمه را محروم سازید
قیامت را اندیشه نمی نمائید و از خجالت و ندامت آن روز یاد نمی آ
فرات هیچ کرد اینها و از حال تشنگان صحرای کربلا خبر ندارید
چه تفاوت ❊ تو سوز سینه داری که بر کنار فراتی ❊ چون یکبار
پانصد پیاده پیش آمده بر عباس حمله کردند عباس تیر در کمان
نهاده بر ایشان حمله کرد هشتاد کس را از پای در آورد و باقی
تا رسیدن سواران اسب خود را در آب افکند و در حمل سوار
گردند عباس بانگ بر مرکب زده از آب آمد و حنظله آنان سر البتاد
شتر و سپند غزل عباس علی ست شیر مازنی
آورده شیران و دردست ❊ آب یمنی و باد تاری ❊ هر شه
سر دارسی ❊ سیران نی سپاه کشیدن دکارست که بسنة
از آنکه شود ❊ بیهوده نقش بدین در ارسی ❊ مردان از خوف
دیگر باره اسپ در آب راندند دیگر هزار سوار بر او حمله آوردند
برگشته و از آب بیرون رانده حمله کرد و بهر سو که روی آورد
لب آب از ایشان بستد و فرود آمد و مشک پر آب کرده
امام حسین و زنان و کودکان اهل بیت یاد کرد و آب ناچشیده
راست کشید سوار و پیاده سر راه بر وی گرفتند و با ایشان به

جوانی بالا قامت چون سرو روان و طلعتی افروخته تر از گل ارغوان اسپ را در عرصهٔ میدان
بجولان درآورده رجز گفت شعر انا علی بن حسین بن علی نحن و بیت الله اولی
بالنبی و از هیچ سپاه [illegible] که شاهزاده میخواند و از شرف حسب و شرف نسب خود [illegible]
[illegible] آورده که علی اکبر بهر که مبارز جلوه کنان در آمد و حلقه گیسوی [illegible]
افکنده و آن شاهزاده چهار گیسوی بافته تا شب [illegible] سلسل معطر داشت گرد از [illegible] دو
[illegible] ان [illegible] آن شهسوار [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] خود [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible]
علی اکبر مبارز طلب میکرد [illegible] شاهزاده خود را [illegible] ور میمنه و میسره [illegible]
آن سپاه افکنده و جنان [illegible] آمده [illegible] مراجعت نموده
[illegible] گشته [illegible]
تشنگی و [illegible] گران [illegible] یا ابتاه العطش [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] آورده [illegible]
ساقی کوثر [illegible] گیسوان [illegible]
[illegible] طریق [illegible]
مومنان [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] حکومت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] فرزند رسول [illegible]
[illegible]

و گویند او عبدالله نام داشت و بجهت آن کنیت امام حسین اباعبدالله مقرر شده اما چون
امام حسین دید که از یاران و برادران و خویشان کسی نماند سلاح بر خود راست کرد و خواست
که بمیدان رود علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان دارد فرا آمد و در دست و پای
وی افتاد و گفت ای پدر هرگز مباد که من یکروز یکساعت بی تو در جهان باشم بدو ادا
که مرا در میان ظالمان بگذاری سینه این سر چه خود را در توقف دار که من جان در قدمت
سازم و دل پر خون خود را از غصه ایشان در دامن میبرد از حرم امام حسین و خواهران و
دختران وی از خیمها بیرون دویده و در دست و پای علی اکبر افتادند و در منع کردن او از
محاربه مبالغها دادند امام حسین بر اجازت او سخنی نمیفرمود علی اکبر زاری و نوحه
میکرد و سوگندها میخورد تا عظیم بر پدر سخت دشوار آمد و قطرات اشک از چشمه چشم میگشاد
پس امام حسین از سر بار الوداع و ازرسیا او بدست مبارک خود سلاح حرب پوشانید
و زره و جوشن بر وی راست کرد و کمر ادیم که از آن حضرت امیر بود بر میان او بست
و مغفر فولاد بر سر وی بر فرق مبارکش نهاد و بر اسب عقاب نشاند سر اگر دانستند که در جوار
از رکاب او بگذاشتش در آویختند و بجای آب خون از دیدها میریختند امام حسین در موقع
که دست از وی برداشت سر بر آسمان کرد و در بیت آن ... جانب ... آهنگ
سیاه پوش از دشت بر دل ماتم سیاست چه علی اکبر ایشان را وداع کرده روی بمیدان
آورد و او جوانی بود هیجده ساله با روی چون آفتاب و گیسوی چون مشک ناب به از سری خلق و
خلق شبیه تر از وی برسول خدا صلی الله علیه وسلم کسی نبود و چون بمیدان رسید
ساحت آن معرکه از شعاع رخسار وی منور شد لشکر عمر سعد در جمال وی متحیر مانده از وی
می پرسیدند که این کیست که تو ماه را بچه بهای درآورده ... این کیست سواره از بلا
دل و دین ستاند و مسمار خانه صبر انداخته در خانه زین ست ماهی ست درخشنده چه شیرین شمع
ست و سرو ست خرامنده چه بر روی ست زین ست چون عمر سعد در بزرگی شیب ... آزاد
بقامت سوار دید گفت این پسر بزرگ حسین ست که در شکل و شمایل بحضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم میماند و در روایتی آمده است که هرگاه شوق لقای سید عالم صلی الله علیه
وسلم بر اهل مدینه غالب شدی بیامدندی و در روی علی اکبر نظر کردندی و چون شوق
استماع کلام سید انام علیه الصلوة والسلام بر ایشان غلبه کردی سخن شکر نثار شاهزاده شنودندی

یا ابتاه می‌بینم که درهای آسمان گشاده است و حوران جامهای شربت بر دست نهاده مرا انتظار
می‌کنند که بیا این کلمه بگفت و ودیعت روح را بسپرد خروش از حرم امام حسین و خواهران و دختران
برآمد و امام حسین بزاری گریست و می‌گفت ای فرزند خود را از جهان بدر بردی و بنزدیک
جد خود رسیدی شربتهای نوشین نوشیدی و حلهای بهشت بپوشیدی ما را
در میان اعادی بگذاشتی و خود راه جنات عدن مفتحة لهم الابواب سر در آوردی نظم
ای سرو جویبار کجا رفته * در کنار جویبار رفتی * بر نخورده ز بوستان حیات * سوی کاشانه
بقا رفتی * زین کلبهٔ فنا رستی * بسراپرده بقا رفتی * مصطفی چون بگشت سبب الم * کز
نزد بابت مصطفی رفتی * فرع زهرا و مرتضی بودی * سوی زهرا و مرتضی رفتی * شهربا
گشت ربیع ایام نهال حسن شادمانی که طراوت نوبهار جوانی او بصدمت باد خزان اجل
پژمرده شد و افسوس از آن جمال زیبا که هنوز از حلاوات حیات چاشنی ذوق نیافته
چون غنچه از شوکت خار جفا و قوات در پرده شد بیت ماه نورا چه اتفاق افتاد * که
زود در محاق افتاد * و در روایتی دیگر آمده است که در آن محل که علی اکبر بر تمام لشکر حمله کرد
او را در میان گرفتند شاهزاده از نظر او غایب شد امام حسین از عقب وی برآمد تا تفحص
احوال وی کند و نعره میزد که یا علی از طرفی دیگر نعره برآمد که یا ابتاه ادرکنی امام حسین
دریاب امام حسین مرکب از آنجا بجانب راند و گفت یا علی از طرفی دیگر نعره برآمد که ادرکنی
یا ابتاه دریاب مرا پدر امام حسین از عقب آواز رفت و او را نیافت باز آواز داد که یا علی
جواب نیامد و سبب آن بود که منقذ بن نعمان زخمی بر فرق او زده بود و بدان نزدیک شده
شاهزاده از مرکب در افتد خود را نگاه داشته دوال اسپ را گرفته عنان را با او گذاشت
اسپ او را بجانب مردی برد که بجانب لشکرگاه امام حسین بود و چون قدری راه رفت
علی اکبر از اسپ در افتاد و اسپ روی بجانب میدان نهاد اما چون امام حسین بعد برد و جمیع
شهید بطالت شده ... لشکر را از هم بدرید علی اکبر را ندید در همین میدان نگاه کرد امر
سر نیافت قضارا مرکب امام حسین از حوالی لشکرگاه عمر سعد روی بجانب بادیه نهاد و هر چند
امام حسین عنان او باز کشید اسپ تمکین نکرد امام از ... راه از میدان قتال و معرکه جدال
دور شد یا علی یا علی نعره میزد و در آن ... فرزند را ... بچه اسپ از دیده محنت دیده می‌بارید
و بزبان حال میگفت بیت ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد * ز هجر تو سینه دارم و هزاران آه *

انگشتری سعد را در انگشت کرد تا از روی حکومت رقه و موصل از روی تجربه علی اکبر بها دما سلاح
تمام به میدان آمده نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را رد کرده درآمد و نیزه بر سینه وی
زد که بمقدار دو وجب سنان از پشتش بیرون آمد و طارق از اسب درگردید علی اکبر
مرکب عقاب را بر وی راند تا همه اعضای او بسم مرکب خسته و شکسته گشت پسر عمر طارق
بیرون آمد بقتل رسید پسر دیگرش طلحه بن طارق از غم پدر و برادر بسوخت و مرکب برانگیخته
بمیدان شتافت آتش غرور در آن شهزاده بسیار بود فی الحال وی گریبانش گرفته بطرف خود کشید تا از مرکبش
در افگند علی اکبر دست فراز کرد و گردن او بگرفت و چنان برپیچید که خورد بشکست و از
زینش در ربوده بر زمین زد که غریو از لشکر برآمد نزدیک بودند بهول و هیبت و زور و شکوه
شاهزاده متفرق شوند عمر سعد مشتر سید و مصراع بن غالب را فرمود که برو و این جوان هاشمی را
دفع کن مصراع در برابر وی آمده گرم سر نیزه حمله کرد علی اکبر شجاعت از جد و پدر خود میراث
داشت نعره زد چنانچه همه سپاه از هول نعره او بلرزید و مصراع درآمد و به تیغ نیزه او را قلم کرد
مصراع خواست که شمشیر برکشد که علی اکبر خدا را یاد کرد و بر رسول صلوات و تحیات فرستاد
و تیغی زدش بر سر چنانچه تا بروی زین به دو نیم شد و دو پاره از مرکب افتاد سپاه در خروش شد
و ابن سعد محکم بن طفیل را با ابن نوفل طلب کرد و هر یکی را هزار سوار داده بجهت علی اکبر فرستاد
و ایشان از کمین راه بر علی اکبر حمله کردند شاهزاده بیک حمله آن دو هزار سوار را برداشته تا قلب لشکر
بدوانید با شیر گرسنه که در رمه افتد بیزد و بکشت تا شور در لشکریان افتاد پس باز
بهیتش پیدا آمد و فریاد العطش برداشت امام حسین فرمود که ای جان پدر رنجه مشو که بزودی
از حوض کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر بدین مژده دلشاد گشته باز گردید و بکشتن اشرار
از یمین و یسار پیوسته حمله کرد و زخم بسیار بر او واقع شد آخر بطعن نیزه ابن نمیر و گویند بضرب
تیغ منقذ بن مره عبدی از مرکب در افتاد و نعره زد که ای پدر این از پای درافتاده را
دریاب و دستگیر لطف و کرم برگشا ای چو خاک افتاده ام ای سخت [illegible] بر سان
تا زنبین سوار عمر را [illegible] ز غم این بار جان برای حدا پیر بیدس یار غمگسار عمر را
آواز او بگوش امام حسین رسید درتاخت و او را از میان در ربوده با در خیمه آورد و از مرکب
فرود آورده سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل و شادی با درد دیده مشکی
بگوی علی اکبر دیده باز کرد و سر خود بر کنار پدر دید و خروش مادر و خواهران شنید گفت

صابران نزدیک حق سبحانه و تعالی بیرون از حد حساب است با این بیان فراق زدگان اهل بیت
محتاج است این سخن را دانسته که دلی دارد طاقت بار فراق را این دل ... سنگ
نیست و فاطمه حال شاهزاده در جواب پدر بود که راست می گویی صبر کردن در مصیبت
چون ... سخت و دشوار است لیکن چاره نیست پس آن دختر خود سکینه را در آغوش گرفت و گفت
گفت سکینه من امروز یتیم خواهی شد زنهار که بعد از من با کسی سر و پا برهنه ... و با ...
... که دل یتیمان نازک باشد و بعد از وقوع ... بر سر کنید و طپانچه بر صورت ... سینه
درد ... سینه ... و جامه چاک نسازید که اینها عادت اهل جاهلیت است اما از
منع نمی کنم که شما غریبان و بی کسان ... مظلوم و بیچاره شده و محروم و آواره گشته و با انواع
محن مبتلا خواهید شد و شماتت دشمنان ... خواهید ... اگر ... در ... گریه کنید
شهربانو و سکینه بی طاقت شده گریه آغاز کردند ... که صومعه داران آسمان از آه و ناله ایشان
بفریاد آمدند امام حسین همه ایشان را تسلی داده ... سوار شده خواست که بمیدان رود
خروش عظیم و غلغله بزرگ از خیمه بسمع مبارک وی رسید ... آن سرور ... گفت ای سیده
ستمگر ... خواهر ... علی اصغر از ... پستان ... خشک شده
طفل شیرخواره ... امام حسین ... که او را ... بیاورد
پیش امام حسین آورد امام مظلوم او را ... گرفته ...
... روی ... آورده ... ای قوم اگر ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حلق آن معصوم ...
[illegible]
[illegible]
... حال آن مظلوم ...
... و ... تو ... در

ای فرزند، لله الحمد تو خلاص گشتی و چراغ نازنین خود بباد سوخته جگر گشتی تا بگوئی ای پسر از جفای
دشمن دلی بستیم پدر در دست آری ریش دل مرا از نمک هجران دیده دو سه بیت من خود
ازار ازین سنگین دلان * بزار بودم گشتم اکنون زار تر * در اثنای این حال نظر امام حسین ع
بر جسد علی اکبر افتاد علی اکبر را ندید خواست که اسب بگیرد اسب وی بادیه نهاد امام حسین بی اب
سر واشفته میرفت تا بموضعی رسید که اسب ایستاده بود نگاه کرد علی اکبر را دید افتاده بود و چون
مرغ نیم بسمل بطپید و بیخود از میان خاک و خون می غلطید امام حسین فی الحال با دوست
پیش او نشست و دست بر پیشانی او نهاد علی اکبر چشم باز کرد حال با کمال پدر را دید گریست
با ابتهاج امام حسین گفت چه چیز را بینم گفت بابا ای پدر در نگر و ببین که جدم حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم دو قدح از شربت بهشت بر دست دارد و یکی بمن می دهد که بنوش
و من بیکدم بخوردم و قدح بمن ده که ما بس تشنه ام میفرماید که ای علی اکبر تو این یک قدح نوش
که آن دیگر را برای پدرت آماده کرده ام که او بس با لب تشنه و دل خسته نزد من خواهد آمد این بگفت
و نقد جان بجانان تسلیم کرد امام حسین او را بر اسب عقاب بسته تا در خیمه آورد و بار دیگر خواهران
خروش و زاری در گرفتند و برای وی مرثیه ها می خواندند چنانچه قتل این جمعیت ذکر یافت
دریغا که هلال انگشتر آسمان ولایت که از افق امامت و هدایت طلوع یافته بود هنوز بدر نا ارج
معارج کمال بدرست مرتضی بمشعل ناگشته بچاشت وی لقا افول محتجب گشت نهال
شمال بوستان کرامت که بر کنار جویبار رفعت و شهادت نشو و نمایی گرفته پیش از اظهار ازهار
فضائل و اثمار معالی بصرصر اجل از پای درآمد بیت تا دامن آن تازه گل از دست برون رفت *
چون غنچه دلم تنبه آغشته بخون شد * سوزش این درد را کسی داند که بواقعه غم اندوز
فرزندی دلبندی سوخته باشد و خراشش این زخم را مصیبت رسیده شناسد که
بحادثه جگر سوزی مفارقت دلبندی ارجمندی مبتلا گشته بود بیت ها لک جان من آن
پسر را نده که روزی از جوانی دور ماندست * القصه چون امام حسین دید که از هیچ طرف یاری
و مددگاری روی نمی نماید و از هیچ جانب آواز غمگساری و هواداری نمی آید و مخدرات حجرات
عصمت و طهارت خروش بر آورده اند و فغان و شیون آغاز کرده فرمود که ای برگزیدگان حرم
نبوت و ای پرورش یافتگان در تتق عصمت و فتوت خاموش باشید تا دشمنان شماتت نکنند
و صبر و شکیبائی را شعار و دثار خود سازید که در بلا جزع کردن موجب محرومی از ثواب است و ثواب

امام حسین گفت باز گردید شما را بخدا سپردم و او وکیل من است در مهمات شما و کفی بالله وکیلا اما چون امام حسین بمیدان رسید نیزه بر زبر زین استوار کرد و در جوشن آنجا ره مود فرس بهیبت بیست و از انگشت بر جبل شرک آورده شد شعر

خیرة الله من الخلق ابی ＊ ثم امی فانا ابن الخیرتین ＊ فضة قد صیغت من ذهب ＊ فانا الفضة وانا ابن الذهبین

فاطمة الزهراء امی وابی ＊ وارث الرسل امام الثقلین ＊ من له جد کجدی فی الوری

او کشیخی فانا ابن العلمین ＊ وهب فی وهب فی ذهب ＊ ونحین نحین نحین

غزل جد من خیر الوری فاستر من انبیاست ＊ آن شاه اوج عزت منبع صدق و صفاست

شد شقیها که بیند گر سر شما رهم و در خیبر ＊ در درج لا فتی و در برج علا ای ستا ＊ مادرم خیر النسا

فرزند خاص مصطفی ＊ سر کمال او کلام نغمه تیغی گواست ＊ وز سرادر گر سیه سینه هیئت شاه دنیا

حسن کز آنکه سید مصطفی و نور چشم مرتضی گشت ＊ بهشت عم جعفر طیار که اندر باغ خلد او را نما

پرواز او با آشیان کبریاست ＊ حمزه سر حلقه شهیدان با شجاعت عم پدرم آمیختن اصل و نسب

در جمله عالم کراست ＊ ای ستمکاران سنگین دل که اخلاق شما ＊ سوء فاسد ناق و دسیسه و جور و جفا

جمله فرزندان و خویشان دختر سالار مرا ＊ قتل کردید این چه آیا کرده است این طغیان کراست

و این زمان سر پایکسی کمر بسته آمد ＊ کشتن من در کرامین عذر بید و بلاست روا است

گشتند رفته یاران ودین ایل عبیر و هم ＊ در پیاست حضرت حق حاکم باو جهانست ＊ ای گروه

ای قوم شر سید از جدای گرشما سر دو روز آورد بسر امدور شما گردانید

اگر بیت خدا اقرار دارید و رسولش محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که جد من است ایمان آورده اید

مرمن ستم بکنید و بپیاد در روا مدارید و بر اندیشید از آنکه فردا در عرصات قیامت جد و پدر و مادر من

خصم گشتند و شما را از حوض کوثر آب ندهند اینک منم که دو وقت از برادران و برادر زادگان و آنها و

یاران و موالیان من کشته اند و حالا فرید و تنها ماندم اگر سرا امی ملاقات شد مرا نگه دارید تا سر

با حبش یا ترکستان روم و عیال و اهل مرا کار نیست که گر ایشان کما شما قصد من از آنجا بید باشد

سر بها شقی کم دیگر و هیچ کس گفت الحکم شمر و سپاه را قصا را شمر مردمان تا هم کرد این سخن بیندار

سر سید و کوفیان نگریستند و بنا گاه تکبیر گفت من ربیعه و شیث بن ربعی و شمر ذی الجوشن دیدید که

کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکر با هوای خود گردند ایشان در برابر امام حسین درآمده گفتند

یا ابن ابی تراب قصه سر دو در از مکن ابن گناز سر خود بنه و با ما بنزد امیر لشکر با بیعت یزید

دل ما از یادگار پدر شاد و شهربانو در فراق نور دیده
تهی و سینه [illegible] دیده رخ تو دیده شود اگر گوش [illegible]
ای غنچهٔ نورسته [illegible] گل از شاخ امل [illegible] تو
دل و دیده روان پدر شد خورسند بود جان پدر
بوستان پدر آراسته [illegible] گوید که با علی اصغر [illegible]
زندگانی را با الملک لقا کشیده و با امام حسین [illegible]
چون شاهزاده خود را تنها دید آه سوزناک از جگر
برآورد [illegible] خود را از گریه نتوانست نگاه داشت
سبط پیغمبر حسین در کربلا تنها [illegible] سر غریب
صحرا [illegible] که نتوانستی کشیدن تیغ در روی [illegible]
از حسرت [illegible] آن لب تشنگان [illegible] سرش
دران صحرای پر کرب و بلا از غم و سوز سر او در والهٔ
از مردان یک امام زین العابدین ماند پسر او نیز
سر دست امام از غایت ضعف [illegible] کشید و از
جهاد و چون چشم امام حسین بر وی افتاد که مصاف [illegible]
[illegible] اگر در نسل من کسی باقی نماند و تو دیده [illegible] اهل بیت خواهی [illegible]
[illegible] گردیم [illegible] که از جد و پدر مانده شوی [illegible]
دیگر [illegible] فاطمه و صغرا [illegible] و جامع و جعفر احمر و [illegible]
[illegible] اطلاع [illegible] امام زین العابدین [illegible]
[illegible] وصیت کرد [illegible] شهربانو را گفت [illegible]
[illegible] از زبان شاهزاده [illegible]
[illegible] خواهید چون ابر بهار گریه کرد [illegible]
فرقت [illegible] الوداع پس قبای خز مصری در پوشید
[illegible] و ذوالفقار شاه ولایت حمایل کرد و [illegible]
[illegible] عصمت [illegible] روان [illegible] گفتند [illegible]

لباس فنا و فوات پوشید [illegible] تنها با بیست [illegible]

مردود کرده ای شامی [illegible] آمده ام با شما بجنگ [illegible] این سر را [illegible]

سر راه [illegible] برادران و فرزندان مرا [illegible] و اکنون میان [illegible] شمشیر [illegible]

[illegible] از یکدیگر [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] گردن [illegible]

[illegible] تیغ [illegible]

[illegible]

[illegible] عراق [illegible]

[illegible] امام حسین [illegible]

[illegible] امام حسین [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] امام حسین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امام حسین [illegible]

[illegible] تیغ شاهزاده فرمود **نظم**

[illegible]

[illegible] از خون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امام حسین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفته بود

کسی و از این مهلکه خلاص یابی والا تیر حرب و حدید الیم تا از ننگ پاک شوی با حسین همراه گرد [illegible]
انداخت و عمر سعد چون این سخن شنید فغان برآورد [illegible] و از جانب لشکر سر [illegible] بگرد [illegible]
زود که [illegible] سیه [illegible] دیگر سخن [illegible] تیر باران [illegible] بر [illegible]
نهاده [illegible] کرد [illegible] شد [illegible] شهید [illegible]
و امام حسین [illegible] امام [illegible] الله [illegible] امام حسین [illegible]
ماند و [illegible] سر [illegible] نشینان [illegible] بماند [illegible]
در وداع فرزندان استاده [illegible] حسین [illegible] ناگاه [illegible]
و غباری [illegible] آن [illegible] حال [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] سلام
[illegible] و امام حسین [illegible]
[illegible] گفت تو چه کسی [illegible]
گفت یا ابن رسول الله من [illegible]
و لشکر [illegible] آمده [illegible] مسلمان [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] قوم [illegible] دوستان [illegible] خدای [illegible]
[illegible] امام حسین گفت ای [illegible]
[illegible] شما [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] گفت ای [illegible]
شهید [illegible] امام حسین گفت جزاک الله خیرا [illegible] زندگانی [illegible]
[illegible] پروردگار [illegible]
[illegible] بازگشت [illegible] الحال [illegible]
[illegible]
[illegible]
باز آمد و گفت ای [illegible]

ن خواهم فشاند ٭ از سر صدق و صفا چون صبحدم خواهم زدن ٭ دامن را
خواهم فشاند ٭ راوی گوید که چون شاهزاده روی بمیدان نهاده
قوم بد اندیش که یک یک حریف او نیستند و او علاوه تشنه است و تنهاست
کنید لشکر از جای بجنبیدند و امام حسین را در میان گرفتند و آن سرور
در میان ایشان افتاده ارکان زمین را بصدای رعد آسا
می در آورد و شعاع تیغ برق نمای صاعقه خرمن سوز چشم اهل خصم را
پدید و غباری که میان زمین و آسمان برخاسته بود باران خون فسرده
اک مخالف را با مدد تیره آتش برق واقع شده بود حکم شمشیر قاطع بسیل
اهل بیت که نظاره گر او میکردند مضمون این قصیده و بخوانی این نکته
جان که جان خواهم فشاند ٭ دست همت بر جهان خواهم فشاند ٭
بار دیگر شاهزاده خود را بلب آب رسانید و کفی آب بر داشت خواست که
آب برساند سعید و آن آب را بریخت و نقاب بست که کف آب شیرین پیش آورد
رسید حصین بن نمیر تیری بر دهن مبارک او زد و آن آب نصیب او نشد
ه تیر خون بیشتر بیرون می انداخت دشمنان حمله می آوردند و بسیار زخم
بسیاری زخم شاهزاده دست از حرب باز داشت و عرصه کار بر او تنگ شده
باز گشت و در همین حال که شاهزاده را عجب حال بیا آهسته می کرد
ی که مرا القتل بیابانی عمر معاشر هم وا بسته نشان بسیار باز گشته و ارا شا
گردی گردی تا به بین که بیادگان جوال امام حسین فرو گرفته شمشیر
در گل زده شده با طائفه از آن سنگین دلان قصد کرده پیش
کریان دو دسته که خیمه‌ها در آمده و بار بشکنند امام حسین آواز داد
هیهات ما را دین نیست از عار نمی اندیشید که تعرض حرم من می کنید
شما فرمود که اگر عرب هستید مرد اینک من اینجا ایستاده ام
که کسی متعرض حرم من نشود من رسیده ام شمر گفت ای حسین
مقرر است و آن جماعت را که بجانب خیام توجه کرده بودند باز گردانیده
قاتل ما مقصود ما قتل امام حسین است اگر کار بسکینه اینجا سعی نماید

اما حکم دوستی چنان بود که امام حسین آن شب روزه را بشربت شهادت گشاید آورده اند که امام حسین از
لب آب تا خیمه رسید چهارصد کس را افکنده بود چون بخیمه رسید فرود آمد وقدم در سراپرده نهاد
مخدرات اهل بیت همه بخدمت او حاضر شدند فرمود که ای بیچارگان حرم چادرها بر سر کنید و سینهها استوار
کنید و مصیبت مرا آماده باشید آنگاه جامه دریده و فزع نمائید و شیون و فغان مرا اینگونه در زنید پس
امام زین العابدین را در بر گرفت و روی او را بوسه داد و گفت نظم بیا جانا نو دو عالم کن تماشای
الم نشان * که تیغ از استخوان نگذشت و آب از فرق و کار از جان ** بیا ران بیش کز حلقم بر دستم تا بسی
خون * شود مرغ دل یا کم زتاب کربلا بریان * بکنارم گیر کز تو بت شود جان حزین حرم * بخس گوتا گرفتار
غم این شود شادان * ای پسر چون بمدینه باز رسی دوستان را سلام من برسان و بگو پدرم حسین گفت
هرگاه بتیغ غربت مبتلا شوید از غم بی من یاد آرید و چون کشته ببینید از حلق بناحق مرا بیاد من
فراموش نکنید و چون آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تفسیده من را اندیشید غزل ای همدمان
مشفق و ای دوستان من * یاد آورید واقعه دوستان من ** در جوی دیده چشمه گوهر روان کنید
زیبا است از دل سرو روان من ** روی آسمان شمائد خورشید سر زمین * آن دم که غرقه گشت بخون
بلبلان من ** پژمرده شد زغم گل صدبرگ آفتاب ** تا دیده غرق خون رخ چون ارغوان من
زیبا فراشته به سر و سر ز تیغ زد * و غنچه که تشنه شد لب شکرفشان من ** اگر بنید خون [illegible] من که
می رسید صد گونه فیض جان شما از جان من ** شهربانو پیش آمد که ای سید و سرور من در این ملک
غریبم و غمخوار و غمگساری ندارم خواهران و دختران تو و اولاد حضرت رسالت اند صلی الله علیه وسلم کسی را
پروای ایشان دستی نباشد و البته حرمت ایشان نگاه دارند اما من دختر یزدجرد شهریارم و غیر از تو کسی
ندارم مبادا که دشمنان بعد از تو قصد من کنند و حرمت حرم محترم تو نگاه ندارند امام حسین گفت ای
شهربانو غم مخور که کسی را بر تو دست نباشد و همیشه مکرم و محترم خواهی بود و روایتی آنست که امام حسین
فرمود که در آن ساعت که مرا از پشت مرکب در اندازند مرکب را سر دهی [illegible] تو بر نشینی عنان بدو
بده و ترا از میان قوم بیرون برده بجائی که خدا خواهد برساند اما اصح آنست که شهربانو همراه اهل بیت
بشام رفته القصه امام حسین یک یک را از اولاد وداع کرده سوار شد و آن وداع آخرین بود و دیدار
آخرین بود پس دیگر باره سوار شده بزبان حال میگفت غزل لاابالی وار دستی بر جهان
خواهم فشاند ** بر چه دامن گیر دم دامن از آن خواهم فشاند ** دامن آخر زمان دارد غبار
حادثه ** آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند ** پای همت بر سر کون و مکان خواهم نهاد *

سعد رفت عمر سعد [illegible] که [illegible] کار امام حسین را [illegible]
سازم. [illegible] حواله [illegible] کرد نوکران وی از گرد آن مرد درآمدند و زخمها
بجانب امام حسین کرد گفت یا رسول الله گواه باش که [illegible]
از خود و با شهیدان لشکر [illegible] امام حسین از آنجا آواز
وا هم کرد [illegible] و چون [illegible] کشته شوی [illegible] از زخمها [illegible]
[illegible] امام حسین بر زمین کربلا افتاد در زمین [illegible] درآمد [illegible] از آسمان
[illegible] شمشیرها کشیدند و بیامدند و هر یکی از ایشان را ادعا آن بود که
وصله و خلعت [illegible] هر کدام پیش می‌آمدند امام حسین [illegible]
[illegible] گشته [illegible] شمر ذی الجوشن
و شمشیر دستی کرده بیامد و بر سینه آن حضرت نشست [illegible] امام حسین
[illegible] گفت منم شمر ذی الجوشن امام حسین فرمود که دامن زره از روی
سینه کرد امام حسین دید که [illegible] و چون [illegible]
پیشانی راست [illegible] فرمود که سینه [illegible]
[illegible] این نشانه دیگر [illegible] صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] رسول خدا
[illegible] در خواب دیدم گفت فردا [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible] می‌شناسی که این [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ساعت [illegible] است [illegible]
[illegible] بزرگوار [illegible]
[illegible] سینه من نهاده [illegible] داده
[illegible] علیه السلام [illegible] دست [illegible]
[illegible] شمر [illegible]
[illegible] در نماز [illegible]
[illegible] در نماز باشم هرچه خواهی بکن شمر از سینه آن [illegible]
[illegible] که روی بقبله آورده بنماز مشغول شد چون سر بسجده نهاد

اگر ماه آسمان ز جنگ اکبر دو امام حسین همچنان ایستاده بود و در ایشان می نگریست و می گفت
مصحف خانه که چشم بد نگاه می کنم یار سی و سوار سی می بینم هر چند نظر می کنم مهربانی
نمی یابم نظم هر سو که می نگرم روی کس سوی من * همان این همه بیگانگی
نیست * بیچاره چه کنم چگونه گیرم پیش * درین بیابان بیابان که راه بجائی نیست *
راوی گوید از چندین سوار و پیاده که بر حضرت شاهزاده حمله کردند نزدیک وی یک پیاده
یکی از ایشان قدم پیش نمی توانست نهاد و از هیبت امام حسین چشم نمی توانست گشاد
و آخر الامر تیرباران کردند و امام حسین از مرکب فرود آمد تا زخم بدان اسب نرسد که یادگار
جد بزرگوار بود لشکریان که وی را پیاده دیدند دلیر شده آهنگ وی کردند تا مردی
تیری بر پیشانی نورانی آن حضرت زد امام حسین تیر را بیرون کشید از موضع جراحت خون
ناودان روان شد آن سرور دست مبارک بران زخم می نهاد و چون پر خون می شد
بر سر و روی خود می مالید و می فرمود که بدین هیات با جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
ملاقات خواهم کرد و حال کشندگان خود باز خواهم گفت راوی گوید هفتاد و دو زخم نیزه و تیر
و تیغ بر وی زده بودند و درین حال شاهزاده روی بقبله نشسته بود و سر او بخنجر تکبیر پیوسته
یک یک دو دو بقصد قتل او می آمدند و چون نظر ایشان بروی می افتاد شرم میداشتند فی الحال
باز گشته می گفتند نمی خواهیم که فردای قیامت این خون در گردن ما باشد و ما را درین معامله
مناسبت نیست سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن * خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن *
اما عمر چون دید که لشکریان در قتل امام حسین تعلل می نمایند با آنکه سر ایشان زد که بیهوده توقف
و تاخیر نیست زرعه بن شریک در آمد و زخمی بر دست آن حضرت زد و دو تن دیگر قصد آن سرور
کمر بستند و نزدیک وی می آمدند و هیچکدام را یارا آن نبود که پیش آید سنان بن انس نیزه
بر پشت شاهزاده زد چنانچه بیفتاد و خولی بن یزید اصبحی از اسب فرود آمد که سر مبارک آن حضرت را
از بدن جدا کند دستش بلرزه آمد و برادرش شبل بن یزید گفت که آن مرتبه شهادت
نگاری آورد و دیگر وقتیکه شاهزاده افتاده بود مردی بیامد که کار وی تمام کند امام حسین در روی نگریسته
و گفت تا بسوی که کشنده من نه تولی و مرا دریغ می آید که تو با تش دوزخ گرفتار شوی آن مرد گریان
شد و گفت یا ابن رسول الله تو بدین حال رسیده و هنوز غم ما میخوری دریغا هیچ که با تش
دوزخ بسوزیم پس آن تیغ که جهت کشتن امام حسین کشیده بود در دست بخاست

...داور او دیهان و شمال ننگ است ولی او را سوی لشکرگاه او سر...

...را حمله کردی سهمناک ایام [illegible] خاک [illegible] ای آسیا [illegible] روی [illegible]

ایشان نوحها میکردند و دوازده [illegible] سر در کشیدا [illegible] ناظر می آمد از خشم

برای امام زین العابدین [illegible] بیمار [illegible] آوردند که از [illegible] سلطان

انقطاع یافت [illegible] که بجانب او [illegible] دیگر [illegible]

آن حضرت شمر مردود [illegible] بر وی نهادند [illegible] کرده شد

عورات نگردید و شمر چون گفتند که امام زین العابدین [illegible]

است که او را القتل [illegible] حبیب [illegible] گفت سبحان الله [illegible]

عمر سعد مردود [illegible] شمر را گفت از دنیا [illegible]

...که در دام مرض [illegible] است او [illegible] ما [illegible]

...سعد [illegible] سر [illegible] شهدا [illegible]

...است و هم [illegible] اجمال و تفصیل گفته اند در دو فصل والله اعلم بالصحیح والاصل

...اهل بیت الاطهار سید کربلا واقع شده و تفصیلات عجائبات

...فصل اول و رفقای [illegible] بعد از [illegible] کربلا در اهل بیت را واقع شد

...از اوقات روزگار دل آشوب [illegible]

...سال [illegible] سوز [illegible] کربلا [illegible]

...سال است که از روز شهادت امام حسین تا تاریخ تالیف این کتاب که

...سال است [illegible] که [illegible] امام [illegible]

...سید امام علیه الصلوة والسلام کشته شده [illegible]

...داران اهل [illegible]

...افغان کنند [illegible] کربلا [illegible]

...در سال گریه [illegible]

...دیگر [illegible] از دیده [illegible] باران کنند [illegible]

...ساعت [illegible] گلستان کنند [illegible]

...سلطان [illegible] افغان کنند و گریه [illegible]

سپهر سپهر دیگر که ملعون نماز را تمام کند و سر در سجده آن حضرت با نصرت را شربت شهادت چشانید
انا لله و انا الیه راجعون بر یکبار غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله در اهل حظائر جبروت سر آمد آفتاب
عالم افروز از این سبب ماتم لباس [illegible] دو ماه جهان آرای در جامه محاق افتاد زهره سرای سیه دل زهره رود دست
از چنگ باز داشت کیوان بر بالای چرخ آسمان با تفاق مصیبت زدگان نوای تعزیت
سر آغاز کرد و ستارگان در [illegible] بر سر داشتند حیوانات از نواحی کربلا شوریده روی به آسمان
[illegible] ارغوان سرگردان [illegible] آن سرکوبان [illegible] از آشیانها [illegible]
[illegible] نعره غراب [illegible] میان دریا از آب بیرون آمده بر ساحل [illegible] می‌طپیدند
دریاها موج حسرت [illegible] و ملائکه [illegible] کوهها [illegible] در دامن [illegible] انگشت [illegible]
[illegible] و اطراف برخاستند و کسی [illegible] که آن خون است و آن [illegible]
[illegible] دل [illegible] سما بگریستند اهل عالم از ثریا تا ثری بگریستند
آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم در ماتم شاه شهید کربلا بگریستند در [illegible] آن
محرم از آب [illegible] و فرزندان در [illegible] بگریستند [illegible]
وادی کنعان انبیا بالاتفاق [illegible] بگریستند در قصور جنت الفردوس حوران [illegible]
از برای خاطر خیر النساء بگریستند دل پیروان احمد مختار علیه صلوات الملک الغفار از وقوع
این حادثه هائله در مقام [illegible] و [illegible] آن [illegible] اهل بیت [illegible]
این واقعه نازله در مجلس [illegible] نقطه مرکز [illegible] سرگاه [illegible] این حکایت
در کانون سینه [illegible] دل [illegible] جگر پرخون را [illegible] قطعه
[illegible] آتش [illegible] سوخته [illegible]
سوز عشق [illegible] آتش که [illegible] احمد اعثم کوفی
رحمه الله در تاریخ خود نقل کرده که بعد از قتل امام حسین غبار سرخ [illegible] جهان تاریک شد
چنانچه مردم [illegible] که [illegible] عذاب خدای تعالی است اما بعد از ساعتی غبار
مرتفع گشته بود [illegible] اسب امام حسین بعد از قتل وی [illegible] گرفت و بعد از لحظه
آمده موی پیشانی خود را بخون آن جناب خضاب ساخته و آب از دیده روان کرده روی بخیمه امام حسین
نهاد اما چون اهل حرم شاهزاده اسب را دیدند که با روی بخون آلوده می‌آید و سوار نیست فریاد از نهاد
ایشان برآمد و مرکب را مخاطب ساخته می‌گفتند ای ذوالجناح شاهزاده را چه کردی و [illegible]

ریان بن شبیب آمده که یا ابن شبیب اگر میخواهی که در بهشت اعلی در درجات علا با ما باشی پس
همراه ما اندوهناک باش در غم ما غمناک شو و بر تو باد بدوستی ما که هر کسی را دوست میدارد
او را با آن کس حشر خواهند کرد ای پسر شبیب اگر گریه بر حسین بکنی چنانکه از دیدها اشک بر رخسارت
روان گردد حق تعالی بیامرزد گناهان ترا از صغیره و کبیره و اندک و بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی
که حق را ببینی و هیچ گناهی نباشد زیارت کن مرقد حسین را و اگر خواهی که در غرفهای بهشت ساکن
باشی لعنت کن بر قاتلان حسین و اگر شادی گردانند ترا آنکه بیابی ثواب کسانی که در ملازمت
امام حسین شهید شده اند هرگاه که از واقعه کربلا یاد کنی بر سبیل طریق یاران که کاشکی من در آن
معرکه حاضر بودمی تا در راه آن شاه مظلوم جان نثار شودمی پیش او جان فدا کردمی که حق خدا
بود سبحانه گرده بودگار حسین : آورده اند که عمرو بن لیث پادشاه خراسان قاعده داشت که هر
امیری از امرای او که هزار مرد کامل سر و عرض کردی گرز زرین بوی دادی روزی
مجموع لشکر او عرض میکردند صد و بیست امیر را گرز زرین در دفتر نوشته شده و هر یک هزار مرد کامل
داشتند چون این صورت بعرض رسید عمرو بن لیث گریان شده خود را از اسب در انداخت
و روی بر خاک نهاده بسیار وقت با ناله و زاری بسر برد بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که با وی
بسیار گستاخ بود سوال کرد که ای ملک بیشتر این نه وقت گریه و زاری بود نه وقت شادی و
مبارکباد است در ملکداری و وسعت امرا و رای بیچ کارها ساخته و مهمات بر وجه
بیست هزار سوار آراسته نهال اقتدار و سامان اقتدار بر افراشته پس گریه چه بود عمرو بن لیث گفت
چون لشکر خود را کامل و مسلح دیدم و حشم و خدم خود را کار ساخته و کار راست یافته کردم واقعه کربلا
در پیش من آمد و آرزو بردم که کاشکی آن روز با این لشکر جرار در آن صحرا حاضر بودمی که بوقتی که لشکر
حسین در میان لشکر دشمن درمانده بود من با این جماعت حاضر شدمی و داد از دشمنان او بستدمی
یا در وی با جان فدا کردمی یا راه فتح و ظفر بیابان بر دستمی القصه بعد از وفات او را بخواب
دیدند تاجی مکلل بر سر و دواجی مرصع در بر کرده آراسته چو ایمن [illegible] و سر
از مرکب بهشت نشسته غلمان نازک بدن متعاقب می روان و ولدان سیمین بر راست و
راست وی روان گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات چگونه گذشت گفت خدا مرا بیامرزید و خصمان را
از من خشنود گردانید بسبب آنکه در روز عرض لشکر دیدم و ساعتی شهیدان کربلا را بخاطر آوردم
و رقتی که جهت شهدا از من صادر گشت و آنچه درباره مظلومان بر دل من گذشت و از این سخن

ان جامه سیاه و موی مشک افشان کنید و بزرگی فرموده که ماه محرم ماه محترم بود و حسین بن علی
هشتم آن معاندان جاهل و سگان سنگین دل حرمت ماه نیاوردند و به شهادت آن شاه بیگاه در
حرم یکی از ماههای حرام و روز عاشورا روز با احترام و یوم الجمعه سید ایام و وقت نماز
یه محل اجابت دعا و روا شدن مدعا و مرام و چنین ماهی قصد جان شاهی کردند و در عاشورا
را از اهل بیت برآوردند و در چنان روزی رخسار چنان گلعذاری به خون رنگین ساختند و در
ن ساعتی شاهی چنان صاحب دولتی از پای درانداختند عجب روزی که ارواح انبیا و مرسلین و
ملائکه مقربین بر موافقت سید اولین و آخرین از آن واقعه گریان بودند و حوران بهشت و
ان پاکیزه سرشت در صومعه غم و تعزیت و الم مشغول بودند اتفاق نمودند در آن روز
شت سرنگونسار بود و خیل حشم شادی منهزم و الم بی شمار زمین می‌نالید که امروز روز عاشورا
ان زبان فریاد بر سر کرد روز فتنه و شر و شورست شور و غوغا برپا گشته که عاشورست امروز
ح تاریک ولی نورست امروز چشم جهان بینی که چون را نور دیده بسته و مقهورست امروز
چه حلق تشنه لب جگر خون سر از تن زین دورست امروز رخ چون آفتاب شاهی در نقاب
تیغ مستورست امروز و در آن روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین آن شاهزاده نهاد ۱۰۵
ل روز گیسوی معطرش که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ببوسیدی در خاک و خون آغشته ۱۰۶
ن روز بستگان سلسله ضلالت و جهالت سیراب بوده‌اند و تشنگان بیشه
ت و کرامت از تاب تشنگی اضطراب می‌نموده در آن روز تیر گردان محترم فرو گرفته خشم
نش مجروح ساخته‌اند و در آن روز ماه سر مبارک آن شاه سرداشته بر خاک کربلا
نظر روز عاشورست بر گیر از سر تاج کبر و امروز ماتم پلاس عجز بر گردن کنید و چاک
زنید از غم شاه شهیدان حبیب جان و قطره‌های خون از جوی دیده در دامن کنید
داران اهل بیت درین روز از شادی بیزار گردانند و در ماتم نشسته و سر و
سوخته گشاده زبانی اشک ندم از دیده ببارند و زبان آه سوزناک از سینه برآرند و چون صبا
بیست که روز عاشورا نگاه دارید و این روز را روز محنت و مصیبت خود دانسته و ترک عبادت
کرده به مراسم مصیبت قیام نمایند که هر که روز عاشورا کارهای دنیا را بر طرف نهد حق سبحانه حاجتها
ی آخرت او را برآورد و هر که این روز را روز ماتم و غم خود سازد خدای تعالی روز قیامت را روز فرح
و سرور گرداند و دیده وی در روضه جنان به جمال اهل بیت روشن گردد و هم در کتاب عین الحیات حدیث

و بیگیاه خشک شده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید بعد از آن
میوه می داد اما اندک و چون ازین واقعه سی سال گذشت یک روز بامداد کردیم دیدیم که از بیخ تا شاخ
وی همه خار بر آورده است و میوه‌های او فرو ریخته ناگاه خبر مقتل امیرالمؤمنین علی رسید بعد از آن
دیگر آن درخت میوه نداد اما از برگ آن نفع می گرفتیم و بیماران از آن شفا می یافتند تا یکبار
بامداد کردیم دیدیم که از ساق وی خون تازه روان شده و برگهای وی پژمرده گشته گفتیم
آه این نوبت [illegible] و چون شب شد آواز نوحه و زاری از زیر آن درخت
می شنیدیم و کسی را نمی دیدیم [illegible] ناگاه خبر مقتل امام حسین
[illegible] بسیار [illegible] بعد ازین [illegible] خشک شد
[illegible]
[illegible] اندکه [illegible] واقعه [illegible]
و زمانه [illegible] کربلا یعنی مخدرات آل عبا [illegible]
[illegible] آل عبا [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امام حسین علیه السلام [illegible]
رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] اهل [illegible]
[illegible]
[illegible] کربلا [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]

نگفته جاودم مے شود که هر دستنے که جهت نصرت امام حسین در دل کسی میگذرد موجب نجات
بس بی شبهه مرا سے آن شهیدان رفعت عرفات و علو درجات خواهد بود ❊ نظم ❊ شهیدان را بچشم
کم مبین کاینان بهر سے ❊ که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرهمی دارند ❊ اگر رفتند با درد و الم زین
عالم ناخوش ❊ بدار الخلد بے درد و الم خوش عالمی دارند ❊ و هم در عیون الرضا فرموده که هر که
مصیبت ما یعنی قصه کربلا را یاد کند پس بگرید و کسی را بگریاند چشم او نگرید در روزیکه همه چشمها
گریان باشند و هر کسیکه مجلسے سازد که ذکر ما زنده سازد دل او نمیرد روزی که همه دلها بمیرند
ای عزیز بهمت تا درین ایام عجم انجام قطره آب از دیده سازی و آن قطره را ضائع نپنداری
که بهر تو یوم لا ینفع مال و لا بنون آب دیده و سوز سینه خواهد بود چنانچه گفته اند فرد ❊ اشکی
بدامن بوده و گنجے بردار ❊ آهی سرت آهسته و ملکی بستان ❊ نور الائمه آورده که ای دوستان آل
اهل بیت بگریید وای محبان خاندان ناله و زاری کنید که روح مقدس شاهزاده از روح قدس
ناشناس شما مے نگرد و در ماتم داران خود از روی شفقت نظر می کند و نسبیکه امام حسین کمر شفقت
بر سد و هر که امروز برای او گریسته فردا لب بهیچ ش از شادی ... محمد بیت آخر گریه
تاحشر ... ❊ مرد آخر بین مبارک بنده ایست ❊ امام اسمعیل بخاری روح الله روحه در سیر کبیر
آورده که امام را ... قدس سره در مجلس عاشورا میگفت ای مسلمانان این بیت را اهل مصیبت
مشهد و این تعزیت را آسان نگیرید ❊ رباعی ❊ زین ماتم ار سپهر نیلگون گریستی
از چشم اختران همه شب خون گریستی ❊ چون از کشتگان عشقی شریف نبودی ❊ تا حشر زین ماتم از هم
بافزون بگریستی ❊ فصل ❊ گفته شد که در روز مقتل امام حسین ... که در حوالی مشهد مقدس
بود ... در ریگ آن نخل تازه یافتند ... آورده که زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت
کرده است ... ام سعید که ام سعید خبر بود که رسول صلی الله علیه و سلم در خیمه من خواب
کرده چون بیدار شد آب طلبید ... دست مبارک خود را بشست ... آب مضمضه را
در پیش خارستانی که در طرف خیمه بود ریخت چون بامداد کردیم دیدیم که از آن موضع درختی سر برکشیده است و میوه بار
آورده پس بزرگی ... بوی او چون بوی عنبر طعم او چون طعم شهد ❊ اگر گرسنه خوردے سیر شدی
و اگر تشنه تناول کردی سیراب گشتی و اگر بیمار بخوردی صحت یافتی و هیچ شتر و گوسفند برگ آنرا
نخوردی مگر شیر دار بسیار شدی و ما آنرا شجره مبارکه نام نهاده بودیم و از همه بادیها بطلب شفای بیماران
بسوی ما می آمدند از میوه آن غذا می گرفتند تا یک روز بامداد آمدیم دیدیم که میوهاسے آن ریخته بود

مانده اید ما با الهام الهی بجانب کربلا روان شدیم چون رسیدیم شاهزاده را شهید کرده بودند و هنوز خون از تن
شریفش روی می رفت ما جمله بر روی نگارینش خود را بر وی افکندیم و پر و بال خود در آن خون زدیم ما بهم این آن خون
است که از بال من می چکد و هر جا قطره از وی چکیده از خیر و برکت می رسد یهودی که این سخن شنید گفت
اگر حسین بر حق نبودی این برکت در فرزندان او یافته نشدی دختر با آنکه از بهشت عطر است
بود از خون حسین صحت یافت پس با تمام اهل بیت خود بدایرهٔ اسلام در آمد چون سبب اسلام وی
می پرسیدم این حکایت غریب را بشرح و بسط باز می گفت مصرع در قدرت خدای حقیقا
غریب نیست هر آنچه گویند که بعد از شهادت شاهزاده شمر ذی الجوشن دست بغارت خیمه
اصحاب امام حسین بر گشود و خواست که امام زین العابدین را بقتل رساند حمید بن مسلم او را بگذاشت
و امام زین العابدین گفت جزیت یا حمید خیرا و شمر بعد از آنکه او را ملول و علیل و تشنه بکشت این بیمار را
مرهم بیا فراش که تکیه دارد القصه عمر سعد فرمود که منادی کردند تا کسی بزنان در رسانند و متعرض
این صبی مشوند و دست از غارت باز دارند و آنچه برده اند باز دهند این سخن را کسی اطاعت نکرد
و هیچ چیز باز ندادند اما دیگر غارت نکردند و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکور است که سر امام حسین را
بخولی بن یزید اصبحی داده بود پیش ابن زیاد فرستاد و خود دو روز دیگر در کربلا قرار گرفته کشتگان
لشکر خود را جمع کرد و بر ایشان نماز گزارده بفرمود تا دفن کردند و بدن مقدس شاهزاده و سایر
شهدا را همچنان در میان خاک و خون بگذاشتند صباح روز سوم خواتین اهل بیت را فرمود
تا جامهای پوشیده و روی باز بر شتران سوار کردند و در آن محل گذر ایشان بر قتلگاه افتاد
تنهای آن کشتگان دیدند غرق خاک و خون و سرهای ایشان جدا آورده اند که زینب
خواهر خود امام حسین را دید فریاد بر کشید که واجداه وا محمداه یا رسول الله این تن حسین
است که بوسه بر روی او میدادی و روی مبارک بر سینهٔ او می نهادی این اهل بیت
تواند بدین خواری و زاری در کربت غربت گرفتار شده این تن جگر گوشهٔ تست در این صحرا
بر تو دگر غم افتاده [illegible] تمامی عالم سر روی خاک خون آلوده [illegible]
سپهر شکسته [illegible] بتاب بلا [illegible] حسین [illegible]
آنها [illegible] القصه از گفتار زینب دوست و دشمن می گریستند
و [illegible] قبایل [illegible] دو [illegible] دو چهار ده [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بن [illegible] دادا [illegible] ایشان [illegible]

در کربلا بسیار است و از جملهٔ آن در کنز الغرائب آورده که یهودی دختری داشت جمیله ناگاه مرضی
بر وی طاری شده هر دو چشمش نابینا شد و امراض و علل دیگر وی را فرو گرفت چنانچه دست و پایش
از کار رفت پدرش را در خارج شهر بوستانی بود وی را جهت تبدیل مکان و تغیر آب و هوا بآن
موضع برد تا باشد که هوای آنجا بعضی از بیماریهای او را زائل گرداند دختر در بوستان
ساکن شد و پدرش دائم پیش وی می بود و او را بانواع سخنان تسلیه میفرمود روزی پدرش
ضرورتی سوی شهر شد و دختر را تنها در باغ گذاشت و قضا را هم پدر فیصلی نیافت شب در شهر
ماند و دختر در زیر درختی تنها شب گذرانید و علی الصباح از درخت دیگر آواز مرغی شنید که
ازوی نالید و دختر نیز از بیماری خود نالان بود چون نالهٔ مرغ را استماع فرمود بجانب او میل نمود
و درد عجب در دل او پدید آمده خود را بهنجار آواز آن مرغ بپای آن درخت رسانید و با آنکه چشم
نداشت سر بالا کرده توجه بدرخت نمود ناگاه قطرهٔ گرم بر چشم وی چکید فی الحال آن چشمش روشن گردید
بنگریست مرغی دید که قطرات خون از بال او می چکید ناگاه قطرهٔ بر دست وی چکید گیراست
دست فرا پیش داشت تا قطرهٔ دیگر بر دستش چکید و بر چشم دیگر مالید آن نیز پر نور و روشنی یافت
قطرهٔ دیگر فرا گرفت و بر دست دیگر مالید متحرک شد قطرهٔ دیگر بر پای مالید روان شد دختر تندرست
و روشن چشم برخاسته گرد باغ می گشت و بهر طرف طوفی مینمود پدرش باز آمد زنی دید که گرد
باغ می گردد و تماشا می کند پرسید که این زن دختر او میشود اند بود و پدر پرسید که ای زن تو کیستی من درین باغ
بپای درخت دختری داشتم نابینا و شل و اعرج او کجا رفت دختر پیش دوید و گفت یا ابتاه انا ابنتک
ای پدر منم آن علیل مبتلای تو پدر از شادی بیهوش شد و چون با خود آمد کیفیت قصه درخواست نمود
دختر تمام حکایت باز گفت و پدر را بزیر آن درخت آورد که مرغ بر آنجا بود یهودی نگاه کرد مرغی
دید با پر و بال خون آلوده گفت ایها الطیر المبارک ما حالک ای مرغ همایون بال فرخنده فال
بگو تا این خون بر بال تو چیست و اثر مصیبت مترتب برین خون از کجاست مرغ بالهام
الهی جهت آنکه سبب هدایت یهودی گردد گویا شد و بزبان فصیح گفت با جمعی طیور بودیم که از آشیانها
روز برخاستیم تا بطلب آب و دانه خود روی هم هر مرغی بگوشه بیرون رفتند و هم روز بود که از غایت
تشنگی اکثر ایشان بر درختی که در فلان بادیه بود جمع شده هر یک از آنچه خورده بود خبر
دادند ناگاه ندائی رسید که ای مرغان بر درخت نشسته‌اید ای مرغان حسین بن علی را در تاب آفتاب کربلا
افکنده شده و بی کفن و بی سایه افکنده اید اهل آسمان و زمین بماتم و مصیبت مشغول اند و شما در غم آب و دانه

چه بفلک میشما بشد وسه بیزارم از تو درین جهان و دران جهان پس چادر بسر کرده قدم از خانه بیرون
نهاد خولی گفت ای زن کجا میروی فرزندان را چرا یتیم میکنی گفت ای لعین تو فرزندان
مصطفی را صلی الله علیه وسلم یتیم کردی و باک نداشتی که فرزند تو هم یتیم شوند پس آن زن رفت
و دیگر هیچکس از وی نشان نداد اما چون بامداد شد خولی سر امام حسین را برداشته بر طبقی نهاد و
پیش یزید آورد و آن خبیث چوبی در دست داشت بر لب و دندان شاهزاده میزد و زید بن ارقم
رضی الله عنه از صحابه کبار در آن مجلس حاضر بود خروش بر آورد که یا ابن مرجانه این چوب را از ثنایا
حسین بردار و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در تعارض تو نیز آورد که چند بار دیده ام که رسول
صلی الله علیه وسلم بوسه برین لب و دندان میداد آنگاه آواز بلند بگریست و حضار مجلس نیز
بگریه درآمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید اگر نه آنست که ترا کبر سن دریافته است
و خرف شده و الا گردن ترا بزدمی زید از آن مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب حق تعالی از شما
خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه را امیر کردید و از دار الامارت بیرون آمد ابن
زیاد گفت این سر را پیش لشکر باز برید و بر نیزه کرده با سرهای دیگر بشهر درآرید مثنوی سر سرور
ارجمند نبی ٭ بر سر نیزه ایست بوالعجبی ٭ سرو بستان نخیده ٭ داده گردون شکوفه بر سر
چوب ٭ آورده اند که بعد از دو روز لشکر عمر سعد سرهای شهدا را برداشتند و تنهای ایشان را
در کربلا بگذاشتند اهل غاضریه یعنی بنی اسد را خبر شد بیامدند تنهای بی سر افتاده دیدند آواز نوحه
و زاری بی آنکه کسی را ببینند شنیدند و آن جماعت جنیان بودند که بر شهدا نوحه میکردند و قصائد
در مرثیه ایشان میخواندند و از جمله یکی سید النائحات است شعر نساء الجن [illegible] نساء
الهاشمیات ٭ [illegible] المصطفی احمد امام الیسریا [illegible] یعنی زنان پری در ماتم و نوحه گری سوز افشنت
کرده با زنان بنی هاشم یعنی زنان برگزیده که اخیار احمد مختار علیه الصلوة والسلام که [illegible]
[illegible] دیگان و مقتدای مجموع برگزیدگان بودند و ابن [illegible] آورده که یکی از ثقات گوید که با مردی
از قبیله [illegible] گفتم که بمن رسیده است که شما نوحه جنیان را بر امیر المؤمنین حسین شنیده اید گفت آری
هیچ آزاد و بنده را نیابی مگر که ترا از من معنی خبر دهد گفتم من دوست میدارم که از تو
شنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از جنیان شنیدم که می گفتند شعر مسح الرسول
جبینه فله بریق فی الخدود ٭ یعنی آنست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسود حسین را
بدست شریف پاره و [illegible] مبارک پیشانی او را مسح فرموده بارقه نور جمال بواسطه آن مس

ب اشفقت تعلق داشت و شفق سرخی است که بعد از ایشان بلال بن اعور بود شاید موجه سر بقبیلک
ر و سیر دوازده سر دیگر بیهقی که ثلاثین کرد و بجانب کوفه روان شدند و سر امام حسین را سید
سنان خولی فرستاده بود راوی گوید که خولی سر امام حسین را سر شب بکوفه نهاد و او را منزلی بود
بیا فرسنگی از کوفه بمنزل خود در آمد و زن او از انصار بود و اهل بیت را بجان و دل دوستدار
رلی از وی نترسید و سر امام حسین را بیاورده از سوی پنهان کرد و بیامد و بجای خود نشست پس
ش آن زن پرسید که در این چند روز کجا بودی گفت شخصی بر یزید باغی شده بود بحرب وی رفته بودیم
ل دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا خولی بخورد و خفت و آن زن را عادت بود که نماز شب گزاردی
نماز گزاردن این شب برخاست و در آن خانه که تنور در آنجا بود در آمد خانه را دید روشن بی آنکه
در وی هیچ شمع و چراغ برافروخته اند چون نیک در نگریست دید که روشنایی از آن تنور بیرون می آید
ب گفت سبحان الله من دی آتش نکرده ام و دیگری را نیز نفرموده ام این روشنایی از کجا
ران حیرت دید که نوری بسوی آسمان میرود تعجب او زیاده گشت ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمدند
سر تنور شد یکی از آن چهار زن بسر تنور فرا رفت و آن سر را بیرون آورد و بوسید و در میان سینه
نو دست نهاد و نالید و گفت ای شهید و دردا ای مظلوم ما در حق سبحانه و تعالی
در قیامت . و پس از کشندگان تو بستانند تا آنچه دست از قائمه عرش باز نگیرم و آن
یان دیگر نیز بسیار بگریستند و آخر سر را در آن تنور نهاده غایب شدند زن انصاریه برخاست
سر تنور آمد و سر را بیرون آورد و نیک در آن نگریست چون امام حسین را بسیار دیده بود بشناخت
نعره زده بیهوش بیفتاد و در آن بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که بشنو که آنها این مرد که
نو بیهوش شده ... کرده زن از هاتف پرسید که این چهار زن که بسر این تنور آمده گریه و زاری
کردند کیان بودند ندا رسید که آن زن که سر را بر روی سینه می مالید و بیشتر از همه می گریست و
می نالید فاطمه بود و آن دیگر مادرش خدیجه کبری و سوم مریم مادر عیسی علیه السلام چهارم آسیه
ن فرعون بود پس آن زن با خود آمد کسی را ندید سر را برگرفت و بوسید و بعد از آن گلاب
ل بشست و غالیه و کافور بیاورد و در روی و موی می مالید گیسوی مبارکش را شانه کرد و در بوی خوش
باد و بیامد و خولی را بیدار ساخته گفت ای ملعون و بخ ای ملعون چون این سر کیست که آورده و در
تنور نهاده آخر این سر فرزند رسول خداست صلی الله علیه وسلم که از زمین تا آسمان نور او
رفاست و فوج فوج ملائکه می آیند و آن سر را زیارت می کنند و گریه و زاری بهم آمیخته

رواج نشد تا قیامت موجب بدنامی کوفیان خواهد شد نظم این چه حرف است ای کوفیان بی‌وفا
این چه ظلم ظاهر است ای شامیان شوم روی * در زبان حرب تا خنده ها بابا ست ها * در میان
قتل شهیدان گریه ها های و بوسه * راوی گوید که هر که نظر به سر مبارک امام حسین می‌انداخت از
هیبت و سطوت آن حضرت بیهوش میشد و آن سر در میان سرهای دیگر چون ماه در میان ستارگان
می‌درخشید در شواهد از زید بن ارقم رضی الله عنه نقل کرده که چون سر شهدا را در کوچهای کوفه میگردانیدند
من بر غرفه خانه خود بودم چون برابر من رسید از سر شنیدم که میخواند ام حسبت ان اصحاب
الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت این حال موی بر اعضای من برخاست و ندا کردم
که والله سر پسر بنت رسول الله و امر تو عجیب تر است و عجیب تر است و دیگر فرموده
که چون سرها را در کوفه بکناسه بر ابن زیاد بردند از نیزها فرو گرفتند من بر دکان بودم سر امام حسین
را دیدم که لب مبارکش می‌جنبید گوش فرا داشتم این آیت تلاوت میکرد ولا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون اما چون سرها را باوردند پسر زیاد دیگر بار سر امام حسین را برداشت و در روی
وی نگریست لرزه بر دستهای وی افتاد چنانچه آن سر را نگاه نتوانست داشت
[illegible] خود نهاد از آن سر نوری می‌تافت بر مثال ماه شب چهارده و از گیسوی مشکینش رایحه
مشام [illegible] عالم را معطر ساخته حضرت قاسم انوار قدس سره اشارت بدین معنی فرموده اند بیت
[illegible] آید از باد صبا این بوی خوش * مشک را این عنبر با شد نگهت گیسوی اوست
در [illegible] آورده که چون پسر زیاد سر امام حسین را بر ران خود نهاد قطره خون بر قبای وی افتاد و
جبه و پیراهن و ازار وی را سوراخ کرده بگوشت ران وی رسید و از طرف دیگر بیرون آمد و زمین
را سوراخ کرده بر روی زمین غایب شد و آن سوراخ در ران او باند و هر چند علاج کردند
اثر [illegible] ظاهر گشت چنانچه پیوسته سوراخ آن سوراخ سودی و پیوسته نافه مشک
بر آن سوراخ می‌بست تا بوی گند آن رایحه کریهه آن زخم [illegible] مشک غالب شود و همه ایام
[illegible] در میان کشتگان حرب و جالس ساخت چنانچه در مختار نامه مذکور است اما
راوی گوید که چون سر مبارک در دیوان رسالت را مجلس ابن زیاد آوردند زینب در میان ایشان نشسته
مجلس و زنان درآمدند بی‌سلام کرده و در گوشه‌ای نشسته ابن زیاد پرسید که این المیه الستیمه که
نشسته گفتند زینب بنت علی و خواهر امام حسین است پسر زیاد گفت شکر و سپاس مر آن خدای را
که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب گفت شکر و سپاس مر خداوندی را که جد ما را پیغامبر

و در رخسار مبارک او ظاهر و باهر بود شعر اولاده من علیا قریش بیتها
یعنی علی و فاطمه از بزرگان قبیله قریش بودند و جد او یعنی حضرت
بهترین احد بود بلکه اشرف آبا و مفخر اولاد بود القصه اهل عا رصه بجهت
و دران حربگاه دفن فرمودند و عمر سعد چون بنهایت فرسخی کوفه
آورد بعد ازین سر آن سرور را با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده روی بکوفه
در محملهای شکسته نشانده می بردند و آنکه در بعضی کتب نوشته اند که سرورها
نشانده می بردند قول ضعیف است و بصحت نرسیده علی سرینا و
اهل بیت را اهانت بود چه ایشان پردگیان حرم عصمت و ستر داران
بر فرق مبارک ایشان سایه سپید افکنده بود و باد عالم گرد گرد حجره
عفاف حرم دین که پیش سراپرده ایشان بهشتیان همه جاروب
کشان ایشان نموده باد سبک روان نه سایه بر سر ایشان افکنده مهر
با چندان زیاد رسید لعین فرمود تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ سلاح
و ده هزار سوار فرستاد تا سرهای محملها را گرفتند تا کسی فتنه نکند
مردم از شهر بیرون آمدند و هر کرا چشم بران سرها و نظر بران محملها
می گریستند و بعضی مخالفان نیز از کرده پشیمان شده نوحه و زاری
امام زین العابدین میفرمود که چون لشکریان بر قتل پدر و برادر
پس کدام جماعت ایشان را کشته آید ابو المؤید آورده که اهل کوفه
می گریستند زینب از درون هودج خود آواز داد که ای اهل کوفه
خدا که شما وعدهای دروغ کردید و روی توجه از سر نفاق بسرا در
داده و با مهمان شما حیله و غدر فرستادید و در هلاکت آل رسول
بر بهترین آدمیان تسلط ساختید از دور نظاره کنان نشسته اید
اکنون بیرون دریا پیش ما اشک می بارید و از روح مقدس حضرت
شرم نمیدارید و در میان قوم پیرزنی بود از خواجگان کوفه
قطرات اشک فرو میریخت و میگفت راست میگوئی ای دختر
پیران شما و جوانان شما شریف ترین جوانان اند و خواتین شما پاکیزه

شیعیان که قتل و قتال از عادات ماست و شهادت منتهای خود را عین کرامت ما حضرت الهی حق سبحانه
مدانکه ما را آسیب محنت سرشته اند و تخم محبت را در دست ما در گل ما کشته و هلاک اعدا [illegible]
ماست و دریافت شهادت به عینت رباعی ما را قتال دشمن بدکیش عادت است و ما را اهل بیت
حرب نمودن سعادت است تهدید ما چرا به شهادت کنند کسی حقا که آرزوی دل ما شهادت است
ابن زیاد لعنه الله متحیر شده لا از زبان خود را گفت مرا ار گذشتگی و اسلام این جماعت خلاص کنید [illegible]
از من بیرون برده پهلوی مسجد جامع در خانه سرای فرود آرید بموجب فرمان او عمل کردند
و ایشان را در منزلی که مقرر شده بود فرود آوردند و هیچکس از مردم کوفه بواسطه ترس ابن زیاد [illegible]
سر ... و بعد از چند روز ابن زیاد تهیه اسباب سفر ایشان کرده سرها را به محفن بن [illegible]
شمر ذی الجوشن را با سیصد نفر همراه کرد تا آن سرها را با اهل بیت به شام برند و ایشان منزل به منزل
قطع مسافت و طی مراحل میکردند و در هر موضع کرامتی دیگر روی می‌نمود و در زبان دیگر مشهور بود
و بعضی از آن حکایات که به ظهور رسیده بود مذکور میگردد و راوی میگوید از آنکه در راه واقع شد یکی
آن بود که چون لشکر آن سرها را به منزلی رسانیدند بر سر منزلی رسیدند که او را [illegible]
گفتندی با مستقبال آن مردم بیرون آمده و آن سرها را نظاره میکردند ناگاه دیدند سر امام حسین
رضا لب مبارک او می‌جنبید پیشتر رفته گوش فرا داشت این کلمات شنید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یکی از مشاهده این حال متحیر شد و پرسید که
این سر کیست گفتند از آن حسین بن علی گفت پدرش معلوم شد مادرش کیست گفتند فاطمه
دختر محمد صلی الله علیه و سلم یهودی گفت اگر دین جد او حق نبودی این سر با ان ... از ... سخن
نیامدی پس گفت گواه باشید که من مسلمان شدم و آن مرد در حضور [illegible] اشتند و قطع کردند
و آن جوان مرحوم که برو شده بود سر امام حسین را [illegible] بیاورد و آن [illegible]
و در وقت مصاحبت او کوک آن سر بود نه سه روز دیگر که آن چه کار است که پیش گرفته
و دشمنان را به شام رساند [illegible] اگر این اسیران و ... گرچه ... سرها را
یکی را در وقت دریافته بود خانواده خود را فرمود تا شمشیرها را بیاوردند و تکبیر
گویان بر ایشان حمله کردند و بعضی از ایشان کشتند عاقبت به درجه شهادت رسیدند و امروز
تربت او به دروازه حران معروف و مشهور است و تربت یکی شده است و تا آنجا آواز
می‌شود بیشتر از هر دو جانب گرامی ... مگذر بر خاک شهیدان عشق [illegible]

خویشتن صلی الله علیه وسلم گرامی کرد و بحکم ویطهرکم تطهیرا ما را از رجس پاکیزه گردانید و صدا فاسقان را رسوا ساخت و سخن بدکاران را دروغ گردانید ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدا را در شان برادر و اهل بیت خویشتن زینب گفت بجز نیکوئی خبری ندیدیم اهل بیت من جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته و جد بزرگوار و پدر نامدار من برادر مرا ازین حال خبر داده بودند و ایشان انتظار حکم سبحانی و تقدیر ربانی می نمودند و بدان راضی گشته مضاجع خود در دنیا و منازل خود در آخرت تشریف فرمودند و ای پسر زیاد عنقریب خدا تعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا تو خصومت نمائید پس آنگاه بنگر که فلج مر چه کسی را در آن روز ظفر و نصرت باشد با ایشان را پسر زیاد ازین سخن در غضب شده قصد قتل او کرد و عمرو بن حریث مخزومی گفت ایها الامیر نسوان را بگناه ایشان مواخذه نباشد و بسبب زبان ایشان ماتم زده مصیبت رسیده را پسر زیاد از سر قتل وی درگذشت و گفت ای حجاج حسین خدا تعالی ضمیر مرا از دمدمه طغیان سرادقت آسایش داد و کشته شدن وی و تابعانش درد و رنج از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکوکاری ساخته و طرفه ستمی پرداخته که سبب آن روح و راحت و فراغ بال توقع میکنی ای از خرد بی بهره و از دانش بی نصیب از شراب غرور سست شده و بوسیله جاه نا پایدار از دست رفته ز مستی بر دار گنده خمار کاکنون هستی توقع سپید کرده که چکار کرده متر بهتر جانداران بدست راستی و اصل و فرع ستمکاری بوستان رسالت را قطع کردی اگر این سخنی سفای دل تست در روی زود بشفی روزی تو گردد که از آن سر صفحه روزگار بماند و هرکس عمل یا مرضی خود بری طبیعت سند داشت ستمگر که ستم با کرده در گرد دل او بماند بر باد گذشت ابن زیاد روی از وی بگردانید و متوجه امام زین العابدین شده پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین ابن زیاد گفت مگر نشنیده ام که خدا علی بن الحسین را کشت آن علی اکبر بود که بقتل رسید و زین العابدین گفت و انصران له ما لیاتو القیمة اگر برادر بزرگ من بود مر کشته شد و بخدای که او را کسی خواهد بود که مطالبه خون وی کند پسر زیاد در غضب شده فرمود که این را ... گردن بزنید و سرش را نزد من آرید موکلان قصد وی کردند زینب بر خاست و سر و سپید و گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت سید پیغمبر صلی الله علیه وسلم سیر نگشتی و بس نشد از این خونهای ناحق که بریختی اگر البته او را خواهی کشتن و دیگر خون بناحق اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان زین العابدین گفت ای عمه تو زبانی سخن با من گذار تا جواب او بگویم پیش روی او سگ کرد و گفت یا ابن زیاد تو مرا از کشتن می ترسانی و بقتل شهادت بیکی

...وخت مردم بهم برآمده محل زده گرد آن لشکر گشتند اصبهان
سلمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را دو برادر بود یکی
[illegible] اشعل سعید بود و یکی دیگر نامش ... برادر در حکومت شریک
[illegible] داشت ارادا عیه است که سر اورا از دروازه خود بستند
دروازه او شهر در آن میان برادران جنگ شد و سلیمان
[illegible] همه آنجا نیز سراسیمه گشته روی بعمارتها نهادند و در حوالی
وه دیهی آبادان با حصار محکم و آن را معموره گفتندی و گویند
اسمی بود عزیز بن هارون و اهل آن حصار با مهتر ایشان همه
شدند و جامهای ایشان در حجاز و عراق و شام [illegible]
دریایی که آب و علف بسیار داشت فرود آمدند و [illegible]
نو کنیزکی بود [illegible] زیبا روی [illegible] گفتندی
و در ملاحت لیلی دوران [illegible] چون [illegible]
شده تا ساده [illegible] پیش شهربانو آمده آغاز [illegible] کرده گریه
یکدیگر آورد [illegible] کنیزک ما در آن [illegible] رفت
کنیزک را آزاد کرد و چون علی زین العابدین [illegible]
[illegible] کنیزک ماند و در میان ایشان [illegible]
شیرین [illegible] شهربانو با شاهزاده [illegible]
[illegible] شهربانو [illegible] دارد [illegible]
[illegible] آماده گشت تا آن رسول الله او را [illegible]
[illegible] الحال گفت که من هم او را آزاد کرده شهربانو
[illegible] امام حسین
آزاد کرده [illegible] شهربانو
[illegible] آزاد کرده [illegible]
شیرین [illegible] شهربانو [illegible]
شیرین در حال شهربانو [illegible] بود

کرده اند که این لشکر در اثنای طریق نزدیک موصل رسیدند کسی نزد امیر موصل فرستادند و پیغام
دادند که شهر را بیارایید و باستقبال ما بیرون آیید و طبقهای سیم و زر همراه سازید که سر خارجی را می آوریم
با منزل تو بر تمام اهل جزیره مباهات و افتخار کنیم که سر حسین و فرزندان و برادران و اقربا و دوستان او
همراه داریم و اهل بیت او را نیز هست آن امیر عماد الدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد
و صورت حال با ایشان در میان نهاد و گفت ای قوم زینهار که بدین سخن تن در ندهید و بدین
فضیحت همداستان مباشید موصلیان همه با وی متفق گشتند نزل و علوفه راست کردند و پیش
ایشان باز فرستادند و گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست پس در یک فرسخی شهر سرای بود
ایشان را آنجا فرود آوردند و در آن جا موضع سر امام حسین را بر سنگی نهاده بودند و قطره خون از
سر مبارک شاهزاده بر آنجا چکیده بود هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه بر می آمدی
و مردمان از اطراف و جوانب آنجا جمع شده مراسم مصیبت قیام نمودندی و همچنین می بود تا زمان
حکومت عبد الملک مروان او گفت تا آن سنگ را از آن مقام برداشتند و دیگر از آن سنگ
نشان ندارد اما آنجا گنبدی ساخته اند آن را مشهد النقطه نام نهاده و هر سال که ماه محرم درآید
مردم آنجا آمده و شعرا که تعزیت آنجا آرند و شیخ اوحد الدین رحمه الله مناسب نوشتن تعزیت شهدا
در هر سالی چند بیت فرموده و بعضی از آن ابیات نظم هر سال تازه میشود این درد سینه سوز و
سوزی که کم نگردد درد و داغ که دوا نیست ‖ اندر شفق هلال محرم ببین که هست ‖ چون نعل
آسیب که بخون غرقه گشته راست ‖ ای تشنه فرات یکی دیده باز کن ‖ کز آسیا دیده سپهر
قبر تو و حلهاست ‖ سه عزم در میدان خون بازه از سنگ جسته است و کسی تا بکی در بعضی
از بلاد روم در کوهی صورت شیری است از سنگ تراشیده هر سال از روز عاشورا اندوه قدیم
آن شیر دو چشم آب روان شود تا شب آن آب میرود و مردم حوالی آنجا جمع گردند و تعزیت اهل بیت
بدارند و از آن آب بخورند و بجای نهاده خود برسم تبرک سر نهند نظم کوه از حسرت آن تشنه لبان
سنگ گریه ‖ بجگر از حسرت آن خسته دلان هیچ شده ‖ آه از آن سنگدلی که بغیر تیره درون ‖ که ز چشم
گشته آه و ز غم سخن وشند ‖ و در روایت آمده که چون موصلیان لشکر شام را نگذاشتند که
بشهر موصل در آیند و ایشان را در ترا از شهر فرود آوردند و دیگر ایشان از بالای شهر
موصل به نصیبین آوردند و منصور بن الیاس که امیر آنجا بود کس فرستاد که تا شهر را
بیارایند و همین که آن لشکر بشهر در آمدند اهل بیت اکثر از شهر و علمها دشا...

ع سوده معموره عالم روشن گرانید حبیب از طرف کوه مشرق
چون گفت سوهلی ای عمر بیا و دو هزار درم بستد سوگلان اذنا دستور
ستاند بجا آورد پس چون دستوری یافت در آمد و برای سر کیسه
ت جامه قیمتی بیاورد و دو هزار دینار پیش امام زین العابدین چون
سلام امیر گشت و نزد سر شاهزاده آمد و گفت ای سید سلام
شما آورده ام از سر امام حسین آواز آمد که سلام خدا بر ایشان
باد که مرا رضا سکه حق سبحانه حاصل آید امام حسین … سعد
پرن اسلام قبول کردی خدا و رسول خدا از تو خشنود شدند
ان فرمود که جد و پدر و برادرم از تو راضی گشتند و چون سلام
آن دو باقی در قیامت در میان اهل بیت با محشور خواهی شد انگه
ی دل من میخواهم … قبول کن … عزیز
است فرد … اهل بیتی چون سر ایشان فتاده در زمان
امام سهیل آورده بروایت ابو الحنوف که سر شهیدان … سر بانخاه
… شبها بودم گاه … همه بخفتند و مرا خواب نمی آمد ناگاه
… نزدیک بود که جهان زیر و زبر گردد مرد سپید جامه نورانی
از آسمان بزیر آمد و سر خود را بر سینه کرد و سر امام حسین که
بر روی او بوسه میداد و می گریست پس سر خانه … شده
و در چند وقت … پیش از انکه … بیدار شوند چون فردا
… دیگر گستاخی … حسین … که این آدم صفی الله است علیه السلام
ناگاه نعره دیگر شنیدم که نوح نجی علیه السلام فرود آمد و …
السلام فرود آمدند و در آخر حضرت سید انبیا علیه الصلوة
… و حمزه … و جعفر طیار همه گیسوان باز کرده …
… پس … از نور بیاوردند و … فرش عظیم …
… خاک … هزاران آفرین بر جان … شهیدان
… فرشته پیدا آمد سر کیسه …

سالک آن راه از آن جماعت مرجع که در نظر امام حسین پوشیده دیده گریه سرو سهی افتاده و از شهربانو
اجازت طلبید که بدان دیده روی عشق آن نگار نازک پیرایه که با وی مانده بود دل فرو بسته و سرای شهربانو
از جا برخاست که آنجا صحبت یافتند جامه بخورد اما چون شیرین دستوری خواست که باز آید به رود
شهربانو گفت تو آزادی و آزادان را کسی نگاه ... بیدار و به اسیری شبگیر در هر جا ... ابرو شیرین
برخاست و بکوه بالا رفته بر در حصار آمد دربسته بود و پاسی از شب گذشته بود در را فرو کوفت
عزیز حسن با رودان واقعه دیده بود در پس در حصار آمده می سرداد آواز داد ای کوبنده در شیرین توئی
گفت بلی در بگشاد و پیر و سلام کرد در ایستاد خود برده منتظم تمام بنشاند شیرین عزیز را
پرسید که نام مرا چگونه دانستی گفت اول شب بخواب شدم موسی و هارون را صلی علی نبینا و علیهما
السلام دیدم سر و پا برهنه و آب از دیده روان آه و زاری از تن بر سر ایشان پیدا و علامت
مصیبت از صفحه جمال ایشان هویدا گفتم ای سیدان بنی اسرائیل و برگزیدگان جلیل ما را
چه رسیده است سر و پای شما چرا برهنه است زنگان سینه از مصیبت چیست و این آه و ناله و
گریه شما از برای کیست گفتند تو ندانسته که سبط پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم
بظلم بکشتند و اکنون سر او را با اهل بیتش بشام می برند و امشب در زیر این کوه فرود آمده اند
پس گفتم شما حضرت محمد صلی الله علیه و سلم را می شناسید و بدو اعتقاد دارید موسی علیه السلام
گفت ای عزیز چون نشناسیم و او پیغمبر حق است و حق سبحانه ما را در باره او بیان فرا گرفته و با
وی ایمان آورده ایم هر که بدو نگرویده و او را راستگوی نداند جای او دوزخ است و ما همه پیغمبران
از آن کس بیزاریم پس گفتم مرا چه می فرمائید ... کلیه و ... شما ... که ... در این کار ...
سر بگشای گفتم پیغمبر ... بر در حصار خود آنجا رسد کنیزکی شیرین نام که آزاد کرده حسین
است ... در دروازه خواهد رسید ... نام او شیرین است شناخت او کن که
او زوجه تو خواهد بود به دین اسلام در آید ... و سر آن سرور را از ما سلام
برسان که جزا ... شنیدم ... از خواب در آمدم و فی الحال برخاسته ... آمدم و
تو در فرو کوفتی ... دانستم که نام تو شیرین است و چون مرا گفتند که تو حلال من خواهی بود
رضا ... که ... باشی گفت روا باشد بشرطی که ایمان آری و شهربانو اجازت فرماید
پس شیرین بازگشت و بخدمت شهربانو آمده تمام قصه بعرض رسانید شهربانو از آن قصه
تعجب نموده با بنات و اخوات امام حسین باز گفت عجب گشتند اما چون خورشید جهان آرا

الی الحنوق رسیده بودند این قدر کردند که صندوق را بدید آوردند
ن بر در آن خانه زده بیرون رفتند و امام زین العابدین با اهل بیت
را بمنزل شیکو فرود آوردند و صندوق را در خانه که ساده بود نهادند گرداگرد
سر مبارک امام حسین را از نیزه بکشیدند ناگاه دید که آن خانه که
... روشن شد پس متعجب گشت و گفت آیا این روشنی از کجاست
... بود که روزنی در این خانه داشت پس بیان خانه در آمد و از آن روزنه
ساعت زیاده بنگرید با تحدی رسید که هیچ دیده تاب مشاهده
... هیچ دیده ندارد در این جهان ... کرامات جمال ... که
... که تماشا شد جمال او القصه ... بیرون ...
... گشته از آنجا خاتونان ... بیرون آمد با کنیزان ... که نه بخوابی
... که ... آدمیان ... صفیه ...
... بیرون آمدند ... را ...
... و کلثوم خواهر حضرت موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی
... و ... را ...
... علم ... الانبیاء و المرسلین ... آمده ...
... کردند ناگاه ناله ... شد ...
... که از ... نگاه ... آمد ...
... نظر بود که کسی را از آن زنان ... دید ...
... آمد که السلام علیک ای مظلوم ... شهید ...
... وای فرزند ... مخور ... داد از خصمان تو ...
... که فاطمه ... در آن شب ... در مرثیه آن امام
... از ... بیان ...
... بیان ... شد ... پیش ... قطره زن
... مردم ... دیده ... بگریستی ...
... تن ... بگریستی ... مصر ...

وعمود سیم از آتش بدست دیگر این فرشته دست مرا گرفت من فریاد برآوردم یا رسول الله من
دوستدار شمایم ومرا این قوم با کاروان همراه آورده اند آن فرشته طپانچه بر روی من زد
که موضع آن طپانچه سیاه شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آن فرشته را گفت دست از وی
بدار فرشته مرا بگذاشت ومن بیهوش گشتم تا صبح وچون بهوش باز آمدم از آن نگاهبانان هیچ اثری
پیدا نبود وسر امام حسین را دیدم در صندوق نهاده وبر حوالی گرداگرد آن صندوق توده خاکستر بود راوی
گوید چون ما این دیدیم شمر ابو الحتوف را طلبید دید که طپانچه روی او سیاه است احوال پرسید
ابو الحتوف هرچه دیده بود باز گفت وآهی بکرد وبیفتاد وجان بداد نگاه کردند زهره او ترقیده آن اهل
لشکر بترسیدند وبعضی از آمدن پشیمان شده خواستند چاره ندیدند علی الصباح دیگر باره سفر را ساز
کردند وپی رفتن منشا به آغاز کردند راوی ابو سعید دمشقی گوید من همراه آن جماعت بودم که سر امام حسین
بشام می بردند چون نزدیک بدمشق رسیدند خبری در میان مردم افتاد که سلطان قضاعه نزاعی
لشکری جمع کرده میخواهد که شبیخون آرد وسرها را باز ستاند سرداران لشکر مضطرب گشته با احتیاط
تمام میرفتند شبانگاه بدیر راهبی رسیدند ودر آن منزل رای بر آن قرار گرفت
که آن دیر را پناه سازند تا اگر کسی شبیخون آرد کاری نتواند کرد راوی گوید که شمر بر در دیر آمده نعره زد
پیری که بر صومعه اهل دیر بود سر از دریچه بیرون آورد نگاه کرد لشکری دید که گرداگرد دیر سوار وپیاده
وشمر در پیش در دیر نعره میزد پیر پرسید که این چه لشکریست وشما چه کسانید شمر گفت ما از عاملان
یزید بن معاویه ایم واز کوفه بدمشق میرویم پیر گفت بچه مهم متوجه شام شده اید گفت مردی در عراق سر
با یزید یاغی شده بود ما بحرب وی رفتیم واو را با کسان او کشتیم واینها سرهای ایشان است که بر نیزه کرده ایم
واهل بیت او را نیز آورده ایم تا پیش یزید بریم پیر نگاه کرد سرها دید بر نیزه گفت مهتر اینها
کدام است اشارت بسر امام حسین کردند پیر نگریست هیبتی از سر امام حسین در دل وی افتاد
گفت اگر در دیر من در آمده اید [illegible] گفت شنوده ایم که جمعی اتفاق کرده اند که بر ما شبیخون آورند وسرها
را از ما بستانند [illegible] پیر گفت [illegible] در دیر من [illegible]
[illegible] مردم ندارد [illegible] در آرید وگرداگرد دیر [illegible]
[illegible] دزدان اگر [illegible]
[illegible] ستاند سر امام حسین [illegible] صندوق [illegible]
نهاده [illegible] بران [illegible] از لشکریان گفت [illegible] همراه صندوق [illegible]

تا چون روز دیگر شد سرها و اهل بیت را از دیر بیرون آوردند و روی براه نهادند و منازل و مراحل طی میکردند
تا بشهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی از امرای شام که در حرب امام حسین حاضر شده بود و حالا با این
لشکر همراه آمده حکومت این شهر تعلق بوی میداشت بفرمود تا شهر را آئین بستند و مطربان آغاز
سرود کرده بر غرفها نشستند و مجلس خمر بیاراستند شادی و نشاط میکردند و آن سرها را با اهل بیت
بشهر در آوردند زجاجی بازرگانی که او را زریر خزاعی گفتندی آن روز در بازار عسقلان
ایستاده بود طرب و عشرت مردمان میدید و از هر طرف آواز ساز و سرود میشنید از کسی پرسید
در استقبال شهر را سبب چیست و این همه سرور و فرحت برای کیست آنکس گفت مگر تو غریبی گفت
آری دیروز باین شهر رسیده ام و امروز چنین حالتی دیدم تعجب میکنم سبب این حال چیست
آن جواب داد که جمعی مخالفان یزید که در عراق علم یاغیگری برافراشته بودند در بوم کربلا و کشتند
و با لشکر دیگر ایستاده سروران امرای شام و کوفه بقتل رسیده اند این سرهای
ایشان است که بر سر نیزه گرد شهر میگردانند و این عورات که در هودج ها بی اهل بیت ایشانند
زریر گفت این جماعت مسلمان بودند یا مشرک گفت مسلمان بودند اما اهل بیت امام زمان
دل آمده سبب بیرون آمدن ایشان بر یزید چه بوده گفت مهتر ایشان میگفت
من سزاوارترم بامامت از یزید پدر او و پدر من امام بوده اند زریر گفت پدر مهتر ایشان
که بوده گفت ابو تراب که نامش علی بن ابی طالب است و برادرش حسن که با یزید صلح کرد و پسر
وی نامش حسین گفت مادرش کیست گفت دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بود فاطمه زهرا گفته است زریر که این سخنان بشنید دود از دل برآمد روی بجانب ... و جهان
در دیده روان شد چون ... امام زین العابدین ... دیگران شدند همراه ...
... گفت ... اگر ...
... ...
... ...
... ...
... ... امام زین العابدین ...
... ... گفت ... ...

نامه بر خون شد کجاست ؛ دیدهٔ یعقوب تا بر پیرهن بگریستی ؛ کوه را گر گوش بودی تا شنیدی
ناله اش ؛ با همه سنگین دلی کوه از حزن بگریستی ؛ طفل خرد شهربانو تشنه لب شد آه کو ؛ تا بر آن
لب تشنه شیر حق دهن بگریستی ؛ سربریده از استماع این سخنان بیهوش شد چون با هوش آمد
از آن غار بیابان با اهالی آن بستانی ندید برخاست و از آن خانه بیرون دوید و قفلی که آن مدبران
بیابان در زده بودند در هم شکست و بخانه درآمده قفل صندوق را بگشاد و پیش آن صندوق در خاک
غلطیده بسیار بگریست پس سر آن سرور را بیرون آورده بمشک و گلاب بشست و بر سر سجاده نو
نهاده و شمع روشن کرده پیش آورده از دو زانوی ادب درآمده در آن سر نظاره می‌کرد و گریه و زاری
می‌گفت ای سرور سروران عالم و ای مهتر و بهتر بنی آدم خیال گمان می‌برم که تو از آن جماعتی
که وصف ایشان در توریت دیده و انجیل خوانده ام بحق آن خدایی که ترا این جاه و منزلت
داده که مرا بیان کن اوقات عصمت بزیارت تو می‌آیند و خاتونان سراپردهٔ نبوت برای تو
زاری می‌نمایند ما را خبر کن تو چه کسی فی الحال [illegible] ذی الجلال سر امام حسین
بسخن آمده گفت ای پیر انا مظلوم من ستم رسیده ام انا مهموم من غم دیده و محنت کشیده ام انا
مقتول [illegible] بتیغ دشمنان کشته ام انا غریب من از خان و مان آواره گشته ام قطعه سرم خسته
[illegible] نه یاری نه غمخواری ؛ اسیری غریبی شهیدی حزینی ؛ [illegible] تشنه
[illegible] گفت که روی زیبا [illegible] سر امام حسین گفت ای پیر از حال [illegible] باز
سوز تشنگی [illegible] اگر از نسب پرسی انا ابن النبی المصطفی من پسر پیغمبر برگزیده ام انا ابن الولی
المرتضی من پسر ولی پسندیده ام [illegible] نور دو چشم مصطفی ام ؛ فرزند علی مرتضی ام ؛ سرو قد خاندان [illegible]
برگزیدهٔ حضرت خدا ام ؛ لیکن غریب و مستمندم ؛ مظلوم شهید کربلا ام ؛ پیر ترسا که این سخنان
استماع نموده فی الحال مریدان خود را طلبید ایشان [illegible] بودند و صورت حال با ایشان
بازگفت ایشان فریاد برکشیدند و جامها بدریدند و باتفاق پیش امام زین العابدین آمده [illegible]
زنارها بریدند و کلمهٔ شهادت بر زبان راندند و دست و پای شاهزاده بوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله
اجازت فرمای تا از در بیرون رفته [illegible] بر این لشکر زنیم و دل خود را بر این ناکسان [illegible]
[illegible] امام زین العابدین فرمود که جزاکم الله خیرا خدای تعالی شما را جزای خیر دهاد
[illegible] خود [illegible] خدای تعالی از ایشان انتقام خواهد کشید [illegible]
[illegible] ظالمان را [illegible] تا جزای ایشان [illegible]

مانداران روی با بینا مشهد مشوره با کنگره بردند پس صورت حال تمامی باز گفتند و سرها بهم [illegible]
بدیشان شد و باتفاق بمصیبت اهل بیت مشغول شدند و تا سه روز می گریستند که کاش در کربلا بودیمی
تا جانها نثار شهدا نمودیمی یا انتقام امام حسین از دشمنان باز کشیدیمی [illegible] حالی هم انتقام
می توان کشید القصه زیر پاهای خود را بها اسپ و سلاح خریدند و صد و ده تن با وی بیعت نمودند
روز جمعه خروج کردند و خطیب را بقتل رسانیده دار و غم را [illegible] آوردند و قصه ایشان در کتب
علیحده مذکور است اما چون خبر آن لشکر و آوردن سر آن [illegible] بدمشق رسید یزید حکم کرد تا شهر را
آذین بستند و مردم شهر تماشا بیرون رفتند در کنز الغرائب آمده که ابو العباس که از سهل ساعدی
رضی الله عنه نقل میکند که من به تجارت بولایت شام رفته بودم روزی در حوالی [illegible]
رسیدم مردم شادی میکردند و اهل شهر دیدم با خود گفتم مگر این مردم را عیدی است [illegible]
عید است مردم از [illegible] حال پرسیدم گفت ای شیخ مگر تو اعرابی گفتم من سهل ساعدی ام
صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم آن کس آه سوزناک از سینه برآورد و گریه در گرفت و گفت
عجب است که زمین نلرزید و از آسمان خون نمی بارد و از مصیبت زمین [illegible]
گفتم کدام ماتم است گفت خبر نداری قطعه آسمان از جهنم اکلیل مرصع برگرفته و
گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفته و شب همچون جیبک گیسوهای خود را باز کرده پس ماتم
چهره بخراشیده و فغان در گرفته [illegible] روشن تر از زمین نگو گفت این سر امام حسین است که
اهل عراق بسوی یزید به هدیه فرستاده اند و مردم شام فرح و شادی می کنند گفتم آن سر را از
کدام دروازه بشهر در می آورند گفت از باب الساعات پس در پیش دویدم و سعی تمام کردم
تا خود را بهیات معتبران اهل بیت رسانیدم بر نیزه سری دیدم که بسر مبارک رسول صلی الله علیه و سلم
شبیه بود گریه بر من افتاد یکی از عورات اهل بیت با من خطاب کرد که ای پیر چرا می گریی گفتم
من [illegible] گفت من سکینه ام دختر امام حسین گریه من زیاده شد گفتم ای فرزند من
[illegible] سهل ساعدی ام از صحابه جد بزرگوار تو هیچ حاجتی داری که بجان قیام نمایم گفت
آری این نیزه داران را بگو تا سر پدرم را با سرهای دیگر پیشتر برند تا غلغله نظاره کنان مشغول
بود و ما اندکی از نظر خلق دور باشیم پس پیش رفتم و حامل آن سر بزرگوار را گفتم حاجتی دارم
اگر قبول کنی چهار صد درم بتو دهم گفت حاجت چیست گفتم تقدیم سر امام حسین آن مرد قبول کرد
من زر بوی دادم [illegible] اهل بیت باز ایم از غلغله مردم [illegible] و ازدحام [illegible] رسید

بانگ برآورد تا ما نچه نخوانم شرط صداقت بجا آورم مصرع بهر چه حکم کنی بجا آریم و خدمتگار * شاهزاده فرمود
که ای جوانمرد آن کس که سرهای ما دارد بفرما تا از پهلوی شتران پیش رود تا مردم بنظاره آن مشغول
شوند و عورات ما در حجاب باشند زبیر رفت پنجاه دینار بداد [illegible] داد که سر امام حسین را پیشتر تا سرهای
پیشتر رانند و مردم بتماشای آن از حوالی شتران دور شدند زبیر باز آمد که یابن رسول الله چند تای دیگر
[illegible] فرمود که اگر جامه زیاده داری برای عورات ما بیار فی الحال برفت و برای هر یک
مخدرات اهل بیت دو جامه بیاورد و پیش امام زین العابدین جبه و فرجی و عمامه نیز بیاورد
در این [illegible] این حال خروش و فریاد از بازار برآمد زبیر در نگریست شمر ذی الجوشن را دید با جمعی
[illegible] سر انداز که نعره زنان و شادی کنان در رسید لذ غیرت دین و حمیت اسلام در دل
زبیر بجوش آمد در دوید و عنان مرکب شمر گرفته گفت ای لعین پر کین وای بر تو [illegible] دین
این چه بیت که پیشه کردی و این فرزندان که اند که بر سر شتران [illegible] دستهای شما بریده باد
و دیدهای شما بر کنده و اسباب عیش شما جمع مباد و دلهای شما پریشان و پراگنده نظم
شما را دیده ها بی نور باد * دل از دیدار حق مهجور باد * شما را جای جز سجین مباد * ز حق بر لعنت
جز این مباد * شمر نعره برآورد که زبیر این بی ادب را یکبار به تیغ و خنجر حمله آوردند و مردم
شهر [illegible] سنگسار [illegible] روان گردید [illegible] که از پا در افتاده بیهوش شد
مردم گمان بردند که مرد [illegible] پوسته [illegible] کشتی بود که زبیر [illegible] بارگیری را در حوالی
خود [illegible] روان مشهد [illegible] بود در عسقلان که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام
ساخته بود [illegible] از پیغامبران و پیغامبر زادگان در آن مشهد بسیار آسوده بودند [illegible] مجروح
[illegible] پناه برای مشهد [illegible] چون در آمد [illegible]
[illegible] آتش در سینه [illegible] زبیر گذشته [illegible]
ست که مردم این شهر همه در طرب اند و شادی [illegible] همه در عشرت اند و شما در حسرت همه [illegible] اند
و شما در تعزیه ایشان جواب دادند که عزیز وقت شادی خارجیان است و زمان ماتم محبان
خاندان اگر دشمنانی میان ایشان باز رو و اگر از دوستانی بنشین و با ما در غم و اندوه ساز
اگر دردمندی دردمندان را [illegible] و اگر سوخته [illegible] بنشین و با سوختگان [illegible]
ای شمع بیا تا من و تو زار بگرییم * کاحوال دل سوخته هم سوخته داند * زبیر گفت حاشا که من از
محبان [illegible] از دست قاتلان امام حسین جان بصد حیله بیرون آورده ام و از خوف

معلوم کنند بشیر سر مبارک امام حسین پیش تخت یزید برد و این رجز آغاز کرد مصرع املا رکابی فضة و ذهبا
یعنی چارپایان مرا از زر و نقره پر کن ع انی قتلت الملک المحجبا یعنی بدرستی که من کشتم پادشاه
بزرگوار را ع قتلت خیر الناس اما و ابا یعنی کشتم کسی را که بهترین مردم بود از جهت مادر و هم
از جهت پدر و بیتی چند دیگر که مشتمل بر شرف نسب و کثرت حسب امام حسین بود فرو خواند
یزید از این سخن در خشم شد و گفت اگر میدانستی که حسین باین صفت موصوف و باین نعوت منعوت
بود چرا او را کشتی والله که هیچ چیز از من بتو نرسد بلکه ترا بدو رسانم آنگاه فرمود تا وی را بیرون کشیدند و
برده گردنش بزدند و این بشیر از آن ده کس بود که بر قتل امام حسین اتفاق کرده بودند و در بعضی
کتب مذکور است که این صورت در مجلس ابن زیاد واقع شده والله اعلم پس یزید روی بآنها آورد که
سر حسین را چگونه کشتند زحر بن قیس بروایتی شمر ذی الجوشن آغاز سخن کرد و گفت ای امیر حسین با
هژده تن از اقربا و شیعه خویش بکربلا فرود آمده بود ما با لشکر گران نزد او شدیم و چنانکه او را به بیعت
تو و متابعت پسر زیاد خواندیم اجابت نکرد ما بروی حمله کردیم و باندک فرصتی دمار از وی و لشکر وی
برآوردیم و سرهای ایشان بریدیم و تن های ایشان بر خاک افکندیم و حالا جسمهای ایشان در آن صحرا
افتاده است و جامهای ایشان بخاک و خون آلوده یزید زمانی سر در پیش افکنده هیچ سخن
نگفت و طشتی زرین طلبیده فرمود تا سر مبارک امام حسین را در آنجا نهادند و چوبی که در دست داشت
بدست گرفته اشارت بلبهای امام حسین میکرد و میگفت حسین چه لب و دندان نیکو داشته یکی از حضار
مجلس بانگ بر یزید زد که دور دار چوب را ازین لبها که بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه و سلم بوسه
برین دندانها و برین لبها نهاده است نظم آن لب که بوسه داد بر او بارها رسول امروز چوب کردن بر او سر کشی
کجا رواست آن سر که سر کشان همه داشتی بدامن زنهار ده بپیش تو کی سزاست
ابو المؤید خوارزمی آورده که در آن زمان که یزید قصد بجانب لب و دندان مبارک امام حسین
حواله کرد سمرة بن جندب رضی الله عنه که از صحابه کبار و از یاران سید ابرار بود و نفسی را در آن مجلس
تشریف داشت آواز بر کشید که قطع الله یدیک یا یزید خدا دستهای ترا ببرد ای یزید میخواهی که چوب
بر جایی زنی که چندین نوبت مشاهده کرده ام که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوسه بر آنجا میزد
یزید در غضب شده گفت ای سمره حرمت صحبت تو با رسول خدا صلی الله علیه و سلم نگاه میدارم و اگر
شرف صحبت تو با آن حضرت مانع نشدی گردن ترا بزدمی سمره گفت طرفه حالی است که ملاحظه صحبت
با آن حضرت صلی الله علیه و سلم میکنی و رعایت فرزندان عزیز او بدین نوع نمی آری فغان از این سخن

که از باب ساعات درآمدی منصور شود بازگشتند و از دروازهٔ توما درآوردند
گذرانیدند تا به مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری بود با محاسن سفید
افتاد و آن عورات را در سهو دید بدید گفت شکر خدای را که اکابر شما
را از فتنه شما آسایش داد و یزید را بر شما مستولی ساخت امام زین العابدین
قرآن خوانده گفت آری گفت این آیت در قرآن خوانده که قل لا
گفت دیده ام امام زین العابدین گفت نحن ذوی القربی پس
کرده [illegible] آنکه گفت ای شیخ این آیت را خوانده که انما یرید
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پیر گفت خوانده ام شاهزاده فرمود که مائیم
طهارت اختصاص یافته ایم پیر چون این سخن بشنید زمانی سر در پیش
افکنده کرد و گفت یا ابن رسول الله معذورم دار که ندانستم که شما چه کسانید
گفت الهی از دشمنی این قوم توبه کردم بیزارم از دشمنان ایشان و تولا
پس خود را در پای شتر امام زین العابدین انداخت و در خاک می غلتید
من قبول کرده و از من خوشنود گشته جانم بردار دعای آن پیر با قبول
افتاد و نعره زد و فی الحال جان بداد خروش از اهل بیت برآمد و امام زین
گریستند مثنوی پیر در کوی محبت جان بداد جان برای وصلت جانان
آگاه شد و با شهیدان در زمان همراه شد راوی گوید که اول روز سرها را
مردم که نظاره و تماشا آماده بودند نماز دیگر را که [illegible]
بودند و سپرهای زر و [illegible] درآویخته و تختی از ساج و عاج موصل گردانیده
در یک صفه نهاده و دیبای رومی و شستری بروی افکنده و کرسیها بر جوانب
شام بعضی نشسته و برخی ایستاده چون شمر بان دو [illegible] دیگر [illegible]
اهل بیت را درآرند چون اهل بیت درآمدند و ایشان را در یک صفه گوشت
درآویختند و سرها را درآورده در پیش تخت نهادند یزید یکیک یک سر را می دید و
تا بر تمامی سرهای سروران دین اطلاع یافت بعد از آن گفت سر امام حسین
بود سر امام حسین را به بشیر بن مالک داد تا پیش سر رود با او گفت رجزی بخوان
[illegible] کن و از یزید [illegible] نیک طلب غرض شمر آن بود تا مزاج یزید را در

سر امام حسین را دید آهی از دل پر درد بر کشید و گفت ای یزید من در زمان حیات پیغمبر صلی الله
علیه وسلم برسم تجارت بمدینه رفته بودم و میخواستم که وی را هدیه برم از صحابه پرسیدم که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم چه چیز دوست میدارد گفتند بوی خوش مایل است من دو نافه مشک و قدری
عنبر اشهب بر داشته بخانه وی رفتم و وی در خانه ام سلمه بود در آمدم و جمال آن حضرت صلی الله علیه
مشاهده نمودم از رخسار مبارکش عظیم مرا روشنی پیدا شد و دل من وابسته محبت او گشت سر وی سلام
کردم و آن عطرها را پیش وی نهادم گفت این چیست گفتم محقر هدیه ایست که بخدمت شما آورده ام
بهشت یای ملکی نزد ما یکی آن بر دل [illegible] چیست و لیکن بهتر است از [illegible] حضرت رسول صلوة الله
وسلامه علیه گفت نام تو چیست گفتم عبد الشمس گفت ترا عبد الوهاب نام کردم و اگر اسلام
قبول کنی من آنرا قبول کنم من نیک در وی نگریستم دانستم که آن پیغامبر است که عیسی علیه السلام
ما را از وی خبر داده بود [illegible] بنام او به پدرم فرموده داده از پدرم نام او و نعت و صفتش را
مرده داده فی الحال بر دست وی ایمان آوردم و مسلمان باز گشته دین خود را پنهان داشتم و حالا
چند سال است که من با پنج پسر و چهار دختر مسلمانم در میان رومیان می باشیم و وزیر ملک روم
و چندین از مال من آگهی است و در آن روز که در خانه ام سلمه در ملازمت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
بودم این عزیز که سرش بخواری پیش تو می بینم کودک بود از در حجره در آمد و حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بغل گشاده وی را در کنار گرفته بوسه بر لب و دندان او می داد و میگفت از رحمت
خدا دور باد آنکس که ترا بناحق بکشد و روز دیگر که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بودم این هر دو را دیدم
که از وی بزرگتر بود پیدا شدند و گفتند یا جداه ما با یکدیگر کشتی گرفتیم هیچ یکدیگر را نتوانستیم افکندن
و میخواهیم که بدانیم که قوت کدام ما زیادت است آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که جانان
کشتی گرفتن مناسب شما نیست شما ارد بیاید و هر یکی خطی بنویسد خط هر کدام بهتر باشد او زیاده تر بود
ایشان رفتند و هر یک خطی نوشته باز آمدند و بدست پیغامبر صلی الله علیه وسلم دادند حضرت تامل
فرمود و گفت [illegible] خود حکم نمی کنم بادر خود فاطمه بگوئید که فیصل کند کدام از شما بهتر
ایشان برفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برخاست و من هم بیرون آمدم میان من و سلمان
دوستی بود و پیرامن پرسیدم که چرا حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم میان نبیرگان خود حکم نکرد و
که خط کدام نیکوتر است سلمان فرمود که آن حضرت صلی الله علیه وسلم هر دو را دوست میدارد و مایل
نمیشود که اگر گوید خط حسن بهتر است دل حسین ملول شود و اگر گوید خط حسین بهتر است غبار اندوه در دل حسن

زراه [illegible] اشتاد تا سر [illegible] بان شد که فتنه حادث گردد فخر الامر شمر را از مجلس بیرون بردند و
خود را بخشی دیگر مشغول کرد آورده‌اند که یا خبر رازی آورده که تاجری یهودی آن روز در مجلس یزید بود که
سر این بزرگوار [illegible] پیش خود نهاده گفت این سر کیست که در عراق بر من بیرون آمده بود و خود را
امیرالمؤمنین نام کرده کارداران من با وی حرب کرده‌اند و سر او و شاگردان او را پیش من فرستاده
یهودی گفت که صاحب این سر شریف بوده که در [illegible] است [illegible] یزید گفت آری که او شریف
بوده و پدر او از اشراف [illegible] بوده یهودی پرسید که نام او چه بود گفت حسین گفت نام
پدرش گفت علی گفت مادرش چه نام داشت گفت فاطمه گفت فاطمه دختر که بود گفت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم یهودی گفت پس صاحب این سر نبیره پیغامبر شما است [illegible]
از [illegible] یهودی [illegible] سر [illegible] که وای بر شما اگر این پیغامبر شما حق بوده
ای یزید [illegible] من [illegible] پیغامبر [illegible] هفتاد [illegible] اند و یهودان [illegible] آن سبب [illegible]
[illegible] محمد صلی الله علیه وسلم [illegible] از میان شما بیرون رفته [illegible] امروز با فرزند او
[illegible] جواب چیست شما را اگر سوال کند محمد عربی از شما بروز جزا که آن چه بود
که با اهل بیت من کردید [illegible] از سرای فنا [illegible] اینکه شما را [illegible]
[illegible] گفت خاموش باش ای یهودی اگر نه آن
پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده که اهل ذمه را [illegible] هر که آزار [illegible] خصم او
باشم روز قیامت [illegible] یهودی گفت ای [illegible]
از [illegible] آنان [illegible] گر [illegible] خواهد کرد [illegible]
پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم [illegible] فاطمه زهرا [illegible] است [illegible]
[illegible] یهودی [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] مولای تو [illegible] و از دل پاک مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله [illegible] گفت اکنون که [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حسین علی [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آمده بود [illegible]

پس روی به یزید کرد که هیچ میدانی که چه بیحیائی زنان خود را در پس پرده نشانده و دختران رسول
رسول الله را صلی الله علیه وسلم در پیش خلق بداشته‌ای نمیدانم که در وقت باز خواست از عهده او
چگونه بیرون آئی یزید ازین سخن بر خود بلرزید و پرسید که این چه کس است گفتند خواهر حسین است
فاطمه زهرا ناگاه ام کلثوم برپای خاست و گفت اجازت ده تا سر برادرم را در برابر گیرم و دیدار
وی ببینم دستوری یافت پیش رفت و سر امام حسین برگرفت و رخ خود را بر لب وی نهاد و بیهوش شد
پس سر برآورد و گفت ای یزید امیدوارم که درین دنیا راحت نه بینی چنانچه ما را در رنج افگندی
یزید گفت این زن دراز زبان هم خواهر حسین است گفتند آری این ام کلثوم است گفت ای
ام کلثوم چون دیدی که خدا لعنت شما را بدروغ گرفت و آنچه سر ما فکر کرده بود بر سر شما واقع شد ام کلثوم
فرمود که خدا منافقان را دروغگوی خوانده که ان المنافقین لکاذبون و بر ایشان لعنت
و وعده عذاب فرموده و لعنت المنافقین والمنافقات و نحن بحمد الله که اهل بیت پیغامبریم صلی الله
علیه وسلم از کذب و نفاق مبرا و منزه‌ایم یزید از وی روی بگردانید توجه بزین العابدین کرد
این کودک کیست گفتند علی بن الحسین گفت من شنیده‌ام که علی بن الحسین کشته شده گفتند
وی را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و این علی اوسط بیمار بود او را گرفته آورده‌ایم یزید
گفت ای جوان تو میدانی که پدرت آن است که بر سر منبر خطبه بنام او خوانند و دعوی خلافت میکرد
شکر خدای را که مقصود نرسید زین العابدین گفت ای یزید این منبرها پدران ما نهاده‌اند و پایه
خلافت از پدران ما زیبا بود که از راه دین نهادی کردند یا از پدران تو که بدرگاه الهی شرک
می‌آوردند اما جهد ما و تو در دنیا است پس دیده خواهد شد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
روز سه که امروز جگر از رسول خواهد و احکام را لوای عمل سرنگون بوده ای امیر است که
دون داده دم بباد اندیشه کن که حال تو آن روز چون بوده یزید ازین پشیمان و خجسته
و سرهنگی را گفت این را بیرون بر و سرش باز کن و بیفکن آن سرهنگ دست علی بن الحسین
گرفت ام کلثوم برجست و سر و دست در روی زد و گفت ای پسر زاده [illegible] دست ازین کودک
والله هیچکس نمانده است که دختران محمد را صلی الله علیه وسلم محرم باشد الا این کودک پس این
انشا کرد و [illegible] با جد او یا خیر مرسل [illegible] صنایع [illegible] چون یزید این
استماع کرد لرزه بر اعضای وی افتاد فرمود تا دست از وی بداشتند [illegible] خود
خواند و در پهلوی خود بنشاند گفت [illegible]

نشنیده‌ام که جدم این مهم را حواله به پدر رسالت ایشان کردمی گفتم ای سلمان بحرمت یار رسول و بهادر
و بحق دین اسلام که تحقیق کن که پدر میان ایشان چگونه حکم فرمود سلمان قبول کرد و از
بگذشتیم روز دیگر که ملاقات واقع شد پرسیدم ای سلمان مهمی که دیروز به تو گفتم کجا رسید گفت ای برادر
ایشان نزد بابی پدر که رفته بودند بهمان نوع که پیش جد پیغمبر حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم گذشته
بر خاطر عاطر او نیز گذشته حواله بما در ایشان فرموده و گفته نیز در قبول عذر آوردیم تا او چه گوید پیش
پیش فاطمه رفته اند و بعرض رسانیده که جد ما فرمود که برو پیش پدر و خط نویسید هر که خط او بهتر قوت او
بیشتر با خط نوشته بخدمت جد بردیم ما را حواله به پدر کرد و همین که نزد پدر رفتیم ما را بجانب تو فرستاد
و اکنون بیا و در خطهای ما نگر به راستی حکم کن فاطمه با خود اندیشه کرده که جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان
نخواسته اند که دل هیچکدام ملول شود من چگونه کنم پس گفته که شما سید اینید که من خط نمی دانم فا
در عقد خویشتن هفت دانه مروارید دارم بر سر شما نثار کنم هر کدام که بیشتر چیند خط وی بهتر و قوت او
کاملتر باشد پس آن گوهرها را بر ایشان افشانده حسن سه گوهر برچیده و حسین سه گوهر بدست
آورده فی الحال از حضرت عزت بجبرئیل امین فرمان رسیده که زود بر زمین رو و به پر و بال فرخ
یکدانه گوهر را به دو نیم کن تا هر یک نیمه برچینند و دل هیچکدام اندوهگین نگردد جبرئیل بفرمان
مالک جلیل یکدانه گوهر را به دو نیم کرده و هر یک از شاهزادگان سه گوهر و نیم برچیده اند ای یزید
ازین سخن فهم میشود که مصطفی صلی الله علیه وسلم و مرتضی و زهرا غبار غم بر دل ایشان روا نمیداشتند
و حضرت خداوند نمی خواسته که هیچکدام ملول شود کسی در روم خبر شنیده ام که کسان تو یکی برادر را
زهر داده اند و شربت الماس چشانیده و سوخته دو دو پاره جگر از وی برآمده و میشنیدم که سر برادر دیگر
در دو سر در نظر تو نهاده اند وای بر حال تو و تابعان تو فقط ای ناکسان نسبت فرزند مصطفی
باشد هیچ وجه روا کسی چنین کنید ** به حلق تشنه دین تیغ کین نهید ** در قفا کی خون نهاده زخ نازنین
کینید ** چون سخن بدینجا رسید عنز یزید از حاضران مجلس برآمده نزد یزید رسید و گفت ای عبدالشمس ملالت
بر من می شوراند و چه بیت را تا شو ... آرسته اگر نه آرمانت کنم تو رسول قیصری والا فی الحال
بسیاست میرسانم عبدالشمس گفت ای بی شرم نا انصاف حرمت رسول قیصر میداری و حرمت
رسول اکبر فرو میگذاری یزید بانگ بر ملازمان زد که این مرد را از مجلس من بیرون برید مرد را
و بیا بیرون بردند و در روز با خبر رسیده بود فرمود که بعضی از زنان را بیاورید تا سخن گویم ام کلثوم
و زینب و زین العابدین بمجلس آمدند زینب را که چشم بر سر برادر افتاد و فریاد برآورد که واجداه وا محمداه

را با اهل بیت من اجازت فرمای تا بمدینه روم و بر سر روضه جد بزرگوار خود مجاورت اختیار کرده بسلام
طاعت و عبادت مشغول شوم گفت این مراد هم حاصل است آرزوی دیگر در خواه گفت
بمدینه رفتن مرا اجازت فرما تا بر منبر روم و خطبه بخوانم یزید گفت این آرزو نیز بر آرم
فردا ترا بگذارم اما چون روز دیگر شد یزید از وعده خود بازگشت امام زین العابدین پشیمان
شد خطیب شامی را مقرر کرد که خطبه بخواند و منادی کردند که همه کس بمسجد جامع حاضر آیند چون
مردم در مسجد حاضر شدند خطیب بر منبر رفته بستایش آل ابوسفیان زبان بگشود و در مذمت
خاندان مبالغه بسیار نمود و بطلان حسین را بیان کرد و حقیت و اولویت یزید را اعلان کرد
امام زین العابدین را طاقت نماند و از آنگاه نتوانست داشت آواز داد که یا شامی بئس ما تخطب
گفت ای مرد شامی بخطبه تو مر این قوم را رضای مخلوق را بسخط خالق اختیار نمودی
امید باطل کردی مثنوی پیروی نفس همه اهل هوی راه حق این است
بکوی حق اخیار نکوی سخن مدحت اشرار ایمانی کی آل عبا از همه فاضلتر اند
قوم حرامی کنی بس روی یزید کرد که بوعده که مرا داده وفا کن و ام عهدی که بسته
وفا کن و اجازت ده که بر منبر روم و سخنان خطبه که رضای خدا و رسول باشد
بیان کنم که سخنها از دست معانی گشته باشد و با خود گفت یزید گفت بر منبر
است هم از پیغمبر بپای ایشان ده سخنی که خواهی بگوی اهل دمشق بفغان آمدند و اصرار
نامی فراموش شد و درخواست نمودند که غیر از این کلمات و عبارات اهل حجاز شنیدیم و به
... زبان تا چه مرتبه رسیده است یزید گفت ای اهل شام این پسر از بنی هاشم
است از پیغمبر است اسما ذاکر چون بر منبر رود آل ابوسفیان را فضیحت سازد و دست امید را
نا امید گرداند اکابر گفتند او خردسال است چه تواند گفت ما را هوس است که از وی چیزی
بشنویم که در آن باب مواعظ و تذکر بیشتر بود یزید التماس بزرگان را رد نتوانست کرد
و آن شاهزاده بالای منبر بر آمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و سلم ادا فرمود ... که ... افصح زبان ... بر ... وفا کرد
... بیان با سرار توصیف آن راه ... بدایع الفاظ و کات ... آن چنین و ... مسائل
... بلاغت محتوی و حقایق معانی ... فرا ... دقایق دلائل ارباب
... براعت و فصاحت مشتمل ... لطف ... کلمات ... عالم گیر

با وی کشتی گیرد امام زین العابدین گفت کار کشتی سهل است سر یکی را کارد بی ده تا در نظر تو
شکمش را پاره کنم و هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی راوی گوید که درین محل نقاره شام
شروع کوفتند پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر من است نوبت پدر تو کجاست
امام زین العابدین فرمود که زمانی تأمل کن تا جواب تو باز دهم ناگاه آواز نقاره فرو نشست
و مؤذن آغاز بانگ نماز کرد امام زین العابدین گفت ای پسر یزید اینک نوبت جد و پدر من است که
[illegible] آوازش [illegible] روزی پنج نوبت [illegible] تا قیامت [illegible] ای غافل هر کسی پنج روزه نوبت اوست
و ما نوبت دولت ما تا قیامت باقی است و در دار الضرب امامت سکه سعادت بنام ما خواهند زد
[illegible] و ذکر فضیلت [illegible] ما خواهند خواند [illegible] تا دوران گردون [illegible]
نام ما [illegible] بود [illegible] پس یزید خاموش شد [illegible] از فصاحت شاهزاده [illegible]
[illegible] و میان یزید و امام زین العابدین مباحثات بسیار واقع شد چنانچه
[illegible] الحمد لله [illegible] علی بن الحسین گفت ای یزید [illegible]
در خانه ما فرود آمد یا در خانه شما آیت تطهیر در حق ما نازل شده یا در حق شما [illegible] مودت
ذوی القربی [illegible] در باره ما [illegible] تا [illegible] یزید افتاد [illegible]
[illegible] ابن الحسین از من حاجتی بخواه تا روا کنم گفت قاتل پدر ما
را به من ده تا بکشم یزید سرداران کوفه را طلبید و گفت که حسین را که کشت گفتند خولی بن یزید
یزید فرمود تا او را حاضر کردند پرسید که حسین را تو کشتی گفت خولی [illegible] بشیر بن مالک را
[illegible] گفت ما را با کشتن چه کار گفت پس که کشت گفت سنان بن انس او را
[illegible] پرسید که تو کشتی حسین را گفت لعنت بر قاتلان حسین باد یزید متحیر شد پس
[illegible] او را که کشته است گفتند شمر ذی الجوشن و کس فرستاد تا شمر را آوردند پرسید که حسین را
کشتی گفت معاذ الله یزید گفت همه مردمان متفق اند بر آنکه او را تو کشته گفت ایشان دروغ
می گویند [illegible] بر یزید [illegible] پرسید که پس او را که کشته است شمر گفت من [illegible] که
حسین را که کشته است آنکه قبائل عرب را جمع کرد [illegible] و لشکر را اسب و سلاح و نفقه و
[illegible] داد و گفت [illegible] با حسین حرب کنید یزید [illegible] الفعال [illegible] دست داد و گفت برخیز [illegible] خدا
[illegible] شما را [illegible] آنگاه روی با امام زین العابدین کرد که حاجت دیگر طلب کن گفت سر پدرم را به من ده
[illegible] سرهای دیگر با [illegible] ایشان ملحق سازم گفت این حاجت تو روا [illegible] حاجت دیگر بخواه

زند و مخدرات سرادقات عصمت و طهارت را چون اسیران بلده به بلده
در دمشق جامع [illegible] و با این همه کلمات شهادت میگویم [illegible]
[illegible] دست ردو گریبان جامه بدرید و گفت ای مردمان [illegible]
را از من فریاد از مردم سرآمد و گریستن سر اهل دمشق افتاد و تعزیتی [illegible]
شد [illegible] سر خاسته [illegible] آنکه [illegible] برون [illegible] گریستن
مردم [illegible] آمده [illegible] امام [illegible] دمشق را تدبیر کرد
[illegible] شام را [illegible] شهر داعی کوفه را حاضر کرد
[illegible] ایشان نفرین کرد و گفت من از طاعت [illegible]
[illegible] آورد [illegible] خود [illegible] آورد [illegible]
[illegible] در عراق و شام [illegible] کرد [illegible]
اند که مردم [illegible] امام حسین و اصحاب و نفرین [illegible] کردند [illegible]
[illegible] سال کار [illegible] و آن عمل [illegible] کردار [illegible]
[illegible] حضرت روح الامین [illegible] گهواره [illegible]
[illegible] سر [illegible] کردن [illegible]
[illegible] از هر ذره آواز [illegible]
[illegible] در کشته [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] داشت [illegible] ساله [illegible]
[illegible] شهید [illegible] آن [illegible]
[illegible] بیدار [illegible] عظیم بود [illegible]
[illegible] دید [illegible] گرفته از [illegible]
[illegible] کرده [illegible] گرفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] باز کرد [illegible] گوید که [illegible] کجاست [illegible] از [illegible]
ای [illegible] صبر [illegible] آتش [illegible] جواب [illegible] داد که [illegible]
[illegible] فراق [illegible] جیست [illegible]
[illegible] این سخن بشنید [illegible] فریاد [illegible] دال [illegible] سرآمد [illegible]

…بش چو ماه نور افزای * بدین لطافت و خوبی ادا نکرده کسی * سپاس ایزد و او صاف…
…ے * و بعد از حمد و صلوات موعظه فرمود که همه دلها از تاثیر آن نرم * و مجموع سینه‌ها از
…رحم شد * نصیحت غلام آن سخنانم که آتش افروزد * ز طوطیان خرد نامه جو آموز…
…بدها ے اشکبار و دلهای بی آرام در گداز شده بود فرمود که ای اهل شام هر که مرا داند د…
…شه با ایکه بداند انا ابن الرسول المجتبی انا ابن المصطفی سید الانبیا منم پسر صاحب معراج
…دواج منم فرزند راکب البراق و فضل همه انبیا میران باتفاق منم پسر مسافر سفر
…رتی اسرے کو محاور جسم کان قاب قوسین او ادنے منم پسر خطیب عرب و
…عجم و عندلیب گلشن کلمه شهادت القوسی منم پسر خواجه نیک و بطحا و صدر
…المصطفا منم پسر صاحب حضرت آله یعنی محمد رسول الله صلوات الله و سلامه علیهم
…رهنما رہل اسے شهریار تختگاه لافتے منم مفتاح خزانه انا مدینة العلم و علی بابها
…شاه صحبا و شهنشه کشور غزا یعنی علی بن ابی طالب رضی الله عنه هرگاه که گفتی
…از خلق سر آمدے بود ازو تعریف حیدرین فرمود که منم پسر دو نور خیر النساء
…العالمین منم گوهر درج الفاطمة بضعة منی و اختر برج من اذاها فقد اذانی
…سیادات و شفیع عرصه عرصات بتول عذرا یعنی فاطمه زهرا منم فرزند رسول
…بتول امام ممتحن یعنی امیر المومنین حسن منم فرزند شهید مظلوم و نور دیده
…مصطفی سرور سینه مرتضی مبتلای میدان کربلا یعنی حسین شهید کربلا درین محل خروش
…ستے و از آثار گریستن مردم غلوی بود در مسجد دمشق افتاد ترسید ازین مقال فتنه برپا و از…
…مر خود یا یزید موذن را اشارت کرد تا بانگ نماز گوید تا سخن او برین بماند پس شنوع
…ع برخاست و گفت الله اکبر امام زین العابدین فرمود که لعم لا شی اکبر منه موذن گفت
اشهد ان لا اله الا الله امام گفت نعم شهد بها لحمی و شعری و دمی و بشری موذن گفت
…محمدا رسول الله امام زین العابدین عمامه از سر برداشته نزد موذن افکند و گیسو…
…پریشان کرده گفت ای موذن بحق این محمد صلی الله علیه و سلم که تو سوگند…
…توقف کن موذن خاموش گردید شهزاده روے به یزید آورد که ای پسر معاویه
…رسم جد تو بود یا جد من اگر گوے که جد تو بوده دروغ گوئی و همه عالم دانند که دروغ
…گوے که جد من بوده که علی ابن الحسین ام پس ترا چه چیز بر آن داشت که پدرم را که شبیر عترت

پیوست و دران راه نعمان بن بشیر در ملازمت اهل بیت هیچ دقیقه فرو نگذاشت و قاعدهٔ تعظیم و احترام
ایشان کما ینبغی مرعی داشت نزول و ارتحال اهل بیت بر حسب دلخواه ایشان هر جا خواستندی
نزول فرمودندی و هر گاه اراده کردندی رحلت نمودندی و در وقت فرود آمدن و سوار شدن
اهل بیت ملازمان نعمان دور شدندی تا ایشان را حجاب نبودی و بتابه ادب ایشان نگاه داشتندی
که چون قریب بمدینه رسیدند ام کلثوم با زینب گفت ای خواهر ادای حقوق نعمان بر ما واجب است
و ما هیچ چیز نداریم که بوی دهیم زینب فرمود که صدق راست گفتی مالنا شیء نیست ما را چیزی که
الا حلیها مگر آنکه پیرایه‌ها و زیورها که ما راهست بدو فرستیم پس آن پیرایه‌ها از دست و گوش و گردن
و انگشتان بیرون آورده بدو فرستادند و عذر خواستند که این بعضی از جزای خدمت است
در دنیا و باقی پاداش حسن مصاحبت تو در قیامت خواهیم رسانید پس نعمان مطلقاً چیزی
از آن قبول نکرد و همه را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر چه همراهی با شما از سر ایمان بود
اما رعایت حسبتاً للغرض نه از اغراض دنیائی واقع نشد بلکه برای حسنی و جد بزرگوار شما
کردم و جزای آن که خدمت سن قرابت اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم افتاد و شکر این نعمت
چگونه توانم کرد و سپاس داری این موهبت که نامزد من شده به چه نوع بجا توانم آورد و حسبتا
[illegible] که از یاد و [illegible] بابند [illegible] منصب شایسته شده [illegible] اهل بیت او را دعای خیر
کردند و ایشان را بمدینه رسانیده بازگشت اما اوسط گوید که چون اهل مدینه خبر آمدن اهل بیت
شنودند فغان از ایشان برآمد و او واحسرتا [illegible] زنان و کودکان ایشان
قریب نالیدن و رفیق گریه و سوگوار بی‌قرار باستقبال اینان بیرون
آمدند و چون امام زین العابدین را با دختران امام حسین و خواهران شاهزاده گریان بدیدند
[illegible] دل و سوز جگر در خاک [illegible] گریان [illegible] این کار [illegible] اهل بیت
[illegible] عالمی [illegible] پریشان گشته [illegible]
اندوه و ویران گشته است [illegible] کربلا [illegible] کرب و بلا در خاک
پنهان گشته است [illegible] حال [illegible] پریشان
گشته است و در جیرة الریاض آورده که [illegible] رسالت [illegible] فرشته‌ای
مردم گمان برده اند که قیامت قائم شده اول آن روز که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در [illegible]
[illegible] داد که [illegible] مردم [illegible] چنانچه [illegible] رسالت

درگرفتند یزید بیدار از غوغای ایشان از خواب درآمد و کس فرستاد تا خبر کند که اهل بیت را چه واقع شده
صورت واقعه باز گفتند و خبر به یزید رسید که دختر امام حسین پدر را در خواب دیده برای [illegible]
بسیار گریه می کنند یزید گفت بروید و سر پدرش را ببرید و بنمایید شاید تسلی یابد یزید آن سر را در جای
خاص خود نگاه می داشت خادمان یزید آن سر را بر طبق سیمین نهاده و سفره [illegible] بر سر آن
افکنده نزد اهل بیت آوردند و گفتند یزید می گوید که سر پدر او را ببرید و بنمایید شاید که او را تسلی
بود آن دختر چون طبق را بدید و سر نهاده دید پرسید که این چیست گفتند ای [illegible]
همین که سفره را برگرفت سری دید بر آن طبق نهاده آن سر را برداشت و بسیار در آن نگریست
سر پدر خود را دید آهی از سینه برکشید و روی بر روی وی [illegible] و لب خود بر لب وی نهاد و
فی الحال جان بداد دیگر باره اهل بیت را تعزیت امام حسین تازه شد و مصیبت شهدا تجدید یافت

غزل ای اهل بلا زین چه غوغا در جهان انداختید ٭ بار دیگر ماتمی در خاندان انداختید ٭
[illegible] از دریای بلا ٭ برق حسرت در زمین و در زمان انداختید ٭ شور [illegible]
در روزگار [illegible] جان کرده بودید ٭ آتشی در خرمن پیر و جوان انداختید ٭ چون یزید از این حال
خبر یافت ایشان را تعزیت [illegible] ام کلثوم اجازت طلبید که در خانه کوشکی منزل روند و
تعزیت اهل بیت برپا دارند و اجازت یافتند [illegible] که در آن شهر بود [illegible] فرمود و
[illegible] اکابر تعزیت وی حاضر گشتند [illegible] که در احوال زاری اهل بیت [illegible] شهدا گفته بود
[illegible] عرب آب از دیده می باریدند و از غم اهل بیت [illegible] ابیات از قصیده
ام کلثوم است [illegible] و [illegible] ٭

غزل فریاد که بی مونس و غمخوار بماندیم ٭ رفتند عزیزان و غم خوار بماندیم ٭ آزاد شدند [illegible]
[illegible] گرفتار بماندیم ٭ آنها که شدند از غم [illegible] ٭ ما ناله کنان
با دل افگار بماندیم ٭ در خاک نهفتند رخ [illegible] ٭ افسوس که در حسرت دیدار بماندیم ٭
[illegible] نبود طبیب همه دلها ٭ بگذشت همه با دل افگار بماندیم ٭ و در روایت ابو المؤید چنان است
که یزید اسباب سفر اهل بیت ساخته [illegible] و زاد راه چنانچه لایق باشد تعیین نمود و نعمان
بن بشیر را مقرر کرد تا با سی سوار کامل در ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان مبالغه بسیار
کرده به جانب مدینه روان ساخت و امام زین العابدین سر پدر بزرگوار با سرهای دیگر فرا گرفت و بیاورد
به کربلا [illegible] سرهای [illegible] و سرهای شهدای دیگر با بدن ایشان

رسیدیم و این صورت را از مردم بپوشیدیم و گفتیم ما او را پنهان بشستند و دفن کردند و من
جهت وی بسیار ملول و محزون بودم شبانه وی را در خواب دیدم که با روی روشن جامه سفید
پوشیده گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم در وقت
علامات عجیب بر تو پدید آمد گفت آری سیاهی روی و گرفتگی زبان من از آن بود که
[illegible] مردم و چون مردم مرا به قبر اندر آوردند همچنان با روی سیاه و زبان گنگ بودم ناگاه
دیدم که رسول خدای صلی الله علیه وسلم بیامد و گفت و شبلی تویی گفتم آری یا رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت بخوان آن مرثیه که در حق شهیدان اهل بیت من گفته بخواندم شعر
[illegible] ما شئت من الدهر ان تحکمت * وآل محمد یطلبون قد قهروا * تا آخر این ابیات
بخواندم و حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم می‌گریست چون شعر تمام کردم فرمود که نیکو گفتی
شفاعت کردم بخشیدند و این جامه رسول خداست که در بر دارم و از این خبر معلوم میشود که گریه
[illegible] معلوم موجب اجر جمیل و جزای جزیل است مثنوی * دیده کز بهر شهید کربلا شد اشکبار *
از نور سعادت روشنی روز شمار * از عقیق تشنه شاه شهیدان یاد کن * گوهر اشک از جگر دیده
[illegible] بیار * [illegible] * [illegible] فردا [illegible] اقتدار *

فصل دوم در عقوبت قاتلان امام حسین رضی الله عنه

از [illegible] در عقوبت قاتلان شاهزاده از صحیفه رضویه نقل افتاده که کشنده امام حسین
[illegible] از آتش و دست و پای او [illegible] آتش [illegible] و عقوبات او فزون [illegible]
و هم در صحیفه شریفه به اسناد عالی حضرت رضویه مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم فرمود که موسی بن عمران بعد از وفات هارون علیهما السلام دست دعا به درگاه کبریا
برداشت که الهی برادرم هارون شربت وفات چشید و رخت از زندان فنا سوی بستان بقا کشید
ورا بیامرز حق سبحانه به وی وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین بطلبی دعای ترا
مستجاب کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل حسین بن علی را که من خود انتقام حسین از قاتل او خواهم کشید
بیت کسی کو آنچنان نخلی ببرید * چنان نخلی که سرگز بر نخیزد * در کنز الغرائب آورده
[illegible] دوزخ ماریست که او را [illegible] سیصد [illegible] از دو [illegible]
[illegible] حق سبحانه [illegible] الهی عقوبت قاتلان حسین [illegible]

صلی الله علیه وسلم و سادات هاشم مشغول عذر اسباب اختیار بجانب مدینه
ساقی دیگر یافته و دوم روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از زیر
سبحانی شهر صحابیس نبود از اهل مدینه الا که در غم و غصه و الم و ماتم بود
مرتضی علی از کوفه باستماع اهل مدینه رسید فغان برکشیدند و گویا
تازه شد چهارم زمانی که امام حسین عزیمت مکه کرده بود و داعیه که
و دختران را همه سر و اهل مدینه را وداع میکردند تا هنگام در محله
و اهل مدینه استقبال نموده تعزیت در گرفتند اهل بیت که جد
صلی الله علیه وسلم رفته با آواز سوزناک از جگر چاک چاک نعره برکشید
و استغاثه و استمداد که بنال خاندان تو ایم غریبان دور ماندهٔ تو ایم
تو ایم محنت کشیدگان بادیه هجران تو ایم مسافر بیابان صحرای درد و
و عنا ایم لگدکوب جفای کوفیان سرها ایم آزرده خنجر ستم شام
آتش فراق ایم گرفتار دگان شماتت [illegible] سلام فرزند دل بند تو از
سپاه بیرحم [illegible] آستانه تو آورده ایم **مثنوی** یا رسول الله سپار
اهل بیت خویشتن را زار و بیمار و حزین در بلای دشمنان دین گر
گشته گرفتار رنج و محن اهل بیت اینجا گریان و نالان که ناگاه ام سلمه
بیرون آمد غریوان و نالان شیشه خاک کربلا که خون شده بود در دست
که بیمار بود در دست دیگر گرفته چون اهل بیت مادر مؤمنان را دیدند و از
سر دیدند درد و سوز ایشان مضاعف و متزاید شد دختران امام
در کنار گرفته و دختر [illegible] هزار [illegible] بسیار کردند بیان این
رسالت صلی الله علیه وسلم واقع شد با زمره تعزیت پیوستند و رسید از
ماتم همه و خواص و عوام از این مصیبت در اندوه عظیم نشستند مطلب
حسین تعزیت ندارد باز ام سلمه اهل بیت را تسلی بسیار داد و کسانی
وعده ثواب بسیار نمود و گریه برای امام حسین ثواب عالی و جای بهشت دارد
که گریستن و گریانیدن موجب دخول بهشت است و در عیون الرضا مذکور
روایت کرده که چون پدرم را وفات هاشم آمد با شوق بسته شد در

... او را بعد از خود بستند و اندک زمانی را نگذاشتی تمام مرد بهشت است از ابدای ... نداوند ... هر کسی که از ایشان
... شده ... ابو المفاخر آورده که مردی را در طواف خانه کعبه دیدند نقاب بر سر فرو گذاشته می گفت
... یا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی سادات و مشایخ حرم گفتند ای عزیز تو نومیدی از رحمت خدا الفرصت
... بینید کسی را گناه بسیار و جنایت بیشمار بود چون بدرگاه حق مرجع مشایخ ملوسه و انابت و
... زاری و ندامت پیش آید امید آمرزش هست بهشت اگر چه جرم بیش از زمین و آسمان ... خدا
... نومیدی گنج ما را امیدی میکنی و از ما آمرزش حق چرا نومیدی آن مرد گفت بباشید
... قصه مرا بشنوید تا بدانید که نومیدی من از چیست گفتند بگو تا بشنویم گفت چه عبرت از
... تو ... بر ما ... گفت من در آن لشکر بودم که با امام حسین جنگ میکردند و بعد از شهادت
... قبیل سر مبارک شاهزاده تمام می بردند و ما پنجاه کس بودیم که نگاه بانی آن سر مبارک ...
... امیر شهر ... هر جا فرود می آمدند سر مبارک را در میان می نهادند گرد بر گردان حلقه زده
... می خوردند و من از دور درایشان می نگریستم و گاه گاه بر احوال شقاوت ایشان ... میگریستم
... شبها بر میان ... عادت خود لعنه از ... مست شدند و بخفتند و من ... شدم ناگاه
... و ناله و زاری شنیدم و کسی را نمی دیدم در آن حال ... بالا نگریستم ... آن
... دیدم که خیمه از نور فرود آمده و در برابر سر امام حسین ... ایستاده و دست
... روحانی و با نور فرود آمده سر امام حسین را زیارت کردند مردی با جامه سبز
... سفید بالای سر ایستاده ... پرسیدم که اینها چه کسانند گفت ... درگاه حضرت اند ...
... و ... جبرئیل و میکائیل و دیگری اسرافیل ناگاه جبرئیل علیه السلام ... و گفت
... صفی الله ... ای آدم صفی الله دیدم که آدم و شیث ... فرود آمدند و ...
... شاهزاده را زیارت کردند ... گفت ... دیدم که نوح و سام فرود آمدند ...
... دیگر ... ابراهیم و اسمعیل ... فرود آمدند ... بار فرمود ...
... و هارون ... بار دیگر گفت ... روح الله ... عیسی ... نازل شدند ...
... فرود آمدند سر مبارک امام حسین را زیارت ... و در آخر ... آمد ... گفت ...
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم ... نزول اجلال ارزانی فرمود با بزرگان صحابه ... فرمود
... چون امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین حسن ... رسول صلی الله
علیه و سلم از آن خیمه بیرون آمد دیدم که سر امام حسین ... حرکت کرده ... و قدم ...

شهدا سید ربیع خواهی گذشته و دران عقوبت محنتهاست کی خواهند
آخرت ایشان ست که پایان ندارد و در دنیا نیز ستمکاران کوفه
با قتل امام حسین شادی کرده هریک به بلای بزرگ و عنای عظیم
از امام سدی تارخ نقل کرده که فرمود که یکی از خوارج نزد ما بود و ما از قته
اهل مجلس گفت هیچکس نماند که بکشتن امام حسین الا آنکه در بد
بست دروغ می گوئید یا اهل العراق من شاد گشتم بقتل وی و مرا
چنین در مجمع ما بود که شراره از چراغ بجست و بقدرت الهی در ریش
آن کس افتاد سست و بسوی آب دوید خود را در جوی افگند هیچ وجه آن
زر درون آب گوشت و پوست او سوخت تا در میان آتش و آب
آنجا بدیده اولوا الابصار جلوه کرد قهر آسمانی او و شهیدان را چه آتش
میان آب و آتش سوختن. و حسن بصری نقل فرموده که مردی
شهید کشتیم رسید ما را از صحبت او نفرتی عظیم بود زیرا که در وقت تکلم
رایحه آن نمی آورد ما را شرم می آمد که سبب آن پرسیم از وی باز
از آن حال سوال کردیم نهایت خجل و منفعل شد و گفت من از جمله
جماعتی که من با آن طایفه بودم که بر لب آب فرات نگهبانی می کردند تا کسی را
می آمد یا او را از آب منع می کردیم بعد از واقعه کربلا شبی در خواب دیدم که قیامت
رستخیز عظیم گرفتارم و از سوز تشنگی و عطش می نالم ناگاه دیدم که حضرت مصطفی
حسن و حسین و بعضی از اکابر صحابه بر لب آب حوضی نشسته اند و برخی دیگر را
سقایان مردم را آب میدهند پس پیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمدم
فرمودم که العطش دیدم هیچکس آب به من نداد تا سه کرت من استغاثه کردم و سوز
آب تشنگی من در دست جانم کرد یاد زدم حضرت رسالت صلی الله علیه
نمی دهند گفتند یا رسول الله این کس از آنهاست که بر کنار فرات
امام حسین را آب نمی داد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اسقوه
با شما مانند چون از آن قطران چشیدم و بیدار گشتم این نتن با خود یافتم و ستم
آن سبب کراهیت مشام مردمان است حسن بصری فرمود که دیگر سید

دیگر در کنز الغرائب آورده که بعد از شهادت شاهزاده جابر بن یزید ازدی عمامه خز زرد را از سر آنحضرت
بر سر نهاده فی الحال دیوانه شد و دماغ وی بمرتبه متعفن گشت که بسلاسل مقید ساختند و در آن قید
فوت شد و نیز بحیر بن سلیط در عرض عمامه [illegible] مستعمل گشت و جعونه حضرمی قمیص مطهر را از تن مبارک
برکشیده بپوشید و ابرص شد و در آن کرباس یک صد و سیزده سوراخ شمرده‌اند که آثار زخمها و جراحت
بود و گفته‌اند همچنین آن حضرت را عبد الرحمن بن حصین پوشیده و مبروص گشته و موی سر
و محاسن او ریخته عبرت عالمیان شد و اسود بن حنظله که شمشیر آن حضرت را برگرفت علت جذام
بروی پدید آمد و خوره در همه اعضای وی افتاد و سقط گشت تا آنکه [illegible] شاهزاده
برگرفت از عقل بیفتاد و یاوه گوی شد و مردم با وی هزل و سخریت میکردند و سنگ بروی میزدند
عاقبت کسی بازی بازی سنگی بر سر وی زد و بدان ضربت مغز سر پریشان شد و در شواهد آورده
که شمر ذی الجوشن مقداری زر سرخ در میان بارهای امام حسین یافته بود و بعضی از آن بدختر خود
بخشیده دختر آنرا بزرگری داد تا از برای وی زیوری سازد چون زرگر آن زر را با آتش برد
در آتش نهاد ناچیز گشت چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبیده باقی زر را بوی داد که اینک در حضور
من در آتش نه چون زرگر آن را در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد و می آرند که شتری عقیله که از
شاهزاده مانده بود آن بدبختان آنرا بکشتند و بپختند چنان تلخ بود که هیچکس را آن لقمه فرو نتوانست خورد
و فی الجمله عقوبات قتله امام حسین در دنیا و قتل ایشان بانواع خواری و شقاوت بسیار بوده بر دست
ابراهیم اشتر و مختار و غیر ایشان از دوستداران اهل بیت سید ابرار که در کتب مذکور است و مسطور
والله علیم بذات الصدور و امام یافعی در کتاب مرآة الجنان آورده که بعد از قتل امام حسین
اند که وقتی سر عبید الله بن زیاد در دار الاماره کوفه آوردند و آن سر خبیث را همانجا که سر مطهر
مکرم امام حسین نهاده بودند نهادند و امام ترمذی به سند خود از عماره بن عمیر نقل میکند که چون
سر زیاد و اصحاب او را بمسجد کوفه آوردند در رحبه نهادند من بدانجا رسیدم و آواز مردم شنیدم
میگفتند آمد آمد ناگاه ماری سیاه بیامد و میان آن سرها درآمد بسوراخ بینی عبید الله زیاد دررفت
اندک زمانی درنگ کرده بیرون آمد و برفت تا از نظر مردم غائب شد باز فریاد مردم برآمد که آمد آمد که مار
سیاه همان عمل که پیشتر کرده بود تکرار نمود چند نوبت برین عمل مشاهده افتاد و امام یافعی فرموده که علما
فرموده اند که این مکافات آن فعل بود که با سر امام حسین از وی ظاهر شد و این از نشانهای نقد
انتقام است و [illegible] برین نقل در شواهد نیز مذکور است و هم در شواهد آورده که یکی از بدبختان

بازنده و بیسر نورانی خود بر پشت پای آن حضرت نهاده بآواز حز
بسوز فاخونا نکارات با چون رسید ابن حیا رسید بیسید عالم صلی الله
سیار گریه در روی وی مالیده و یکبار بیدر آمد و بهار نبیا بموافقت را
در این عزا الغم و درد مبتلا است ۔۔ کشتی نوح غرقه طوفان ابتلا
دم مزن ۔۔ این شعله بین که در جگر شاه کربلاست ۔۔ رنگین ح
وز دست غصه جبه نیلگی چرا قباست ۔۔ گویا برای ماتم سا
دود لوله در خیل انبیاست ۔۔ اینها غم از برای دل مصطفی خورند
گر هم تسلی بگیرد از این غصه در خور ستند ۔۔ در فاطمه زینا الدا
نه بزیست بود بلکه بر سپهر ۔۔ در سر که نیلگی بهین داغ سته
و گفت یا رسول الله اگر فرمائی با اهل کوفه و شام آن کنم ک
که آن نخواهیم که فردای قیامت برایشان خصمی کنیم حضرت گفت
مگویند که مارا فرموده اند که این جماعت را هلاک کنیم رسول
گفته اند آن فرشتگان حربهای آتشین در دست داشتند سر
و سوختی تا بهیچ وجه کسی سوخته نشد تا حیرت نوبت بابن رسید گفته
لا شعرک الله بک جدایت سیا مرزاد من شک اوم که
نقاب چرا فرو گذاشتم گفت از هول آن واقعه سیاه شد
نقاب برداشتم روشنیا چون روی کوکب بود و ندانهاش چو
و مشایخ حرم گفتند در وقتیکه نزدیک با شاه مشتوی ای خراسان
حرم بیرون رفت هنوز ده قدم خارج حرم نهاده بود که صد
سوخت فقطم از برق ستم هر که نزد آتش شهیدان ۔۔ شد سوخته
یا فته دل آن شه مظلوم ۔ حقا که سیاه سید الهی نا متناهی ۔۔ را
امام حسین و سایر شهدا هیچ یک از امرا و سرداران لشکر
ایشان دمی با سلامتی نزیستند آن بخوشدلی نخوردند و ا
عبرت عالمیان بوده هلاک شده اند در روضه آورده که بصحت
امیر المومنین حسین و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد

محسن یحیی عبیدالله و سه پسر دیگر و شیده‌اند از امهات اولاد اند حسن و حسین محمد حنفیه ابوبکر عمر عثمان عون
جعفر عبدالله و فضل و عباس و شش از ایشان در کربلا شربت شهادت چشیده‌اند ابوبکر که محمد
نام داشت و عثمان و عون و جعفر و عبدالله و فضل و عباس و بقول دیگر عمر علیهم السلام در آن حرب
بوده و بشرف شهادت فائز گشته و از پنج پسر ایشان عقب ماند حسن و حسین و محمد اکبر که
محمد حنفیه گویند و عباس شهید و عمر اطراف و با اینجا ذکر جمیع مشاهیر از اعقاب سبطین سید بن [illegible]
علیه السلام علی بن ابی طالب الکونین [illegible] باد کنیم در دو مقصد **مقصد اول** عقب [illegible]
ابی محمد حسن بن علی بن ابی طالب که اکبر اولاد امیر است وی امام دوم است لقب وی مجتبی و [illegible]
ولادت وی در منتصف رمضان سنه ثلث من الهجرة بود و وفات [illegible] سنه [illegible]
صفر سنه خمسین من الهجرة عمر شریفش چهل و شش سال بوده و پنجاه و نهم [illegible] ده فرزند
بوده پانزده پسر زید و حسن مثنی و حسین و طلحه و اسمعیل و عبدالله و حمزه و یعقوب و عبدالرحمن و عمر و قاسم
از ایشان عبدالله و قاسم با عم بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند و بشرف شهادت مستسعد گشته عمر [illegible]
دار الغرور [illegible] از چهار پسر او را عقب ماند زید و حسن و حسین الاثرم و عمر اما اولاد حسین و عمر
زود در گذشتند و از ایشان عقب نماند و عقب حسن [illegible] از دو پسر زید و حسن مثنی و کثرت [illegible]
حسنی و اخبار و افتخار ایشان کالشمس فی نصف النهار [illegible]
مراتب آفتاب [illegible] محتاج [illegible] و در این اوراق [illegible] از اکابر [illegible]
[illegible] یاد کنیم [illegible] که [illegible] جمال الدین احمد علیه رحمه الله در [illegible] آورده
و ذکر [illegible] در دو فصل [illegible] **فصل اول** اما عقب زید بن حسن [illegible]
او را ابوالحسن گفتندی از پسران حسن بن زید [illegible] ابو محمد بود و در زمان [illegible]
تعلق [illegible] و او را هفت پسر [illegible] ابو محمد قاسم و ابوالحسن علی و ابوطاهر زید و ابو [illegible]
و ابو زید عبدالله و ابوالحسن اسحق و ابو محمد اسمعیل و اولاد حارث [illegible] بسیار [illegible]
یکی اسحق است [illegible] از نسل او قبیله خطیبان اند دوم زید از نسل [illegible]
سوم عبدالله اولاد [illegible] بوده اند چهارم [illegible] قاسم [illegible]
[illegible] آنها که اولاد ایشان بسیار بوده یکی اسمعیل است [illegible]
[illegible] در طبرستان پادشاه بود از نسل [illegible] و قبائل ایشان بسیار است [illegible]
امام عبدالعظیم که [illegible]

...رخیم خطبه خواند بقتل امیرالمؤمنین حسین اظهار بشاشت کرد و شبی آنرا در مدینه آوازی شنیدند
...صاحب آواز را ندیدند و شعری شنیدند که میخواندند و یکی از آن سه بیت شعر ایها القاتلون جهلا
...حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل ای کشندگان حسین از روی جهل و بیخردی مژده باد شما را
...عذاب دوزخ و به بند در آمدن و شکنجه و ترجمه بیت دیگر آنست که هر که در آسمان است بر شما نفرین
...میکند از ارواح انبیا و از ملائکه و گروه مقربان و معنی بیت سوم چنین است که شما لعنت کرده شده اید
...بر زبان پسر داود یعنی سلیمان علیهما السلام و بر زبان عیسی علیه السلام که صاحب انجیل است
...و در شواهد نقل کرده که یکی از غازیان ارض روم گفته است که در کنائس ایشان دیدم که نوشته بود
...اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب پرسیدم که این را که نوشته
...نوشته اند گفتند نمیدانیم ابو الفاخر گفته که این ابیات ... و در تاریخ نوشتن این ابیات
...در تحقیق او بوده حساب کرده اند به سی صد سال پیش از بعثت حضرت رسول الله صلی الله علیه
...و آله بوده و ترجمه این بیت که مسطور شده است آنست که آیا امید میدارند از جمعی که ... تعجب
...چگونه امید میدارند گروهی که امام حسین را شهید کنند شفاعت جد او را در روز شمار حسبی
...بیت که کسی فرزند کسی را بظلم و جفا بقتل رساند و خواهد که پیش آن مظلوم مقتول از والد شفاعت کند
...بغایت عجیب است مراد از آن لعین که از بی عقلی نمیدانستند حرمت اولاد و پیکر مصطفوی بریختن خون
...حسین و پیشوا ... بسیار ... خدا و شفاعت نبوی امید بنا بیت الهی و حمایت حضرت
...رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم آنست که از مواهب فضل احدی و میامن شفاعت احمدی
...صلی الله علیه و سلم مسئلت ... [illegible] تیره روزگار محنت زدگان آخر الزمان که در ماتم شاه
...شهیدان با دیده گریان و سینه بریان حاضر میشوند و داستان حکایات جگرسوز و روایات غم اندوز
...شهدای کربلا می شنوند ... [illegible] فرماینده کتاب و خواننده و شنونده و نویسنده را
...مشمول شفاعت آن نوشندگان شربت شهادت ... آن پوشندگان خلعت سعادت محروم
...بی بهره نگذارد ... ای جهان آفرین بجان حسین ... بدرد دل کرا ... حسین که
...مانی ثواب آن شهدا ... آمین رب العالمین

خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلسله نسب بعضی از ایشان

...بدان که حضرت امیرالمؤمنین علی بقول اشهر ... [illegible] پسر بوده ... پسر ... شده
...شیخ جمال الدین ... [illegible] ... شده اند

اوست و از اولاد علی عابد حسین بن علی شهید صاحب فخ است که در زمان هادی خروج کرد و جماعت
سادات علوی با وی بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از امام محمد تقی منقول است که
بعد از قضیهٔ کربلا هیچ واقعهٔ اهل بیت ما را صعب‌تر از واقعهٔ فخ نبوده اما عبدالله محض و ابراهیم غمر [illegible] اولاد
بوده‌اند و از اعقاب ایشان بسیار بزرگان خاسته‌اند و ما شمه‌ای از عقب هر یکی در [illegible]
فصل عبدالله محض شیخ بنی هاشم بوده و در زمان خود او را محض گفتندی یعنی خالص چه خلاصهٔ هم
و سبط بود مادرش فاطمه بنت الحسین و پدرش حسن بن الحسن و او [illegible] شبیه بوده به حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم و از وی پرسیدند که شما چه جهت افضل همه بوده‌اید گفت با آنکه همه کس را
آرزو است که از ما باشند و ما آرزو نمی‌بریم که از دیگران باشیم بیت در آرزوی رتبهٔ ما اند دیگران
ما بر رتبهٔ دگران نیست آرزو ** و عقب وی از شش پسر است محمد و ابراهیم و موسی و یحیی و سلیمان و ادریس
محمد صاحب نفس زکیه بود که او را ابوالقاسم میگفتندی و اکابر زمان او را مهدی لقب دادند
نام او محمد بود و کنیتش ابوالقاسم و نام پدرش عبدالله و در حدیث مشهور آمده که مهدی از فرزندان
ما باشد نام او نام من و نام پدرش نام پدر من و در روایتی دیگر است که کنیت او کنیت من و علما
هاشم همه بر وی متفق بودند مسلم و [illegible] از جد خود نقل کرده است که او چهار سال در شکم مادر
و چون متولد شد در میان دو کتف او خالی سیاه بود برابر سینه و او خروج کرد در مدینه و امام مالک
رحمه الله فتوی داد مر مردمان را که با وی خروج کنند و یاری و مددگاری و هواداری او فرو نگذارند
جعفر دوانیقی لشکر بسر وی فرستاد و او با لشکر خود باستقبال بیرون آمده محاربه واقع شد و او
به احجار الزیت بقتل رسید و چون در حدیث واقع شده بود که از فرزندان من نفس زکیه به احجار الزیت
کشته خواهد شد او را نفس زکیه لقب دادند و عقب او از پسر اوست ابی محمد عبدالله اشتر الکابلی است که او
[illegible] پدرش گریخته بولایت سند رفت و در کابل شهید شد و ابوجعفر نقیب کوفه و ابوالحسن
و ابوالبرکات [illegible] و ابوطالب محمد [illegible] هم از بنی اشتر اند اما ابراهیم قتیل باخمری کنیت او
[illegible] بود و قوت [illegible] ناصری نقل کرده‌اند که شمشیر [illegible] هر جایی [illegible] و [illegible] نیز که
[illegible] او در دست ابراهیم ماند و او از کبار علما بود و در شب دوشنبه غرهٔ رمضان
به بصره خروج کرد و بسی از اکابر بر وی بیعت کرده بودند چون امام محمد و عباد بن منصور
[illegible] که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمه الله نیز در بیعت او بوده و بخروج با وی و معاونت
[illegible] فتوی داده و پسر خود حماد را با چهار هزار درم به نزد وی فرستاد و نامه نوشته [illegible]

نیز سید بیت و عقبها کثر زیاده از حد ست سوم قاسم و صحیح آنست که خلف وی عبدالرحمن شجری ست و محمد بطحانی همه را تا
بطحانیان بسیار اند و سید مؤید ابو الحسین احمد اکبر ازیشان ست و ناطق بحق از نسل هارون بن البطحانی اند و
ابو تراب النقیب و ابو الحسین محدث از نسل عیسی بن البطحانی و ابو زید مشهور بابن الزبریه از نسل موسی
بن البطحانی و ابو الحسن اطروش و ابو الفضل الملقب بالراضی که نسبت سادات گلستانه اصفهان بوی
رسد از نسل حسن بن قاسم البطحانی اند و داعی الجلیل که پادشاه دیالمه بوده و یکی از ائمه زیدیه است
هم از نسل عبدالرحمن ست و بعضی گفته اند او شجری ست نه بطحانی و سادات زرین گیسو در آمل و طبرستان
هم از عبدالرحمن اند اما شجریان ایشان نیز جماعتی بزرگ بوده اند مجمع علم و حسن زرین کمر و ابو محمد باکلیم
از نسل محمد شجری اند و بنو شکر و مشهور و هم از قبیله اند و ابو الحسین احمد که والد حسن بن زید داعی
الکبیر ست از نسل علی شجری ست و داعی الصغیر نیز از ایشان ست **فصل دوم** اما عقب حسن مثنی
را ابو محمد گفتندی و نیابت جمیل و جلیل بود و او را داعیه آن شد که یکی از دختران عم خود حسین بن علی
را بعقد خود در آرد حسین دو دختر خود فاطمه و سکینه را بر وی عرض کرد و گفت ای پسر برادر من هر کدام
ازین هر دو خواهی اختیار کن تا بعقد تو در آرم حسن مثنی شرم داشت که یکی را اختیار کند سر مبارک
در پیش انداخت و خاموش بایستاد حسین گفت یا ابن اخی من از برای تو فاطمه را اختیار کردم
که بسیار بمادر من فاطمه زهرا در قبول عذرا مشابهت دارد پس دختر خود فاطمه را بحسن داد و خدا تعالی
حسن را از دختر حسین سه پسر داد عبدالله محض و ابراهیم غمر و حسن مثلث و ایشان بر همه سادات
فخر کردندی که مادر ما دختر حسین ست و پدر ما برادر حسین و حسن را دو پسر دیگر بود داود و جعفر و مادر ایشان
ام ولد بود حبیبه رومیه اما ابو سلیمان داود بن حسن در حبس منصور دوانیقی افتاده در پیش التجا
با امام جعفر صادق نمود و امام او را دعائی تعلیم فرمود که در روز استفتاح بخوان تا بسرعت از زندان
خلاص یابی ام داود آن دعا را در روز مذکور خواند و بزودی از آن محبس نجات یافت و حالا
همان دعا را روز استفتاح میخوانند و بدعای ام داود مشهور ست و عقب داود از پسر وی
سلیمان ست و بنو قتاده در مصر و ابو تغلب در ساریه نقیب سادات طاوس همه از نسل
سلیمان اند اما ابو الحسن جعفر بن حسن مردی بزرگ و مشهور بوده و سادات سلیقی از نسل محمد بن اسحاق اند
که پسر حسن بن جعفر بوده و عبیدالله که امیر کوفه بوده در زمان مأمون خلیفه پسر عبیدالله بن حسن بن جعفر ست
و محمد اریع پسر عبیدالله امیر ست و بنو الملوی از اولاد وی اند و بنو الکشه در ولایت شام از نسل

[illegible] سال [illegible] بیان [illegible] ابوطالب [illegible] اند
[illegible] [illegible] الا [illegible] آمد [illegible] اند
[illegible] از فرزندان وی [illegible] و موسی [illegible] فارس [illegible]
[illegible] [illegible] آل [illegible] بیت [illegible]
[illegible] [illegible] اول [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اولاد [illegible]
[illegible] اولاد [illegible] آل [illegible] بیار [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ابوالقاسم [illegible]
[illegible] [illegible] بودند [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ابوعمرو [illegible] [illegible]
اولاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آل [illegible] [illegible] بن موسی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اولاد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] محمد بن [illegible] آل [illegible]
[illegible] بن موسی [illegible] [illegible] اولاد [illegible] بن موسی [illegible]
عقب بسیار است [illegible] آل السری و آل [illegible] و آل [illegible]
سیدی محیی الملة والدین عبدالقادر قدس سره منسوبست [illegible] الرومی بن
الامیر محمد اکبر بن موسی الثانی [illegible] گویند که [illegible] خروج کرد در ایام [illegible]
اول [illegible] [illegible] اولاد [illegible] [illegible]
[illegible] والحسن [illegible] اولاد [illegible] ابوجعفر [illegible]

اما ذکر واگر تو حفظ امانت و ودایع مردم که نزدیک من است مرا دامن بیگیرد و الا تو لاحق شده تقویت
تو بیکنم و این نامه بهبست دوانیقی افتاد و بر ابو حنیفه رحمه الله متغیر شده او را ایذا کرد که سبب
وفات وی گشت و آورده اند که عجوزه بنزد امام اعظم آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا که خروج
با ابراهیم را در رفت و کشته شد امام فرمود که کاشکی من بجای پسر تو بودمی القصه دوانیقی لشکر بسر وی
فرستاد و ابراهیم نیز از بصره بیرون آمد با شش ... و در باخمری محاربه نمودند و بعد از انهزام لشکر دوانیقی
تیری بر پیشانی ابراهیم آمد و شهید شد در باخمری و آن قریه ایست قریب بکوفه و عقب او
از پسرش حسن است و نسل او بنو الازرق و صاحب قائم در رقه اسم ملقب بختند پسر از نسل وی اند
اما موسی کنیتش ابو الحسن است و شیعه او بسیار کثیرند اند که بسیار اهل بود او را صابر و او را جواد داد
عقب او در دو پسرش اول عبدالله که شیخ صالح گفتندی و او را نیز رضا لقب داده بودند با مومن
منقول است که او را ولی عهد خود ساز د ابا نمود و بکرات ... و در باب ... اقامت نمود تا هنگام دعوت حق را
لبیک اجابت فرمود دوم ابراهیم و عقب او از ابراهیم یوسف اخیضر است و یوسف امیر
الدهر حاکم یمامه و بنو حمیدان همه از نسل وی اند اما ... صالح عقب او از پنج پسر است موسی و ...
سلیمان و احمد ... صالح و از اولاد صالح آل ابی الضحاک اند و آل حسن و آل ندیم اما یحیی ملقب
... و اولاد او را ... خوانند و ابو الغنائم و آل ابی الحمار از نسل یحیی اند اما محمد
عقب است ... که در عرب ... سواری نمود و اولاد او را احمدیون خوانند و ایشان
بسیار اند همه اهل ریاست و حکومت و بنی ... و آل المطر و آل حمزه و کرامیون و آل عرفه و آل حماد
آل ... و بنی السراج همه از نسل احمد ... اند اما سلیمان سیدی وجیه بوده و صاحب باس و سطوت
شجاعت و سخاوت مذکور و مشهور او را یک پسر بوده داود نام و داود پنج پسر داشت ابو الفاتک
عبدالله و حسین شاعر و حسن محترق و علی و محمد ... اما اعقاب محمد ... اند که بود و عقب از
... سلیمان حسین ... و حسن محترق بادیه نشین بود و اعقاب او نیز قابل بود ...
حسین شاعر را اولاد ... از جمله عبدالله المکنی بابی الهندی اما ابو الفاتک اولاد او را فاتکیون
... و تقدم در ریاست ... ابو الفاتک صد و بیست و پنج سال ...
... او در حجاز ... ملوک بوده و او را هشتاد پسر بوده اول اسحق ... بنی حسن ...
... کرم و سطوت خاصه وی و اولاد وی بوده و عقب او از محمد و علی و ادریس و قاسم
... المجازی در بغداد و ... از نسل وی اند ... که ابو جعفر گفتندی ...

محمد را در مغرب اولاد بود و حقیقت احوال ایشان معلوم نیست اما ادریس بن عبد الله عقب او از پسرش
ادریس است و عقب ادریس ابن ادریس از هشت پسر است و هر یک از ایشان را در مغرب مملکتی بوده
حمزه بن ادریس را سوس الاقصی و عمر را مدینه زیتون و علی تاهرت که رسول سلطان مصر بود سلطان محمود
غازی است از نسل یحیی بن ادریس است و نسل ابراهیم غمر بن الحسن المثنی کم است او را اسمعیل است
و او را بجهت کثرت جود و سخا غمر لقب داده و به سیدی شریف بوده راوی احادیث جد بزرگوار خود صلی الله
علیه و سلم و در حبس دوانقی وفات کرده و بوده شصت و نه سال عمر داشته و عقب او از پسرش اسمعیل
دیباج است و لیس عقب او از حسن تج است و ابراهیم طباطبا عقب حسن تج از پسرش
حسن است و معروف به شیخ لقب اولاد او بسیار است و عقب او از دو پسر است و از ابی القاسم علی جد بنی المعیه
و صاحب نسبت عبد الحمید ... از آل معیه است و کار سرای بسیار بوده اما از نقبا و حکما
جماعه تاج الدین جعفر که او را از غایب و صاحب لسان آل حسن گفتندی اما ابراهیم طباطبا
پیشوای قوم بود و سبب تلقیب او به طباطبا آن بوده که در کودکی جامه‌ای پوشید که او را
جامه‌ای ورد و آنرا تغیر ساخته میان جبه و قبا و هنوز زبانش به کلام فصیح جاری نبوده فرمود که طباطبا
یعنی قبا قبا و بعضی گفته اند که او را اهل سواد بدین لقب خواندند یعنی طباطبا بلغت نبطی سید سادات را
باشد و عقب او از سه فرزند است قاسم رسی و احمد و حسن اما اولاد حسن طباطبا ابو محمد صوفی
و ابو ابراهیم و ابوالحسن ملقب به سجل و بنو السعید و بنو الکرکی از نسل حسن اند اما احمد طباطبا که او را ابوعبدالله
گفتندی عقب او از ابی جعفر و ابی اسمعیل است و ابوالبرکات و ابوالمکارم از نسل احمد اند اما قاسم رسی
که کنیتش ابومحمد است و نسبت رس دارد او در جبل الرس و در رسی گفتندی مرد عفیف زاهد بوده و عقب او
از هفت پسر است یحیی رسی و الی رله بوده و از آنجا عقب دار و حسن رسی حاکم و کیش بوده علمای
بنی حسن از اولاد او هستند اسمعیل رسی عقب او از پسر و ابی عبد الله محمد شعرانی است که نقیب طالبیان
بوده به مصر و عقب محمد شعرانی از اسمعیل مصری است که بعد از او در مصر منصب نقابت داشت و از ابی القاسم احمد
نقیب و نقبای مصر همه شعرانی بوده اند و سلیمان رسی قسیم عدل از اولاد است و بنو لوزون بصره از اولاد
محمد بن ابراهیم بن سلیمان اند و حسین رسی را سیدی کریم بوده و او را ابوعبدالله گفتندی پسرش ابوالحسین
یحیی هادی امام بزرگ بوده است از ائمه زیدیه در ایام معتضد به یمن ظهور کرد و او را هادی الی الحق
لقب داده اند و اولاد و ملوک و ائمه یمن از نسل حسن قبلی پسر او است و آل ابی السادات از نسل محمد مرتضی
بن یحیی اند و احمد الناصر بن یحیی الهادی او را ناصر الدین الله لقب داده اند و ناصریه از اولاد

از سلیمان بن الحسن در مکه ملک شد و اولاد او بود و اولاد ابو هاشم را بنو هاشم گویند و امرا نیز خوانند سوم حسنی عقبش علی و موسی
اولاد و نسب اند و آل هاشم و آل سقیف بحار از نسل علی اند چهارم قاسم و او برادر حمزه و حسن را که
عقبش نیست سراج گویند که در حران با اعادی جنگ کردند و عقب حسن از سلیمان و محمد است و عقب
سلیمان از هاشم اما قاسم حرانی را اعقاب و اولاد بسیار بود آل هاشم و آل ادریس و آل ابی الرضا بسیار از
شجره سرکار معلوم می‌شود که نسب این شاهزاده بزرگوار فلک اقتدار [illegible] چه والد عالی
مقدار ایشان سید السادات و منشأ البرکات و السادات سید صلاح الدولة و الدین موسی از جانب پدر
از نسل علی بن مالک است و از طرف والده عفت شعار از نسل سلطان السادات العظام و مربی النقاوة
الکرام جلال الملة و الدین امیر سید سکه بن محمد المالک است و نسب مالک بر نهج چه در شجره مسطور است مالک
بن الحسن بن الحسین بن کامل بن احمد بن اسمعیل بن علی بن عیسی بن حمزه بن [illegible]
بن محمد بن هاشم بن قاسم الحرانی بن محمد الشاعر بن موسی الثانی بن عبد الله الشیخ الصالح بن موسی
الجون بن عبد الله المحض بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم [illegible]
این شاهزاده عالی نسب والا حسب از جانب والد بزرگوار بسبط الرسول المصون امیر المؤمنین حسن بن [illegible]
بعد از اطلاع بر [illegible] این [illegible] دانسته که از طرف والده عصمت شعار به صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان
منتهی می‌شود چه مهد اعلی [illegible] که والده حضرت شاهزاده باشند دختر سلطان الاعظم فرمانروای الامم
خاقان الوری معز الدولة و الدین بایقرا است که برادر اعیانی علیا حضرت خلافت پناه سلطان السلاطین
معز السلطنة و الدنیا و الدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان است خلد الله ملکه و سلطانه و ایشان فرزند
بزرگوار حضرت سلطان [illegible] سلطان غیاث الدین منصوراند و فرزند سلطان [illegible] بایقرا
سلطان و او فرزند خاقان مغفور امیرزاده عمر شیخ و او فرزند حضرت سلطان صاحبقران قطب السلطنة
امیر تیمور گورکان انار الله برهانه و ما زین شاهزاده عالی قدر بشرف مصاهرت عالی حضرت خلافت شعار
جمجاهی ظل الهی شاه ابو الغازی [illegible] سلطنة کما عهدت و عائشه [illegible] گشته گوهر یکتا
[illegible] شرف ظهور نموده [illegible] آثار دولت [illegible] از صفحات [illegible] ظاهر است و
شمایل بخت روزافزون از جبهات احوال و افعالش [illegible] و بنابر ان الهلال اذا رأیته [illegible]
البقیة [illegible] کمالات صفات او [illegible] در اول وقت [illegible] پادشاه [illegible]
شود [illegible] لا زال [illegible] العنایة الجلیل فی ظل والده الجلیل اما یحیی بن عبد الله [illegible]
صاحب دیلم خوانند که در گیلان خروج کرد و عقب او بسیار است اما سلیمان بن عبد الله [illegible]

از حضرت وفاتش سنه خمس و تسعین همه کس از خاص و عوام دوست و محب در فضائل وی مشهور شده
و اولاد آن سید یازده پسر و چهار دختر بوده و عقب او از شش پسر است محمد باقر و عبدالله باهر و زید شهید و عمر اشرف
و حسین اصغر و علی اصغر از علی اصغر عقب او از پسر او حسن افطس است و علما و نسب او را در کتب
است ابو جعفر نسابه تعلیقه دارد ذکر مطاعن افطسیه شعر الفطسون انهم لا یسکنوا الا
و حق آنست که بیان وی را امام جعفر صادق صلوات الله واقع شده بود که افطس بود و از آن سبب است
نه از روی نسب و عقب او از پنج کس است اول حسن و حسین و نکیه بن حسن بن علی حزین است
و بانکیه راعقب بسیار است و تاج الدین حسن افطس قضاة بلا قرابته و ابو الفضل لقبیه است از ایشان
اوست و محمد بن حسن احمد دویم عمر بن حسن قاضی امین الدوله ابو جعفر نسابه از نسل وی است و
اعقاب او بسیار اند سوم حسین بنو السکران از اعقاب وی اند و علی و بنو البرسی حسین بن علی
افطس ... مشهور اند که ... بوده و از نسل وی بنو بیست چهار حسن بن مکفوف پسر وی است
بنو البحرانی ... از نسل وی اند و سادات ادا حمزه بن حسن مکفوف اند و بنو
از اولاد وی اند حسن بن حسن اند و بنو زباره که در نیشابور نقابت خانواده از آن شهر بیست از نسل
... مفقود بن حسن مکفوف اند ... عبدالله شهید اولاد و اعقاب وی بسیار اند از جمله ابو ...
... و بنو المنذر و بنو الاغر و ابو محمد حسن ... از اسباط محمد بن عبدالله ... و هاشمی
و پسرش ... را علی نام نهاده و اسباط ایشان ... بوده ابو السعادات و بنو ... از نسل
و مورث ... علی بن حسن ... اند اما حسین اصغر بن زین العابدین از پنج کس ... و اول عبدالله
و کنیت او ابو علی ... و ... اند که ... واقع بود ... اشتهار یافته و در ...
... و زمین ... و عقب او از چهار کس است
جعفر و علی و صالح و محمد جوانی و حمزه و عقب حمزه ... از نسل حسین بن حمزه
... جوانی ... ابو الحسن محمد بن حسن محمد جوانی
و بنو الجوانی از اولاد ابو الحسن اند در مصر و ... ابو جعفر محمد ... از نسل او ... و علی صالح
بزرگ بوده و ریاست عراق متعلق به اولاد او و ... ابو ... و کنیت ... بوده
و عقب او از عبیدالله ثانی است و از ... در کرخ و بنو المحترق از نسل حسن بن ابراهیم
و عبیدالله ثانی پسری داشت علی ام ... بوده ... عبدالله ثالث ... میر ابو ...
اشتر ... و محمد ... بنو الطیب ... و بیت ... همه بزرگ و جواد بوده اند

او سید الساجدین و عقب ایشان در زمین خراسان هست و محمد بن [illegible] و تقسیم شیراز او [illegible]
العلیا و قاضی القضاة [illegible] از اولاد زید [illegible] اند و اولاد ابراهیم [illegible]
و ابن طباطبا [illegible] رسول [illegible] محمد [illegible]
عقب او در آنجا بوده [illegible] ابراهیم طباطبا اند و ایشان [illegible]
بنی اسمعیل [illegible] حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم
این بود [illegible] اختصار رقم ذکر یافت و بعد از این
در عقب [illegible] و در ذکر عقب [illegible]
الی [illegible] امام [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
چهار پسر بوده و دختر [illegible] اما پسران علی اکبر [illegible] و اوسط که زین العابدین گویند [illegible]
و [illegible] چهار [illegible] و در تاریخ [illegible]
آورده [illegible] علی زین العابدین [illegible]
[illegible] ائمه اثنا عشر [illegible] فصل اول [illegible]
امام زین العابدین وی امام چهارم است از ائمه اثنا عشر [illegible] کنیت ابو محمد است [illegible] زین العابدین
در شواهد آورده که [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] شیطان [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] زین العابدین [illegible] سجاد
ذی الثفنات [illegible] حسین بن علی سبط النبی [illegible]
[illegible] شهربانو بنت کسری یزدجرد بن شهریار [illegible]
بن نوشیروان ملک عادل [illegible] زین العابدین [illegible]
و چون فاطمه خواهر زین العابدین هم از شهربانو بوده [illegible] حسن [illegible] اولاد حسین
[illegible]

و ابو [illegible] کشته لشکریان هشام بن عبد الملک با وی [illegible] گویند یوسف بود و [illegible]
سی ساله بود و از وی سه پسر ماند رحمهم شهید شد و [illegible] لشکریان [illegible]
عبد الله [illegible] چنانچه [illegible] از [illegible] گشت و [illegible] پسر دیگر
و حسین ذو الدمعه و ذو العبره نیز گویند و [illegible] موتم الاشبال [illegible] یحیی بعد از شهادت [illegible]
در خراسان [illegible] او را [illegible] شهید گردید و از وی عقب نماند [illegible]
و ذو الدمعه [illegible] پسر داشت اول یحیی [illegible] قاسم [illegible] دوم [illegible]
عقب [illegible] و بنی [illegible] سوم حمزه بن یحیی عقب بسیار [illegible]
[illegible] اولاد [illegible] چهارم [illegible] منسوب است با قاسم [illegible] بوده [illegible]
[illegible] اولاد [illegible] محمد [illegible] از نسل علی [illegible]
[illegible] و بنو الاسر [illegible]
[illegible] یحیی و ابو الحسن علی [illegible] از نسل او [illegible]
[illegible] از نسل [illegible] الله [illegible]
[illegible] در ایام [illegible] خروج کرد [illegible]
شهادت [illegible] از نسل محمد [illegible]
[illegible] نسل [illegible] الله [illegible]
[illegible]
اما [illegible] موتم الاشبال [illegible]
[illegible]
[illegible] اولاد [illegible] اکابر [illegible]
[illegible] احمد [illegible]
[illegible] محمد بن [illegible]
[illegible] اولاد [illegible] بوده [illegible] شهید شده [illegible]
[illegible] اولاد [illegible] اند [illegible]
[illegible] بوده اند [illegible]
[illegible]

ابو یعلی نقیب واسطه و ابو المعالی و ابو الغنائم الاشتری اند و بنو مکانسه و بنو هراوه و بنو عجیبه و
و الصائم و بنو سلاح و بنو ابی الغنائم و بنو اجید و بنو طبیق و نقبای عراق و امرای حاج
[illegible] در نسل اشتر اند و ابو العلا مسلم اول امیر حاج که پس عبد الله گویند از ابی علی محمد امیر حاج
اشتری است و محمد مختار نقیب امیر الحاج پسر اوست و بنی المختار که نقبا و سادات بزرگوار اند از اعقاب
اند ابا جعفر الحجه امرای [illegible] و نقبای بلخ و ترمذ و ماوراء النهر از اعقاب وی اند و او را دو پسر
بود حسن و حسین و حسین بن جعفر جد سادات بلخ است و عقب حسین از ابی الحسن یحیی بن نسابه است
بنو عکبه و بنو علوی و بنو فوارس و بنو عیلان و بنو الاعرج از اعقاب علی بن یحیی اند و بنو جلال الحکم و
بنو شقائق و بنو غزه [illegible] و بنو [illegible] از نسل طاهر بن یحیی اند و جماعه از نسل عبد الله [illegible] حسین
سادات [illegible] نیز از [illegible] سوم از اولاد حسن [illegible] عبد الله است و جعفر صحیح پسر دوم است
عقب او از پسر است محمد عقیقی که اولاد او را عقیقیون گویند و بنو [illegible] از نسل وی اند دیگر اسمعیل [illegible]
[illegible] که مدینه ساکن بود و اولاد وی بسیار اند و ایشان را [illegible] از جمله علی [illegible]
است و آل [illegible] که نقبای دمشق [illegible] از نسل وی اند و دیگر [illegible] اولاد ابراهیم جعفر و حسن و حسین
[illegible] اند سوم علی و او را نیز عقب بسیار است حسن [illegible] پسر او حسین [illegible] اولاد و بنو [illegible]
بن علی الله و بنو الکرش و بنو اسمعیل و بنو المغیره از اولاد [illegible] بن علی اند چهارم ابو محمد حسن پسر او
عبید الله است و پسر عبید الله محمد و او را دو پسر بوده محمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مشهور گشت و حسن [illegible] که اولاد او [illegible] از [illegible] اند و دیگر علی [illegible] نقبای شیراز
از اولاد وی اند و عبد الله [illegible] نیز از نسل وست پنجم سلیمان که اولاد او به بلاد مصر و مغرب [illegible]
[illegible] اما عمر الاشرف بن زین العابدین برادر پدر و مادری زید شهید است و [illegible] از وی عقب دارد و از پسر او
علی [illegible] محدث است و او امام را دیده و جعفر صادق روایت کرده و علی از یک پسر عقب دارد قاسم [illegible]
و ابو محمد حسن و عقب قاسم از پسرش ابو جعفر [illegible] است که در ایام معتصم [illegible] خروج کرد و او را گرفته
شهید کردند و نقبای قم و شعرا ایشان از نسل عمر [illegible] اند و حسن را نیز عقب هست [illegible] طبری از اولاد
احمد [illegible] است و احمد پسر ابو جعفر محمد بن حسن و ابو جعفر محمد نقیب طبری از نسل جعفر و [illegible]
و [illegible] نیز از نسل [illegible] که پادشاه [illegible] بوده و [illegible]
[illegible] اولاد ملوک و حکام [illegible]

از بسطها سے علمای اہل بیت بوده و میفرمود که علم ما غابر ست و مزبور و نکت قلوب و نقر اسماع و نزد یک
ماست جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه و جامعه نیز که هر چه مردمان بدان محتاج اند در وی مثبت ست و
علامات آن بسیار بوده و جعفر جامعه از مصنفات ایشان ست و کرامات و مقامات ایشان از حد و حصر
بیرون و فضائل و مناقبش از حیز حساب افزون و او را هفت پسر بوده اسمعیل و عبد الله و موسی و اسحق
و محمد و عباس و علی و عقب او از پنج فرزند ست موسی کاظم و اسمعیل و علی عریضی و محمد مامون و اسحق
مؤتمن اما ابو محمد اسحق مؤتمن برادر اعیانی موسی کاظم بوده و در صورت و سیاست با حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم مشابهت تامه داشته و نشر حدیث میکرد و چون سفیان
بن عیینه از و نقل حدیث کردی گفتی حدثنی الثقة الرضا اسحق بن جعفر
بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و او را عقب از سه پسر بود محمد و حسین و حسن و
بنو البوارث در ری از نسل محمد اسحق اند و حمزه بخارا ابن بنی البوارث بوده و اولاد حسن اسحق در مصر و
نصیبین اند و میمون بن عبید از ایشان ست و حسین بن اسحق گران افتاده و اولاد او در رقه
و حلب بسیار اند و محمد حرانی بن احمد حجازی و نقبای حلب از این عقب اند اما محمد مامون که از جهت
حسن و جمال او را محمد دیباج هم گفتندے عقب او از سه پسر بوده یکی حسین و اولاد او منقرض شده اند
دوم قاسم و بنو الشبیه از اولاد وے اند و بنو الطیاره بمصر و بنو العروس و بنو الکوا از سه هم از اولاد
قاسم اند سوم علی خارصی و عقب او از دو پسر ست حسن و حسین و اعقاب این دو فرزند بسیار اند
ابو الهیجا محمد ضراب بن ابی طالب حمزه خراسانی از نسل حسین بن علی بن محمد دیباج ست و از اولاد محمد
بن حسین که لقب سجور بوده ابو البرکات است و اکابر بسیار از نسل وی اند و ابو طاهر که اولاد او بسیار اند
از اولاد حسن خارصی ست اما علی عریضی کنیتش ابو الحسن ست عالم بزرگ بوده و در کودکی از پدر
باز مانده و از برادر خود موسی کاظم علم آموخته و نسبت او به عریض ست و آن قریه ایست بر چهار
میلی از مدینه و اولاد او بسیار اند و ایشان را عریضیون گویند و عقب او از چهار پسر ست محمد و احمد شعرانی
و حسن و جعفر اصغر اما جعفر اصغر عقب او از یک پسر او ست و حال این عقب پوشیده است و حسن عریضی را
عقب از پسر او عبد الله است و اولاد او در مدینه و مصر و نصیبین اند و بنو بها والدین و بنو بخار و
بنو شجنی از نسل حسن اند اما احمد شعرانی و بنو الحدیده از اعقاب وی اند و صاحب السجاده و حمزه الداعی
و ابو القاسم هم از اولاد وی اند و محمد علی عریضی اولاد او بغایت بسیار اند و متفرق در بلاد و اولاد
یحیی محمد و بنو ثوابه و بنو المحسن از نسل عیسی رومی اکبر اند و او پسر محمد عریضی بوده اما اسمعیل کنیتش

برادر اعیانی بود و عقب او از پسرش محمد ارقط است و عقب ارقط از اسماعیل و ازو دو پسر بود
حسین و محمد ... اسماعیل از نسل حسین امروز اعقاب در قم بودند و محمد کوکبی هم از اولاد اوست
و پسر الشریف در شام و ... از نسل محمد اسماعیل ... سادات ری و ملوک ایشان و کسان همه از نسل
ایشان اند والله تعالی اعلم فصل دوم در ذکر عقب امام محمد باقر وی امام پنجم است کنیت وی
ابو جعفر و لقب وی باقر ... او باین لقب جهت توسع و تبحر اوست در علوم و گفته اند این لقب
مر او را از رسول صلی الله علیه وسلم آورده اند که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
در آخر عمر پوشیده شده بود روزی محمد باقر بزیارت وی آمد و سلام داد جابر ... کرد جابر
جواب داد و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن الحسین گفت ای سید و ای پیش آی ... مرا
بوسه داد و جابر دست و پای او ببوسید و گفت ای ... سلام ... تو را ... رسانم گفت
یا ابن رسول الله ... گفت علیه السلام ... که ... سلام ...
که وعلی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس گفت ای جابر ... گریه بود با ... گفت
روزی با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بودم مرا گفت ای جابر ... زندگانی یابی تا
که ملاقات کنی یکی از فرزندان من که نام وی محمد بن علی بن الحسین گویند ... و ...
و ... خواهد داد ... و ... پس ... که ... صلوات الله
وسلامه علیه مرا گفت که ... تا وقتی که ملاقات کنی یکی از فرزندان من که او را
محمد گویند ... الدین ... و ... از علم دین ... بیرون آورد ... او را ملاقات
کنی سلام من بوی برسانی ولادت وی در مدینه بود در جمعه سوم ماه صفر سنه سبع و خمسین من الهجرة
مادرش ام عبد الله فاطمه بنت الحسن بن علی و از سادات حسنی اول کسی که هم او را و اولاد حسن و حسین
جمع شد او بود و از پسران اول عبد الله ... راشبانیچه رحم ... یافت وفات وی ...
و قبر وی در بقیع است ... کرامات و خوارق بسیار نقل
کرده اند و او را ... فرزند بود و چهار پسر جعفر و عبد الله و ابراهیم و علی و عقب او از پسر او جعفر صادق است
فصل سوم در ذکر عقب امام جعفر صادق وی امام ششم است از ائمه اهل بیت کنیت وی
ابو عبد الله و اشهر القاب وی صادق است مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر ولادت وی
در مدینه بوده است روز دوشنبه ... ربیع الاول سنه ثمانین من الهجرة و وفات وی نیز در مدینه
[illegible]

نسل قاسم است و عبدالله را عقب از سه پسر است محمد یمانی و قاسم و جعفر محمد یمانی و یمانی نیز گویند
عقب او از دو پسر است ابراهیم و ابراهیم را ابوجعفر و احمد شعرانی اکثر اولاد ابوجعفر در حجاز اند و ابوالقاسم که
در شیراز با عضدالدوله بوده از نسل ابوجعفر است و احمد شعرانی را نیز عقب هست اما [illegible] من بن محمد الله
را نیز اعقاب بوده و عبید الشرف از نسل اوست و عبدالله بن موسی او را اعقاب از محمد است و
موسی علی بن حسن الاحول از نسل محمد عبدالله است و جعفر اسود از اولاد موسی بن عبدالله
و بنو ناصر از نسل وی اند زید النار و قتیکه در بصره مستولی شد خانهای بنی عباس را بسوخت و بکسان
ایشان را آتش زد و بدین سبب او را زید النار گفتند و آخر او را گرفته بمرو بردند و سر او را [illegible]
شربت شهادت چشیده او را از چهار پسر عقب بوده حسین و اولاد و [illegible] در قیروان [illegible] اند
حسین محدث را نیز عقب است به قزوین و جعفر را با [illegible] و [illegible] و ابوالمکارم از نسل
موسی اصم بن عبدالله اند والله اعلم **فصل سوم** در ذکر اولاد امام موسی کاظم چهار اند
امام علی رضا و ابراهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر اما جعفر را [illegible] گویند و اولاد او را خواربون
و محمد بوطا پسر خواند و جعفر را عقب از موسی و حسن و موسی را عقب او از [illegible]
است و حسن [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] بوده و در سال
غریب بوده با ثروت و شوکت در حجاز و عراق اما محمد عابد [illegible] ابراهیم بن ابی [illegible] است ابراهیم
از سه پسر عقب بوده محمد جابری و احمد و جعفر [illegible] علی [illegible] و بنو احمد و آل ابی الحباس
و بنو ابی خزن و آل ابی الحرث از نسل [illegible] محمد جابر [illegible] و بنو [illegible] آل ابی الحراز نسل
حسن [illegible] اند و اعقاب احمد و علی [illegible] اند اما ابراهیم اصغر [illegible]
اند و بسیار [illegible] موسی [illegible] جعفر اما موسی [illegible] است چهار [illegible]
اما [illegible] عبدالله است و اولاد او در بصره [illegible] اند [illegible] اولاد او [illegible]
او در دینور و شیراز اند ابوعلی [illegible] و ابوالفضل از نسل اند جعفر در [illegible]
و [illegible] یحیی [illegible] است و عقب او از موسی [illegible] حسن و او را سه پسر [illegible]
محسن اولاد او در بصره اند و ابو احمد حسین بن موسی الابرش نقیب الطالبین [illegible] او بوده او را دو
بوده محمد رضا و علی مرتضی علم الهدی و مراتب این دو در علوم بغایت رفیع بوده و در [illegible]
تواریخ هست که در کتابخانهٔ علم الهدی هشتاد هزار جلد کتاب بوده و ابوعبدالله احمد [illegible]
نیز اولاد بسیار اند ابوالبرکات نقیب سامرا و نجم الشرف و ابوالمظفر هبة الله [illegible]

ملقبش اعرج اکبر اولاد امام جعفر بوده و او بسیار دوست میداشته و در زمان حیات پدر وفات فرمود
بوشتاد و برا مردان از عریض تا مدینه بدوش آوردند و عقب اسمعیل از دو پسر محمد و علی است و عقب محمد
اسمعیل ثانی است و جعفر شاعر بنو الشعیبی از اولاد جعفر شاعر اند و اعقاب جعفر در مغرب بوده اند و ائمه مصر
مستولی شده اند و حکومت کردند از نسل جعفر بن محمد بن اسمعیل اند بنو النزار در حلّه از اولاد صنوجیه اند و حسن
وجیها از نسل اسمعیل ثانی است و بنو التمام نیز در مصر اند و از نسل وی اند اما علی بن اسمعیل اولاد او در دمشق
راق و عرب بسیار اند **فصل چهارم** در عقب امام موسی کاظم وی امام هفتم است کنیتش ابو ابراهیم
ست و بسبب حلم و فرو خوردن خشم او را کاظم لقب دادند ولادتش در ابوا بود میان مکه و مدینه روز
شنبه هفتم ماه صفر سنه ۱۲۸ هجریه در حبس هارون شهید شد در جمعه پنجم رجب سنه ۱۸۳ هجریه
روضه مقدسه وی در بغداد است عابدترین اهل زمان و کریم‌ترین ایشان بود و فضائل و کرامات وی
بی‌نهایت است و آن حضرت را شصت فرزند بوده سی و هفت دختر و بیست و سه پسر از فرزندان وی
پسر را عقب نبوده و در بعضی اختلاف است و آنچه حالا نسب را نند آنست که او را از سیزده
پسر عقب بوده اولاد چهار تن از ایشان وی بسیار اند و از آن چهار تن متوسط و اعقاب پنج تن
نادر اند و چون بیان این جماعت زیادت تفصیلی محتاج است هر یکی از اعقاب سه گانه را در فصلی
تقسیم **فصل اول** آن پنج تن که اولاد ایشان قلیل اند عباس و هارون و اسحق و اسمعیل و
حسن اما حسن یک پسر داشته جعفر نام و حال حقیقت عقب او معلوم نیست و گفته اند جعفر بن حسن را
پسر بوده و اولاد علی عریضی از نسل وی اند اما اسمعیل بن موسی را پسر بوده موسی نام عقب او
پسر او جعفر است و بنو ابی المساف و بنو ابو راق از نسل وی اند اما اسحق بن موسی را پسری گفته‌اند
را از سه پسر است عباس و اسحق ملهوس پسر اوست و بنو الملهوس از فرزندان وی می‌اند و محمد را اولاد
لی بوده‌اند در بلخ و طخارستان و حسن بن اسحق ابو جعفر صورانی از اولاد اوست و بنو الوارث از
صورانی اند اما هارون بن موسی گویند از وی عقب نمانده و ابن طباطبا آورده که عقب او از
بن هارون است و امیر کالطوس از نسل اوست اما عباس بن موسی اولاد او در غایت قلت از
عقب او از قاسم بن عباس بوده **فصل دوم** اما متوسطان در عقب پنج تن است عبدالله و
عبیدالله و حمزه اما حمزه را ابوالقاسم گفتندی و در بلاد عجم عقب او بسیار اند و عقب او از قاسم
است حمزه بن حمزه را عقب نیست در بلخ و بعضی در بلاد خراسان و قاسم بن حمزه را اولاد است ابو جعفر
... ثانی است و با ملوک آل سامان مخالطت ورزیدی از فرزندان اوست احمد ...

گویند صد و بیست فرزند داشت و عقب او از شش فرزند است یعنی بنقل بعضی و بعضی کمتر دانسته‌اند و اسمعیل [illegible] مشهور
و یحیی صوفی و هارون و علی و ادریس و ناصر و از پسر [illegible] محمد ابو العقار و فرزندان اسمعیل اند و ابو الغنائم [illegible]
دلال از اولاد طاهر و ابو الفتح نسابه از نسل یحیی صوفی و اعقاب وی در مصر اند و سادات صفویه از اولاد [illegible]
بن جعفر و محمد بن ازدک که اولاد او را بنی الناز دک گویند از نسل عیسی بن جعفر و اعقاب حسین بن جعفر را قوم گویند و نسب
ایشان قاسم بن ادریس [illegible] و بعضی کتب مساجد [illegible] فصل هشتم در عقب امام حسن عسکری امام
یازدهم است از ائمه اهل بیت کنیتش ابو محمد لقبش زکی و خالص و سراج و چون در محله عسکر بود بعسکری مشهور است ولادت وی در مدینه
بوده است سنه اثنتین و ثلثین و مائتین و در سر من رای [illegible] از وی کرامت بسیار نقل کرده اند و خوارق عادات [illegible]
آورده از جمله [illegible] که یکی گفته که پیش ابو محمد رفتم و از فقر شکایت کردم تازیانه در دست داشت [illegible]
بر زمین [illegible] پانصد دینار بیرون آورد و دوم [illegible] دیگر نقل کرده که رقعه ای نوشتم و در آنجا مسئله [illegible]
نیز سوال کنم اما فراموش کردم و ننوشتم [illegible] جواب مسئله [illegible] که از حق تعالی [illegible] فراموش
کردی [illegible] فصل نهم در ذکر محمد بن الحسن و او امام دوازدهم است کنیت وی ابو القاسم و لقب او
المهدی و الحجة و القائم و المنتظر و صاحب الزمان [illegible] ولادت وی در سر من رای
در نیمه شعبان [illegible] آمده [illegible]
[illegible] الحمد لله رب العالمین [illegible]
[illegible] خلیفه و امام [illegible]
است در [illegible] فلان [illegible]
صلی الله علیه و سلم [illegible] این جهان [illegible] و عدل [illegible] ظلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
سادات [illegible]
[illegible] الا [illegible] الکرامة [illegible]
[illegible] قطعه [illegible]
[illegible] روح [illegible]

این است اند دوم احمد اکبر عقب او از حسین وصی است
احوال اند و بنی الوراق از نسل ابراهیم اند و ابن طباطبا از اولاد حسین
سوم ابراهیم عسکری بنو الممتنع از اعقاب وی اند و بنو المحسن مشهد
را زده بوده اند چهارم حسین قطعی نسل او بسیار است و منتهی میشود
بشهاب و حسین اصغر حسن برکه و العوالیفین سحابه و آل ابو
از آل حسین اند و این هبة الله در دمشق از نسل حسن برکه اند
هفتم است کنیتش ابو الحسن ولادت وی در مدینه بوده روز پنجشنبه
دویست با ... یکم ماه رمضان سنه ... هجری سیصد از
در کتابها مسطور است با معالی ذات عالی او هیچ یک قطره آ
در مدح وی ترجمه ... چه که نظم بنده این چنین گفت
سرش ... هیچ مدیح ... رضا نشوی گر در جهان نبود کس با
کر جبرئیل امین بوده خادم پدرش و آن حضرت را پنج پسر بود و
فرزند بزرگوارش محمد تقی است فصل ششم در عقب امام محمد
ابو جعفر است لقب وی تقی و قانع و جواد و ولادتش روز جمعه
خلافت معتصم و گویند بزهر شهید شد و قبرش در بغداد است نزد
کمال او در علم و فضل که داشت با صغر سن مامون دختر خود را به
وی در مدینه روان کرد و هر سال هزار هزار درم بوی فرستادی کرامات
بوده علی هادی و موسی مبرقع و در قم وفات یافت و اولاد او
و در بین او فات ... شهید بغداد رضوی صلی الله علیه انتقال فرمود
گفته که محمد بن موسی ... عقب است ... نسابه انتساب
و بقیه اولاد از نسل وی اند فصل هفتم در عقب امام علی هادی و
و او را ابو الحسن ثالث گویند چه ابو الحسن اول علی مرتضی است و دوم علی بن
ولادت وی در مدینه بوده ... رجب ... هجری و وفات وی در زمان معتصم
هجری و قبر وی در سر من رای است در سامرا او ... و فضایل وی
[illegible]

نقوش مقطع — ۱۰ نقوش ہر درد و غم جملہ نقوش مجرب و نقشہ کعبہ شریف و مدینہ منورہ ایک سطح تختہ پر تعویذ بناکر بچوں کے گلے میں واسطے حفاظت کے ڈالا جاتا ہے —

دعائے گنج عرش — مع شش قفل و دعاء حزب البحر حفاظت کے لیئے تعویذ کرکے گلے میں ڈالنا مفید و مجرب ہے —

رسالہ وظائف — ادعیہ ماثورہ بروایات صحیح الدرجہ جس میں تین ذیل مائیں ہیں نہایت نفیس ۱ پنجسورہ
۲ — دعائے ماثورہ —
۳ — اعمال عاشورہ —

مجموعۂ اوراد — وظائف شامل دعا ہائے ذیل
۱ — درود اکبر — ۲ — حزب البحر مترجم — ۳ — درود مستغاث — ۴ — درود تنجینا — ۵ — درود ماہی —

جواہر القرآن — مترجم وظائف قرآنی مدونہ محمد بن اسامہ —

جلاء الاذہان فی علم القرآن — نادر رسالہ ہے مصنفہ مولوی ابوالخیر سعید الدین المشہدی —

مجموعۂ زینت القاری — معین سو العمدہ القرآن

مقصود القاری و رسالہ بیان المجمل للتنزیل شامل ہے —

مجموعۂ خطب — مشہور خطبے مع مرثیہ مولانا شہید اسمعیل دہلوی کا —

نور الفوائد — موسوم بہ زاد المعاد مصنفہ مولوی نور الدین صدیقی —

شمائل النبوۃ — آئین و سوانح اخلاق حضرت خیر البشر اور اوکار آپ کی اطہار اور اصحاب کبار اور ازواج مطہرات کے تذکرے ہیں بتر لاعبدالرحمن —

معارج النبوۃ — بیان شریف احوال حضرت خاتم المرسلین بڑی مستند کتاب ہے از ملا معین الدین کاشی —

مدارج النبوۃ — حالات فضائل حضرت ختم المرسلین صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مصنفہ حضرت شاہ عبد الحق دہلوی دو جلدوں میں جلد اول چھپ گئی اور جلد ثانی بھی طبع ہوگئی ہے —

شرح سفر السعادت — جس میں احوال تمام روئے ازروئے احادیث کے جسکے چند باب ہیں —
۱ — در طہارت پیغمبر ۲ — در نماز حضرت ۳ — صیام النبی ۴ — حج النبی — ۵ — اذکار النبی —
۶ — در طعام احوال مواقف حضرت مصنفہ مولانا عبد الحق صاحب

نزلا الی الافضال اشباحهم که بدوار الطاف ربانی و اعطاف
حق سبحانه و تعالی ارواح مقدسه ایشان را بسلسال صا
مدل مفتحة لهم الابواب پیوسته تازه و سیراب دارا د و
از حدائق روح و راحت و رد حاشیت ایشان بشام کا
انسب ملوک انام احمد و امجد ذوی الاجلال و الاعتلاء
فیکم الثقلین قطعه سلطان نیستان عالم اقبال که هست ٭
آسمان نقابت که بوده است ٭ سادات را بحضرت
چراغ دودهٔ خلافت عظمی نقاوة السلاطین خلاصه
مرکز دائرة العظمة و السطوة رباعی خسرو جمشید
سلطان و سکندر لقا ٭ سرور عالی نسب دین پرور
مرشد الدین شاه عبدالله کز حکم ازل ٭ در ممالک شد
سورقه مجلالة و لمعة الدولة مشرقة من افق کماله
اعاظم کرام و اکارم عظام مبسوط و مخلد و مستدام باد
سیادت کامله و غرهٔ جبههٔ شامله است گوهر صدف شرف
غزل شهی که از لمعات دل منور او ٭ صدای
صحن سپهر که ٭ که زاوج مهر بود گوهری ز افسر او ٭ بسی به
پاکیزگی گوهر او ٭ خمیره الله تعالی و المراتب و شرفه بسبب
مراتب آباء عظام و اقصی مآرب اجداد کرام خود سر
سو فور باد و قدر سپهر از خیال بدر ٭ آمین رب العالمین
علی سیدنا محمد و آله اجمعین

خاتمة الطبع

بیمن توفیق خالق ارض و سما کتاب روضة ال
صاحب تفسیر حسینی و جواهر التفسیر و اخلاق محسنی
در مطبع فیض منبع منشی نول کشور صاحب واقع لکهنؤ
جنوری سنه [illegible] عیسوی مطبوع طبع محلی

مدارج النبوۃ — احوال سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم [illegible] از شاہ عبد الحق [illegible]

متفرقات دینیہ اردو

تجلیہ احمدی — سراپائے خاتم المرسلین کا بیان مولفہ جلال الدین حسن خان ۔

مثنوی نور اکبر — [illegible] آل [illegible] مصنفہ نواب شیر علی خان ۔

دوازدہ مجلس مسمی بہ ریاض الاحزان فی احوال سید الابرار — مؤلفہ مولوی وحید الدین محمد [illegible] ۔

اسرار کربلا — حالات معرکہ کربلا سے مؤلفہ منشی ظہیر الدین بلگرامی ۔

[illegible] — تصنیف نواب [illegible] علی خان نظام ۔

رموز القرآن — اوقات قرآن کا بیان مولفہ مولوی محمد حسین علی [illegible] ۔

آثار محشر

[illegible] علامات قیامت [illegible] مولفہ مولوی عباس علی

قیامت نامہ [illegible]

آثار قیامت ۔

اکسیر ہدایت ترجمہ کیمیائے سعادت — ترجمہ مولوی فخر الدین ۔

مذاق العارفین — ترجمہ احیاء العلوم کامل چار جلد ترجمہ مولوی محمد احسن صاحب

ہدایۃ الکونین الی شہادۃ الحسنین — مولوی محمد معین الدین [illegible]

تحفہ درود — الملقب بجواہر الکلام مولفہ مولوی مشتاق احمد ۔

رسالہ کسب الانبیا مصنفہ مولوی ظہور الحق ۔

شجرہ طغرائے [illegible] امام علیہ السلام از صنعت کاری مولوی ہادی علی خوشنویس [illegible] ۔

دہ مجلس منظوم معرکہ شہدائے دشت کربلا علی الترتیب مشتمل چہاردہ مجلس ۔

جنگ نامہ کربلا ۔

دہ مجلس — مصائب کربلا مصنفہ حکیم نصر اللہ خان وصال ۔

مجموعہ [illegible] — درود وظائف اسمائے الٰہی مع خواص و نامہائے مبارک رسالت پناہی [illegible] مولوی محمد عباس ۔